



ظفر نامہ

تاریخ فتوحات امیر تیمور گورکانی

بمقدمہ و کوشش نیاہی سمنانی

ن: نظام الدین شامی

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



ظفر نامہ

تاریخ فتوحات امیر تیمور کورکانی

ماجرای خونین ترین قتل عام شہرہا می ایران

تألیف: نظام الدین شامی

شامل نخبین و قدیمی ترین تاریخی کہ پیرامون وقایع زندگی و فتوحات

امیر تیمور بدستور او نوشته شده است

از روی نسخہ فلکیس تاور بامقدمہ و کوشش نیابہی سنمانی

قیمت ۵۰ روپے

133249



سازمان نشر کتاب

انتشارات بامداد

نام کتاب : طفونامه

تالیف : نظام‌الدین شامی

ویراسته : پناهی سمنانی

چاپ اول از انتشارات بامداد

چاپ آشنا - خردادماه سال ۱۳۶۳

تیراژ : ۳ هزار جلد

(((کلیه حقوق این کتاب برای ویراستار محفوظ است)))



چهرهٔ عریان یک حکومت

کتابی که با عنوان "ظفرنامه" یا "تاریخ فتوحات امیر تیمور گورگانی" پیش روی شما گشوده می‌شود، در میان کتبی که در اطراف تیمور نگاشته‌اند، از امتیاز خاصی برخوردار است.

این کتاب، همچنانکه مولف در مقدمه آن اشاره کرده است، بدستور و خواست مستقیم تیمور نگارش یافته است و تیمور خود علاقه داشته است که حتی المقدور ساده و بی‌تکلف نوشته شود تا به تعبیر مولف: هم عوام دریابند و هم خواص عیب نکنند. میدانیم که درباره تیمور، هم در حیات او و هم در حکومت جانشینانش، تاریخ‌های بسیار و گوناگون نوشته‌اند و داستانها و افسانه‌ها پرداخته‌اند و با این نوشته‌ها، چهره تیمور در غبار انبوهی از آمیزه افسانه و واقعیت پوشانده شده است. "ظفرنامه" که مولف آن فی الواقع در متن حکومت تیموری جای داشت و با شخص "صاحبقران" و کاربردستان حکومتش محشور بوده و وقایع را یا از نزدیک مشاهده کرده یا وسیله کارگزاران حکومت، با اصطلاح بصورت دست اول باو رسیده، بد تحقیق چهرهٔ عریان‌تری از تیمور و مجموعه حکومت او بدست داده است.

ظفرنامه قدیمترین تاریخ عصر تیموری

در باب اعتبار و اهمیت "ظفرنامه" کافی است اشاره شود که، تاریخ‌هایی که بعدها درباره افعال و اعمال تیمور لنگ نوشته شده، مستقیم و غیرمستقیم، از این کتاب اقتباس شده و تاثر پذیرفته‌اند و ما، شواهدی در این باب ارائه خواهیم داد. بد تصریح استاد ملک‌الشعراى بهار: "ظفرنامه" قدیمترین تاریخی است که پیرامون زندگی و فتوحات تیمور نوشته شده و مولف آن، مولانا نظام‌الدین نامی،

قدیم‌ترین مورخ عصر تیموری است.

با اینکه کلیه وقایع نگاران و تاریخ نویسان عصر تیموری "ظفرنامه" را پیش‌روی داشته‌اند و تحت تاثیر نظام‌الدین شامی بوده‌اند و حتی در دوران‌های بعدی، یعنی دوران جانشینان تیمور و شاهان صفوی و بالاخره وقایع نگاران عصر نادرشاه افشار کمابیش باین تاریخ چشم داشته‌اند، عجیب است که شهرت این کتاب، از کتب مشابه کمتر است. استاد بهار میگوید: شرف‌الدین علی یزدی در "ظفرنامه" خود، از ظفرنامه نظام‌الدین شامی بسیار نقل کرده ولی نامی از او نبرده است! در بسیاری از جاها، نه تنها شرح وقایع، بلکه اشعاری را که در "ظفرنامه" شامی آمده، بدون ذکر ماخذ منعکس ساخته است.

چگونگی تألیف ظفرنامه شامی

ماجرای تألیف "ظفرنامه" جالب و خواندنی است. نظام‌الدین شامی میگوید که در سال ۸۵۴ هـ.ق تیمور مرا احضار کرد و چون بحضور او رسیدم، بعد از نوازش و اگرام، تذکر داد که باید تاریخی پیرامون افعال و اعمال دولت، از بدو ظهور الی حال، بنویسد. اما بشرطی که "از حلیه تکلف و پیرایه تعلق مصون و محروس ماند". و الحق در مقایسه با دیگر کتبی که در این زمینه نوشته‌اند، "ظفرنامه" شامی، باعتبار سادگی و نثر زیبا و دقت تحریر از امتیاز خاصی برخوردار است و این سادگی شاید بیشتر بدلیل آن باشد که - به تصریح نظام‌الدین - تیمور تأکید کرده است که ظفرنامه را طوری بنویسد که عامه فهم کنند و خاصه اعتراض نکنند. وجه دیگر اعتبار این کتاب، علاوه بر مرجعیت و تاثیرگذاری در مورخان عصر تیموری و سادگی و روانی از یکسو، حضور مولف در صحنه وقایع و دسترسی او به منابع نزدیک حکومت تیمور، از سوی دیگر است.

نظام‌الدین شامی در باب منابع و مواد خام تاریخ خود، اشارات صریحی دارد. او نخست "سوانح حالات و وقایع صادرات ایام این دولت" را تا آنجا که ضابطان و ملازمان حاضر در رگاب تیمور در سفر و حضر ناظر بوده و ثبت کرده‌اند، باصطلاح خودش "لباس عبارتی پاک و بی تکلف پوشانده و آنرا مرتب و مقرر و محرر گردانیده است."

او در بسیاری از صفحات "ظفرنامه"، وقایع را چنان عریان و بی تکلف نوشته است که عریان تر و بی تکلف تر از آن مقدور نبوده است.

اینک من آن سخن می طلبم

جالب اینجاست که تیمور مثل همه‌ی متجاوزان و خون آشامان تاریخ که به درستی اعمال و کردار خود معتقدند، ظاهراً "مایل است که تاریخ اعمال او" از شیوه سخن آرائی و نقش پیرائی محشی و محفوظ ماند.

او معتقد است که در شیوه تاریخ‌نگاری معاصر او، مقصود و هدف اصلی در لابلای تشبیهات و استعارات پیچیده و تعارفات بارد و لوس، گم میشود. او استدلال میکند که در چنین شیوه نگارشی "اگر یک کس که از نصاب سخن نصیبی دارد، معانی آن فهم کند. ده کس دیگر، بلکه صد کس دیگر از درک مقاصد آن عاجزند و لهذا نفع آن عام و فایده آن تمام نیست".

نظام‌الدین شامی در پاسخ تیمور، پس از اینکه متواضعانه مراتب تسلط و شهرت خود را در فنون و اسلوب‌های مختلف تاریخ‌نگاری به رخ تیمور میکشد میگوید: علما در حق سخن پسندیده گفته‌اند: ما تدرکه العامه و لاتنکره الخاصه یعنی سخن خوب آنست که عوام معانی آن دریابند و خواص عیب آن نکنند و از اینجا گفته‌اند:

جز رهی هیچکس نداند گفت سخن عام دان خاص پسند

و تیمور میگوید که: اینک من آن سخن می طلبم. و بدین ترتیب فرمان نوشتن ظفرنامه صادر میشود.

دل‌های پادشاهان و موی پیشانی ایشان

تا اینجا به نظر میرسد که ظفرنامه تاریخی است که مثل همه تاریخ‌های قد و قایع‌نگاران چاپلوس و نان بزم‌درباری "حسب‌الفرموده" نوشته شده است. آنچه مسلم است نظام‌الدین شامی در حو سيطرة حوسار تیمور، احصار و مکلف به نوشتن تاریخ شده و مآلاً "مجبور به بزرگ کردن و تطهیر دیوانگیهای این خون‌آشام گردیده است و آنهمه قساوت و سنگدلی و آدمکشی را بحساب "تدبیرهای صائب

آن حضرت "گذاشته است. بدیهی است که او این کار را کرده است. مخصوصاً" توجیهی که او و دیگر تاریخ نگاران درباری برای اقدامات این خونخواران می‌کنند، آنچنان زهرآگین و دردآور است که سوزش زخم آن از شمشیر خونبار شخص متجاوز بمراتب بیشتر است.

در همین "ظفرنامه"، نظام‌الدین شامی همه‌ی آن جنایات و خونریزی‌هایی را که چنگیز و وحشیان او و تیمور و دار و دسته جنایتکارش در حق مردم مظلوم و بی‌دفاع شاه زده و حاکم‌گزیده اعمال کردند، مشیت الهی و تقدیر خداوندی میدانند و اطفال شیرخوار و کودکان و مردان و زنان جوان و سالخورده و فلک‌زده را مستوجب تجاوز و غارت و کشتن می‌شناسد و برای توجیه این جنایات، تمام استعداد هنری و تجربه علمی خود را بکار می‌گیرد: در ظفرنامه چنین می‌خوانیم:

"اما چون فسق و فساد و لحاج و عناد گریبان خلق گیرد و سر از راه شریعت بگردانند... تا خدای تعالی را فراموش کنند و فرمان صاحب شریعت نبرند، حکمت الهی اقتضای آن کند که دل پادشاهان را بر ایشان متغیر گرداند و در خاطر ملوک القاء کند تا ایشان را تادیب کنند و گوشمال دهند و در حدیث قدسی مصداق این معنی وارد شده که: انا لله ملک القلوب و الملوک و نواصیهم بیدی فمن اطاعنی جعلتهم علیه رحمه و من عصانی جعلتم علیه نقمه فلا تسبوا الملوک ولکن توبوا الی اعظفهم علیکم.

معنی آنست که: منم آن هدائی که پادشاه پادشاهانم. دل‌های پادشاهان و موی پیشانی ایشان بدست قدرت من است. هر کس که فرمان من برد، من دل‌های پادشاهان را بر ایشان مهربان گردانم و هر که نافرمانی من کند، دل‌های ایشان را بر کینه و قهر ایشان دارم. پس باید که شما پادشاهان را بد نگوئید، لیکن توبه کنید و بمن بازگردید تا من ایشان را پر شما مهربان گردانم."

بدین ترتیب پادشاهان و ارباب قدرت یک قلم مصون و مبرا از مسئولیت هستند. آنها مظهر لطف یا قهر خداوندند: بدنیاله مطلب توجه کنید:

"بنابراین سلاطین و ارباب دولت برحسب مقتضای هر زمانی از سه صنف بیرون نباشند: یا بکلی مظهر لطف و مرحمت باشند یا بکلی مظهر قهر و نقت و یا جامع میان این هر دو. و آن وجود به کمال نزدیک‌تر باشد و آن ذاتی بود کامل که جامع باشد میان تجلیات جلالی و جمالی تا برحسب هر زمان به نسبت با اشخاص

عالم آثار لطف و قهر او ظاهر شود... و این چنین شخصی که مجمع‌البحرین این دو صفت باشد، در قرن‌ها ظاهر شود... " و صد البته از نظر تاریخ‌نویس درباری، این چنین شخصی: "وجود شریف و حضرت منیف امیراعظم اعدل اکرم، برگزیده درگاه یزدان و سایه حضرت رحمان و صاحب دولت صاحبقران، قطب الحق والدنیا والدین امیرتیمور گورگان" است. که "عدلش به سیاست مقرون است و قهرش با لطف ممزوج و نیش با نوش هم عنان و حلمش با غضب هم میدان".

فرازی دردناک در شیوه تاریخ‌نویسی

این فراز دردناک، بر کلیت شیوه تاریخ‌نویسی مورخان درباری حاکم است. اما بایستی توجه داشت که مواد خام و اطلاعات مهم تحلیل‌گران امروزی تاریخ، از همین "مدح‌نامه‌ها" گرفته شده است.

اگر این نوشته‌ها نبود، نسل‌های بعدی نمیتوانستند آگاهی درستی از وقایع تاریخی داشته باشند. نظام‌الدین شامی در لابلای حوادثی که شرح میدهد در واقع پاسخ استدلال و توجیه خود را خود میگیرد و با زبان کنایه خط بطلان بر آن میکشد. در عریانی و صراحت قلم مولف، حقایق سیمای خود را نمایان میسازند. همینجاست که چهره ظلم و بیداد جباران در حق مردمی مظلوم و بیگناه دریده میشود و آشکار میگردد که آنکه داعیه مظهر لطف و قهر خداوندی را دارد چه سیمای وحشتناکی دارد.

چند خانه محدود و مردمی بی‌وجود

نمونه آن، ذکر واقعه قتل‌عام مردم بیگناه یک روستای کوچک، پس از حادثه کشته شدن "عمر شیخ" پسر تیمور است. ماجرا از این قرار است که تیمور هنگام عزیمت به شام، "عمر شیخ" را که در این زمان در شیراز میزیسته، بحضور می‌طلبد "عمر شیخ" در طول راه به محلی بنام "خرماتو" می‌رسد که بقول مولف ظفرنامه: "چند خانه معدود و مردم بی‌وجود" آنجا ساکن بودند. "عمر شیخ" تفرج‌کنان به آن نقطه نزدیک می‌شود. شخصی مشغول تیراندازی بوده و بر حسب اتفاق تیرش به "عمر شیخ" اصابت

میکنند و او در دم هلاک میشود. بیان ظفر میرساند که حادثه کاملاً "اتفاقی بوده : شخصی تیر میانداخت، از قضا تیر بر امیرزاده آمد". ماموران تیمور، در قبال این واقعه اتفاقی تمام ساکنان آن روستای کوچک را وحشیانه به هلاکت میرسانند. نظام‌الدین شامی حادثه‌ی قتل‌عام مردم بیگناه این قریه را چنین شرح می‌دهد:

"اما از غایت سوزش مفارقت چنان ملکی گامگار که ملجا و ملاذ اهل روزگار بود، آن چند خانه رعیت را که در آن موضع بودند، بر تیغ گذراندند و رئیس و مرئوس و مالک و مملوک هر دو بدآوری مالک‌الموت رفتند" همیشه تاریخ و نسل‌های تاریخی بهترین و عادلانه‌ترین داورها را خواهند کرد.

نظام‌الدین شامی کیست؟

نظام‌الدین شامی از شاعران و فضیای قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجری است که در تبریز متولد شده است او را شنب‌غازان نیز گویند. زیرا که وی برخلاف شهرتی که به شامی بودن دارد، اهل شام نیست بلکه، همچنانکه اشاره شد، اهل شنب‌غازان تبریز بوده است. شنب‌غازان "بدو میل مسافت در جنوب غربی شهر تبریز واقع است" (۱).

نظام‌الدین در بغداد می‌زیست. در سال ۶۷۹۵ هجری که تیمور این ناحیه را تصرف کرد، نظام‌الدین را به نزد خود خواند و او را مکلف به تالیف تاریخ زندگی و فتوحات خود ساخت. که حاصل آن همین ظفرنامه است چند سال بعد هنگامیکه تیمور عزم سمرقند کرد، نظام‌الدین از او اجازه گرفت و به موطن خویش تبریز بازگشت و بقیه عمر را در آنجا بسر برد.

بنابر تحقیقات علی‌اصغر حکمت (۲) نظام‌الدین شامی دو کتاب دیگر تصنیف کرده است که عبارتند از:

۱ - ریاض‌الملوک فی ریاضات السلوک. این کتاب که بنام سلطان اویس اتحاف یافته انشائی پر تکلف و پیچیده دارد.

۲ - تلخیصی از کتاب بلوهر و بیوداسف که بنام سلطان احمد بهادرخان

۱ - ۲ - ر. ک. از سعدی تا جامی، حواشی، صفحه ۴۹۳.

موشح شده است.

ظفرنامه‌ها

ظفرنامه عنوان چندین کتاب به نظم و نثر است که محتوای آنها غالباً "تاریخ است. برای آشنائی خواننده به پاره‌ای از آنها ذیلاً" اشاره میشود:

۱ - ظفرنامه یا پیروزی‌نامه از شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا حسین بن عبدالله که یگبار شارل شفر از روی نسخه باقیمانده از قرن نهم هجری در جلد اول از مجموعه "منتخبات فارسی"، بچاپ رسانیده. وی می‌نویسد که بخشی از آنرا پیش از من میرزا محمود، مولف تادیب‌الاطفال (چاپ تهران ۱۲۹۳ ق) در پایان کتاب خود آورده است.

یگبار هم در کتاب "نمونه نثر پارسی" گردآوری دکتر مهدی بیانی چاپ شده (مجله یقما سال ۶ شماره ۹ صفحه ۳۵۷) و نیز یگبار در تهران در سال ۱۳۳۰ شمسی با چاپ سربی و قطع رقعی جزو نشریات انجمن آثار ملی با اهتمام دکتر غلامحسین صدیقی انتشار یافته که این تالیف به چاپ سوم هم رسیده است.

هم چنین کاظم رجوی آنرا بنام (پیروزی‌نامه) در سال ۱۳۳۳ شمسی با چاپ سربی و قطع رقعی در ۸۶ صفحه انتشار داده است.

۲ - "ظفرنامه" یا "نصرت‌نامه"، منظوم اثر میرزا عباسعلی صفا که در سال ۱۲۷۵ قمری با چاپ سنگی و قطع رقعی در ۱۵۷ صفحه در طهران چاپ شده است.

۳ - "ظفرنامه ناصری" که وسیله محمدحسین میرزا امیرالشعراى نادری (۱۲۹۹ هجری ۱۳۶۴ هجری) سروده شده و تاریخ منظومی است در زندگی و فتوحات نادرشاه افشار. این کتاب با تصحیح عبدالجواد طالقانی وسیله کتابخانه ملی ملک در ۴۹۸ صفحه و با قطع وزیری در سال ۱۳۴۶ شمسی در تهران انتشار یافته است.

۴ - "ظفرنامه هاتفی" (یکی از مجلدات خمسه که مستقلاً بچاپ رسیده) از ملا عبدالله هاتفی جامی که یگبار در لکهنو در سال ۱۸۶۹ میلادی، به قطع وزیری در ۱۵۸ صفحه و یگبار در ۱۹۵۷ میلادی با چاپ سنگی و قطع وزیری در مدرس بطبع رسیده است. (فهرست کتابهای چاپی فارسی، خانابا مشار)

۵ - "ظفرنامه" از حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی مولف تاریخ

گزیده که تاریخی است منظوم پیرامون تاریخ اسلام و ایران و مغول تا عصر گوینده که ۷۵۰۰۰ بیت به بحر متقارب سروده شده است.

یک نسخه از این کتاب، بنا بر تالیف ریو ذیل فهرست نسخ فارسی، در موزه بریتانیا موجود است. (سبک شناسی بهار جلد ۳ صفحه)

این مثنوی که به پیروی "شاهنامه" فردوسی سروده شده و دنباله آنست، در سه بخش تنظیم یافته:

قسم الاسلامیه - قسم الاحکامیه - قسم السلطانیه

گوینده برای پرداختن این مثنوی پانزده سال زحمت کشیده است و آنرا در ۷۵۰۰۰ بیت در سال ۷۳۵ به انجام رسانیده است. در این مثنوی آمده است:

در این نامه از هفصد و چند سال
ظفرنامه کن نام این نامسه را
کتاب نخستین ز کار عرب
به اسلامی آنرا لقب آمده
کتاب دوم شرح حال عجم
به احکام آنرا نهادم به نام
کتاب سوم آمده از مغول
بسلطانی آمد مرا آن خطاب
کشیدم در این پانزده سال رنج
عرب بیست و پنج و عجم بیست هزار
ز هجرت شده هفصد و سی و پنج
این مثنوی ظفرنامه با بیت زیر آغاز میشود:

بنام خدائی که هست و یکیست
جز او در دوگیتی خداوند نیست (۱)

۶ - ظفرنامه گویند سنگه، امرتبه ۱۸۸۹ میلادی، چاپ سنگی، قطع وزیری در ۱۳۷ صفحه که پیش از آن در سالهای ۱۸۷۱ در ۴۸ صفحه در ۱۸۸۰ در ۱۲۸ صفحه به چاپ رسیده است. (فهرست کتابهای چاپی فارسی).

(۱) - ر. ک. فهرست نسخه‌های خطی فارسی. احمد منزوی. جلد چهارم صفحات ۲۹۹۶ - ۲۹۹۷.

۷ - "ظفرنامه" یا "فتحنامه" صاحبقرانی از شرف‌الدین علی یزدی که معروفترین ظفرنامه‌هاست. شرف‌الدین این ظفرنامه را در سال ۸۲۸ هجری برای خوش‌آمد فرزندان تیمور نگاشته است. کتابی است بالنسبه بزرگ و یک مرتبه در کلکته بطبع رسیده است. این کتاب که بشیوهی قدیم و به تقلید نثر جهانگشای جوینی نوشته شده است بعدها بعنوان نمونه مورد قبول، سرمشق منشیان و وقایع نگاران متعلق دربارها قرار گرفت و "مرجع کتب و تواریخی چون "روضه الصفا" و "حبیب‌السير" و غیره بوده و غالباً عبارات این ظفرنامه را با حذف و اصلاحی نقل کرده‌اند و در دوره‌ی صفویه بموجب اسنادی که در دست است "ظفرنامه" اسباب دست بیشتر منشیان و مترسلان بوده است و همه از این کتاب تقلید میکرده‌اند."

۸ - و بالاخره کتاب حاضر که "ظفرنامه" یا "تاریخ فتوحات امیر تیمور گورگان" است که در پیش روی دارید. *

۹ - ظفرنامه شاهجهان: از قدسی مشهدی...

قدسی مشهدی این مثنوی را در تاریخ جنگهای عالمگیر (بهادر شاه) از پادشاهان سلسله مغولی هند (۱۰۶۹-۱۱۱۸) و گشودن دز دولت‌آباد "دکن و تسخیر بندوله" سروده است. قدسی پیش از پایان دادن این مثنوی درگذشته و شاگردش ابوطالب

* تذکر این مطلب ضروری است که در جلد چهارم فهرست نسخه‌های خطی فارسی تالیف احمد منزوی، از نسخه‌ای بنام "ظفرنامه" یا "شرفنامه تیموری" نام برد شده و با تردید به نظام‌الدین شامی نسبت داده شده است. طبق فهرست مذکور آغاز این نسخه چنین است:

حمداً کثیراً طیباً مبارکاً، توتی الملک من تشاء و تنزع الملک... مقاله
اول در ذکر صادر افعال و واردات اقوام حضرت صاحبقران...
بنام خدائی که از نام اوست
کد ما را توانائی گفتگوست
این نسخه ظاهراً تتمه‌ای نیز دارد که چنین آغاز میشود:

حمد و سپاس بی‌قیاس که از فتحنامه آرایش فتح‌نامه و ان حس سبی الایسح.
نسخه‌ای از این ظفرنامه، در همدان، کتابخانه غرب، بد خط نسخ زیبای احمد
فرزند خطیب محیی‌الدین جهرمی موجود است. (ر. ک. فهرست نسخه‌های خطی
فارسی جلد چهارم صفحه ۲۹۹۷).

حکیم آنرا به پایان رسانیده است.

نسخه‌های این مثنوی در کتابخانه‌های آصفیه و دانشگاه پنجاب و نیز موزه بریتانیا موجود است.

(ر. گ. فهرست نسخه‌های خطی فارسی - احمد منزوی صفحات ۲۹۹۷ و ۲۹۹۸).

۱۰ - ظفرنامه: در تعریف جنگهای بندوله (که شاید بخشی از ظفرنامه شاهجهانی باشد) که چنین آغاز میشود:

از آن بیشه گردند دورش دلیر
قلم چون ظفرنامه را تازه کرد
که صاحبقران سپهر اقتدار
بلی گربه عیب است در جای شیر...
عروس سخن را چنین غازه کرد
چه آهنگ بندوله کرد اختیار

(ر. گ. فهرست نسخه‌های خطی فارسی - احمد منزوی صفحه ۲۹۹۷)

۱۱ - ظفرنامه جنرال لیگ صاحب. از شنبهو برهمن. در باب جنگهای آن جنرال که فاقد تاریخ است.

(ر. گ. فهرست منزوی. همان)

۱۲ - ظفرنامه کابل. از میرزا قاسم بیگ که در شاهجهان آباد (دهلی) میزیسته. این ظفرنامه درباره رویدادهای جنگ کابل سروده شده است.

(ر. گ. فهرست منزوی همان)

۱۳ - ظفرنامه ناصری - که سراینده آن ناشناخته است و بسال ۱۸۵۹ در فتح‌هرات سروده شده است.

افتخارات يك خون آشام

مورخین عصر تیموری، نسب او را به چنگیزخان مغول می‌رسانند. شخص تیمور نیز در انتساب تبار خود به چنگیز اصرار داشته است و نسب‌نامه‌ای که خود بدین ترتیب جعل نموده است، بر سنگ مزار او نقش است. اما مورخان این نسب‌نامه را مجعول میدانند.

نظام‌الدین شامی در "ظفرنامه"، در آغاز تاریخ تیمور، چند صفحه‌ای را به کلیات احوال چنگیزخان و پادشاهانی که از نسل او در جهان حکومت کرده‌اند، اختصاص داده است. او در این بخش از "ظفرنامه" اشاره میکند که: "اگرچه از کلیات احوال

پادشاه جهانگیر، چنگیز خان اینجا ذکر نمی‌رود، اما در اول این تاریخ مبارک، پادشاهانی که تا غایت از نسل او در ممالک ربع مسکون سلطنت و پادشاهی کردند، بیان کردن مناسب می‌نماید و از فواید خالی نخواهد بود و چون موضوع این تاریخ، ذات ملک صفات و عمادرات و افعال و اقوال این امیر صاحب قران (تیمور) است و شجره دولت او بر جویبار سلطنت چغتای (فرزند چنگیز) نشو و نما یافته، بایستی که ذکر چغتای مقدم بود. اما ربط سخن را آن مناسب‌تر است که نسل فرزندان دیگر را بر سبیل اختصار یاد کنیم "و سپس فهرست کاملی از چنگیز و نسل‌های منشعب از او بدست می‌دهد. معلوم است که ذکر این شجره نامه بمذاق تیمور خوش آیند است. بدیهی است در بسیاری منابع به نسبت تیمور با چنگیز اشاره شده است. جواهر لعل نهرو در کتاب خود - کشف هند - می‌نویسد که: وی (تیمور) از سوی مادر از اعقاب چنگیز است.

مقایسه چنگیز و تیمور

مسئله نسبت چنگیز و تیمور خواه درست باشد یا نباشد، افعال و اعمال این دو خون‌آشام تاریخ، به نحو شگفت‌انگیزی با هم مشابه است. مقایسه چنگیز و تیمور و بررسی اقدامات این دو جهانگشای آدمخوار بسیار آموزنده و عبرت‌انگیز است. بین این دو در زمینده محیط اجتماعی پیش از ظهور نسب و خانواده، محیط رشد، عوامل و انگیزه‌های هجوم، حدود و خصوصیات هجوم، معتقدات، دانش و اطلاعات و حتی سیمای ظاهری و خصوصیات فردی تشابهات عجیبی به چشم می‌خورد.

مثلاً "محیط اجتماعی پیش از ظهور هر دو آتفند و مردم زیر بار فشار طبقاتی حاکم و فئودالهای بجان آمده بودند. شاهان و سرداران نالایق، در محاصره مثنی مفتخوار و متملق، خطری را که بیخ گوششان حان میگرفت و بزرگ میشد، بدرستی

احساس نمیکردند و بالنتیجه محیط برای یورش و استیلای هر دو خون آشام، مساعد بود. اشاره مختصر به هر یک از دو دوره کنیم:

می‌بینیم که قرن هفتم هجری - که بستر تاریخی هجوم مغول گسترده میشود - دوران عجیبی است، بر سراسر صفحات شمال شرق، مناطقی که اسلام در آنها رسوخ یافته، آشفته‌گی کامل حکمفرماست.

امپراطوری صلاح‌الدین ایوبی پس از مرگ وی، بانفاق و زد و خورد جانشینانش درهم شکسته است.

جانشینان الناصرالدین خلیفه عباسی، قادر به حفظ قلمرو خود نیستند و قدرت خوارزمشاهیان در شرق، خطر مهمی برای دستگاه خلافت شده است تا جائیکه بقول میرخواند:

خلیفه در چنین وضعی به تموجین که با ترکیب قبایل گوناگون مغول، نیروئی عظیم ترتیب داده بود، برای دفع دشمنان خود روی می‌آورد.

حکومت خوارزمشاه که قدرت ظاهری‌اش، خلیفه را به وحشت انداخته بود، خود از درون در حال فرو ریختن بود. مالیات‌های گوناگون حکومت او، پشت مردم را خم کرده و او ناچار سپاهیان را برای حفظ آرامش در سراسر کشور گسترده بود. سپاهیان که در عین حال ضعیف‌تر از آن بودند که در مقابل مغول ایستادگی کنند. چهره‌ی سیاسی و اجتماعی ایران در آغاز حمله تیمور هم در تحلیل نهائی شبیه محیط پیش از حمله مغول است:

وضع مردم پریشان و حکومت‌های ملوک‌الطوایفی در هر گوشه، تسمه ازگرده مردم کشیده‌اند.

حکومت ایلخانان در سراسر انحطاط است.

عراق و آذربایجان تحت نفوذ ترکمانان آق‌قوینلو و قره‌قوینلو در تب و تاب است.

ایالات شرقی صحنه کشمکش طایفه آل مظفر و شیخ ابواسحق اینجو است.

خراسان در تحت سلطه امرای سربداری و شاهان آل گرت قرار دارد.

و تیمور در چنین آشفته بازاری پا به صحنه میگذارد.

خلاصه‌ای از زندگینامه تیمور

تاریخ‌نویسان روایت میکنند که:

"تیمور در ۲۵ شعبان سال ۷۲۶ یعنی قریب پنج ماه بعد از مرگ سلطان ابوسعید بهادر، در یکی از دیه‌های شهرکش که امروز به شهر سز معروف است، در جنوب سمرقند زائیده شد. پدر او امیر ترغای نام داشت.

آغاز زندگی او بدرستی دانسته نیست. همینقدر معلوم است که در سال ۷۶۲ تیمور در دستگاه امیر حاجی برلاس، از امرای ماوراءالنهر بود و چون وی از جلوی تغلق تیمورخان، امیر گاشغر به خراسان گریخت، تیمور نیز با وی همراه شد و اندکی بعد بخدمت تغلق تیمور پیوست و چون الحای ترکان آغا خواهر امیرحسین قزغنی فرمانروای ماوراءالنهر را به زنی گرفت، از این رو به تیمور کوزگان - تیمور داماد - معروف شد.

بعد از چندی او و امیرحسین هر دو بخدمت ملک معزالدین حسین کورت پیوستند. چون تغلق تیمور امیر گاشغر هر دوی ایشان را از ملک معزالدین خواست و وی ناچار از تسلیم ایشان بود، تیمور و امیرحسین هر دو بد قندهار گریختند و از آنجا به سیستان آمدند.

فرمانروای سیستان به فریب برایشان تاخت و در این میان تیمور چند رحم برداشت و پای راستش آسیب دید و دیگر بهبود نیافت و از این سبب او را تیمور لنگ خواندند.

پس از آنکه دیگر باره بر ماوراءالنهر استیلا یافت، در وی الحای ترکان آغا درگذشت. و رشته‌ی دوستی بین او و امیرحسین نیز قطع گشت و بر وی شورید تا آنکه در سال ۷۷۱ امیرحسین تسلیم تیمور شد و تیمور هم ظاهر او را اما داد ولی در نهان کسان خود را واداشت که امیرحسین و دو پسرش را کشتند و از آن پس وی پادشاه مسلم ماوراءالنهر گردید.

تیمور در ۲۱ رمضان ۷۷۱ بد سمرقند آمد و یکی از ناهرادگان خاندان حغای را که سیورقتمش نام داشت اسما" بد پادشاهی برداشت و خود نام او حکومت مستکرد. در فاصله سالهای ۷۷۳ و ۷۸۱ چهار بار بد حواررم لسكر كشد و این سرزمین

را از امیر آن ناحیه که حسین صوفی نام داشت گرفت.

یورشها آغاز میشود

لشگرکشی‌های او به خراسان و یورش‌های او که به یورشهای سه ساله، پنجساله و هفت ساله معروف است از این پس آغاز میشود.

در طی این حملات او به نواحی ماوراءالنهر تسلط یافت و از مرز خراسان گذشت. ملک غیاث‌الدین گرت را که با خاندان او دوستی داشت مطیع و تحت‌الحمايه خود ساخت و سرانجام او و پسر و برادرش را در سمرقند، به تلافی شورش که مردم هرات در سال ۷۸۵ بر علیه گماشتگان وی کرده بودند، گشت. در این شورش، میرانشاه پسر تیمور از سرهای مردم هرات گله مناره‌ها ساخت. بار دیگر به ایران آمد و تا حدود سند را به تصرف خود درآورد و به سمرقند بازگشت سپس به مازندران و گرگان تاخت.

در جریان یورش سه ساله خود در سال ۷۸۸ از جیحون گذشت و خرابیهای فراوان ببار آورد.

آذربایجان و لرستان و گرجستان و شیروان در آسیای صغیر را فتح کرده و تا ارزنجان پیش رفت.

به اصفهان رفت و شورش مردم اصفهان را با سفاکی تمام سرکوب کرد و در قتل‌عام هول‌انگیزی هفتاد هزار نفر از مردم اصفهان را کشت و از سرهای آنها مناره‌ها ساخت. از اصفهان به شیراز آمد و شاهزادگان آل مظفر و فرمانروایان کرمان و یزد و اتابکان لرستان و امیران لرستان بحضورش آمدند و خطبه پادشاهی بنامش خواندند. در این هنگام مردم خوارزم با پیوستن به توقتمش خان دشت قبیچاق بر تیمور شوریدند. او این شورش را نیز سرکوب کرده و در سال ۷۹۰ به خوارزم رفت و پایتخت آنرا چنان ویران ساخت که در سراسر آن دیواری که در سایه آن کسی بیاساید نماند و بر ساحت ویران آن جو گاشت.

در رمضان سال ۷۹۴ با حرکت بسوی ایران برای خواباندن طغیان‌هایی که بر علیه او برخاسته بود، دوره‌ی جنگهای پنجساله را آغاز کرد. ابتدا به گرگان و مازندران و سپس به شیراز حرکت کرد. در نبردی نابرابر از حیث تعداد قوا با " شاه

منصور مظفری "درگیر شد در حالیکه سپاهیان او چند برابر سپاه منصور بودند، در این نبرد "شاه منصور" به تنهایی از لشکر خود جدا شد و پس از شکافتن صفوف لشکریان تیمور با شمشیر آخته به شخص او حمله برد و ضربتی بر او نواخت که اگر تیمور گلاهِ خود آهنی بر سر نداشت، بدون شک به قتل رسیده بود. لشکریان تیمور "شاه منصور" را محاصره کردند و این سردار دلیر بدست "شاهرخ" پسر تیمور بقتل رسید. تیمور فارس را به پسرش "عمر شیخ" داد و خود به اصفهان آمد و سپس برای جنگ با سلطان احمد جلایر و قرامحمد قراقوینلو روانه آذربایجان شد.

در ربیع الاول سال ۷۹۷ تیمور بدنبال توقتمیش خان به روسیه حمله برد و تا مسکو پیش رفت و پس از غارت آن شهر به آذربایجان بازگشت و فرمانروائی آن سامان را به فرزندش "میرانشاه" سپرد و خود به سمرقند بازگشت. در ذی حجه سال ۸۰۱ به هند لشکر کشید و مردم دهلی را قتل عام کرد.

در یورش هفت ساله به مغرب ایران و آسیای صغیر تاخت. نخست به آذربایجان آمد و میرانشاه را که دچار اختلال حواس شده بود، عزل کرد و پسر وی ابوبکر را بجایش گذاشت. و سپس به گرجستان لشکر کشید و بسیاری از کلیساهای مسیحیان را ویران ساخت. پس از فتح گرجستان، برای سرکوبی ایلدرم با یزید، که از وی خراج ارزنجان و ارزروم را می طلبید، بخاک عثمانی تاخت و سیواس را گرفت و شهرهای حلب، حماه، حمص، بعلبک، بیروت و صیدا را گشود و متوجه دمشق شد و مردم آنجا را قتل عام کرد. و سرانجام در جنگ سختی سپاه ایلدرم با یزید را شکست داد و خود او را اسیر کرد.

از میان کشورهای شناخته شده آسیا در آنروزگار، تیمور تنها چین را فتح نکرده بود. او لشکری متشکل از دویست هزار پیاده و دویست هزار سواره، بقصد تصرف چین در بیست و سوم جمادی الاولی سال ۸۰۷ در کنار رود سیحون متمرکز ساخت. اما ظاهراً "پیمانه‌ی عمر این خون آشام ۷۱ ساله پر شده بود. چرا که اندکی بعد، یعنی در هفدهم شعبان همین سال، "صاحب قرانی" که خود را حامی اسلام میدانست بعلت افراط در صرف مشروبات الکلی و عرق و سرما خوردگی بیمار شد و درگذشت.

فقط مرگ او جهان را از شر آتش و شمشیری که او بر بشریت حراست کرده بود، نجات داد. تمام قرائن حاکیست که از ترس اغتشاش مردم حبر درگذشت او

را پنهان کردند. جسدش را بسمرقند آوردند و مخفیانه زیر گنبد گور امیر دفن کردند. منشورهای قدیمی که با خطی بسیار زیبا نوشته شده برای این امر گواهی میدهند.

بازسازی سیمای خون آشام

از سیمای تیمور امروز اطلاعات بسیار دقیق و واقعی در دست است زیرا که اخیراً "در اتحاد شوروی، قبر او را شکافته و برای بازسازی چهره‌اش، گالبدش را مشاهده کرده‌اند. برای آگاهی از این اقدام هیجان‌انگیز، پاره‌هایی از مقاله‌ل. اوسپنسکی و ک. شنیدر را در سطور پائین ملاحظه میکنید:

... محل دفن استخوانهای ببر لنگ از قدیم الایام معلوم بود. فقط میبایستی معلوم نمایند که آیا اسکلت او در تابوت باقیمانده یا نه؟ و اگر باقیمانده باشد از روی آن مجسمه سیمایش را بسازند...

حکایات فراوانی درباره تیمور در میان مردم پراکنده بود. میگفتند که این شهریار یکبار در جوانی بدون آنکه ظنی برده باشد در جنگ تن به تن با پدر خود روبرو گردید. وقتی که شمشیرهای آخته در بالای سرشان درخشید او پدرش را شناخت وقت برای سخن گفتن کافی نبود، او با دست برهنه تیغه شمشیر پدر را گرفت و آنرا در هوا نگهداشت ولی زخمی عمیق در کف دست او باقی ماند.

در این باره ترانه‌هایی میخواندند ولی آیا واقعیت همینطور بوده است؟ در خاطره مردم باقیست که ببر لنگ سرخ موی بود. مورخین دانشمند سر جنبانده و میگفتند بهتر نیست تصور کنیم که او بنا بر رسوم خاور زمین موی خود را با حنا زنگ میکرده است؟...

در سراسر جهان هیچکس نمیتوانست بگوید که تیمور چه سیمایی داشته است. صفحه سنگین آهکی را که رویش با عقیق سفید تزئین شده پس از پانصدسال برای نخستین بار با زحمت بلند کردند. تیرهای سنگی خشن سقف را برداشتند و مقبره را از قطعات رخامی که در آن انبار شده پاک کردند. بقایای شمد سرمایه رنگ نقره‌دوزی شده را از روی تابوت عرعر برداشتند. بوی عطر ادویه مانند و مختنق کننده صمغهای مختلف زیرزمین را پرکرد. سر مردم گیج میخورد و بیهوش میشدند. این بو که بتدریج ضعیف میشد. ساعت‌های دراز و متمادی در آنجا باقی

بود. اما اسکلت تیمور لنگ با تمام قد در میان تابوت دراز کشیده بود. نه، هاله افسانه آمیزی که در دوران حیات این شخص را احاطه کرده بود مانند صمغهای سخت و معطر آرامگاهش پس از پنج قرن نیز سپری نشده است. نباید تعجب کرد که مردم حتی پیرامون نبش قبر او افسانه نوینی سروده اند. درست چند روز پس از این واقعه جنگ کبیر میهنی آغاز شد و پیرمردان ریش سفید از بک سرهای خود را تکان داده و میگفتند: قاتل بزرگ را آزاد کردند و باز رودهایی از خون مردم در دنیا جاری شد.

سالخوردگان افسانه میساختند ولی برای میخائیل گراسیموف (مجسمه ساز هنرمندی که مجسمه بسیاری از مشاهیر از جمله تیمور را از روی اسکلت آنها بازسازی کرده است) روزهای کار خلاق فرارسیده و هر یک از این روزها تقریباً "چیز نوی بد ارمغان میآورند. معلوم شد که واقعا "دست راست تیمور از ضربه کدرای شمشیر صدمه دیده است. روی سرش موهای دراز دیده شد (جنگاور خونخوار در آخرین لشکرکشی خود فرصت نمیگردد آنطور که مراسم دینی اسلام ایجاب میکرد موی خود را بتراشد) موهای سرخ آجری بود و با حنا رنگ نشده بود. معلوم شد سیلهای تیمور مغولی آویزان بوده اند. درست همانطور که وضعیت در خاطرهی مردم باقیمانده است. دانشمندان این نکته را مردود میدانستند زیرا مسلمان موظف است سیلهای خود را بتراشد! حالا ناگزیر شدند قواعد و قوانین مذهبی را مرور کنند. معلوم شد استثنائی وجود دارد که بموجب آن سپاهی میتواند شکل ریش و سیل خود را تعیین نماید.

بالاخره نخستین سیمای واقعی تیمور لنگ در جهان پدیدار شد. اکنون معلوم شد که این مغول بلند قد و نیرومند که در نتیجه لنگیدن در طول سالیان دراز هیكلش کج شده و دست راستش از آرنج خم گردیده ولی بهیچ وجه خشک ننشده و نیروی خود را گم نکرده بود، چه سیمائی داشته است. سر او کد سر معمولی "بارلاس" هاست و با تکبر و غروری بروی شانهها قرار گرفتند و در آن خصوصیات سیمای مغولی با خصوصیات طوائف ترک در هم آمیخته است. اری این بلای رمیر باینصورت بوده است!

نهضت‌های سیاسی، مذهبی در عصر تیموری

ظهور نهضت‌های شیعی و سرآغاز آنان، نهضت سربداران خراسان، از مشخصات عصر تیموریست.

دنبال یا هم‌آهنگ با سربداران، به نفوذ خاندان شیعی مذهب سادات مرعشی، که از پیروان حسن جوری بودند، باید اشاره کرد.

سید قوم‌الدین از سادات این طایفه، ریاست این نهضت انقلابی را بعهده داشت. سید قوم‌الدین و پیروان او بر ضد باوندیان، که بازماندگان اشراف قدیم مازندران بودند، قیام کردند. با تجمع قدرت سیاسی و مذهبی در دست سید قوم‌الدین، حکومت سادات مازندران تاسیس شد.

مرکز حکومت سادات مازندران در آمل بود. نفوذ و قدرت این نهضت بحدی رسیده بود که تیمور با همه قاطعیت و سبعیت که در یورش‌هایش به کار میبرد، نتوانست بیگبانه آنرا سرکوب سازد. دولت سادات مرعشی را تیمور لنگ با ملایمت و نیرنگ برانداخت.

حروفیه - پیروان فضل‌الله استرآبادی - نیز در زمان تیمور ظهور کردند. حروفیه از شیعیان غالی بودند، که برای هر حرفی از حروف الفباء معنا و مفاهیم خاصی قائل بودند.

نهضت حروفیان نیز دامنه گسترده‌ای یافت. دنباله نهضت حروفیان میان پیشه‌وران و طبقات زحمتکش در سراسر ایران، آذربایجان، ترکیه، سوریه و عثمانی، تا مدت‌ها ادامه داشت. فضل‌الله حروفی استرآبادی - که وسیله تیمور به آذربایجان تبعید شده بود - بدست شخص میرانشاه - فرزند تیمور - خفه شد.

فرقه مشعشعیه، از دیگر نهضت‌های شیعی بود که در این دوره در خوزستان قیام کرد.

مشعشعیه، عنوان فرقه خود را از نام محمد مشعشع که از غلات شیعه بشمار میرفت، گرفته‌اند. گرچه این نهضت‌ها که در بسترهای تاریخی مشخص و دیدگاه‌های متفاوت نشأت یافتند و رشد کردند، بظاهر وسیله تیمور و تیموریان سرکوب و خاموش شدند، ولی آثار و نتایج بسیار مهمی در دوران‌های بعدی از خود بجای گذاشتند.

مجموعه عملکرد همین نهضت‌ها بود که با تاثیرگذاری بر اذهان مردم، زمینه ظهور یک قدرت سیاسی - مذهبی جدید را فراهم کرد. این قدرت سیاسی - مذهبی، دولت صفویه بود.

اوضاع فرهنگی

زمینه نوعی اعتلای فرهنگی را - در عصر تیموری - امیران محلی، که ایران در پایان سلطه ایلخانیان مغول، میان آنها تقسیم شده بود، فراهم کردند. آل جلایر در بغداد، ترکمان در دیار بکر، عثمانیان در آسیای صغیر، طغا تیمور در طبرستان، آل مظفر در فارس و یزد و کرمان، سربداران در خراسان و آل کرت در هرات و غور و غیره هر کدام امیر نشینی را تشکیل داده بودند و بدین ترتیب چیزی بنام حکومت مرکزی در ایران باقی نمانده بود. امیران این سلسله‌ها هر کدام دربار کوچکی در مناطق جغرافیائی حکومت خود داشتند که غالباً "با یکدیگر در زد و خورد بودند و حوزه اقتدار هم را تهدید میکردند این پراکندگی قدرت و غیبت یک حکومت مرکزی که نقش هم‌آهنگ کننده داشته باشد، با توجه به موقعیت سیاسی و اجتماعی آن زمان - گرچه شوم‌ترین و هولناک‌ترین نتیجه را که همانا یورش خونین تیمور بود - در نهایت امر، سبب شد، اما - لااقل در عراق و قسمت شمالی و غربی و جنوبی ایران - موجبات اعتلای نسبی تمدن ایرانی را فراهم کرد و ایرانیان توانستند در ادبیات و علوم گارهایی انجام دهند و جان تازه‌ای در گالبد نیم مرده فرهنگ ایرانی که هیولای وحشت‌انگیز مغول آنرا زیر سم ستوران خود از پای درافکنده بود، بدهند. در عهد غازان تا ابوسعید، امید آن میرفت که ایران موفق شود که دوباره تمدن از دست رفته را با سنن و شرایع ملت قدیمی اسلام و ادبیات و علوم بدست آورد. و چنین بود که دربارهای این امیران محلی، در ترویج شعر و ادب پارسی و حمایت و نواخت شاعران و هنرمندان سهمی برعهده داشتند. بدیهی است که این "فیض عظمی"، همچنانکه اشاره شد، تنها نصیب عراق و بخشهای شمالی و غربی و جنوبی ایران بود.

قسمت شرقی ایران - خراسان و ماوراءالنهر - زیر سایه شوم جغتای پسر چنگیز و خانواده او، با همان خشونت و بی‌دینی و رعایت یاسای بدوی و غیر عملی

چنگیزخان، در حال ویران شدن بود.

اختلافی که بین بازماندگان جغتای بر سر حکومت پیدا شد و خصومتی که میان آنها و ایلخانان بوجود آمد بر ویرانی و تاریکی افق آن سامان بیش از پیش افزود. مجموعه این عوامل شرایط کافی را برای فرو آمدن ضربهای بس مرگبار همچون ضربه چنگیز فراهم کرد و میهن بلا کشیده ما را که هنوز بدرستی گمراست نگردیده بود، دوباره نقش بر زمین ساخت. بقول استاد ملکالشعراء بهار: بالاخره کانون فساد یعنی ماوراءالنهر، (همان محلی که اثر توحش و خونخواری مغول در سایه حکومت اولوس جغتای هنوز باقی و تمدن در زیر سم ستور غارتگران، با خاک راه برابر شده بود) بار دیگر بشرارت برخاست و خلاء مذکور (حکومت مرکزی) را پر کرد و ضربت تازه‌ای که اثرش از زخم چنگیز کمتر نبود، بر پیکر تمدن ایران که تازه می‌پنداشت از بلا رسته است، وارد ساخت.

وقتی امیران محلی و سلسله‌های آنها وسیله تیمور سرکوب شدند و از میان رفتند، بخش عمده‌ای از شاعران و دانشمندان که وابسته باین دربارها بودند و جان سالم بدر برده بودند، بدواً وسیله تیمور به سمرقند و سپس به دربارهای جانشینان او جذب شدند.

تیمور خود برای جلب دانشمندان از خود علاقه نشان میداد، و هر جا را که با قهر و غلبه میگرفت. در همان حال که مردم بیگناه را قتل‌عام میکرد و آثار فرهنگی و اقتصادی آنان را ویران میساخت، دانشمندان و هنرمندان را احضار میکرد و مورد آزمایش قرار میداد و نخبگانشان را برمیگزید.

بنظر میرسد که اینهم یکی از شیوه‌های گارش بوده. در کتب تاریخی که در باب یورشها و فتوحات تیمور نوشته‌اند، نمونه‌های فراوانی از این جریان ثبت شده است. او سئوالات عجیب و غریبی از دانشمندان میکرد تا درجه هوش و اطلاعات علمی آنها را بیازماید و چه بسا دانشمندی در پیچ و خم سئوالات از بیش طرح شده او درمی‌ماند و احتمالاً سر خود را بیاد میداد.

133249

جانشینان تیمور

برخی جانشینان تیمور، افرادی فرهنگ‌پرور و دانش‌پژوه بودند. شاهرخ، بایسنقر، الغ بیگ و سلطان حسین بایقرا، از سلسله تیموری، بعنوان حامیان علم و ادب و شعر فارسی نامدار شدند. این پدیده در جریان انتقال قدرت از یک مستبد خون‌آشام - خواه چنگیز، خواه تیمور - تا حدی طبیعی بنظر میرسد. معمولاً "این سرسلسله یک خاندان است که برای بدست آوردن حکومت و قدرت به جنگ و گشتار و قلع و قمع می‌پردازد و جاده را برای حکومت سهل و آسان جانشینان خود همرا میسازد.

جانشینان تیمور هم پیش از آنکه به اندیشه جنگ و امور نظامی باشند، به هنر و علم توجه کردند. بسا که این شیوه، بعنوان تسکین و آرامش موقتی برای جامعه دردمند و داغدار ایران ضروری بود و خود نوعی تدبیر سیاسی بشمار میرفت. هرچه بود بعنوان "رئسانس عصر تیموری" در تاریخ نامبردار شد و زیرکارنامه جانشینان تیمور به ثبت رسید.

بدیهی است این امر بمعنای آن نبود که انحطاط ادبی، دنباله خود را در این عصر رها کرده باشد تنها تاریخ و خط و فن میناتورسازی و تذهیب و معماری رو به ترقی داشت. کتب تاریخ بزبان ساده که در اواخر قرن هفتم مقبول افتاده بود، پیروی شد و مولانا نظام الدین شامی در زمان خود تیمور، با تالیف "ظفرنامه" - کتاب حاضر - بعنوان پیشگام تاریخ‌نویسان این دوره و دنباله او دیگران: حافظ ابرو مولف "زبدہ التواریخ" مولانا شرف الدین علی یزدی صاحب "ظفرنامه تیموری" کمال الدین عبدالرزاق بن اسحق سمرقندی مولف "مطلع السعدیر" و میرحواصد محمد، مولف "روضه الصفا"، و خواندمیر نویسنده "حبیب السیر" و دیگران خدمات با ارزشی در تاریخ‌نویسی، بد ادبیات پارسی کردند.

مولانا عبدالرحمان جامی، عارف و شاعر نامدار، "سهارستان" خود را به تقلید "گلستان سعدی" و "نفحات الانس" را در شرح حال عرفا مدون ساخت.

دولتشاه سمرقندی تذکره نفیس خود را نوشت:

خط و نقاشی و تذهیب، با اقبالی وسیعتر روبرو شد. و آثار ارزندهای وسیله هنرمندان این رشته‌ها خلق شد که شهرت عالمگیر دارند. بایسنقر میرزا، پسر شاهرخ کتابخانه و مجمع علمی و ادبی بوجود آورد و بطور شایسته‌ای از خطاطان و نقاشان و تذهیب‌گاران حمایت کرد.

ریاضیات و هیئت و نجوم نیز ترقی نسبتاً " پر اهمیتی داشت. الغ بیگ پادشاه سمرقند - نبیره تیمور - از ریاضیات و هیئت و نجوم پشتیبانی شایانی کرد. رصدخانه و زیجی که او ترتیب داد، مشهور است.

این حمایت‌ها، کمابیش شامل حال شعر فارسی نیز میشد. اما شعر، با سرنوشت دیگری دست به گریبان بود. شعر فارسی در سراسیمب انحطاط قرار داشت و این نوازش‌ها نمی‌توانست نجاتش دهد.

این تمایل و گرایش به فرهنگ دوستی را در رده‌های بعدی از اعقاب تیمور، کمابیش مشاهده می‌کنیم.

سلسله گورگانیان هند، از آن جمله‌اند: بابر بنیانگذار این سلسله از اعقاب تیمور بود که در سال ۱۵۲۶ میلادی یعنی حدود ۱۷۰ سال پس از حمله تیمور به هند (۱۳۶۹ میلادی) دهلی را فتح و سلسله گورگانیان یا مغولان هند را تاسیس کرد. جواهر لعل نهرو می‌نویسد:

در همان زمان که در اروپا دوران رنسانس آغاز میگشت، در شهرهای سمرقند و بخارا نیز یک دوران رنسانس هندی در زمان تیموریان رونق گرفت که زیر نفوذ شدید ایران بود. و در چنین محیطی بود که بابر یکی از اعقاب تیمور متولد شد و رشد یافت و با اینکه مدت زیادی پس از بدست آوردن تخت سلطنت دهلی زنده نماند (حدود چهار سال) اما پایتختی پرشکوه را در اگره بنیان نهاد. او شاهزاده‌های دلیر، ماجراجو، دوستدار هنر، علاقمند به زندگی خوب و مرفه و در مجموع شخصیتی جذاب و جالب بود.

نواده‌اش ابر حتی از خود او جالب‌تر بود و صفاتی عالیت‌تر و درخشان‌تر داشت. نهرو اضافه میکند که: ابر سرداری دلیر و بی‌باک و در عین حال بسیار ملایم و پر مهر بود. مردی ایده‌آلیست و خیال‌پرور و در عین حال اهل اقدام و عمل بود. رهبری بود که وفاداری پرشور و صمیمانه پیروانش را برمی‌انگیخت.

به تعبیر استاد بهار: شعر فارسی با خواجه حافظ علیه الرحمه به بهشت رفت و دیگر بازنگشت. سبک پیچیده متصنع و بیروح که از عالم الفاظ فرومایه تجاوز نمی نمود، شعر را، از قصیده و غزل، بحالت ابتذال افکند.

استاد بهار می نویسد: در این عصر کتاب های بسیار به تشویق میرزایان یعنی شاهزادگان تیموری نوشته شد و کلمه "میرزا" که تا دیری در ایران بمعنی "باسواد" بود، از این تاریخ پیدا شد. چون امیرزادگان تیموری را "میرزای" میخواندند. مثل: میرزا شاهرخ، میرزا بایسنقر و میرزا الغ بیگ و غیره هم. اتفاقاً همه آنها باسواد و غالباً صاحب ذوق و نویسند و شاعر بودند، لهذا این لغت برای صاحبان ذوق و سواد علم گردید.

زبان فارسی کماکان در عهد تیمور و اعقاب او، زبان مکاتبات دولتی بوده است.

تحلیلی بر حکومت تیمور

چه نیروئی به تیمور اینهمه قدرت و جسارت داد، برای یافتن پاسخ این سؤال بایستی به ساخت اجتماعی و اقتصادی حکومت او و جامعه های معاصر او نگاهی بیافکنیم.

اساساً "تیمور میکوشید که منافع خود و چادرنشینان مغول و ترک را در یورشهای خود تامین کند و همین ها باضافه فتودالها و بزرگان محلی، و روحانیون عالیمقام و ماموران بلند پایه کشوری و اهل قلم بودند که بنیان حکومت او را تقویت میکردند. طبقه فتودال ایران در دوران حکومت او و جانشینانش از چهار گروه اصلی ترکیب یافته بود:

- ۱ - بزرگان نظامی قبایل چادرنشین مغول و ترک و کرد یا اهل شمشیر.
- ۲ - بزرگان محلی اسکان یافته و مقیم شهرستانها که در خدمت دولتی وارد نبودند.
- ۳ - روحانیون عالیمقام مسلمان وابسته بدربار.
- ۴ - ماموران کشوری یا اهل قلم که همگی آنها از میان ایرانیان انتخاب میشدند. او حاصل آنچه را که در یورشها و چپاولها و کشتارهای خود بدست میآورد بین این چهار طبقه تقسیم میکرد و آنها نیز با تمام وجود برای ثبوت و پیشرفت

و مآلابرای حفظ منافع خود، یاری‌اش میکردند. در جریان مطالعه "ظفرنامه" میخوانیم که وابستگان این چهار طبقه چه نامردمی‌ها غدرها و خیانت‌ها که برای تقرب به تیمور و در نهایت چنگ اندختن به ثروت‌های بادآورده‌ا و مرتکب نمی‌شدند. تیمور قبایل ترک و چادرنشین را از آسیای میانه به شمال ایران و آذربایجان منتقل ساخت و در آن حدود مسکن داد و امتیازات مالی و اجتماعی مهمی برای آنان قائل شد.

ثروت‌های غارت‌شده به کیسه چه کسانی می‌رود؟

او، اراضی وسیعی را به رسم سیورغال میان سران نظامی خود و فتودال‌های بزرگ ایرانی که جانب وی را گرفته بودند، تقسیم کرد.

سیورغال - کلمه مغولی به معنی هدیه - به زبردستان و متابعان تیمور تعلق میگرفت و آنها نسلاً "بعد نسل میتوانند از آن استفاده کنند، صاحب سیورغال موظف بود که در هنگام لشکرکشی به یاری آقای خود بشتابد و برای سپاه او عده‌ی معینی سوار از آن اراضی تهیه نماید.

تفاوت سیورغال و اقطاع آن بود که صاحب موروثی سیورغال گذشته از معافیت مالیاتی که صاحبان اقطاع نیز از آن نصیب داشتند از حق معافیت قضائی و اداری نیز برخوردار بود.

ماموران دستگاه مرکزی حق ورود به اراضی سیورغال را نداشتند، این معافیت مالیاتی به صاحبان سیورغال حق میداد تا تمام مالیات‌هایی را که بیشتر از طرف حکومت مرکزی، برای خزانه اخذ میشد، به نفع خویش از رعایا وصول کنند. او در هر یورش مردم را بخاک و خون می‌گشتد، از سرآنها مناره میساخت، ثروت و اندوخته آنها را به غارت میبرد، سرزمین‌های آنها را تصاحب میکرد و مردمی را که باقی میماندند وحشیانه به استثمار می‌گشید و با بستن مالیات‌های گوناگون شیره آنها را می‌مکید و حاصل اینهمه را بیای چهار طبقه فوق‌الذکر میریخت. این خصلت عمومی حکومت‌های خودگامه است، بدین ترتیب است که می‌بینیم از قرن سیزدهم تا پانزدهم میلادی اراضی مسکونی اقوام ایرانی در قلمرو دولت‌هایی که توسط خوانین مغول چنگیزخان و بازماندگان وی و سپس تیمور و وارثان او (تیموریان)

اداره میشوند، لگدکوب میشود.

در تمام این مدت ایران و آسیای میانه صحنه‌ی خونریزی و مبارزات بیرحمانه سلاطین گوناگون بود. در طی این مبارزات نیروهای تولیدی به شکل وحشیانه‌ای نابود و مردم زحمتکش از مال و هستی ساقط می‌شدند.

در این وضع تاسف‌آور بسیاری از مدنیت‌ها محو می‌گردند، دانشمندان و هنرمندان و صنعتگران نابود میشوند و بسیاری از آنها از سرزمین اصلی خود فرار میکنند یا به جاهای دیگر کوچانده میشوند.

در این گیر و دار است که روح آفریننده مردم خشک میشود، نهر و می‌نویسد: در اواخر قرن چهاردهم تیمور به هند سرازیر گشت و بساط سلطنت دهلی را درهم کوبید. او فقط چند ماه در هند ماند. تنها تا دهلی آمد و بازگشت اما در طول راهش همه جا به ویرانه‌های تهی مبدل گشت که با هرم‌هایی از سرهای گشتگان زینت شده بود.

خود دهلی نیز به شهر مردگان مبدل گشت. خوشبختانه تیمور از دهلی دورتر رفت و فقط قسمتی از پنجاب و دهلی از این مصیبت آسیب دید. سالها طول کشید تا دهلی از این خواب مرگ بیدار شود. و حتی موقعی هم که از نو بپاخاست، دیگر پایتخت یک امپراطوری و حکومت توانا و بزرگ نبود. تاخت و تاز تیمور آن امپراطوری را درهم شکست و از بقایای آن چندین دولت در نواحی جنوبی‌تر تشکیل شد.

در گشتارهای وسیع تیمور عیسویان نیز طعمه شمشیر شدند. چنانکه بعد از تیمور اثری از نصاری در ممالک ترکستان و ماوراءالنهر و خراسان و افغانستان باقی نماند. تنها در نواحی کوهستانی ارمنستان و کردستان و آذربایجان و گرجستان مسیحیان توانستند حامد خود را حفظ کنند. ظاهراً "کلیسای هند شمالی و کلیسای چین نیز در همین زمانها بکلی از میان رفتند و محو و نابود گردیدند."

* * *

این نسخه از ظفرنامه نظام نخستین بار در سال ۱۹۳۷ در سلسله انتشارات موسسه شرقیاد چکوسلواکی، در مطبعه امریکانی بیروت سعی و اهتمام فیلیکس تاور بد طبع رسیده است. و اینک برای نخستین بار در ایران تجدید چاپ مینماید.

تهران اردیبهشت ۱۳۶۳ ساحی-سماهی

در تنظیم مقدمه از منابع زیر استفاده شده است

— سبک‌شناسی . استاد ملک‌الشعراى بهار . جلد سوم . چاپ دوم . انتشارات امیرکبیر ۱۳۳۷
— کشف هند . جواهر لعل نهرو ترجمه محمود تفضلی . جلد اول چاپ دوم . انتشارات
امیرکبیر ۱۳۶۱

— تاریخ ادیان ، علی‌اصغر حکمت . چاپ چهارم . انتشارات ابن‌سینا ۱۳۴۸
— ظفرنامه یا تاریخ فتوحات امیر تیمور گورکانی — نظام‌الدین شامی — باهتمام فیلکس‌تاور .
موسسه شرقیه چکوسلواکی
۱۹۳۷

— تاریخ ایران . محمد جواد مشکور — اسمعیل دولت‌شاهی . شرکت سهامی کتاب‌های جیبی ۱۳۵۱
— زندگی شگفت‌آور تیمور . ابن عرب‌شاه . ترجمه محمد علی نجاتی . بنگاه ترجمه و نشر کتاب
— مقدمه فقه‌الغہ ایرانی ای . م . اورانسکی ترجمه کریم کشاورز چاپ اول . انتشارات پیام ۱۳۵۸
— ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی — به تصحیح محمدلوی عباسی جلد دوم . چاپ اول .
انتشارات امیرکبیر

— پرده از رازها برکنار میشود . مقاله سایه‌های بزرگ . ل . اوسپنسکی . گ . شنیدر . ترجمه
از گامایون بدون تاریخ

— ایران از نظر خاورشناسان . ترجمه و نگارش . دکتر رضا زاده شفق . انتشارات اقبال ۱۳۳۵
— فهرست کتاب‌های چاپی فارسی . خانبا با مشار

فہرست متن ظفر نامہ

| <u>صفحات</u> | | <u>عنوان‌ها</u> |
|--------------|----|---|
| ۱۲ | ۳ | مقدمہ مولف |
| ۱۸ | ۱۲ | آغاز تاریخ مبارک حضرت جہانگشاہی |
| ۱۹ | ۱۸ | ذکر آمدن پادشاہ توغلوک تیمور بہ ولایت ماوراءالنہر بار دوم |
| ۲۰ | ۱۹ | ذکر مراجعت پادشاہ توغلوک تیمور بار دوم بہ تختگاہ خود و گذاشتن خواجہ الیاس اوغلان را در ماوراءالنہر بہ پادشاہی |
| ۲۲ | ۲۰ | ذکر گرفتن امیر علی بیگ، امیر حسین و امیر صاحب قران را و حبس کردن ایشان در ماخان |
| ۲۴ | ۳۲ | ذکر مسخر کردن امیر حسین مملکت سمرقند را |
| ۳۶ | ۳۴ | ذکر مخالفت امیر صاحب قران با امیر حسین بمشورت شیر بہرام و بہرام جلاہیر |
| ۴۱ | ۳۶ | ذکر آمدن امیر حسین و بنیاد صلح نہادن و باز بجنگ مودی شدن |
| ۴۴ | ۴۱ | ذکر گریختن امیر موسی بجانب امیر حسین و لشکر کشیدن بسوی امیر صاحب قران |
| ۴۶ | ۴۴ | ذکر فرستادن امیر صاحب قران امیرزادہ جہانگیر را پیش ملک ہرات |
| ۴۷ | ۴۶ | ذکر التجا کردن کیخسرو و بہرام بہ پادشاہ توغلوک تیمور و لشکر آوردن |
| ۴۸ | ۴۷ | ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب امیر صاحب قران |
| ۵۲ | ۴۸ | ذکر غضب کردن امیر حسین با امرای خویش |
| ۵۳ | ۵۲ | ذکر آمدن امیر حسین بشہر بلخ بعد از گرفتن حصار کابل |
| ۵۴ | ۵۳ | — ذکر منقلای فرستادن امیر حسین پسر خود جہانملک را صاحب امیر صاحب قران |
| ۵۶ | ۵۳ | — ذکر یافی شدن شیخ محمد کیخسرو با امیر حسین |
| ۵۷ | ۵۶ | — ذکر محاربات امیر صاحب قران با امیر حسین و لشکر کشیدن بجانب او |
| ۵۹ | ۵۷ | — ذکر جلوس پادشاہ سیور غاتمیش بہ پادشاہی |
| ۶۱ | ۵۹ | — ذکر گریختن امیر حسین و ہر آمدن بر منار |

| صفحات | عنوانها |
|-----------|--|
| | — ذکر گریختن امیر موسی بعد از گرفتن بلخ و رفتن او بجانب ترکستان و |
| ۶۵ تا ۶۱ | فرستادن حضرت امیر صاحب قران جونگی را بسوی وی و محاربه ایشان |
| ۶۶ " ۶۵ | — ذکر ابتدای قضیه امیر صاحب قران با خوارزم و حکام آنجا |
| ۶۸ " ۶۶ | — ذکر لشکر کشیدن امیر صاحب قران بجانب خوارزم کرت اول |
| ۶۹ " ۶۸ | — ذکر لشکر کشیدن امیر صاحب قران کرت دوم بجانب خوارزم |
| ۷۱ " ۶۹ | — ذکر توجه امیر صاحب قران بجانب مغول و محاربه او با قمرالدین |
| ۷۲ " ۷۱ | — ذکر توجه امیر صاحب قران کرت سوم بجانب خوارزم |
| | — ذکر درآمدن قمرالدین با وزگند و اعلام کردن امیرزاده عمر شیخ امیر |
| ۷۴ " ۷۲ | صاحب قرآن را |
| ۷۵ " ۷۴ | — ذکر آمدن پادشاه زاده توقتمیش پیش امیر صاحب قران |
| ۷۹ " ۷۵ | — ذکر لشکر کشیدن امیر صاحب قران بجانب اوروس خان |
| ۸۱ " ۷۹ | — ذکر تجدید وحشت میان امیر صاحب قران و یوسف صوفی |
| ۸۳ " ۸۱ | — ذکر تفویض ایالت مملکت خراسان با امیرزاده امیرانشاه خلعت دولته |
| ۸۹ " ۸۳ | — ذکر توجه امیر صاحب قران به تسخیر مملکت هرات |
| ۹۱ " ۸۹ | — ذکر توجه امیر صاحب قران بجانب امیر ولی |
| ۹۴ " ۹۱ | — ذکر توجه امیر صاحب قران بجانب سیستان |
| ۹۸ " ۹۴ | — ذکر توجه امیر صاحب قران بجانب امیر ولی کرت دوم |
| ۱۰۶ " ۹۸ | — ذکر توجه امیر صاحب قران بدفع مفسدان لر کوچک |
| | — ذکر آمدن لشکر اینگاتورا و محاربه امیرزاده عمر شیخ بہادر و امرا در |
| ۱۰۷ " ۱۰۶ | موضع چولای |
| ۱۰۸ " ۱۰۷ | — ذکر توجه امیر صاحب قران بشہر خوارزم کرت چہارم |
| | — ذکر یاغی شدن محمد میرگا و گریختن بطرف قتلان و گرفتار شدن در |
| ۱۱۱ " ۱۰۸ | کوهستان |
| ۱۱۲ " ۱۱۱ | — ذکر جلوس پادشاه جہان محمود سلطان بر سریر سلطنت |
| ۱۱۷ " ۱۱۲ | — ذکر رفتن امیر صاحب قران بمحاربه توقتمیش خان |
| ۱۲۵ " ۱۱۷ | — ذکر توجه امیر صاحب قران بدشت قبچاق |
| ۱۲۹ " ۱۲۵ | — ذکر توجه امیر صاحب قران از ماوراءالنہر بطرف مازندران و عراق و فارس |

| صفحات | عنوانها |
|-----------|--|
| ۱۲۹ " ۱۳۱ | ذکر قیشلاق گردن امیر صاحب قران در مازندران و رفتن از آنجا بجانب عراق و شیراز |
| ۱۳۱ " ۱۳۶ | ذکر توجه امیر صاحب قران بجانب شوشتر |
| ۱۳۱ " ۱۳۶ | ذکر توجه امیر صاحب قران بجانب دارالملک شیراز |
| ۱۳۶ " ۱۳۸ | ذکر مراجعت امیر صاحب قران از شیراز بصوب عراق |
| ۱۳۸ " ۱۴۲ | ذکر توجه امیر صاحب قران بجانب بغداد |
| ۱۴۲ " ۱۴۴ | ذکر تسخیر قلعه تگریٹ |
| ۱۴۴ " ۱۴۶ | ذکر فرستادن امیر زادگان عظام بجانب بصره و واسط |
| ۱۴۶ " ۱۴۷ | ذکر توجه امیر صاحب قران بجانب ماردین |
| ۱۴۷ " ۱۵۳ | ذکر واقعه امیر زاده عمر شیخ بہادر تغمدہ اللہ بالرحمہ والغفران |
| ۱۵۳ " ۱۵۸ | ذکر توجه امیر صاحب قران بہ تسخیر قلعه اونیک |
| ۱۵۸ " ۱۶۲ | ذکر توجه امیر صاحب قران بجانب دشت فیچاق از راہ دربند |
| ۱۶۲ " ۱۶۶ | ذکر فرستادن امیر صاحب قران امیرزادہ امیرانشاہ و امیرزادہ محمد - سلطان را بجانب چرکس |
| ۱۶۶ " ۱۶۷ | ذکر مخالفت سلطان در یزد و جزا دادن او |
| ۱۶۷ " ۱۶۸ | ذکر بنای باغ و گوشک در شمالی سمرقند |
| ۱۶۸ " ۱۶۹ | ذکر فرستادن امیر صاحب قران امیرزادہ محمد سلطان را بولایت فارس و آوردن یاغیان آن ولایت را |
| ۱۶۹ " ۱۷۰ | ذکر فرستادن امیر صاحب قران پسر خضر خواجہ اوغلان را پیش پدر و خواستاری دختر کردن |
| ۱۷۰ " ۱۷۲ | ذکر نہضت رایات نصرت شعار بطرف دمالک سند و ہندوستان |
| ۱۷۲ " ۱۷۵ | ذکر غزو کتور و آنچه با کفار آنجا واقع شد |
| ۱۷۵ " ۱۷۷ | ذکر غزوی کہ در ولایت ایریاب واقع شد |
| ۱۷۷ " ۱۸۲ | ذکر شہاب الدین مبارک تمیم و متابعت و مخالفت او |
| ۱۸۲ " ۱۸۷ | ذکر فتح قلعه بطنیر |
| ۱۸۷ " ۱۹۴ | ذکر محاربه امیر صاحب قران با سلطان محمود والی دہلی و طفر یافتن و فتح شہر |

| صفحات | عنوانها |
|-----------|--|
| ۱۹۴ " ۱۹۵ | — ذکر فتح قلعه میرت |
| ۱۹۵ " ۱۹۶ | — ذکر غزوی که امیر صاحب قران را در دریای گنگ با جماعت دزدان واقع شد |
| ۱۹۶ " ۱۹۸ | — ذکر سه غزوه که در یک روز با جماعت گبران اتفاق افتاد |
| ۱۹۸ " ۱۹۹ | — ذکر استیصال گبران که در دره گوپله بودند و سنگی بر شکل گاو که کفار هند آنرا می پرستیدند |
| ۱۹۹ " ۲۰۱ | — ذکر واقعه گوه سوالک |
| ۲۰۱ " ۲۰۳ | — ذکر غزوه حدی دیگر از گوه سوالک که در آنجا بیشه های سخت بود |
| ۲۰۳ " ۲۱۱ | — ذکر مواقف بندگی حضرت امیر صاحب قران در نواحی جمو |
| ۲۱۱ " ۲۱۲ | — ذکر مسجد جامعی که بندگی حضرت بدارالملک سمرقند بنا فرمود |
| ۲۱۲ " ۲۱۷ | — ذکر توجه امیر صاحب قران بعد از مراجعت از هندوستان بجانب عراق و آذربایجان |
| ۲۱۷ " ۲۲۰ | — ذکر توجه بندگی حضرت بجانب سیواس |
| ۲۲۰ " ۲۲۳ | — ذکر توجه امیر صاحب قران بجانب شام و موجبات آن |
| ۲۲۳ " ۲۲۴ | — ذکر تسخیر قلاع بهسنی و عناب |
| ۲۲۴ " ۲۲۹ | — ذکر فتح شهر حلب |
| ۲۲۹ " ۲۳۰ | — ذکر توجه بندگی حضرت بشهر بعلبک |
| ۲۳۰ " ۲۳۸ | — ذکر فتح شهر دمشق |
| ۲۳۸ " ۲۳۹ | — ذکر توجه امیر صاحب قران بشهر ماردین |
| ۲۳۹ " ۲۴۲ | — ذکر فتح بغداد |
| ۲۴۲ " ۲۴۳ | — ذکر بازگشتن امیر صاحب قران از بغداد و توجه بجانب تبریز |
| ۲۴۳ " ۲۴۶ | — ذکر قیشلاق فرمودن امیر صاحب قران در قراباغ |
| ۲۴۶ " ۲۵۰ | — ذکر توجه امیر صاحب قران کورت دوم بجانب روم و موجبات آن |
| ۲۵۰ " ۲۵۲ | — ذکر فتح قلعه گاماخ |
| ۲۵۲ " ۲۵۳ | — ذکر آمدن ایلچی بیلدروم با یزید و جیبیه نمودن لشگر |
| ۲۵۳ " ۲۵۴ | — ذکر فتح قلعه هاویک |
| ۲۵۴ " ۲۵۶ | — ذکر رسیدن خبر وصول بیلدروم با یزید با عساکر روم |
| ۲۵۶ " ۲۶۱ | — ذکر جنگ سلطانی و فتح صاحب قرانی و گرفتاری بیلدروم با یزید |

| صفحات | عنوانها |
|-----------|---|
| ۲۶۱ " ۲۶۲ | ذکر روانہ فرمودن لشگرها باطراف و اشتغال بعشرت و گامرانی |
| ۲۶۲ " ۲۶۴ | ذکر توجه امیرزادہ محمدسلطان بطرف بورسہ |
| ۲۶۴ " ۲۶۵ | ذکر مطاوعت و فرمان برداری ملک استنبول بندگی حضرت را |
| ۲۶۵ " ۲۶۶ | ذکر آمدن سلطان ماردین بحضرت و بخشیدن گناہ او |
| ۲۶۶ " ۲۶۸ | ذکر فتح قلعه ازمیر |
| ۲۶۸ " ۲۷۰ | ذکر فتح قلعه نوچہ |
| ۲۷۰ " ۲۷۱ | ذکر گرفتن سه قلعه در یک روز |
| ۲۷۱ " ۲۷۲ | ذکر وفات بیلدروم بایزید |
| ۲۷۲ " ۲۷۴ | ذکر واقعہ امیرزادہ مغفور امیرزادہ محمدسلطان |
| ۲۷۴ " ۲۷۵ | ذکر آمدن ایلچیان مصر و آوردن مال و سکہ |
| ۲۷۵ " ۲۷۶ | ذکر حکم فرمودن برحلت قراتتاراز اراضی روم |
| ۲۷۶ " ۲۷۷ | ذکر مراجعت بندگی امیر صاحبقران از طرف روم |
| ۲۷۷ " ۲۸۰ | ذکر توجه بندگی حضرت بجانب گرجستان و فرستادن امیرزادہ ابوبکر بہ بغداد |
| ۲۸۰ " ۲۸۴ | ذکر تسخیر قلعه برتس کہ از معظمت قلاع گرج بود |
| ۲۸۴ " ۲۸۷ | ذکر توجه بصوب ابخاز بر عزم غزو ارامنہ |
| ۲۸۷ " ۲۸۸ | ذکر شہ از مگارم و عدل و احسان این حضرت |
| ۲۸۸ " ۲۹۰ | ذکر بنای شہر بیلقان و حفر خندق آن |
| ۲۹۰ " ۲۹۰ | ذکر نزول امیرزادہ اعظم امیرزادہ ابوبکر در شہر بغداد |
| ۲۹۰ " ۲۹۱ | ذکر توجه نمودن امیرزادہ اعظم امیرزادہ عمر از جانب سمرقند بصوب مملکت آذربایجان و موجبات آن |
| ۲۹۱ " ۲۹۲ | ذکر احداث فرمودن نہر بیلقان |
| ۲۹۲ " ۲۹۵ | ذکر نزول فرمودن بندگی حضرت در قراباغ اران و بعشرت مشغول شدن |

از انتشارات مؤسسہ شرقیہ چکوسلوواکی درپراگ
تاریخ فتوحات امیر تیمور کورکان

معروف بہ
طفرنامہ

تألیف
نظام الدین شامی

با اصلاحات و اضافاتی کہ در کتاب زبدۃ التواریخ بایسنغری از مصنفات
عبد اللہ بن لطف اللہ بن عبدالرشید المدعو بخافظ ابرو یافتہ می شود

بسعی و اہتمام و تصحیح

فلکس ناور

بزیور طبع رسیدہ

۱۹۳۷

چاپ مطبعہ امریکائی در بیروت

بسم الله الرحمن الرحيم

وظایف شکر فراوان و شرافت حمد بی پایان سزاوار عالی حضرت ازلی ذاتیست که آغاز را بنواحی شهرستان ازلیت او گذار نیست و فنون نغمهای مداح بسزا و صنوف ثنائی بی رو وریا درخور کبریای جناب ابدی صفاتی که انجام را با ابدیت ملک او شمار نیست قدیم اما نه نا غایتی که آنرا حد و کنار باشد دایم اما نه نا نهایتی که آنرا عدد و شمار باشد پدید آرنده هست از نیست اما نه از ماده که ازان مدد خواهد نماینده صنعت آفرینش اما نه بالئی که بدان عمل کند دیده بینندگان جمال شاهد ذاتش را نتواند دید و زبان گویندگان بکه ستایش او نتواند رسید نه ذاتش را شب و مثال و نه حضرتش را تغییر و زوال و نه ملکش را تبدل و انتقال **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ** تاب آفتاب خدایی او در هر ذره از ذرات موجودات تابنده است و جهره پادشاهی او دیده باریک بینان در آینه آفتاب و ماه بلکه در خاک راه و برگ گیاه دیده [شعر]

هیچ دل را بکس او ره نیست * عقل و جان از کاش آگه نیست
ست جولان ز درک دانش و هم * تنگ میدان ز کس و صفش فهم
بخودش کس شناخت نتوانست * ذات او هم بدو توان دست

اگرچه بر وجود و وحدانیت ذات قدیم المثلش برهان گفتن و دلایل انگیزتن شبهه علماء و افاضل است و در هر ملکی و ولایتی بر سبیل فرض کنایت لازم که شخصی باشد در علم کلام ماهر که اگر اهل شرک و عناد و شر و فساد شبهه انگیزند جواب ایشان گوید و برهان قاطع بطلان مذهب بی دینان را روشن گرداند اما بی تکلف فضول عقول و فضول ما جناس حکمت و معقول و خود او محتو دانستن و وحدانیت او نصب العین داشتن طریقه محققان کامل است اگر آدمی از درک اسفل تقلید خلاص یافته چون شبیر کوردیده نباشد و خود روز را با او بهیچ دلیل احتیاج نبود [مصراع]

مَنْ أَحْتَاغَ النَّهَارُ إِلَى دَلِيلٍ

هر کرا دیده بینا و خاطری دانا باشد داند که عالم را دارنده و خورشید و ماه را گرداننده هست [شعر]

بلی در طبع هر داننده هست * که با گردنده گرداننده هست
ازان چرخ که گرداند زن پیر * فیاس چرخ گردنده می گیر

[حکایت] پادشاهی بزندقه مایل بود و از دریافت حقایق آفرینش غافل و اورا دیری بود کامل و وزیر عاقل خاطرش نگران بود تا حقوق نعمت ملک بگذارد و اورا از چاه غفلت سر آرد روزی بتعجیل بمحضرت ملک در آمد و بعد از عرض دعا و ثنا گفت خبری غریب استماع افتاده و واقعه عجیب روی نموده همین لحظه جمعی از مردم امین آمدند و نمودند که آن شورستان بی آب پر خار که پریر روز ملک بمبارکی عزیمت شکار کرده بدانجا رسیده بود و در گذشتن بران مقام لشکر منصور را از گرما و بی آبی تعبها رسیده آن خارستان گلستان شده است و دران بیابان بی آب چشمهای آب زلال بیرون آمده بعضی مفاکها فصرهای عالی بر افراخته شده و درختهای میوه دار بیار آمده ملک فرمود اگر نه آنستی که عقل و درایت ترا آزموده ام و دانش و خرد ترا دانسته و الا بچنون تو حکم کردی و بمعالجه دماغ تو مشغول گشتی این چه حدیث دروغ و گراف بی فروغ باشد چشمها بی استعمال معول و سعی کاربزرگی مترشح شود و فصرها بی عمل بنا و استاد استعمال سنگ و پولاد چگونه مرتفع گردد درخت بی نشاندن کی بر آید و باغ بی باغبان چگونه پیر آید و زیر گنت ملک را در کامرانی بقا باد چون خارستانرا گلستان گشتن و در صحرا قصور و ابوان بادید شدن بی استاد مهندس و بنا و مؤسس محال می شمیری بنای رفیع آسمان که رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّاهَا عبارت از وست و بستان سرای زمین که أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَاهَا حکایت آن بی مدبر صانع و خالق قادر چگونه جایز می داری بدین تنبیه چشم آویز غفلت از دیده آن ملک بر داشته شد تا حقیقت حال بدانست و از ظلمت آن غفلت خلاص یافت و حضرت عزت از بیجا می فرماید وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ یعنی اگر ازین کافران سوال کنی که آسمان و زمین را که آفریده است هم نسبت با خدا کند و بر آفریدگاری او گواهی دهند و لهذا هر کس در هر ملتی اورا بلغتی می خوانند و بر آورنده کار خود اورا می دانند [شعر]

آنکه اندر هر زبانش هر کسی نامی نهد * این الهش خواند آن دیگر خدا آن تکبری

وجه جای آدمی که عامه حیوانات در مضایق شلاید و مزایای حوادث روی با آسمان که قبله گاه حاجانست می آورند و گشایش کار و برآمد مهم از آفریننده عالم چشم می دارند و اگر عاقل بدیده تأمل در نگرد هر ذره از ذرات موجودات بر وحدانیت و وجود او گواهیست فصیح و شاهدهی صریح [بیت]

وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَّهُ آيَةٌ * تَدُلُّ عَلَيَّ أَنَّهُ وَاحِدٌ

جباری که جباران سر بر آستان بندگی او می نهند قهاری که پادشاهان بر درگاه جبروت او بجز و نانوایی اعتراف می نمایند [نظم]

سر پادشاهان گردن فرار * بدرگاه او بر زمین نیاز

نه گردن کشانرا بگیرد بنور * نه عذرآورانرا براند بجزور

کرمی که بجهت راهنمایی خلق بحق پیغمبران برگزیده فرستاد و در هدایت و ارشاد بر روی جهانیان بگشاد تا خلق را بر حق هیچ حجت نماند و اول ایشان در رنیت و منزلت و آخر در نبوت و رسالت [بیت]

خواجه عالی نسب مهر و لاگهر * حامی دین خدا ماحی کفر و ظلم
محمد عربی بود علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات [نظم]

هادی مهدی غلام اقی صادق کلام * خسرو هشتم بهشت شهنه چهارم کتاب

ناجستان ملوک ناجده انبیا * کرد را و یافت عنل خط امان از عناب

جمع رسل بر درش مناس طالب زکات * و او شده تاج رسل تاجر صاحب حساب

صد هزاران نسایم عنبرباش صلوات و لطایم مشک فراش ثنایات تبار آن روح مقدس
و نغنه آن جناب اقدس باد [شعر]

صَلَّى الْإِلَٰهَ عَنِ ابْنِ أُمِّهِ الَّذِي * جَاءَتْ بِهِ سَطُّ الْبَنَانِ كَرِيمِ

يَا أَيُّهَا الرَّاجُونَ مِنْهُ شَفَاعَةٌ * صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا

آنگاه بر آل بزرگوار او آن صدرنشینان مسند اجنا و بر گردگان قل لا أسألکم
علیه اجرا إلا المودة فی القرنی واصحاب نامدار او آن شهسواران میدان دین و مبارزان
معرکه بنین خسروان مالک علوم رهبران اشعایی که انصوم انبه افطار و امصار حسامیر
مهاجر و مناخر انصار باد علی الخصوص آن مسندنشین صدر خلافت و شیر عربین

منتبت و جلالت قدوه اخیار و صفوه اصهار منعت ثانی اثین اذ ما فی الفار
 نیر اعظم آسمان ایمان صدیق اکبر نبی آخر زمان گزیده جوهری که تا آفتاب بر آسمان
 گردانست بر فاضلتر ازو سایه نینداخته است پاکیزه گوهری که از صیرفیان زمان
 جواهر کلمات نبوی را جز او قیمت نشناخته زبانش در تصدیق رسول هرگز پیچیده
 و مثالش دیده گردون بعمر خود ندیده آنکه در میدان ایمان گوی سبقت از اقران
 ر بوده و ایزدش در کلام کریم بایثار و تقوی ستوده نه مال علم و شریعت در زمان
 خلافتش برومند و باردار و هلال دین و ملت بر آسمان جلالش با رونق و اشتهار در
 حضر هدم و در سفر رفیق خلیفه رسول خدا ابو بکر صدیق و آن امام قبله رشاد
 و امیر کشور سداد قاتل پرستندگان و دسوع متعین منصب خلافت بنص خنی و اجماع
 در سیاست امور دینی دره اش را حکم شمشیر و در اقامت مهبات اسلامی چون شیر
 حمله بر ودلیر از صلابت هیبتش شیطان از راهش روی گردانیده وصیت کرانش در
 نهند ساریها یا ساریه الجبل شنوایده در امور شرع و سیاست داد مردی و مردانگی
 داده شغلش خشت زدن بوده اما در امور دینی خشتی بر خشتی نهاده میز حق از
 باطل و فاروق خطا از صواب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب و آن امیر صاحب وفا
 و ذو النورین باحیا ترینب دهنده جیش عسرت در کارزار هنگام شدت و عنا ترین
 کننده مجلس عشرت ابرار در مقام نوجه و صفا مطلع دو ستاره که از فلك رسالت
 درخشیده بود مهبط دو سیاره که از مسلك نبوت رسیده بود جامع شتات قرآن امیر
 المؤمنین عثمان بن عفان و آن امام با حشمت و وقار صاحب دلدل و ذو الفقار منشوردار
 هل آتی و مشهور دیار لا فتی محرم راز درون و بیرون تشریف یافته انت منی بمنزله
 هرون منصب امامتش بتأکید من کنت مولاة فهذا علی مولاة مقرر و مجلس خلافتش
 بشمع اللهم ادر الحق مع علی کیف ما دار منور نامه نسبش از دیوان حضرت
 رسالت به لحکم لحنی معنون شده و جامه حبشش از کارگاه نبوت به ادبت علیا فاحسنت
 تادیبه مطرز گشته کسی که ذات او را ستاید خورشید را بروشنی صفت کرده باشد
 و سپهر را بلندی ستوده [بیت]

گنم زبان بنده ز وصف تو قاصرست * گفتا چنین بود چو بغایت رسد جمال

لیک نبی غالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب [بیت]

هر چار چار حد بنای پیغمبری * هر چار چار عنصر ارواح انبیا

آنگاه فرزندان دلیند او آن گوشوارگان عرش برین و جگر گوشگان حضرت رسول
 رَبِّ الْعَالَمِينَ هَذَا إِمَامَانِ فُقِدَا وَقَامَا صَفَتْ جَلَالَتِ مَنْصِبِ إِيشَانِ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ
 أَجْنَةِ تَعْرِيفِ فَخَامَتِ مَجْلِسِ إِيشَانِ دُو فِلْذَةِ الْكِبْدِ رَسُولِ وَدُو رُوشَنَابِي چشم بتول حسن
 مَجْنَبِي وَحَسِينِ شَهِيدِ كَرْبَلَا وَأَنْ دُو عَمِّ بَزْرْگُوَارِ حَضْرَتِ رِسَالَتِ وَدُو صَوْرِ نَامِدَارِ بَارْگَاهِ
 نَبُوْتِ دُو نُوْبَاوَةُ بُوْسْتَانِ الطَّافِ وَدُو شَاخِ شَجَرَةُ عَبْدِ مَنْفِ أَنْ يَكْ خِيْمَةُ دِينِ رَا عِمَادِ
 وَأَبْنِ يَكْ بِنِيَانِ شَرَعِ رَا إِسْلَامِ أَبُو عَمْرٍو حَمْرِهِ وَأَبُو الْفَضْلِ عَبَّاسِ آنگَاهِ بَقِيَّةُ عَشْرَةِ
 مِشْرِهِ كِهْ بَنُوِيْدِ اَمِيْدِ فَوْزِ بَدْرَجَاتِ بِهَشْتِ مَخْصُوصِ بُوْدَنْدِ وَدِرْ صَفْتِ مَقَاتِلَةِ كَفَّارِ وَمَقَابِلَةِ
 اَشْرَارِ كَمَا تَهْمُ بِنِيَانِ مَرْصُوصِ وَسَلْمِ نَسْلِيْمًا طَيِّبًا مَبَارَكًا وَجُوْنِ أَنْ شَهْبَازِ بَلَنْدِ بَرُوَازِ اَزِ
 تَنْگِنَايِ قَفْصِ جِسْمَانِي بَفْضَايِ عَالَمِ رُوْحَانِي خِرَامِيْدِ مَسْنَدِ خِلَافَتِ بُوْجُوْدِ خَلْفَايِ رَا شُدِيْنِ
 آرَا سْتِهْ شُدِ وَخَارِ بِيْدَادِ اَزِ حَوَاشِي دِيْنِ وَدَوْلَتِ وَنَوَاحِي مَلِكِ وَمَلَّتِ بِيْمَانِ سَعِي وَمَسَاعِي
 جِهْدِ إِيشَانِ پِيْرَا سْتِهْ گِشْتِ وَبَعْدِ اَزِ مَدَّتِ سِي سَالِ بَسَاطِ خِلَافَتِ اَلْخِلَافَةُ بَعْدِيَّةِ
 ثَلَاثُوْنَ سَنَةً دِرْ نُوْرِ دِيْدَنْدِ وَشَادِرُوَانِ ثُمَّ تَصِيْرُ مَلِكًا عَضُوْضًا بَارِ كَشِيْدَنْدِ وَمَلَّتِ رَا
 بَدَوْلَتِ تَقْوِيْتِ دَادَنْدِ وَدِيْنِ رَا بَادِشَاهِي تَشْيِيْتِ فَرْمُوْدَنْدِ وَاعَظَمِ سِلَاطِيْنِ كَامِكَا رِ وَصَنَادِيْدِ
 مَلُوْكَ نَامِدَارَا مَالِكِ اَزْوَةً حَلِّ وَعَقْدِ وَقَابِضِ اعْتَهُ قَبْضِ وَبَسَطِ گِرْدَانِيْدَنْدِ وَتَشْيِيْتِ
 شَرِيْعَتِ بِهَابِتِ شَمْشِيْرِ بَرَانِ حَوَالَتِ كَرْدَنْدِ وَفَرْمَانِ آسَمَانِي جِيْنِ وَارْدِسْتِ كِهْ وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا
 رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَاَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُوْمَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَاَنْزَلْنَا اَلْحَدِيْدَ
 فِيْهِ بَاسٌ شَدِيْدٌ وَمَنْفَعٌ لِّلنَّاسِ^۲ بَعْنِي بَدْرَسْتِي كِهْ مَا كِهْ خَلَايِمِ بِيْغَمْبَرَانِ رَا فَرَسْتَادِيْمِ
 بَا مَعْجَزَاهِي ظَاهِرِ وَبَا إِيشَانِ فَرُو فَرَسْتَادِيْمِ كِتَابِ وَتَرَازُوْ وَفَرَسْتَادِيْمِ اَهْمِنِ رَا كِهْ دَرُو
 بِيْمِ وَهَرَا سِ سَخْتِ اَسْتِ وَمَنْفَعِ اَدَمِيَانِ عِلْمَا دِرْ جَمْعِ مِيَانِ كِتَابِ وَتَرَازُوْ وَاهِنِ گُفْتِهْ اَنْدِ
 كِهْ وَجِهْ مَنَاسِبَتِ اَنْسْتِ كِهْ حُوْنِ بِيْغَمْبَرِ بَخْلَقِ اَبَدِ وَظَبِيْهَةِ اَنْسْتِ كِهْ اَوَّلِ بَايَاتِ آسَمَانِي
 وَدَلَالَاتِ رُوْحَانِي مَرْدَمِ رَا بَخْلَا دَعُوْتِ كَنْدِ اَكْرِ قَبُوْلِ نَكَنْدِ وَسِرِ دِرْ نِيَارِيْدِ بَدَلَابِلِ
 مَعْقُوْلِ كِهْ تَرَازُوْ عِبَارَتِ اَزَانِسْتِ اِيْشَانِ رَا بَرَاهِ رَا سْتِ اَرَنْدِ وَارْشَادِ كَنْدِ وَاَكْرِ اِيْنِ هَرِ
 دُو بَا إِيشَانِ مَفِيْدِ نَبَا شُدِ جَزِ بَرِ كَشِيْدَنْدِ شَمْشِيْرِ حَارَةُ دِيْكَرِ نَمَا دِ بَعْنِي اَيْتِ

هر کجا داغ بابت فرمود * خون تو مرم نمی خورد سود

و در علوم طبی قاعده مفرست که اول باستعمال غذاهای موافق و رعایت مزاج در
 نگاهداشت صحت کوشند و اگر مزاج را انحرافی روی نماید باغذیه لطیفه و اشربه مناسب
 معالجه کنند و استعمال ادویه در زوال آن کوشند و اگر علت بمرتبه صعب شود که
 ادویه نیز مفید نیابد بر حسب آخر الدواء الکی جز داغ حاره دیگر نداند بنا برین

مقدمت معلوم می‌شود که مَا بَزَعُ السُّلْطَانُ أَكْثَرَ مِمَّا بَزَعُ الْقُرْآنُ یعنی آن مقدار باز نشستن از فساد و ترسیدن که مردم را از سلطان است از قرآن مبسر نیست بلکه منسلان آن مقدار که از ارباب دولت می‌ترسند از خدای تعالی نمی‌ترسند و این معنی حضرت عزت می‌فرماید که لَا تَمُّوْا رَهْبَةً فِی صُدُوْرِهِمْ مِنْ اَللّٰهِ ذٰلِكَ بِاَنْهُمْ قَوْمٌ لَا یَقْهَرُوْنَ یعنی هر آنکه شما که جلد و دلیر و اصحاب نیر و شمشیرید هیبت و ترس شما در دل کافران بیش از هیبت و ترس خلاست و سبب این آنست که ایشان طایفه اند که حیثیت حال را ندانسته است و در مقام جهل و غفلت پای بند مانده و باز مراتب این طایفه که بشمشیر دین را تقویت کنند و بضر و بازوی مردانگی در قلع و قمع منسلان کوشند بحسب ازمان و اشخاص هر دور متفاوت اند در بعضی اوقات که خلق بر جاده سداد و نهج رشاد ثابت و راسخ باشند و باو امر و نواهی شرع کار کنند جهان لباس امن پوشد و مردم در خواب آسایش و راحت باشند اما چون فسق و فساد و لجاج و عناد گریبان خلق گیرد و سر از راه شریعت بگردانند و مال و منال غرور و شرور ایشان را زیادت گردانند تا خدای تعالی را فراموش کنند و فرمان صاحب شریعت نبرند حکمت الهی اقتضای آن کند که دل پادشاهانرا بر ایشان متغیر گرداند و در خاطر ملوک الفسا کند تا ایشانرا تادیب کند و گوشمال دهند و در حدیث قدسی مصداق این معنی وارد شده که اَنَا اَللّٰهُ مَلِکُ الْمُلُوْکِ قُلُوْبُ الْمُلُوْکِ وَ نَوَاصِیْهِمْ یَبِیْ فَمَنْ اَطَاعَنِیْ جَعَلْتُمْ عَلَیْهِ رَحْمَةً وَ مَنْ عَصَانِیْ جَعَلْتُمْ عَلَیْهِ تَقَبَّةً فَلَا تَسُبُّوْا الْمُلُوْکَ وَّلٰکِنْ تُوْبُوْا اِلَیَّ اَعْظَمْتُمْ عَلَیْکُمْ مَعْنی آنست که من آن خدایی که پادشاه پادشاهانم دلهای پادشاهان و موی پیشانی ایشان بدست قدرت منست هر کس که فرمان من برد من دلهای پادشاهانرا بر ایشان مهربان گردانم و هر که نافرمانی من کند دلهای ایشانرا بر کینه و قهر ایشان دارم پس باید که شما پادشاهانرا بد نگویید لیکن توبه کنید و بمن باز گردید تا من ایشانرا بر شما مهربان گردانم بنا برین سلاطین و ارباب دولت بر حسب مقتضای هر زمانی از سه صنف بیرون نباشند یا بکلی مظهر لطف و مرحمت باشند یا بکلی مظهر قهر و نفعت یا جامع میان این هر دو و آن وجود بکمال نزدیکتر باشد و آن ذاتی بود کامل که جامع باشد میان تجلیات جلالی و جمالی تا بر حسب هر زمان بنسبت با اشخاص عالم آثار لطف و قهر او ظاهر شود و خیر و شر بر و صالح و طالح و نیک و بد و مؤمن و کافر و بر و فاجر همه ازو بنصبی که فراخور حال هر يك باشد رسند و اینچنین شخصی که مجمع المجرین این دو صفت باشد در قرنها ظاهر شود و آثار و رسوم و نتایج افعال و اقوال

او سالها بل فرنها بر روی روزگار بماند تا بعد از وی اخناد و اولاد و اشباع و اشباع
 او بر سنت او روند و صادرات افعال و منافذات احکام او را متابعت نمایند و شاهد برین
 دعوی و بیان کننده این معنی وجود شریف و حضرت منیب امیر اعظم عدل اکرم بر
 گزیده درگاه بزدان و سابه حضرت رحمان و صاحب دولت صاحب قران قطب الحق
 والدنیا والدین امیر تیمور کورکان است خلد الله تعالی فی بسیط الارض ملکه و سلطانه
 و افاض علی العالمین مرحمته و احسانه که عدلش سیاست مقرون است و قهرش با لطف
 مزوج و نیش با نوش هم عنان و حملش با غضب هم میدان در مقام تجلی جمالی در تعظیم
 او امر شرع محمدی کوشیده و در تکریم سادات که شاخهای درخت نبوت و دانهای
 خوشه ولایت و فرزندان رسول خدا و نور دیدگان فاطمه زهرا اند دقایق رعایت مرعی
 داشته اعزاز جانب ایشان می فرماید و در مجالس تقدیم ایشان بر همه لازم می شمرد و در
 تعظیم شأن علما که میراث داران حضرت رسالت و نایبان درگاه نبوت اند هیچ دقیقه
 مهمل نمی گذارد و آنگاه تمیز میان فاضل و مفضول فرموده هر يك را در مرتبه خود
 قرار می دهد و بر مقدار فضیلت و دانش هر شخصی را در مقامی که لایق آنست فرو
 می آورد و در تعظیم مشایخ و صلحا باقصی الغایه کوشیده بمجالست و مصاحبت ایشان رغبت
 می فرماید و در محافظت عجزه و رعایا و بازرگانان و دهقانان مراسم رعایت و نصرت بجای
 می آورد و ایران و توران را که فرنهاست تا نو عروس این دو مملکت در عهد بك خاظم
 نیامده بضبط کامل و عدل شامل چنان نسق می فرماید که غنلا دران تعمیر می نماید و از
 اقصای ماوراءالنهر بلکه از سرحد خنای و ختن تا نواحی دهلی و کنیایت و از باب الانواب
 تا حدود مصر و روم در ایام معدلت و باساق او چه جای نهار که کودکان و پوهران
 قماش و زر و سیم و ظرافت بضایع و تجارت می آورند و می برند و هیچ آفریده محتمل از ایشان
 توقع نمی نماید و بدری ایشانرا خسران واقع نمی شود و این نعمت بی کران و موهبت بی پایان
 نتیجه سیاست و عدل این امیر صاحب قران است و وجود مبارك او هم سرف حسب
 آراسته است و هم برزیت نسب پیراسته حسب آن بود که سعی و جد خود حاصل کند
 و نسب آنکه از پدران میراث یابد اولاً کمالات و مراتبی که سعی و جد خود حاصل کرده
 حاصل فرموده چون سراسر این کتاب از ان خیر خواهد داد در ان باب حوض نمی رود
 چه آنکس که بعد ازین بطالمة این تاریخ مبارك مسرف شود داند که مساعی حینه
 او در باره امور ملك و مملکت و کوشش او در ضبط مهمات دین و دولت در چه مرتبه
 بوده و از کجا کجا رسانیده و اما نسب بزرگوار او آنکه در وقتی که پادشاه کامکار

چنکیز خان فرزندانرا تربیت می فرمود فرزند دوم خود چغتای را که بیاساق و بوسون از سایر فرزندان ممتاز بود بنوازش مخصوص گردانیده از خلاصه لشکر خود جمعی گزین کرده که مقدم ایشان قراچار بود از قوم برلاس و بر رأی و کنایت و بیاساق و شجاعت او اعتمادی تمام بود، و ضبط کار ملک و بیاساق و بوسون آن پادشاه کامگار بعقل و دانش او حواله کرد و او جد بزرگوار این امیر صاحب قران است لاجرم اثر دورینی و عاقبت اندیشی آن پادشاه کامگار بعد از مدتها درین ایام ظاهر شد که امیر صاحب قران مملکترا بعد از فتنه و آشوب در قید ضبط و نسق آورد و اوروغ مبارک چغتای را در مقام سلطنت ابران و توران بلکه اکثر بلاد ربع مسکون دارایی ملک و سلطنت مهتد گردانید و گردن سرکشانرا بطوق مذلت در آورد و سر گردن کشانرا بر خاک هلاک انداخت و بقیه که از ضرب شمشیر آبدار او امان یافته بودند دانستند که با درفش بنجه انداختن و با کوه دست در کمر زدن و با دریا زبردستی کردن و با پیل کشتی گرفتن غایت حماقت و نهایت غوایت باشد جز امثال و فرمان برداری جاره ندیدند و خودرا در زمره خدم و حشم در آوردند و بعد از جرم و گناه بتقبل خراج و تکفل باج نفس خودرا از دریای بلا بساحل نجات رسانیدند لاجرم همه سر بر آستان انقیاد نهاده مطیع و فرمان بردار شدند ایزد عز و علا این ذات عدم المثل و این سایه حضرت ذو الجلال و این مظهر تجلی جمال و جلال را سالهای بسیار و قرنها بی شمار در جهانگیری و جهاننداری پاینده و مستدام دارد و دامن اقبال و ساحت جلال او از گرد حوادث ایام و نواب روزگار مصون و محروس دارد و اوروغ بزرگوار و اولاد نامدار او را تا رواق عرش و طباق فرش قایمند مسلسل و پاینده دارد و شمع جمع ایشان تا جهان باشد تابان و فروزان باد مساعی جبهله اش در جهان مذکور و مشکور و اعلام دولتش منصور تا نفع صور بمحمد و آله اجمعین [نظم]

خلایا تو این شاه درویش دوست . * که ابران و توران فرمان اوست
 بسی بر سر خلق پاینده دار * بتوثیق طاعت دلش زنده دار
 برومند دارش درخت امید * سرش سبز و رویش برحمت سپید

اما بعد سبب تحریر این کتاب آنست که در سنه اربع و ثمانمائه بندگی حضرت امیر صاحب قران خلد الله ملکه علی مر الزمان باحضار بنده کمینه نظام شامی مثال داد و چون بشرف بساط بوس مفتخر گشتم بعد از تقدیم مراسم نوازش و اکرام و تمهید و وظایف لطف و انعام در مقام تربیت و بند پروری اشارت عالی نفاذ یافت تا تاریخی که جهت

آن حضرت و صادرات افعال ایشان از مبدأ ظهور این دولت ابد پیوند الی یومنا نوشته اند و ترتیب آن کا یبغی بتقدم نرسیده این بند بتفصیح و ترتیب و تنسیق و تبویب آن مشغول گردد اما بشرطی که از حلیه تکلف و پیرایه نصلف مصون و محروس باشد و از شیوه سخن آرای و نقش پیرایی محیی و محفوظ ماند چه کنی که بران منوال پرداخته اند و بشیوه تشبیه و استعارات آراسته مقصود در میان فوت می شود و اگر يك كس که از نصاب سخن نصیبی دارد معانی آن فهم می کند ده دیگر بلکه صد دیگر از درك مقاصد آن عاجزند و لهذا نفع آن عام و فایده آن تمام نیست بند بساط بوسید بجز عرض رسانیدم که هر چند مراتب سخن بسیارست و منازل آن بی شمار و بدولت ابد پیوند این ضعیف را بر فنون آن بقدر قدرتی و در اسالیب آن پیش ارباب این فن شهرتی هست اما علما در حق سخن پسندیده گفته اند مَا تُذَرِكُهُ الْعَامَّةُ وَلَا تُكْرَهُ الْخَاصَّةُ یعنی سخن خوب روان آنست که عوام معانی آن در یابند و خواص عیب آن نکنند و ازینجا گفته اند (بیت)

جزرهی هیچ کس نلاند گفت * سخن عام دان خاص پسند

بندگی حضرت فرمود که اینك من آن سخن می طلیم بند بعد از تقدیم مراسم دعا بجز عرض رسانیدم که اگر حکم نافذ شود بند برین منوال سیل آن مسلوك دارم و بلاچیه مقدور باشد از عهد آن تقصی ننایم و آنرا شرف روزگار خود دایم بنا برین کمر اجتهاد بر میان جان بسته التزام کردم که سوانح حالات و وقایع صادرات ایام این دولت که بابد مفرون باد چنانچه تا غایت ضابطانی که حاضر بوده اند و ملازمانی که در سفر و حضر وقایع و حوادث را ناظر ثبت کرده باشند لباس عمارتی باک بی تکلف پوشاند و آنرا مرتب و مبوب و مقرر و محرر گرداند لاجرم دامن همت در میان جان زده و آستین عزیمت باز نوردیده پشت بر مهات و شواغل دیگر کرده و درین شغل بك رویه شد روی بخامه دوزبان و نامه بك روی آوردم و تاریخ سعبای سبیل و کوششهای پسندیده و رأیهای ثاقب و تدبیرهای صابب آن حضرت درو بیان کردیم و این کتاب سلاطین عالم و عنایای بنی آدم بتخصیص فرزندان هایون ماوروعه منسوب بود در امور معاش دنیوی و فنون فواید پادشاهی روزنامه سعادت و سردقت دولت و اسناد رهها و هدم دلگشا باشد و در گشودن مالك و پیمودن مسالك و تسخیر بلاد و ترقیه عباد و تنسیق معاهد دین و دولت و نهید فواید ملك و ملت اقتدا بدان کند و قولی و فعلی آن حضرت را مرشد روزگار و مدبر کار و بار خود دانند و با وجود آن از عقل و تدبیر امیر و وزیر و نایب و مشیر مستغنی باشند و ائق و رجا صادق است که فواید این

کتاب بر روی روزگار و صحایف لیل و نهار باقی ماند و تا جهان باشد ذکر آن حضرت بر صفحات روز و شب مثبت گردد و چون آوازه مهابت و ذکر صلاحیت او بمشراق و مغارب عالم رسد آری [بیت]

ذکر باقی را بزرگان عمر ثانی گفته اند * این ذخیره بس ترا و الباقیات الصالحات^۴ و چون شجره دولت این حضرت در بستان سعادت و اوروغ مبارک چنکیز خان نشو و نما یافته است بلکه در دور آخر و عهد بازپسین باغ و راغ آن خاندان بزرگوار را باغبان سعی این حضرت آب رفته با جوی آورده و رسوم و قواعد آن پادشاه صاحبقران را در عالم نازه گردانید و بتخصیص نسل مبارک چغتای را احیا کرده بمرتبه سلطنت ایران و توران رسانید لازم باشد از مبادی آن دولت تا رسیدن بدین ایام سلسله سخن مربوط و ربط حکایات با هم مضبوط گردانیدن و انتقال سلطنت از یکی بدیگری باز نمودن اما بیان قضیه پادشاه بزرگ چنکیز خان چون در کتب تواریخ باختلاف عبارات مثبت و مذکورست بیان و تکرار آن احتیاج نمی داند

آغاز تاریخ مبارک حضرت جهانگشایی

اگرچه کلیات احوال پادشاه جهانگیر چنکیز خان اینجا ذکر نمی رود اما در اوّل این تاریخ مبارک پادشاهانی که تا غایت از نسل او در ممالک ربیع مسکون سلطنت و پادشاهی کردند بیان کردن مناسب می نماید و از فواید خالی نخواهد بود و چون موضوع این تاریخ ذات ملک صفات و صادرات افعال و اقوال این امیر صاحبقران است و شجره دولت او بر جویبار سلطنت چغتای نشو و نما یافته بایستی که ذکر چغتای مقدم بودی اما ربط سخن را آن مناسب ترست که نسل فرزندان دیگر را بر سبیل اختصار یاد کنیم بعد از آن بذكر چغتای ابتدا کرده سلسله سخن مضبوط گردانیم تا ربط سخن بقاعده آید انشاء الله چنکیز خان را چهار پسر بود چوچی و چغتای و اوکنای و نولی و هر يك ازیشان در مملکتی پادشاه شدند و نسل ایشان دران ملك مباشر امور سلطنت بود اما آنها که در اولوغ بورت پادشاه که عبارت از خنای است پادشاهی کرده اند چهارده اند ۱ اوکنای قآن ۲ کیوک قآن ۳ منکه قآن پسر نولی ۴ قوبلای چیمان^۳

برادرزاده تولى نيمور قآن نيره تولى و چون پيادشاه رسيد اورا اولجايتو نام
 کردند قشلاى قآن نوقته قآن پسر قشلاى خان نايى پسر تولى و چون
 بسلطنت نشست نام او بولك نو کردند آبوشيرين دارا قآن دوقوز نيمور
 قآن بسودار قآن انکه قآن اليک قآن الهى نيمور قآن انشاء
 اله که پادشاهى بدو رسد که استغناق آن دارد و اما آنها که الی بومنا هذا در دشت
 قبيچاق پادشاهى کرده اند بيست و پنج اند ا چوچى بانو برکه خان صابن
 خان بسون منکه نوقته خان اوزبيک خان جاني بيک خان بيردى بيک
 خان کلدی بيک خان نوروز چرکس خضر خان مرود
 بازارچى ساسى نغاي توغلو ق نيمور برادرزاده نوقاي مراخواجه
 برادر توغلو ق نيمور قلغ خواجه اوروس خان توقا قيا نومنان
 نيمور ملک توقه بيش خان نيمور قلغ شادى بيک و اما پادشاهانى که
 در عراق پادشاهى کرده اند چهارده تن بوده اند پسر تولى هولاکو خان پسر
 هولاکو اباقا خان برادر اباقا خان احمد خان و او باسلام در آمد پسر اباقا
 ارغون خان برادر ارغون کيچاتو خان بابدو خان غازان خان اولجايتو
 خان که اورا محمد خدابند مى گویند ابو سعيد بهادر خان اره خوش
 اره بوکه موسى خان سلطان محمد بن بول قلغ در خراسان خوش
 چوچى نغاي نيمور خان سليمان خان و اما آنها که در اولوس جغتای خان پادشاهى
 کرده اند سی و يك تن اند جغتای خان پسر جغتای بسون منکه قرا هولاکو
 و در پادشاهى وفات يافت ۴ ارغنه خانون قرا هولاکو اليقو پسر بايدر که
 ارغنه خانون را گرفته بود مبارکشاه پسر قرا هولاکو براق نيکى سر شرامن
 نغاي نيمور خان دوا چيچان کوچک خان پسر دوا بايقه
 يورى ايسن بوغا خان پسر دوا کک خان پسر دوا پسر دوا
 خان پسر دوا دوره نيمور خان پسر دوا ترمشيرين خان پسر دوا
 جنکشى پسر ايوکن بوسون نيمور خان پسر ايوکن على سلطان
 خوش اوکنای و پيادشاهى نشست بناحق پسر بولاد محمد که نيره کوچک
 خان بود قزان سلطان پسر بسور دانشمندچه خوش اوکنای و پادشاهى
 بدو نى رسيد بوبان قولى پسر سورغانو نيمور شاه پسر بوسون نيمور
 پادشاه توغلو ق نيمور پسر ابيباخواجه الياس خواجه پسر توغلو ق نيمور

۲۸ کابل سلطان پسر دورچی ۲۹ عادل سلطان پسر محمد ۳۰ سیورغانیش خان
 ۳۱ سلطان محمود خان پسر سیورغانیش خان خلد الله ملکه و سلطانه پادشاه جهانگیر
 چنکیز خان چون نسق کار فرزندان کرد فرمود که هر که دانش و یاساق و سیاست
 و جلالت و رعایت آیین و رسوم دوست دارد باید که ملازمت چغتای کند و پادشاهی
 بود عاقل و خانی عادل کریم دل با فراست و ذکاوت موفور و کیاست و عقلی مشهور چنکیز
 خان بوقت قسمت لشکرها چند هزار سوار کاری بدو تفویض کرد مقدم ایشان
 فراچار بود از قوم برلاس که جت بزرگوار ابن امیر صاحب فران است و از مبدأ التای
 تا وسط سمجون و اقصای سمجون یکسره بوی ارزانی داشت و چون چنکیز خان سلطان
 جلال الدین را منہزم کرد و از آب سند باز گشت چغتای را بحکومت ناحیت ترکستان
 نصب کرد و بعد از واقعه چنکیز خان چغتای در تعظیم او کنای قآن و بزرگداشت
 او مبالغتها کرد و چون قضیه هابله او کنای واقع شد از غایت محبت برادر و هول فراق
 او در سال ششصد و چهل بعد از د ماه از واقعه او بیماری سخت پدید آمد
 و بصدمة مرگ که ویران کننده خانه عیش و امیدست از نخت و تاج مفارقت نمود
 [بیت]

جهانا میروور چو خواهی درود * چو می بدروی پرور بدن چه سود

بعد از وفات او بر موجی که مفصل آن ذکر رفته پادشاهی از یکی بدیگری افتاد
 و از میان ایشان مبارکشاه پسر فراهولاکو بغایت نیک نفس و کم آزار و منعم و کریم و شجاع
 و بردبار بود اولوس چغتای در زمان او در امن و راحت افتادند و باز چون نوبت
 بدو خان رسید سی و سه سال پادشاهی کرد و بحسن تدبیر لشکرهای اولوس چغتای را جمع
 گردانید و چون نوبت بفرزند او کوچک خان رسید او را تدبیرهای صایب بود مملکت
 پدر را زیاده گردانید و چون دید که فرزندان قید و خان ولایت را ضبط نمی توانند کرد
 ولایت ایشانرا داخل ولایت چغتای گردانید و در تصرف خود آورد و چون نوبت بکچک
 خان رسید سلطنت بهایت او رونق یافت و آوازه عدل و عدلی او در جهان مشهور
 شد و در سال هفتصد و چهل و هفت که اسم پادشاهی بر دانشمند چه و بویان قوی بود
 امیر قزاغان مباشر تدبیر امور مملکت بود و فواید عدل و احسان وی بعالمیان
 می رسید و بر جاده شریعت و راه راستی معاش پسندیده می کرد همواره داد مظلوم دادی
 و در عدل بر روی خلق گشادی علما و اشراف را توقیر فرمودی و رعیت و زبردستانرا
 مرفه داشتی و مقام او در زمستان سالی سرای و قرانور بود و در تابستان شهر مولک

و بیشتر اوقات کار او جانور انداختن و صید کردن بود بحقیقت خانهٔ جان بر می‌انداخت
 و می‌پنداشت که جانور می‌انداخت تا روزی در شکار قتلغ‌نیمور که از قبیلهٔ اوراناتیان
 بود او را شهید گردانید امرای بزرگ چون امیر کینسرو و ملازمان قتلغ‌نیمور را در
 میان گرفته بکشند و امیرزاده عبد الله در منصب امارت بجای پدر بنشست و امرا
 و نوپینان کمر مطاوعت بر میان جان بستند و متقاعد فرمان او شدند و هم درین سال
 قوی پدر را شکست و پادشاه بویان قوی را از سلطنت و دولت معزول کردند و نیمور شاه
 خانرا بر تخت نشاندند و قدم او بر مملکت مبارک نداشتند امرا و اکابر از اطراف جمع
 شدند و باتفاق او را بر داشتند و اتباع و اشیاع او را متفرق کردند و امیر بیان سولدوز
 و امیر حاجی برلاس ولایت و مملکت با تصرف گرفتند امیر بیان از مملکت‌داری غافل
 شد بشراب خوردن و عشرت مشغول شد و با این همه مردی سلیم النفس بی‌شر بود
 و اگرچه در مقام عاطفت و نیکی لطف و کرم کردی اما در مقام سیاست سستی و نهاون
 نمودی و چون پیش عقلا مقررست که ملک بی سیاست قرار نگیرد و پادشاهی بی شمشیر
 پایدار نماند هرج و مرج بحال ملک راه یافت و امرا در مقام سرکشی هر کس بمصالح
 خود مشغول شدند و درین اثنا شهرسبز که ترکان کش میخوانند و نواع و لواحق آن در
 تصرف امیر صاحب‌قران و کشورگشای جهان امیر نیمور کورکان و حاجی برلاس بود
 و از قدیم بدیشان تعلق داشت و مملکت خجند در تصرف امیر بایزید بود و فتح و دفعی
 از ولایت در تصرف امیر حسین و منصب پدر می‌طلبید و اولجای بوغای سولدوزی در
 بعضی ولایات تصرف نموده و شیورغان را محمدخواجه اپردی گرفته بود و شاهان بدخشان
 در کوهها سر بر آورده و کینسرو و اولجایتو در ولایت قتلان مارهک دعوی سروری
 کرده و امیر خضر مجموع بساوریان را در تصرف خود آورده و در کرا اندک قوتی
 بود در مقام مخالفت سرکشی می‌نمودند و بدین سبب فتنه و آشوب منتشر شد و در این
 و تشویش بحال ممالک راه یافت و رعیت که ودایع باری عز و علائق در حلال زمان
 ظلم افتاده درین اثنا نوغلوق نیمور که پادشاه ولایت مغول بود همیست مسرت امور
 سلطنت کرد لشکر و حشم خود را جمع کرد و روی بطرف ماوراءالنهر نهاد و چون بموضع
 چاناق بولاق که دو منزلی سمرقند است رسید بعد از جانی و مشاورت با امیر کورکان
 دولت نوق نیمور از قبیلهٔ کرایت و امیر حاجی ارکوتی و امیر بیکچک را بطرف ماوراءالنهر
 نامزد کرد تا متابعت بایزید جلابری کنند اشارت او قبول کرده متوجه شدند و چون
 بمجدود خجند رسیدند امیر بایزید جلابری این شد و با لشکر مکمل خود بدیشان پیوسته

بطرف شهرسبز روانه شدند امیر حاجی برلاس برادر امیر صاحبقران عازم صوب خراسان شد امیر صاحبقران او را گفت چون شما عازم خراسانید و ولایت و مملکت بی حاکم و سرور خلل پذیرد و فتنه و فتور بجانب آن راه یابد اگر مصلحت باشد من بولایت خود توجه نموده از اینجا بخدمت پادشاه روم و امرا و وزرای او را بهینم تا ولایت خراب نشود چون ازان سخن بوی سعادت بمشام او رسید و دانست که مصلحت درانست استصواب سخن او نمود امیر صاحبقران روی بطرف ولایت خود کرد و بی توقف بموضع خزار رسید بیکجک و تونق تیمور کلان با امرای پادشاه باز خوردند و دیدند که امیر حاجی محمودشاه ناخست کنان می آید و منتزای لشکر پادشاه را فخرچی شد می رود امیر اعظم تسکین امرا فرموده گفت توقف کنید تا من بروم و امرا را بهینم و باستصواب ایشان هر چه مصلحت وقت باشد بجای آورده شود پس چنانچه رسم اهل دولت باشد با ایشان ملاقات کرده مراسم پیشکش بتقدیم رسانید امرا چون آثار سعادت در ناصیه اقبال او مشاهده کردند محبت او در دل ایشان اثر کرد او را معزز داشته ولایت پدران بزرگوار او از نومان شهرسبز و توابع و لواحق آن برو مقرر داشتند و او را بر مطاوعت پادشاه ستایشها کردند و چون بشهر کش رسید از اینجا تا کنار آب آمویه لشکر انداخت و در زمانی اندک لشکری بسیار جمع کرد و با امیر خضر متفق گشته بدو پیوست امرای توغلو ق تیمور با یکدیگر مخالفت کردند و ندانستند که *إِذَا اخْتَلَفَتِ الْقَوْمُ مَكَنُوا عَدُوَّهُمْ مِنْهُمْ* یعنی چون قومی با یکدیگر خلاف کنند دشمن خود را قوت داده باشند و در تمکین او سعی نموده الفصه امرا بجانب توغلو ق تیمور باز گشتند و درین اثنا امیر حسین لشکر کشید بطرف امیر بیان روان شد و بالچی روانه کرده از امیر بایزید و امیر خضر و امیر صاحبقران مدد طلبید امرای مذکور بعد از مشاورت مصلحت دران دیدند که امیر صاحبقران مقدمه و منتزای لشکر شود و قول لشکر در صحبت امیر خضر بر سبیل استعمال بجانب امیر حسین روانه شدند و امیر بایزید مصلحت دران دید که بنفس خود پیش توغلو ق تیمور رود تا بدخواهانرا مجال بدفرستی نماند بتعجیل بجانب او روان شد و چون بولایت خجند رسید و معلوم کرد که پادشاه توغلو ق تیمور و تمامت لشکر بتنگگاه خود باز گشته است شادمان گشت و بعشرت و طرب مشغول شد و چون امیر صاحبقران و امیر خضر پیش امیر حسین رسیدند باتفاق بطرف امیر بیان لشکر کشیدند او را قوت مقاومت و مقابله نبود بجانب بدخشان گریخت چون بدر بدخشان رسیدند شاه بهاء الدین گریخت و مملکت در تحت تصرف امیر حسین آمد و کینباد را

یاساق رسانید امیر صاحبقران و امیر خضر ازو اجازت خواسته در کشف ظفر و شادمانی بولایت خود باز گشتند امیر صاحبقران در راه از امیر خضر جدا شد بطرف کش توجه نمود و ده روزه را مرا بیچار روز قطع کرده اسباب و ادوات طوی و مهانی مهیا داشت و چون امیر خضر نزدیک رسید استقبال او نموده در اعزاز و اکرام او کوشید و خدمت‌های پسندید بتقدم رسانید امیر خضر بولایت خود توجه نمود و امیر صاحبقران بقر عز خود باز گشت درین اثنا امیری نوغلو قنیمور نام از سولدوز خروج کرد امیر صاحبقران لشکر خود را جمع کرد و از طرف دیگر امیر خضر متوجه شد و هر دو در قله بهم رسیدند و با امیر حسین باتفاق ملاقات کردند و وظیفه طوی و خدمت بتقدم رسانیدند و با اجازت او باز گشتند و درین اثنا حاجی برلاس پیش امیر بایزید رفت امیر بایزید رعایت خاطر او واجب دید و لشکری ترتیب داده بطرف امیر خضر روانه کرد امیر حاجی با لشکر در شهر کش پیش امیر بایزید حاضر شد امیر صاحبقران چون این مدتی معلوم کرد لشکرها جمع کرده پیش امیر خضر آمد و با او متفق شد و باتفاق روانه گشته باق بار رسیدند امیر حاجی برلاس در منازل آمد و جنگی سخت واقع شد و از آنجا گذشته بجانب سمرقند رفت و با امیر بایزید ملاقات کرد و باتفاق و مشاورت او بر جنگ عازم شدند و جنگ سخت کرده اردوان دران معرکه کشته شد و امیر صاحبقران و امیر خضر با لشکر شهرسبز متوجه سمرقند شدند در راه لشکر گرینجه باز گشتند و پیش حاجی برلاس رفتند امیر خضر تصور کرد که امیر قنیمور لشکر را بجانب برادر فرستاد بدین سبب در حق او بدگمان شد و آثار این معنی در گفتار و کردار او ظاهر گشت امیر صاحبقران و امیر حاجی کو این معنی متوجه شدند از ایشان جدا شد پیش حاجی برلاس رفتند و چون بهم رسیدند باتفاق پیش امیر بایزید رفتند امیر بایزید در تعظیم ایشان کوشید و امیر صاحبقران خود را مندمه و منفی لشکر گردانید باتفاق متوجه امیر خضر شدند و چون بهم رسیدند کش حرب افروخته شد و دیدها بسوزن نهر و نیزه دوخته گشت و جنگی واقع شد که قله اسدیار و رستم را فراموش گردانید امیر خضر گریز را عین فبروزی دانست و امیر بایزید بیرون مساعدت امیر صاحبقران مظنر و منصور در مسند حکومت متمکن شد و درین اثنا غدر اندیشید قصد امیر صاحبقران کرد و او برای روشن و افهام حق این معنی در نیافت و چون حضرت عزت او را برای کارهای بزرگ آماده کرده بود در کشف کفایت محافظت کرد تا بینی گرفته یعنی خون می‌آید از مجلس بیرون آمد و بی اعمال

سوار شد نهر وترکش بر پشت اسپ بر میان بست و توکل بر حضرت نعم الوکیل کرده روی در بیابان نهاد و از دریای بلا بساحل نجات رسید چون حاجی برلاس ازین معنی خبر یافت ابلجی فرستاده نصیحت کرد که زتبار از آب آموبه نگذری و سخن مرا گوش داری وظیفه آنست که چون لشکر چول کش بمانعق دارد ایشانرا بیرون آری و بجانب عبد الله و زین حشم روانه شوی و مقدمه و متقلای لشکر ما باشی که من امیر چوغان را با لشکری تمام بمدد و معاونت تو در عقب می فرستم امیر صاحبقران بدین معنی شادمانه گشت و بر موجب وصیت او کار کرد و روانه شد تا بنرمد رسید شیخ علی جورجری خواست که مقابله و مقاتله کند امیر صاحبقران بیک حمله او را از جای بر داشت و تا نرمد کهنه بدوانید و لشکر او را متفرق کرد

ذکر آمدن پادشاه توغلو ق تیمور بولایت ماوراءالنهر بار دوم

پادشاه توغلو ق تیمور چنانچه از پیش ذکر رفت چون بولایت و تخنگاه خود رسید لشکری بی قیاس جمع کرد و متوجه دبار ماوراءالنهر گشت و بشهر خجند رسید امیر بایزید کمر انقیاد و مطاوعت بر میان جان بست و امیر بیان هم در مقام انقیاد با استقبال او بسمرقند آمد و امیر حاجی برلاس با امرا مشورت کرد و گفت امرارا در مخالفت پادشاهان یعنی فی باشد توکل بر خدا کرده پیش او رفت درین اثنا پادشاه بگرفتن امیر بایزید امر فرمود و امیر حاجی برلاس ازین وهم الفرار بما لا یطاق من سنن المرسلین را کار فرموده بگر بخت و روی بولایت کش نهماد و اهل ولایترا کوچ کرده از آب آموبه گذرانید بولایت خراسان در آمد و امیر صاحبقران با اشارت دولت روزافزون روی بجانب پادشاه نهاد و با امیر حمید که از قبیله کرابت پیش پادشاه مقرب بود و بعقل و کفایت مشهور و بکارسازی و بر آوردن مهمات خلق معروف ملاقات کرده سخنان معقول دلیله بر تقریر کرد امیر حمید او را بحضرت پادشاه برد و شرف قبول و تربیت یافته حکم شد که نومان ولایت کش بدو مفوض باشد و ده هزار مرد در عهد ابالت و کفایت او بود و حکم برلیغ نافذ شد تا لشکرها مرتب داشتند و هم در زمستان متوجه جانب امیر حسین شدند و در روزی که صف جنگ کشیدند کینسرو از لشکر امیر حسین

گر بجنه بخدمت پادشاه رفت امیر حسین ایستادن مصلحت ندید و لشکر پادشاه و لابنهارا تا هندوکش بغارتید و باز بجانب سمرقند باز گشت و امیر بیان را بیاساق رسانید

ذکر مراجعت پادشاه نوغلق تیمور بار دوم بختگاه خود و گذاشتن الیاس خواجه اوغلان را در ماوراءالنهر پادشاهی

چون پادشاه نوغلق تیمور بر مملکت ماوراءالنهر استیلا یافت و امرا و نوپینان اطراف را بفر و لطف در قید متابعت و مطاوعت در آورد و جماعتی را که از فساد ایشان اندیشناک بود بیاساق رسانید و بعضی را که محل اعتماد بودند بنواخت و تربیت مخصوص گردانید و منازعی که ازو اندیشه باشد نماید الیاس خواجه را که پسر او بود بسلطنت ماوراءالنهر موسوم گردانید و امیر بیکچیک را بملازمت او تعیین کرد و خود در جلالت رفعت و کامرانی بختگاه خود باز گشت و امیر صاحب قران را هم بملازمت شاهزاده موسوم گردانید و بانواع تربیت و عوطف مخصوص کرد بیکچیک در عقب پادشاه بموجب وصیت او کار نکرد و ظلم و عدوان و بغی و طغیان آغاز نهاد چون امیر صاحب قران حال او بران منوال دید مصلحت دران دید که خود را از صحبت او دور دارد تا روزی بسبب او از طرف پادشاه شرمساری نبرد بنا برین ازیشان مفارقت کرده متوجه جانب امیر حسین شد و در موضع سنجه قودوغ هم رسیدند توکل امیر خیره بود خون از حال امیر صاحب قران و امیر حسین خبر یافت خواست که بفر و حیلت ایشانرا بدست آرد ایشان ازین معنی واقف شدند و با مقدار شصت نوکر قصد یایاب کردند توکل با هزار مرد در عقب رفت هم رسیدند و از اول روز جنگی عظیم در پیوستند و از طرفین داد مردی و مردانگی دادند و تا حدی از طرفین کشته شدند که امیر حسین و امیر صاحب قران با هفت کس بماندند و توکل با سنجاه کس باقی کشته و بسیاری شدند و کربخندند و امیر حسین با آن هفت مرد خود را بر نوع توکل زد و نوع او را بدو نیم کرد و ایشانرا از هم جدا کرد باز مجتمع شدند امیر صاحب قران مصلحت دران دید که امیر حسینرا در پیش انداخت و خود عقب او نگاه می داشت تا خود را بامنی رسانید دشمنان نیکامیایی کرده در عقب می رفتند و امیر صاحب قران ایشانرا بضرب تیغ و نیز باز می گردانید درین

اذا اسپ امیر حسین بروی در آمد و او پیاده شد دلشاد آغا خانون امیر حسین پیاده گشت و اسپ خود را بدو داد و امیر صاحبقران چندان محافظت کرد که او سوار شد و یکی در پی می آمد امیر صاحبقران تیری بر روی او زد و او را بینداخت پس روی در بیابان نهادند و از آن هفت مرد دو خراسانی بود و یکی چغتایی آن چهار دیگر که ماوراءالنهری بودند اسپان ایشانرا گرفته گریختند و امیر حسین و امیر صاحبقران پیاده ماندند آنجا بحضرت ذوالجلال کردند امیر صاحبقران با اولجای ترکان آغا که حرم محترم امیر صاحبقران و خواهر امیر حسین بود از چول بیرون آمدند و بجوی فی رسیدند ترکانان سر راه ایشان گرفتند اولجای ترکان آغا را در چاهی پنهان کرد تا دشمن از حال او واقف نشود و شمشیر کشید متوجه جنگ ترکانان شد ناگاه حاجی محمد نامی که دوست قدیم او بود دران میانه او را بشناخت ترکانانرا از جنگ او منع کرد و اسپ کشید او را سوار گردانید ترکانان آن شب او را باز گرفتند چون روز شد و امیر صاحبقران خست طبع ایشان می دانست دو تومغا و یک لعل بدیشان بخشید و از دست ایشان خلاص یافت و حاجی محمد مذکور سه اسپ با ما بچناج مهیا کرد و فخرچی که نامش ساری قولانچی بود تعیین کرده او را روانه گردانید و مقرر کرد که او را بامیر حسین رساند چون بخدمت امیر حسین رسید اسپانی که داشت پیشکش کرد و او را سوار کرده بمحمودی رسیدند دران موضع آب نبود از چاه آب کشیدند و دوازده روز آنجا منزل ساختند

ذکر گرفتن امیر علی بیک امیر حسین و امیر صاحبقرانرا و حبس کردن ایشان در ماخان

چون حال امیر حسین و امیر صاحبقران بدین مرتبه رسید علی بیک جاونی قربانی ازین معنی واقف شد شصت نفر مرد مسلح معین کرد تا بریشان ناخند و ایشانرا قید کرده بولایت ماخان بردند و در موضعی موحش و مفای ناخوش حبس کردند محمد بیک برادر بزرگ علی بیک بود کس فرستاد و برادررا نصیحت کرد و برین فعل ناشایست ملامت نمود و مبالغت کرد تا دست ازیشان باز دارد و از خاصه خود تخمها

وهدیها جهت ایشان فرستاد علی بیک بی مروّتی کرده آن نخبها بدیشان نداد اما ایشانرا خلاص داده اسپه لاغر واشتری نزار بدیشان داد درین اثنا دوستی قدیم امیر صاحبقران که اورا مبارکشاه سنجری گفتندی بخدمت آمد واسپان نیکو کشید و عذرها خواست و خدمات پسندید بجای آورد امیر صاحبقران آن اسپانرا مجموع بامیر حسین پیشکش کرد و باتفاق بطرف گرمسیر رفتند امیر صاحبقران اجازت خواسته بسوی بخارا رفت و اولجای ترکان آغارا که در چاه پنهان کرده بود سوار کرده بولایت وایل در آمدند نیموکا پیش رفت و زمین خدمت بیوسید پانزده مرد جمع شد سوار شدند و بطرف خزار روانه گشتند واسپان آن موضعرا برانند و باقی قوی رسانیدند و از آب آمویه گذرانید بچوها و ریگستان در آمدند و ارغونشاه بردالیقی که مصاحب بندگی حضرت بود پانزده کس جمع کرد و چون هوا بغایت گرم بود بکناره آب در سایه جنگل مدت یک ماه توقف کردند ناگاه سپاهی انبوه بادید آمد توقف مصلحت ندیدند نوکل بر خدای عز و جل کرده خودرا در آب آمویه انداختند و بعنایت الهی از شر دشمنان خلاص یافتند و اولجای ترکان آغا در متابعت امیر صاحبقران اسپرا در آب انداخته سلامت گذشت و بچول در آمد روزگاری می گذرانیدند و تا یک ماه در یابلاق آن مواضع توقف کردند بعد ازان سوار گشتند و بجانب سمرقند توجه کرده بخانه قتلخ ترکان آغا خواهر امیر صاحبقران نزول کردند و چهل و هشت روز آنجا بودند و چون آوازه ایشان میان مردم منتشر شد سوار شد بچولکای شهر کش آمدند و در دهی اجینی نام فرود آمدند و چهل و هشت روز دیگر آنجا بودند و از آنجا سوار شد شب در میانه کرده باب آمویه رسیدند نیمورخواجه اوغلان و بهرام در لب آب با امیر صاحبقران ملاقات کردند و بدیدار یکدیگر شادمان و مسرور شدند و نام ترک وطن خود کرده عزیمت گرمسیر کردند و در حضرت تومان بخدمت امیر حسین پیوستند و با قریب هزار نفر مرد بسپستان رفتند و دران حال حاکم سستان را دشمنی خیره بدید آمد بود و از مقاومت او عاجز ماند چون آثار جماعت و بزرگی ایشان بدید بدیشان توسل کرده درخواست کرد که مرا دشمنی غالب و حیرت زده است اگر بدستباری و مردانگی شما ایشان از من منافع شود شما خواهر و اموال بسیار دم و نا زنک باشم ممنون منت شما باشم و درین باب مبالغها کرد و نصیحتها نمود ایشان قبول کرده بزور بازوی سعادت دمار از وجود دشمن او بر آوردند و ایشانرا منهور و منهزم گردانیدند ملک سبستان بوعده خود وفا نکرد ایشان از سبستان بیرون آمدند سگربان

راه بر ایشان بگرفتند و چون انبوه بودند جنگ بسیار کردند امیر صاحبقران در تیراندازی سرآمد اقران و یگانه جهان بود بهر تیری سگری را بر خاک می خوابانید [بیت]

چو او دست بردی بتیر و کان * نرستی کس از تیر او بی گمان

سگزیان بسیار بودند چون آن ضرب دست بدیدند از سر ضرورت بیکبار حمله کردند و دران اثنا دست امیر صاحبقران را تیری رسید و مجروح گشت آخر الامر امیر حسین و لشکر خروش کردند و سگزیان را باز نشانند و امیر صاحبقران را بگرم سپر بردند و پیش تومان گذاشتند و جمعی بخدمت او باز داشتند تا بمعالجه اشتغال نمایند و امیر حسین با نود مرد کاری بسر بقلان رسید آخر کار برادر کوچک بیکجک با لشکری بسیار سر راه او بگرفتند و جنگ در پیوستند و چون انبوه بودند لشکر امیر حسین را متفرق گردانیدند امیر حسین با دوازده مرد چهار سوار و هشت پیاده بگریختند و بموضع شبرنو رسیدند و چون دست امیر صاحبقران خوشتر شد و طیب الله لطیف بعباده از داروخانه و نَزَلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ مَرْمٌ کَرَمٌ نَهَادَهُ آن زحمت را بصحت مبدل گردانید با تیمورخواجه اوغلان و نوکران ایشان بیست و چهار نفر متوجه کهمرد شدند و خبر امیر حسین شنوده بودند سوخ نام نوکری را فرستادند تا مزدگانی رساند و قرار دادند که در ارضف بیکدیگر رسد درین اثنا صدیق نام برادر امیر صاحبقران با پانزده مرد رسید و بدیدار بیکدیگر شادمان شدند هم در روز او را بجانب امیر حسین فرستاد و خود در غناب روانه شد از طرف ارضف صد سوار بنمودند کس فرستاد تا تحقیق کند اگر ایل باشد چرخ زند چون برسیدند قزاقچی پسر هرتوایسن بود خبر امیر حسین شنوده می آمد چرخ زد از طرفین بتجیل برانند و بهم رسیدند و چون امیر صاحبقران را دیدند شادمان شدند و خبر آمدن امیر حسین تحقیق کرده بطرف ارضف رفتند و هر جا که نزول می کردند قراول می فرستادند و پاس می داشتند بامداد قراول از دور سیاهی دید خبر داد اندیشناک شدند چون تفحص کردند امیر توغلوخ خواجه برلاس و امیر حاجی سیف الدین و آتشه و تونا باشلیغ و جماعتی دیگر از متعینان مقدار هفتاد نفر بودند چون نام امیر صاحبقران شنودند پیاده شدند و مراسم تعظیم بتقدم رسانیدند و از طرفین شادمانی فرودند روز دیگر از طرف کهمرد گردی پیدا شد تفحص کردند شیربهرام بود که سخن ناشنوده پیش تومان مانده بود و بطلب امیر حسین و امیر صاحبقران آمده این معنی هم موجب زیادتی قوت و شوکت شد و چون صدیق پیش امیر حسین رسید و خبر امیر صاحبقران رسانید امیر

حسین بغایت شادمان شد و در حال سوار گشت و نومقولی با صد وسی سوار و محمود کلی با صد و پنجاه مرد در عقب او روانه شدند و در ارض بیکدیگر رسیدند و از نیک و بد ایام و سرگذشت روزگار حکایتها گفتند و شنیدند درین میانه معلومشان شد که در اولاًچو منکلی بوغا نشسته و کمر علاوت بر میان بسته است فصد حصار وی کردند شیربهرام راضی نشد و گفت منکلی بوغا دوست منست پیش وی روم و اورا نصیحت کنم تا بخدمت آید منکلی بوغا چون ازین حال خبر یافت حصار را گذاشته بگریخت و در همین حال از ایل دولان جاون سیصد مرد بخدمت امیر آمدند و زمین بوسیده نمودند که ایشان در اصل ایل و اوچاور او بوده اند و باز روی بخدمت او نهاده آمدند اند این معنی موجب مزید شوکت شد در موضع درای ارض فرود آمدند قراول که در عقب گذاشته بودند سیاهی دیکه خبر آورد چون معلوم کردند اولماس پسر نومان بود با دوست مرد که بطلب ایلبا می گشت و اسپان ولایت رانده آمد بود چون خبر امیر حسین و امیر صاحب قران شنود بخدمت شتافت امیر صاحب قران تیموکارا با چهار نفر مرد بجانب قهلقه فرستاد تا خبر آرند چون رفتند و دیدند که مغولان در ولایت در آمد غارت می کنند تیموکارا بتزدیک خانه خود رسید خوبشان و آغاوانی حاضر شدند و بیکدیگر را در کنار گرفتند و شادمانی نمودند هر چند تیموکارا گفتند بخواه فرود آی و فرزندان خود را بین گفت مخدوم من از خانه خود دورست خدمتگار او خانه به بیند نشاید درین اثنا امیر حسین و امیر صاحب قران کوچ کرده بدری کر رسیدند و در میدان اولجای بوغا فرود آمدند امیر صاحب قران شنید که امیر سلیمان و امیر موسی و امیر جاکو و امیر جلال الدین و امیر هندوکارا بترمد فرود آمدند تولون بوغارا بسوی ایشان فرستاد تا شب در میان کرده از آب آموبه بگذرد و احوال اعلام ایشان کد درین اثنا او سعید و منکلی بوغا و حیدر با شش هزار مرد مکمل کمر کینه و علاوت بسته و شب در میان کرده وقت صبح با امیر صاحب قران رسیدند و بر لب آب سیاه که در میانه فاسل بود فرود آمدند و هر دو لشکر کمین بیکدیگر گرفتند امیر صاحب قران بتدیک ایشان رفت و بسنجان عاقلانه و کلمات شیرین ایشانرا ازان عزیمت فاتر کردانید آری مرد عاقل و خردمند کامل چون بدانش و رای رزین مستظهر باشد شمشیر زبان آن مقدار مصاح دین و دولت رعایت تواند کرد که هزار مزارز شمشیر بران از ده يك آن قاصر باشد ایشان لب آب دری کررا گرفتند و لشکر امیر صاحب قران کناره قودآربی می رفتند و جای جنگ و گذرگاه می جمنند برین نسق تا برار بلخ رسیدند و جوی عبد الله را در

میانه گرفتند و در دو کنارهٔ این جوی صف کشیدند و میبینه و میسره راست کردند
 درین وقت امرای ولایت که بترمد آمد بودند مثل امیر موسی و امیر سلیمان و امیر چاکو
 پیش امیر صاحبقران حاضر شدند و خدمت بجای آوردند و نیموکا نیز پیوسته شد
 از وقت ظهر تا شب از طرفین تیر می‌انداختند ناگاه تیری بر نیموکا رسید و زخم‌دار
 شد آن روز شب رسانیدند روز دیگر چون طلوع صبح صادق بدید امیر
 صاحبقران بی توقف حمله کرد و بقوت تأیید الهی و زخم بازوی دولت شکست بر لشکر
 دشمن انداخت و ایشانرا هزیمت کرده از پل بگذرانید و چون رمه گوسفند که از شیر
 و گرگ رمه براند و امیر حسین و امیر صاحبقران نصرت در رکاب و ظفر هم‌عنان در
 مقر عز خود فرود آمدند و لشکرا شماره کرده دو هزار مرد مکمل بودند امیر
 صاحبقران منتقلای لشکر شد بکشتی در آمد و بطرف ترمد عبور کرد و قراول بجانب
 قهلقه فرستاد قراول راه‌کوفته و مانده شد بود خواب برو غلبه کرد لشکر آجونای برادر
 بیکجیک رسیدند و ازو بگذشتند و امیر صاحبقران اعتقاد بر قراول کرده منتظر خبر او
 نشسته که ناگاه لشکر دشمن گروه گروه در رسیدند امیر صاحبقران درین حال بر
 ترتیب لشکر قادر نبود بگان بگان خودرا در کشتی انداختند و از آب آموبه گذشتند و او
 با لشکر اندک در میان جزیرهٔ و ارال جنگ بسیار کرد و چندان توقف کرد که
 مجموع لشکر او از آب گذشتند اما خیمه و بار و بنه در میان دشمن بماند و چون از
 آب گذشتند کشتیها را بسوختند و بگناه توقف کردند و در موضع ظلم که از حدود بلخ
 است رسیدند و لشکرهای متفرق آنجا جمع شدند و از آنجا روانه شد ابل برولدای را جمع
 کردند و از آنجا بجانب بدخشان و تاپقان رفتند و در آب شور شاهان بدخشان صلح
 کردند و چند روز آنجا متوقف شدند امیر صاحبقران مقدمه و منتقلای لشکر شده
 بطرف ارهنگ‌سرای برگشتند و از سالی‌سرای گذشته بچول در آمدند و بدشت
 کولک فرود آمدند امیر صاحبقران در آن شب جامه برکنده و موزه کشید می‌خواست
 که بفراغ دل خوابی کند قاصد امیر حسین آمد و بتعجیل طلب داشت فی الحال روان
 شد و چون بخدمت او رسید پولادبوغا و شیربهرام پیش او بودند امیر حسین از
 شیربهرام شکایت کرد که درین حال که بلشکر دشمن رسیده ایم بی‌وفایی می‌کند و می‌گوید
 بولایت خود می‌روم هر چند نصیحت کردم سود فی‌دارید امیر صاحبقران او را نصیحت
 بسیار کرد هم فایده نداد امیر حسین در غضب شد ولیکن وقت راندن غضب نبود
 خنمرا فرو خورد و شیربهرام مخالفت کرده بجای خود روانه شد امیر حسین امیر

صاحبقران را منتلای لشکر گردانید و گفت بیشتر روان شو که استماع افتاده که دشمنان از پل سنگین نا جالانی گرفته نشسته اند امیر صاحبقران روانه شد چون رسید دید که توغلوک و کجسرو مقدمه لشکر شده با بسیاری از امرای مغول در قول ایستاده و تیمور پسر بوبکان و ساریق و شانکوم و توغلوک خواجه برادر حاجی بیک و کوچ تیمور پسر بیکجیک و باقی امرای هزاره با بیست هزار مرد آمده بودند و از سر جالانی تا پل سنگین نشسته و لشکری که با امیر حسین بود شش هزار مرد بود از آن جمله دو هزار گزین کرده با امیر صاحبقران داده بود امیر صاحبقران با آن دو هزار مرد گزیده توکل بر حضرت خدای کرده از چاشتگاه تا شب جنگ در پیوست چندانکه از طرفین لشکر بی طاقت شدند وقت نماز شام نظر کرد دید که دشمن بسیارست و کار دشوار برای رزین درین باب فکر بلیغ فرمود در آینه ضمیر منیرش این معنی روی نمود که امیر موسی و امیر مؤید و اوج قرا بهادر با پانصد مرد بر سر پل سنگین در مقابله لشکر خصم بایستند امیر صاحبقران با هزار و پانصد سوار مردان کاردیده نبرد آزموده از میدان ایسن تا رسن کش روانه شد در نیم شب از آب بگذشتند و بر بالای کو بر آمدند و آنها بر افروختند قراولان خبر ایشان رسانیدند هراس و ترس بر دشمنان غالب شد روی بهزیمت نهادند و امیر صاحبقران نیکامیستی کرده دمار از ایشان بر آورد و از کشته پشته پدید آمد تا میدان کجراتی رسیدند و فرود آمدند از طرف دیگر امیر حسین با لشکر قول رسید و باز امیر صاحبقران با دو هزار مرد منتلای شد بتهلفه رسید و امیر سلیمان و امیر چاکو و امیر بهرام و امیر جلال الدین برلاس و حاجی سیف الدین و پول تیمور را دو بیست مرد داد و فرمود تا آنرا چهار قوشون سازد و هر سواری دو شاخ درخت در پهلوی اسپ آویزند تا گرد و خاک بر آمد دشمن تصور کند که لشکر بسیار منوجه است بر موجب فرموده بتقدیم رسانیدند و بشهر کش در آمدند و لشکر جنه در ناش آربی بودند و امیر صاحبقران با صد نفر مرد شب در میانه کرده بخزار رسید و لشکر خزار و کشر را جمع کرده بطرف جیکدلیک روانه کرد و نای خواجه سلبری را چغداول ساخت و شیخ محمد با هشت قوشون لشکر بدینسان پیوست و مجموع لشکر بطرف جیکدلیک روانه شدند و درین اثنا امیر حسین با لشکر قول رسید و شیر بهرام که چهل و دو روز بود تا از قتلان جدا شده بود واصل شد و مجموع در جیکدلیک جمع آمدند و امیر حسین با امیر صاحبقران ملاقات کرده با عساکر مسور بطرف خزار روانه شدند و در مزار خواجه رزماز استعانت از روح او طلبید تجدید

عهد و پیمان کردند و سوابق دوستی و اخلاص را بلواحق یگانگی و اختصاص مؤکد گردانیدند و چون حضرت عزت امیر صاحبقران را از بهر کارهای بزرگ نگه داشته محافظت می فرمود و آثار دولت و سعادت او روز بروز ظاهر می شد خواست تا دل او بتأیید حق قوی تر باشد و اعتماد او بر مساعدت سعادت زیادت روزی وقت چاشت بفقری مشغول بود آوازی شنید که شاد باش و غصه مخور که حق تعالی شما را نصرت و فیروزی کرامت کرد امیر صاحبقران پرسید که اینجا هیچ کس سخنی گفت یا نه چون معلوم شد که کس نبوده است دانست که آن سخن از هانف غیبی بگوش هوش او رسیده بود دلش بتأیید الهی قوی تر شد و عادت الهی چنین رفته است که چون با بنده نظر عنایت فرماید او را شایسته قبول تربیت خود گرداند و گاه گاهش از عالم غیب نویدی دهد تا بدان استظهار افزوده قبول آن شغل را آماده شود چنانچه بنسبت با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده که پیش از نزول جبرئیل و تعیین منصب رسالت بهاتقان غیبی دل او را تقویت می داد تا آهسته آهسته صورتی چند در نهاد مبارک او راسخ شد و چون از قوت بفعل رسید او را شایستگی قبول آن پدید آمدن بود چون امیر صاحبقران را این صورت روی نمود خوش خاطر شد بخدمت امیر حسین شتافت و صورت واقعه برو عرض کرد آنرا بفال گرفته و بدولت او امیدوار شد سوار شدند و توکل بر خدای کرده دو گروه گشتند در دست راست لشکر امیر حسین و در دست چپ امیر صاحبقران و لشکر ایشان اندک بود و لشکر دشمن که در ناش آربی بودند بسیار مقدم ایشان الیاس خواجه خان و امیر حمید و امیر نوق تیمور و بیکچیک و ایشان هم دو گروه شدند بر دست راست نوق تیمور و بیکچیک و بر دست چپ امیر حمید ایستاد و در قول الیاس خواجه و در موضع قبای متان صفهای جنگ باز کشیدند امیر صاحبقران خود را بران دریای بی پایان زد و چون رستم دستان دست بشمشیر و کمان بازید و در حمله اول نوق تیمور به سادر و یکی برادر بیکچیک و دولتشاهرا با دو پادشاهزاده دیگر در زیر سم ستور انداخت و نوسا از قبیله برین و جنبو از خاصگیان جهرا دی هر دو در جنگ مردنگی نمودند و بسیاری از لشکر خصم هلاک گردانیدند و سایر لشکر را از جای بر داشتند و زیر و زبر کردند و امیر صاحبقران نیکامی ایشان کرده باب پام رسید و سر راه ایشان گرفته بسیاری از ایشان هلاک گردانید و امیر چاکو و امیر سیف الدین را با لشکری بسمرقند فرستاد و اسکندر اوغلان و امیر حمید و امیر یوسف خواجه در دست افتادند و معلوم کردند که امیر بیکچیک با الیاس خواجه

گریخته اند شادمان شد چند روز آنجا گذرانیدند و امیر صاحبقران بمشورت امیر حسین شیرپهرا را تعیین کردند تا با لشکر خود از آب خنجد گذشته بکناره ناشکند فرود آمدند و چند روز امیر صاحبقران و امیر حسین هر يك بنوعی بیماری کشیدند آخر الامر حضرت عزت از خزانه غیب شفا کرامت فرمود و اولجای ترکان آغا نیز از گرمسیر رسید و از سر فراغ خاطر و نشاط دل در آقار بصید و شکار مشغول شدند و روزها بعیش و طرب و دعوت و طوی گذرانیدند و مصحوب امن و ظفر بشهر سمرقند در آمدند و در مسند امن و امان فارغ نشستند آری [مصراع]

نابرده رنج گنج میسر نمی شود

چون حال مملکت برین گونه فرار گرفت و سمرقند مستخر گشت در سال هفتصد و شصت و یک از هجرت سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه امرا و نوپینان در موضع آقار مشورت کردند و کابل شاهرا بیادشاهی نشانند و آنچه وظیفه حنان جثنی باشد از طوی و پیشکشها بتقدیم رسانیدند و داد عیش و کامرانی دادند [شعر]

یکی جشن کردند با زیب و سار * که در وصف آن قصه گردد دراز
زسیم و زر و نعمت و خواسته * همه سخن ایوان بد آراسته

درین اثنا امیر صاحبقران اسکندر اوغلان و امیر حمیدرا که دوست قدیم بدر امیر صاحبقران بوده از امیر حسین التماس نمود خاطر او را نگاه داشته از خون ایشان در گذشت و ایشانرا بدو بخشید اما چون اجل رسیده بود آن سعی مفید نیامد امیر حسین بسالی سرای متوجه شد و امیر صاحبقرانرا فرمود که جنید را نزد حتم سار بر موجب امر او بتقدیم رسانید در همان شب نزد حتم کار او را باخر رسانید و خون روز شد امیر صاحبقران امیر داود و امیر سیف الدینرا فرستاد تا امیر حمیدرا طلب کرده بیاورند بایزید و این گمان بردند که از برای کشتن امیر حمید می آیند ایسان مسافرت کردند و امیر حمیدرا بگزر و شمشیر بکشند و خون امیر حسین ازین حال ماتم شد گفت کار نوکر و کهنه درین قضیه از مهر بهتر و امیر حسینرا باران داشتند که اسکندر اوغلانرا طلبید بیاساق رسانید خون زمستان باخر آمد و فصل بهار عالمرا بجمال خود زیبای داد درین اثنا خیر اجتماع دشمنان رسانیدند امیر صاحبقران قاصدی بخدمت امیر حسین فرستاد و ازین صورت اعلام کرد فرمودند که امیر نیمور مقدمه لشکر شده پیش رود امیر صاحبقران تا بولادیوغا و نزد حتم و لشکرهای دیگر روانه شد بموضع آقار رسید و چند روز توقف کرد تا ایسان فرجه شوند و امیر

حسین لشکرها جمع کرده از آب خجند گذشتند و چون منقلای دشمن نزدیک رسید امیر صاحبقران در میان جیناس و ناسکند فرود آمد و لشکرا فرمود تا گرد خود حصار ساختند و امیر حسین نیز رسید و لشکرا از آب گذرانید فرود آمد و دشمنان لب آب بادام گرفته فرود آمدند و درین وقت امیر حسین دل با امرا بد کرده بود و احوال او تغیر پذیرفته و امرا و ارکان دولت نیز دودل شک بودند و بی اعتماد گشته دران روز از هر دو طرف قراول بهم رسیدند و آن سال سال مار بود و قران نهمین نزدیک رسیده در اول ماه مبارک رمضان صف آراستند امیر حسین در دست راست ایستاد و در قنبول نیلانچی بود از قبیله ارلانیان و هراول امیر اولجایتو و شیربهرام و پولادبوغا و فرهاد و ملک و مثل این بهادران نامدار ایستاده بودند و امیر صاحبقران دست چپ گرفته بود و لشکرا تعبیه کرده و آراسته و در قنبول امیر ساری بوغارا تعیین کرد و هراول تیمورخواجه اوغلان مقرر شد و امیر چاکو و امیر حاجی سیف الدین و امیر مراد و امیر عباس این بهادران نامدار شش قول آراسته بودند و از سر عزیزی تمام وجدی بغایت متوجه خصم گشتند ناگاه هوا متغیر شد و ابر و باران پدید آمد و کمانها و تیرها بمرتبه رسید که یک تیر چنانچه بر خصم توان انداخت نماید و جامها و موزها در آب غرق شد و دستارها بر سرها گران و ثقیل گشت و گل و وحل در مرتبه بود که اسپانرا مجال حرکت نماید و لشکر دشمن جامهای نمد پوشیده و آسوده از جای خود حرکت نکردند چون امیر حسین نزدیک رسید بدانچه ممکن بود جنگ آغاز نهادند و لشکر امیر حسین از لشکر دشمنان زیادت بود باهم در آویختند و امیر صاحبقران که در دست چپ بود دست راست دشمن را بشکست و از جای بر داشت و لشکر پادشاه پراگند شد و در قنبول ایشان شانکوم بود هزیمت یافته مجال توقف نداشتند اما لشکر دست چپ دشمن غالب شد قوت کردند و نیلانچی و زنده حشم را راندند و در قنبول لشکر دشمن شیرامیچم بود بزرگدستی و مردانگی لشکرا راند با امیر حسین رسانید و قول امیر حسین را از جای جنبانید چون شیربهرام این حالت دید لغامریز کرده خود را بر پولادبوغا زد و در عقب او امیر شمس الدین حمله کرد و در مقام بهادری داد مردی داد و چون گرگ که در رمه گوسفند افتد دشمنانرا براند امیر صاحبقران چون این حال مشاهده کرد استعانت از حضرت باری تعالی طلبید با هفت قوشون حمله کرد و تیر و شمشیر بر سر دشمن فرو ریخت و با وجود بسیاری آن لشکر شمس الدینرا بگریزانید و چون امیر حسین هزیمت دشمن و ظفر امیر صاحبقران مشاهده کرد دیگر باره بلشکر خود

باز آمد و ایستادگی نمود و امیر حاجی بیک دست راست دشمن را رانده می‌رفت برات و اورنگ‌نیمور چون گریختن لشکر دست راست خود را دیدند هراسان شده ایستادند امیر صاحب‌قران نوکر خود تابان بهادر را با امیر حسین فرستاد که مصلحت دراست که اتفاق کرده دیگر بار بر سر دشمن رانیم و دست‌برد مردی نمایم امیر حسین غضب فرمود و تهدید داده او را چنان زد که بر جای افتاد امیر صاحب‌قران دیگر باره ملک و همدی را پیش او فرستاد و بدان حرکت التفات نکرده تأکید کرد که مصلحت دراست که بر دشمن تازیم و درین کار نهان نکنیم باز غضب فرمود و گفت من از دشمن نگرینم ام که با من چنین می‌گویی اگر دشمن را گریزانید و اگر شما گریزید محالست که از دست من خلاص یابید و دشنام داد و ناسزا گفت و اعتماد بر خود کرده لاف زدن آغاز نهاد بدین دلالت اثر بی‌سعادت و نکبت بر چهرهٔ حال وی ظاهر شد و روز بروز کار وی روی در تزلزل و تراجع نهاد و لابد هر که حجاب محامات از پیش بر دارد و سخنان سخت و اخلاق ناپسندیده دل مردم آزارد خلابی از او منتظر شوند و روی از وی گردانید بدشمنان وی ملنجی گردند و آن مقدار خراشش و آزار که از جراحت زبان بدل رسد از نیزه و سنان نرسد و از اینجا گفته اند [بیت]

جَرَاحَاتُ السِّنَانِ لَمَّا التَّيَامُ * وَلَا يَلْتَامُ مَا حَرَّحَ السِّنَانُ

یعنی هر جراحت که از نیزه و شمشیر بکسی رسد بدارو و مرهم علاج پذیرد اما جراحتی که بتیغ زبان بدل رسد هرگز التیام نیابد و معالجه‌پذیر نباشد چون ملک و همدی منول و دشمنانک از پیش او باز گشته بخدمت امیر صاحب‌قران آمد و لجام اسب او گرفته گفت مصلحت در جنگ نیست چون باری تعالی امیر صاحب‌قران را صاحب‌دولت آفرید بود سخن ناصحان گوش کرده از صواب‌دید ایشان تجاوز نکرد لاجرم مجموع کمر محبت و انقیاد او بر میان جان بستند و نامت لشکر مطیع و فرمان‌بردار دادند او شدند و در وصیتهای حکیمان آمده است که خون ناشی ترا نصیحتی که در آن دران باب بنگر اگر نصیحت او مشتمل بر منفعت غیر و مصلحت تو باشد حرام واجب دان و شرارت او بنین شناس و اگر مشتمل بود بر مصلحت غیر و منفعت تو طبع او محقق دان و اگر متضمن منفعت تو بود و دیگری را از آن مصلحتی برسد قبول کن و اگر سخن او تجاوز جایز مشر خاصه کسی که از طینه تو باشد و شعل او موافق شعل تو باشد و در صنعت ترا با او مشارکت باشد شنودن نصیحت او لازم تر بود از شنیدن دلیل آزار زدند و هر دو لشکر از هم جدا شدند و هر یک در مناسم خود فرود آمدند و لشکر حسین

در شب امیر صاحب قران را طلب کرد اجابت نفرمود و گفت مردم سربازی می کنند و او بدخلفی می نماید آن شب بروز رسید لشکرها سوار شدند امیر حسین و امیر صاحب قران لشکرهای خود را آراسته و میهنه و میسره راست داشته متوجه جنگ گاه شدند دشمنان روی بهزیمت نهادند و شمس الدین را هنوز از گریختن لشکر خود خبر نبود و از ایشان جدا افتاده توغ و نشانه او پیدا شد لشکر روی بوی آوردند بدین سبب لشکر دشمن که گریخته بودند این شدند و بعد از تفرقه باز جمع گشتند و بیکبار حمله کردند و چون ظفر دشمنان مقدر بود کوشش سود نداشت امیر حسین روی بهزیمت نهاد و درخت دل آزاری و بدخلفی او میوه تلخ ناکامی بار آورد و لشکر متفرق و پراکنده شدند و چون برگ خزان از اسپ بر لای و گل افتادند دشمنان غالب شدند و تیغ بی دریغ راندند و جمعی بسیار و خلفی بی شمار بکشند تا غایتی که از کشتن ملول گشتند و قریب ده هزار مرد در زیر دست و پای اسپان ناچیز شدند و چون این شکست واقع شد امرا و بقیه لشکر روی بطرف سمرقند و کتس نهادند امیر حسین امیر صاحب قران را فرمود که خانه و ایل خود را از آب بگذران جواب فرمود که ایل و حتم بهزیمت گذشتن آب رفته اند اما چه سود که ولایت و بران شد و عیش و زندگی بر مردم تلخ گشت و شهرها خراب خواهد شد مصلحت درانست که شما سلامت روان شوید من روزی چند توقف می کنم تا لشکر جمع کرده با این دشمنان نوبت دیگر جنگ کنم این فرمود و توقف کرد و بعد از جد و جهد بسیار دوازده قوشون دیگر ترتیب داد و تیمورخواجه اوغلان و جاورچی و عباس بهادر را با هفت قوشون منقلای لشکر ساخته بطرف سمرقند فرستاد در راه جاورچی شراب خورد و چون مست شد هذیان گفتن آغاز کرد و داودخواجه و هندوشاه را گفت در چه فکرید امیر تیمور شما را خواهد گرفت و پیش امیر حسین خواهد فرستاد و امیر حسین شما را خواهد کشت خاطر ایشان ازین سخن پریشان شد برسیدند و روی بر گردانید بلشکر دشمن پیوستند چون بکوهک رسیدند منقلای لشکر جنه کیک تیمور و اینکرجاق پسر حاجی بیک پیش آمدند و ایشانرا بلشکرگاه رسانیدند تیمورخواجه اوغلان حفظ لشکر خود نتوانست کرد و بر جای نه ایستاد متفرق و پراکنده شدند چون منقلای لشکر توقف نکرد امیر صاحب قران از آب آموبه گذشت و در بلخ فرود آمد و تومان و هزاره و ایل خود و نواب پادشاه کیک و تومان اولجسای بوغارا جمع کرد و چتر و سراپرده و خرگاه و بارگاه بر افراخت و شکر نعمت حضرت عزت گزارده بعیش و عشرت مشغول شد تلافی ایام شدت و محنت را روزی چند براحات و فراغت

گذرانیدند و امیر حسین بخانه خود رسید و هر که از رعیت و قبیله او بود و قوتی داشت کوچ کرده با خود بموضع قبرنو برد و آنجا ساکن شد و مردم بتخص حال دشمن بر گماشت و نیت بران مصروف گردانید که اگر دشمن را قوت باشد و نتواند ایستاد بهندوستان رود و این عزیمت هم از دلایل بی‌دولتی بود چه گفته اند [بیت] آدمی بر حسب همت خویش افزایش * هر چه اندیشه در آن بندد چندان گردد و هر کرا همتی بلند و بجتی ارجمند باشد سر بکارهای مختصر فرود نیاورد و همواره ترقی بدارج کمال و تضاعد بذروه جلال مطمح نظر او باشد و داند که اجل آدمی مفترست و چون آن وعده برسد بشروع کاری بزرگ یا فتناعت بکاری مختصر تفاوت نپذیرد و حکما از اینجا گفته اند [شعر]

إِذَا مَا كُنْتَ فِي أَمْرِ مَرُومٍ * فَلَا تَفْتَحْ بِمَا دُونَ الْجُومِ
فَطَعْمُ الْمَوْتِ فِي أَمْرِ خَبِيرٍ * كَطَعْمِ الْمَوْتِ فِي أَمْرِ عَظِيمِ

معنی این دو بیت آنست که چون در کاری که مطلوب و مرغوب باشد شروع کنی میل بفروتنی و دون همتی مکن و قصد آن کن که سر همت بر آسمان سایی چه چون وعده اجل فرا رسد خواه در کاری بزرگ باشی و خواه در کاری خفیه طعم مرگ در هر دو حال یکی خواهد بود پس عاقل چون این معنی برابر دیده دل دارد سر همت بمخترات فرو نیاورد و در حدیث رسول صلی الله علیه وسلم آمده است که إِنْ أَلَّهِ مُجِيبٌ مَعَالِي الْأُمُورِ وَيُبْغِضُ سَنَسَافَهَا یعنی بدستی که حضرت عزت کارهایی دوست می‌دارد که بلند همتی و بزرگ منشی تعلق دارد و کارهایی که بستی و دون همتی می‌کند دشمن می‌دارد غرض آنکه چون امیر حسین در مقام دون همتی قدم نهاده فکرهای نازل می‌کرد در مال بمنهای همت خود رسید "الفقه درین اثنا و با در اسان لشکر چه افتاد و اکثر ایشان هلاک شدند و بدین سبب متفرق و عاجز و سرگردان گشتند امیر صاحب قران عباس بهادر را بطرف قهلقه فراول فرستاد چون رفت و مراجعت لشکر چه تحقیق کرد باز گشت و از بی‌سامانی و بی‌اولاغی ایشان خبر داد و نیت از چهار نفر یکی را اسپ بیش نیست و دو دو بر اسپها نشسته می‌روند و اکثر ایشان ترکش بر پشت بسته پیاده بخانه مراجعت می‌کند امیر صاحب قران بشنودن این خبر فرح و شادی افزود و شکر حضرت عزت بتقدم رسانیدن فاصدی بمخدمت امیر حسین فرستاد تا احوال با او تقریر کند و خانه خود را بطرف سمرقند روان کرد و خود سوار شد مستقبل امیر حسین شد و در سر بقلان ملاقات کردند و مجلس دانته در

امور ملك با يكديگر مشورت پيوسنند امير صاحبقران اجازت خواسته باز گردید و فصل زمستان در قرشي گذرانید و دران فرصت حصار قرشي را مسخر کرده نهب و غارت فرمود و هم درین سال آن حصار را عارت کرده تمام گردانید

ذکر مسخر کردن امیر حسین مملکت سمرقندرا

چون فصل بهار شد امیر حسین لشکر کشید بسمرقند رفت و مولانا زاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری و ابو بکر نداف هر سه سربلار شد مردم شریب بریشان جمع شد بودند و نگذاشتند که لشکر چه در سمرقند در آیند و ایشان چون عاجز شدند توقف نکردند و آن سه مرد بسرداری مغرور شده ظلم و جور بیشه ساختند و خلق در دست جور و بیلاد ایشان گرفتار بودند امیر حسین چون بسمرقند رسید فرمود تا سر سربلاران بر دار کرده مردها از شر ایشان خلاص دهند امیر صاحبقران مولانا زاده را شفاعت فرموده خلاص داد و باقی را هلاک کردند امیر حسین چون متمکن شد حرص بر نهاد او غالب شده جمیع اموال رغبت کرد و جماعتی را که با او سربازی کرده بودند از خود متنفر گردانید و قصد گرفتن مالهای ایشان کرد و از جمله آنها جمعی از ملازمان امیر صاحبقران بودند مثل امیر چاکو و امیر سیف الدین و آق بوغا بهادر و ایچی بهادر و دولتشاه بهادر ایشانرا بمحصل سپرد و چون ایشانرا واقعا افتاده بود و اکثر مالها تلف شده آن مال بقای درست نمیشد امیر صاحبقران قدم در قضیه ایشان نهاده مدد و مساعدت نمود و زر و نقره بسیار در معامله ایشان مبدول داشت از جمله گوشواره و دستبارة آغای معظمه اولجای ترکان آغا که خواهر امیر حسین بود و در حاله امیر صاحبقران گرفته در وجه مصادره ایشان بلاد چون پیش امیر حسین آوردند بشناخت اما حرصش نگذاشت که از بند آن در گذرد و این مقدار نداشت که حرص و بخل و دون همتی با سرداری و پادشاهی جمع نشود و حکما گفته اند بخل در هیچ مقام نبود الا که حسرت هم آغوش او باشد و طمع بهیچ در در نرود الا که مذلت و خواری تابع او بود و شره و حرص بهیچ چیز نپیوندد الا که حرمان و خسران با او قرین بود القصه از جمله آن مبلغ سه هزار دینار

باقی مانده بود امیر صاحبقران در عوض آن اسپان خاصه خود پیشکش کرد امیر حسین دانست که اسپان جبهه اوست قبول نکرد و باز گردانید و گفت من بسالی سرای میروم و بزر احتیاج دارم مدد و معاونت کن و مال من درست گردان و آن سه هزار دینار نقد بفرست که بجهت دستپایان دختر پیش حسین صوفی میفرستم امیر صاحبقران قبول کرد و گفت مال را تدبیر کم اما از خدمت تو جلا نمی‌شوم که چون اینی از صحبت و خدمت امیر خود دور شود دشمنان مجال یابند و فرصت نگاه داشته دروغ را لباس راستی پوشانند و دل حاکم را متغیر گردانند و مرا طاعت آن نیست و اگر اجازت مصاحبت می‌فرمائی اجازت شود تا این چاکر بجانب خانه کعبه توجه کرده بتدارک عمر گذشته مشغول شود و عذر تقصیرات واقع شده بخواند امیر حسین این معانی مسلم نداشت و بعد از مبالغه بسیار حکومت و امارت شهرکش برو مقرر گردانید روز دیگر امیر حسین بجانب سالی سرای روانه شد و امیر صاحبقران در مقرر عز خود نزول فرمود و بنیة مالی که مانده بود درست کرده در عقب امیر حسین فرستاد و چون از حوادث روزگار و محنتهای زمانه ناسازگار ملول شده بود خواست که مدتی بفرات گذرانیده خاطر مبارک را انشراح دهد عزیمت شکار فرمود و با نشاطی وافر و فرحی هرچه بیشتر سوار شد درین حال امیر موسی واردو خاتون و علی درویش و فرهاد متنق شده در منام غدر و مکر مشورت کردند و مکتوبی مزور نوشتند مضمون آنکه امیر تیمور با امیر حسین باغی شده مخالفت کرده است و شب و روز در تریب آن کارست و ما از هواخواهی اعلام کردیم و این مکتوب بامیر حسین فرستادند چون بر مضمون آن اطلاع یافت قاصد فرستاد که امیر تیمور و امیر موسی و علی درویش و فرهاد پیش اردو خاتون روند و آنجا بارغو هارند و بهینند که سخن که راست است تا مستوجب اعزاز و اکرام شود و الا در محل عتاب و غضب آید چون این سخن بسمع شریف امیر صاحبقران رسید بی توقف بطرف سمرقند روانه شد تا راستی خود ظاهر گرداند و غبار این تهمت را از دامن عرض خود بپوشاند چون امیر موسی و علی درویش شنودند بیشتر از جهت و تفتیش بسوی خجند روان شدند امیر صاحبقران فرمود که این منسلان سخن دروغ آغاز کردند و بنیاد افساد و فتنه نهادند و این حاکم که امیر حسین است از وضع خود متغیر شده در اموال مردم طمع می‌کند و سخن منسلان گوش می‌دارد اگر ناگاه تخفیف ناکرده غضبی راند و کار از دست رود چاره چه باشد [بیت]

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد * دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست
 و هر که در اول فرصت و ظایف حزم مرعی ندارد و جانب احتیاط مهمل گذارد و بر
 دشمن بداندیش اعتماد کند در هلاک خود سعی کرده باشد و در زوال دولت خود
 کوشیده بنا برین دولت امیر صاحب قران او را بران داشت تا دران کار تأمل فرموده
 غفلت و بی التفاتی را بکار خود راه نداد و پیش از آنکه دشمن بداندیش برو دست
 یابد قدم در مقام تدبیر نهاد و چون سعادت مساعد بود آن تدبیر با تقدیر موافق
 افتاد

ذکر مخالفت امیر صاحب قران با امیر حسین بمشورت شیربهرام
 و بهرام جلابو

بر ارباب خرد و بینایی و اصحاب عقل و دانایی روشن است که چون خواست
 حضرت عزت جلّ جلاله بکاری تعلق گیرد اول سببی که موجب بودن آن کار
 باشد پدید آورد [بیت]

بیودن چون شود کاری سزاوار * مهیا گردد اسبابش بناچار

بنا برین معنی چون ارادت خدای تعالی بزوال دولت امیر حسین تعلق گرفت نخست
 دلهای خلائی را ازو متنفر گردانید و اخلاق او را متغیر کرد و چون خواست که این
 امیر صاحب قران را وائی امور عالم گرداند دلهای ارباب قلوب را بطرف او مایل
 گردانید و او را توفیق کارهای نیکو ارزانی داشت لاجرم دولت از امیر حسین روی
 بر نافته دوا سپه با استقبال این صاحب دولت آمد و بحکم فرمان عالم مطاع حضرت ذو
 الجلال که قُلِ اَللّٰهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ اِشَارَتِ بکمال پادشاهی اوست منشور ضبط مملکت
 و توفیق حمایت سلطنت در دیوان نُوتِی الْمُلْکِ مِنْ تَشَاہِ بِاسْمِ شَرِیْفِ او بنوشند و صفحہ
 ایام شہریاری امیر حسین را بدست و تَنْزِعُ الْمُلْکِ مِنْ تَشَاہِ در نوشتند و ابتدای
 ظهور این احوال و نشانه تبدل و انتقال آن بود که چون امیر صاحب قران از طرف
 امیر حسین مردد و اندیشناک شد نگه داشت نفس و رعایت عرض در اظهار مخالفت

او دید چه هر که اعتماد بر دشمن مکار و بناندیش گذار کند چهره دولت را
 خراشید باشد و خاک نومیدی بر سر مطالب خود پاشید و چون بدین نامل در آینه
 تدبیر نظر کرد جز آن روی ننمود که با جمعی دوستان یکدل مشاورت کرده و از
 گروهی کاردیدگان عاقل معاونت جسته درین امر کبیر و خطب جلیل شروع کند بنا
 برین شیربهرام و بهرام جلابرا محرم این راز گردانید و با یکدیگر مشاورت کرده عهد
 و میثاق بستند و بر مخالفت امیر حسین متفق شدند شیربهرام نوکری عادل نام را از
 طرف امیر صاحبقران با خود گرفته رفت و نوکر خود براتخواجه را بگذاشت بر
 فرار آنکه چون او بیاید این برود شیربهرام بولایت خود رسید و لشکر جمع آورد
 و بعد از فکر و اندیشه بسیار بخدمت امیر حسین رفت و خود را در چشم او شیرین
 کرده بملازمت مشغول شد امیر حسین با امرایی که ملازم بودند بعد از مشورت
 و جانی عهد و پیمان بستند و مصلحت دران دیدند که ملک و عبد الله پیرا و را پیش امیر
 صاحبقران فرستادند مضمون رسالت آنکه چون تا غایت باتفاق یکدیگر قضا با
 بانجام رسید کار مملکت بنسق و نظام انجامید وظیفه آنست که من بعد بر هان منوال
 میان ما صفا و وفا و وفاق و اتفاق باشد و در بنیان دوستی ما رخنه راه نیابد امیر
 صاحبقران جواب مکتوب نوشته سخن را روی با شیربهرام گردانید فرمود که ناسازگاری
 و مخالفت تو بنیاد نهادی و باغیگری تو آغاز کردی و اکنون بکر و حیلت با امیر حسین
 پیوسته خود را نیک مرد میگردانی و میخواهی که بیازی مرا در دام اندازی هم بزودی
 باشد که کار تو با خرسد و حسرت و پشیمانیست سود ندارد با این همه تو کار خود دانی و من
 کار خود و بعد ازان بتدبیر مشغول شدم بهرام جلابر و امیر چاکو و عباس بهادر را
 با لشکر بسیار فرستاد تا ولایت امیر موسی و علی درویش را بفر و غلبه بستانند چون
 ایشان ازین حال خبر یافتند بگریختند و بهرام جلابر بددلی کرده اندیشید که ما از
 عهد مشاورت امیر حسین بیرون نمی توانیم آمد و کار ما خراب خواهد شد بی توقع
 ملازمان و لشکر خاصه خود را سوار گردانید و ابل و ولایت علی درویش را غارت و بعضی را
 قتل کرده و ابل خود را رانده بطرف قهلقه روانه شد و امیر صاحبقران را ندید و با او
 درین باب مشورت نکرد و امیر صاحبقران بطرف سمرقند توجه فرمود تا لشکر جمع
 آورد درین اثنا بساووریان با امیر حسین باغی شدند و امیر سلیمان و جاوورچی را نیز
 انگیز کردند و گریخته پیش امیر حسین رفتند و درین حال علی و الیاس و حاجی
 محمود شاه مطیع شدند با جمع بساووریان بخدمت امیر صاحبقران آمدند ندگی حضرت

امیر برادر خود قرا نامرا با هندوکا در سمرقند شمه گردانید امیر قرا چون شایستگی آن کار نداشت خودرا بدیوانگی نهاد و هندوکا گریخته پیش امیر حسین رفت و دران روز که امیر صاحبقران بعزیمت جمع لشکر روانه شد اولجای ترکان آغا بیمار بود چون مراجعت فرمود آن بانوی عظمی از عالم فانی بجهان باقی رحلت کرده بود امیر صاحبقرانرا از مفارقت او ملالت و اندوه بسیار رسید و بر وفات او گریه و تأفف فرمود آری [بیت]

دو دوست جمع کجا دین که آخر کار * میانشان ز قضا فرقی نینتادست
و چون برای روشن و عقل کامل می دانست که هر اجتماعی را اقترافی بر اثر است و هر
اتصالی را انتطاعی متعاقب و از جزع و فزع جز رنج تن و نوب تنس حاصلی نه بنضای خلا
راضی شد صبر و ثبات را شعار حال خود گردانید

ذکر آمدن امیر حسین و بنیاد صلح نهادن و باز بچنگ موّدی شدن

امیر صاحبقران چون دل بر مخالفت امیر حسین نهاده بود لشکر بسیار ترتیب داده روانه شد و از قهله گذشته بموضع بایسون رسید و از طرف امیر حسین ملک و عبد الله بپراو در ظاهر با هم آشتی و صلح و در باطن بانگیز لشکر بساوور رسیدند و امیر چاکو و عباس بهادر هم دران موضع واصل شدند امرا مصلحت اندیشیدند که ملک و عبد الله را می باید گرفت امیر صاحبقران رضا نداد و فرمود که این فکر از صواب دورست چه این ایام آغاز دولت ماست اگر ایشانرا بگیریم مردم دیگر باز نشینند و در توجه بجانب ما دودل شوند و هر ملک که بنیاد کار خود بر غدر و بی وفایی نهاد و در این و هلاک مردم تعجیل نماید دولت او متزلزل و مضطرب باشد و چون ما بنیاد کار خود بر رعایت و حمایت مردم نهیم و استمالت دلمان داده از خود آمو گردانیم بعد از ان اگر ایشان قدر آن ندانند و در مقام کفران نعمت قدم نهند دولت ما خود ایشانرا منهور گرداند و بدی افعال ایشان بدیشان باز گردد پس همان زمان سوار شد و ایشانرا اجازت داده باز گردانید و در قرشی فرود آمد امیر حسین با شیر بهرام سوار شدند

ولشکر جمع کرده می آمدند مبارکشاه و شیخ محمد دل با امیر صاحب قران یکی داشتند و بر توجّه بحضرت او عازم بودند اما چون لشکر امیر حسین و شیربهرام بتعجیل رسیدند آن مجال نماند بالضروره بجانب امیر حسین رفتند امیر حسین خضر خزانه دار را با مصحنی که بدان سوگند خورده بود پیش امیر صاحب قران فرستاد و از راه کبید و مکر پیش آمده می خواست که بجهلت برو دست یابد و پیغام داد که مخالفت میان ما موجب خرابی مملکت است و چون عقل و کفایت و دیانت و مسلمانی تو معلوم است درین باب فکر کرده در اصلاح حال مملکت و رعیت سعی نمای من لشکر خود را در جفانا بگذارم ولشکر تو در خزار توقف نماید و هر يك با صد مرد در چكك بهم رسم و عهد و پیمان کرده من بعد دشمنان و منسلان را مجال ندهیم و روزگاری بامن و عیش بگذرانیم امیر صاحب قران از اینجا که کمال عقل و دانش و بسیاری خرد و کاردانی او بود بر غدر او اطلاع یافته می خواست که دران باب فکری نیکو اندیشیده مصطحت وقت را رعایت کند اما امرا و ملازمان مسلم نمی داشتند و بر صلح نخریص می کردند بالضروره لشکر در خزار گذاشته سبب مرد کاردیک جیبه دار با اسبان فریه اختیار فرمود و فرار کرد که دو بست مرد ازیشان در موضع دهنو باشند و تا حکم نرسد از اینجا حرکت نکنند و خود با صد مرد روانه شد بکنو فرود آمد و امیر حسین و شیربهرام با سه هزار مرد گریه بعزیمت آنکه بکر و جهلت فرصتی طلبند بیرون آمدند یکی از غلامان امیر صاحب قران که پیش ایشان بود گریخته از راه کش بکنو رسید امیر صاحب قران از اینجا گذشته بود و او را اسپ مانند شک بهرام کبابک نام غلامی داشت او را بتعجیل فرستاد تا این معنی معروض گرداند او از غایت جهل تصور کرد که خون امرا در اصلاح می کوشند این خبر رسانیدن موجب افسادست و مناسب نیست آن خبر رسانید امیر صاحب قران ازین معنی غافل وقت سحر در خواب خوش بود که نای رسیده خوانسند که جوانب و اطراف فرو گیرند امیر صاحب قران بیشتر از آنکه بسیار فرصت بایند سوار شد بتنگ حرم رسید ولشکر خود را گذرایک سر راه حصه از دست و جنگ در پیوسته بضرع تیغ آبدار آن لشکر غدار را بر کرداید اما دشمنان شمعان در عقب می آمدند تا بموضع قانیلیش رسیدند از اینجا قوت سیر آمدن بدستند بار ایستادند و آن دو بست مرد که در دهنو موقوف بودند خون این خیر نشودند منفرد و پراکنده شدند و امیر صاحب قران با نوری اندک از جانب قرنی روانه شد و از خزار گذشته با امرای کامگار و وزیرای نامدار مشورت کرده مصطحت در توجّه بجانب

خراسان دیدند و برین عزیمت در چاه اسحق که بیرون بردالیقی بود جمع آمدند
توقف نمودند تا لشکرهای متفرق جمع آمدند و بطرف ماخان روانه شد از آب آمویه
گذشتند و بچول در آمدند و ایلیچی بجانب ملک هراة فرستادند و دیگری بجانب محمد
بیک با آنکه می دانست که ایشان درین قضیه بوجی نمی نشینند و ازیشان معاوتی چشم
نمی توان داشت اما غرض آزمایش و اطلاع بود بر احوال ایشان و تا رفتن و باز گشتن
ایلیچیان دو ماه و نیم بر سر آب نشستند و هر بازرگان که از آن طرف می رسید پیش خود
باز می گرفتند چون ایلیچیان باز گردیدند بازرگانانرا اجازت داده آوازه انداختند که ملک
هراة مارا طلب داشته است و در حال کوچ کرده روانه شدند و بازرگانان بمقام خود
رسیدند و خبر دادند که ایشان براه هراة رفتند امیر موسی سخن ایشان تصدیق کرده
و بران اعتماد نموده از قرشی بیرون آمد و با هفت هزار مرد در باغراغ نزول کرده
بجانب اوزکند میل نمود و ملک و چریک با پنج هزار مرد از لشکر فراوناس بجانب خزار
رفته در فورغاشون و گنبدلوی نشسته بودند و با امیر صاحبقران درین حال غیر از
دویست و چهل و سه مرد نبود اما از امرای بزرگ سیورغائیش اوغلان بود و امیر
چاکو و امیر ساری بوغا و امیر حسین و امیر حاجی سیف الدین و عباس بهادر و آق بوغا
بهادر و محمودشاه چهل نفر مرد کار اختیار کرده بلب آب آمویه فرستاد تا بی توقف
اسپانرا در آب راندند و از آب گذشته و در شب خواررا در میان گرفته مسخر کردند
و کشتیها بدین طرف فرستادند تا بقیه لشکر بگذشتند و امرای بزرگ مثل سیورغائیش
اوغلان و امیر داود و امیر چاکو و امیر ساری بوغا و امیر حسین و امیر حاجی سیف الدین
و عباس بهادر و آق بوغا و محمودشاه شب بموضع بردالیقی رسیدند و آن موضعرا در میان
گرفته فرود آمدند و ایلیچی امیر موسی را گرفتند و بامداد سوار شدند و روانه گشته در
شب یزدی کهنه رسیدند و راهها ضبط کرده هر که از آب می گذشت می گرفتند
و شبهنگام سوار شد بشیرکند رسیدند امیر چاکو عرضه داشت که مصلحت درانست که
نوکل بر خلا کرده بر امیر موسی شیخون آرم امیر صاحبقران فرمود لشکر ما بغایت
اندک است اگر مارا چشمزخمی رسد بار دیگر جمع شدن ما مشکل باشد شما همین جا
توقف نماید تا من بقرشی روم و جایگاه پیدا کرده براق کاررا ببندیشم و مبشر و عبد اللهرا
با خود برده هر سه روانه شد بقرشی رسیدند امیر صاحبقران بر لب خندق فرود آمد
و آب آن بغایت بسیار بود اسپانرا مبشر تسلیم کرد که خدمتگزار دبرینه بود و خود
بنفس مبارک تا زانو بآب در آمد گذشت و بر دروازه رسید دروازهرا کوفت و معلوم

فرمود که بجاك انباشته اند از انجا روانه شد بمرج قلعه رسید و جای در آمدن پیدا کرد و بعد الله نمود و فرموده بود تا از بردالین نردبانها آورده بودند تعیین کرد تا دران موضع نهاده بر آیند و بعد از نسق این قضایا بلشکرگاه خود مراجعت نمود و لشکر بر داشته بقرشی رسید و چهل و سه نفر مرد پیش اسپان گذاشت و صد مرد را فرمان داد تا از انجا که بعد الله نموده بود در آیند بر موجب فرمان دران موضع نردبانها نهاده بر آمدند و امیر صاحبقران با صد مرد بدروازه حصار رسید و لشکر نیز از اندرون بدروازه رسیدند و نگاه بانانرا مستخراب دیدند دست بشمشیر بردند و همرا هلاک کردند و درویش بوکا دروازه را بتیر بشکست و امیر صاحبقران برغوزه در آمد مردم قرشی از خواب در آمد حال بران گونه دیدند متحیر و عاجز ماندند و لشکر منصور قلعه را مستخر کرده خانهای امیر موسی و اتباع ایشانرا غارتیدند و برده و اسیر گرفتند و امیر محمد خوردسال بود امیر صاحبقران فرمود که اورا گریزانید بفرستید تا چون بموسی رسد لشکر او از خوف و هراس پراگند شوند ایشان برسیدن امیر محمد انهمرا بخود راه ندادند و در شب بلك کس فرستادند و لشکرها جمع کرده و متوجه شد چهار طرف حصار را در میان گرفتند امرای عاقل فی الحال بجهت احتیاط از حصار بیرون آمدند و دروازه طرف شهر را امیر ساری بوغا نگاه داشت و دروازه طرف خزار را امیر داود و امیر مؤید و امیر حسین محافظت کردند و امیر حاجی سیف الدین و عباس بهادر و آق بوغا بهادر و باقی امرا در مقام جانساری جد و جهد نمودند و مؤید با سی مرد از حصار بیرون آمد و خود را بر سپاه دشمن زده جنگی مردانه کرد درین اثنا دورکا بهادر گریخته بحصار در آمد امیر صاحبقران عزم کرد که آن روز بیرون آید و دشمنرا دستردی نماید امیر حاجی سیف الدین بواسطه آنکه در علم نجوم و رمل مدخلی داشت مصلحت ندید و گفت فردا وقت حاشت ساعتی بعایت خوست آن روز موقوف داشتند و از طرف دشمن دوست مرد با توره و سرها زیر حصار در آمدند و چون صبح بدید ابلیجی بوغا بهادر و آق تیمور بهادر با نگاه مرد آماده در دروازه رسیدند و بل خندقرا انداختند و بی توقف بر دشمن حمله بردند و امیر صاحبقران عیناه و درویشك را فرمود تا با بیست سوار معاونت ایشان روند چون پیادگان دشمن رسیدند نغای بوغا بهادر شمشیر کشید رسید آق تیمور بهادر راه اورا گرفته بیک ضربش از پای در آورد و در جانب امیر موسی جوانی نورسید اور بیک بود بحوای و زور خود مغرور گرز بر کشید بیلان در آمد قران بوغا بهادر پیش رفت و هر دو

دست او را چنان محکم بگرفت که مجال حرکت نداشت تا بنکی بهادر رسید و او را بتیغ
 هلاک گردانید و امیر ساری بوغا و ایلیچی بهادر از طرف دروازه تیرباران کردند دشمنان
 نورها انداخته بگریختند و بختی که برای خود ساخته بودند پناه بردند و آخر الامر
 گریخته در کوچهای شهر در آمدند باز توکل با صد مرد از طرفی دیگر حمله کرد
 و پیادگان خصم تیرباران کرده لشکر منصور را بر گردانیدند امیر صاحبقران با پانزده
 مرد حمله کرده لشکر را فرمود که بی توقف حمله کنید ایلیچی بوغا و بهرام بر موجب فرموده
 حمله کردند توکل در زیر دیوار نشسته بود ایلیچی بوغا رسید و از بالای دیوار شمشیر
 بر وی حوالت کرد او سر در کشیک روی بگریز نهاد خراسانی نادانسته و ناشناخته
 شمشیر فرود آورده سر بهرام را بینداخت و از طرف دروازه خزار لشکر فراوانس ایستاده
 بودند امیر صاحبقران با شصت نوکر روانه شد ملک از بیم او بجانب اوروغ گریخت
 و قینول او در گنبدلوی فرود آمد بود چون لشکر منصور در عقب رسید باز کرده
 فرار نمودند و امیر چاکو و امیر سیف الدین را فرمان شد که در عقب ایشان تا تنگ
 چکچک رفته ایشانرا بدست آرند و اگر نتوانند سعی کرده بفریب باز دارند تا ربات
 هابون در عقب رسد ایشانرا دست بردی نماید امرا دران قضیه تأخیر کردند و امیر
 صاحبقران امیر داود را پیش انداخته تاخت کرد صد مرد باغی کین کرده ایستاده
 بودند فرصت یافتند و دو گروه شک حمله کردند و بر ایلیچی بوغا راندند و او را بر
 گردانیدند و دست راست دشمن بر امیر صاحبقران حمله کرد چون از مقابله ضرب
 شمشیر دیدند روی بگریز نهادند و امیر صاحبقران و امیر داود دست چپ دشمن را
 راند مجموع کوتلها و اسپان انداخته از هول جان گریزان شدند و خانون امیر موسی
 دران لشکر بود و بتومان آغا حامله بود و با ملک همراه گشته گریخته می رفت امیر
 صاحبقران ملک را آواز داد و گفت از بند خون تو گذشتم براه خود رو و از خانون
 امیر موسی جدا شو چنان کرد و از خانون جدا شد گریخت و با زنان نوکری بود نیز
 پیر کرده حوالت می کرد و بی انداخته امیر صاحبقران بتصور آنکه او تیراندازی جلد
 باشد سر اسپ کشیک احتراز می کرد و می اندیشید که از بهر زن تیر خوردن مصلحت
 نیست و نیز اسپ بندگی حضرت بچو افتاده بود دولت شاه بخشی چون آن حال مشاهده
 کرد سر در سر کشیک برو راند آن شخص از سر ضرورت تیر انداخت و بی هنری
 او در تیر انداختن ظاهر شد و با زنان روی بگریز نهاد و امیر صاحبقران از آقوبی
 که از مضافات قزل قاق است باز گشت و امیر سیف الدین و امیر چاکو از نارفتن در

غیب دشمن پشیمان شدند و بطرف جیحکدالیک روانه شد باغی را از جیحک گذرانیدند وایل جلابرا که گرینجه می‌رفتند گرفته آوردند و درین سال امیر صاحب‌قران رمضان مبارکرا در قرشی گذرانید و حکومت بخارا بر محمودشاه منزر فرمود و درین حال نیکی‌شاه متصدی امور خراسان بود و تا کنار آب آمویه ولایترا نسق کرده برو فرار یافته بود و علی یساووری درین اثنا گرینجه بود و بمحمودشاه پیوسته و آنجا ساکن شد امیر چند نوبت ایشانرا طلب داشت در توجه تهاون و تقصیر نمودند و امیر مؤید خانه خودرا کوچ کرده بترویجی بطرف خراسان فرستاد ایشان راه گم کرده بی راه رفتند بسیاری از اسپ و اولاغ ایشان ملام شد بعد ازان قاصدی دیگر روانه شد و ایشانرا بماخان رسانید

ذکر گرینجن امیر موسی بجانب امیر حسین و لشکر کشیدن بسوی
امیر صاحب‌قران

امیر حسین چون برین احوال اطلاع یافت امیر موسی و اولجایتو و جهان‌شاه و بولادبوغارا فرستاد تا بتنگ جیحک رسیدند و میان قهلقه و تنگ جیحک فرود آمدند و ترمیم جنگ بنیاد نهاده کمر دشمنی بر میان جان بستند چون خبر ایشان بامیر صاحب‌قران رسید عزیمت شیخون بطرف ایشان روانه شد و توکل بر حضرت ذوالجلال کرده از راه بلغوزباغ باغی را جسته و برفرا کوفته از فرناپ گذشت و چند کمر را از راه بالا بام ایلمامیشی روانه فرمود ایشان رفتند و کار باغی تحقیق کرده بیست مرد از طرف دشمنان گرفتند و معلوم کردند که دشمنان در شب از تنگ جیحک گذشته در جیحکدالیک فرود آمدند امیر صاحب‌قران دیگر باره جمعی را فرستاد تا تحقیق زیادت کنند دیدند که بر بالای آق‌قبا لشکر آراسته ایستاده اند امیر صاحب‌قران صف لشکر آراسته از مقابل ایشان منوجه شد و چون بکدبگرا دیدند از راه کوردنک گذر فرمود و باغی فریب ده هزار مرد بودند از جای خود حرکت نکردند امیر صاحب‌قران با دویست مرد آنجا فرود آمد و از آنجا عزیمت بخارا فرمود علی

و محمودشاه پیش آمدند ووظایف اعزاز و احترام بتقدیم رسانیدند و باتفاق بطرف بخارا رفتند و چند روز آنجا توقف نمودند و پیشتر ازین قضایا در بعضی از اوقات امیر چاکو محمودشاه را بر دم اسپ بسته تأدیب کرده بود درین وقت وهم برو غالب شد بنا بران امیر صاحبقران را بران داشت که بطرف خراسان می باید رفت هر چند درین باب مبالغت کرد امیر صاحبقران بسخن او التفات نفرمود امیر چاکو و امیر سیف الدین و عباس بهادر با یکدیگر مشورت کرده بی اجازت بولایت خراسان رفتند چون امیر صاحبقران این معنی معلوم فرمود بر جای قرار گرفت درین ولا از طرف امیر حسین امیر موسی و اولجایتو متقلای شد بخارا رسیدند امیر صاحبقران محمودشاه و علی را فرمود که مصلحت درانست که پیش رفته بر دشمن شبنون آرم ایشان درین قضیه متفق نشدند و گفتند مصلحت درانست که چهارپایان را رعایت کرده آسوده نشسته باشیم اگر دشمن قصد ما کند بجواب مشغول شویم امیر صاحبقران چون ازیشان موافقت ندید جدا گشت و عزیمت صوب خراسان فرمود و چون باب آمویه رسید بکشتی از آب گذشته بچول در آمد و شب در میان کرده باخان رسید و بوطن واصحاب خود پیوست امیر حسین با لشکری بخارا آمد و محمودشاه و علی را محاصره کرد و آخر از راه خداع و مکر تا شیخ عالم باز گشت تاجیکان گفتند گر بخت تعجیل کرده در عقب رفتند باز مراجعت نموده تاجیک بسیار را هلاک گردانیدند و بقیه گر بخت جان آزان ورطه بیرون انداختند علی و محمودشاه فریادها کردند کسی بسخن ایشان التفات ننمود چون حال برین منوال دیدند در شب دروازه گشاده راه خراسان گرفتند امیر حسین تا آب آمویه نکاول در عقب ایشان فرستاد بدیشان نرسیدند علی و محمودشاه سوار بودند نوکران پیاده از آب گذشته بچول در آمدند و در مقام خجالت و شرمساری بمحضرت امیر صاحبقران آمدند امیر نصیرات ایشانرا بعفو مقابله فرمود و ایشانرا طوی کرده نوازشها نمود و خلعت پوشانید و باتفاق ایشان شکار کرده آمن و خوشدل بخانهای خود باز گردانید و فرمان فرمود تا نیستانها را آتش انداختند و چون نپها بسوخت و باز زمینها سبز شد اسپانرا علف داده فریه گردانیدند درین اثنا شنیدند که نیکی شاه باغی شده است و فی گذارد که لشکریان بطرف امیر صاحبقران آیند و چون امیر حسین نیز باغی بود میان دو باغی نشستن مصلحت ندید توکل بر خدای تعالی کرده از راه تورت کول رفته باب آمویه رسیدند و آب بغایت بسیار بود امیر صاحبقران بنفس مبارک خود مباشر شد گذار طلب می کرد آخر الامر از پایان بردالین گذرگاه اختیار فرمود و امرارا با چهار صد مرد برکناره

آب از راه شب روانه کرد و خود با دو بیست نفر چاشتگاه در آب رانده شامگاه سلامت بیرون آمدند و شب در میان کرده سحرگاه اطراف وجوانب نیکی‌شاهرا فرو گرفتند نیکی‌شاه مردی دلیر و چابک‌سوار و تیرانداز نیزه‌گذار بود دست بقبضه کمان برد و گمان برد که بزور بازوی مردی با قضا ستیزه می‌توان کرد چون سعادت باری نداد باوّل تیر که گشاد کرد زه کمان گسته گشت دورکا بهادر و خطای بهادر در رسیدند و او را گرفته کشتیها روانه کردند تا بقیه امرا و لشکر بگذشتند امیر صاحب‌قران معلوم فرمود که لشکر قراوناس در بخارا نشسته اند قصد ایشان کرده شب در میان بموضع بیرمس رسید و امیر خلیل و لشکری را که نشسته بود منهور و مغلوب گردانید مدت یکماه در قراول نشست و عزم ماخان کرده نیکی‌شاهرا بحکم پاداش کارهای بد بیاساق رسانید و از اینجا کوچ کرده در ماخان نزول فرمود و امیر جاکورا با سم رسالت بطرف ملك هراة روانه فرمود ملك حسین او را تعظیمی وافر فرموده بانواع رعایتها کرد و نسبت با امیر صاحب‌قران اظهار هواداری و محبت نموده در باب موافقت مبالغتها فرمود و گنت من سرخس می‌آیم امیر صاحب‌قران نیز ازان طرف تشریف فرماید تا با یکدیگر ملاقات کرده بنیاد محبت را استحکام داده اساس موافقت را بهمد و بیان مؤکد گردانیم چون رأی روشن امیر صاحب‌قران آینه گیتی‌نمای روزگارست دران کار فکر فرموده قضایای گذشته را که از ایشان نسبت با پیشینان واقع شده بود مثل امیر نوروز و امیر چوپان بخاطر عاطر گذرانید و با خود گنت که السعید من انعط بغیره نیک بخت آنکس است که از قضایای دیگران اعتبار گیرد این طایفه با بسیاران غدر کرده اند اعتماد بر ایشان کردن و عنان اختیار بدست ایشان گذاشتن از طریق عقل و پیش بینی دورست و العجب مشهور است که امیر مرحوم چوپان همیشه نکومش عقل و رأی امیر نوروز کردی و گنتی آنچه او کرد از تدبیر دور بود اختیار خود بدست غوریان داد و پشت اسپ و صحرا و لشکر را بجهار دیوار قلعه بدل کرد و با این همه خون بوبت بچوپان رسید ازان معانی غافل شد النجا بهراه کرد تا م در سر ایشان رفت النجه چون امیر صاحب‌قران مؤید من عند الله بود تقدیر موافق تدبیر او آمد خود را ازان مهلكه رعایت فرموده سعادتش بزبان دولت می‌سرایید ارباعی |

گر دل ز نو اندیشه به بود کند * جان در سر اندیشه خود زود کند
و اینجا که رسید اگر عنان باز کشد * خود را و مرا هزار غم سود کند

ذکر فرستادن امیر صاحب قران امیرزاده جهانگیرا پیش ملک هراة

و چون عزیمت مبارک بر عدم ملاقات و نارفتن بطرف ملک جازم شد رأی رزین آن اقتضا کرد که جانب ملک بوجهی دیگر مرعی دارد تا همان سلسله محبت که بتازگی تا کید یافته انقطاع نپذیرد مصلحت دران دید که امیرزاده جهانیان نور حدقه دولت و نور حدیقه سعادت گلبرگ چمن اقبال و کامرانی نوباوه بوستان زندگانی جهانگیرا بمبارکشاہ سنجری سفارش نموده با ترتیب و تجملی تمام بجانب ملک فرستاد و پیغام داد که چون مسلمانی و دین داری تو معلوم دارم اعتماد بر دوستی تو کرده فرزند و قره العین خود را پیش تو فرستادم و امیدوارم که در محافظت و رعایت او وظایف مکارم ملکانه تقدیم نموده اورا ملحوظ نظر شفقت فرمایی و چون ایشان را روانه گردانید خود بیماری با ششصد مرد سوار شک شب در میانه کرده روز دیگر بمحارباغ رسیدند و از طرف خزار در آمدن فرشی را در میان گرفتند و نوکران امیر موسی را متهور گردانید گرفتند ایشان گفتند که خویشاوندان قیصر دور شدند و لشکر خود را گرفته گریختند و اناچاغ و کودا واردوشاه و دورکا و شیخ علی بهادر غلط کرده بی آنکه تحقیق کنند با بازرگانان جنگ کردند و غالب شک قماش بسیار و مال وافر از ایشان گرفته آوردند امیر صاحب قران ایشانرا زجر کرده فرمود تا بمخلاوندان باز دادند و لشکر قراوناس پنج هزار مرد در فوزی منلاق نشسته بودند امیر سلیمان شاه و برات خواجه و هندوشاه با لشکرها بر سر ایشان آمدند و اناچاغ و کودا از جانب خزار رسیدند و با ایشان متفق گشتند امیر صاحب قرانرا از حال ایشان خبر نبود نیم شب سوار شک بنوقت رسید و آنجا معلوم کرد که لشکر بسیار جمع شک اند درین اثنا امیر چاکو از اسپ افتاده مجروح شک بود اورا با سی مرد بطرف خراسان فرستاد و امرا مجموع اتفاق کرده جنگ اختیار کردند اما علی برین معنی متفق نبود و مصلحت نمی دید امیر صاحب قران بهر وجہ اورا سوار گردانید و شیخ علی بهادر و آق بوغا بهادر را با شست مرد منفلائی ساخته روانه گردانید و از جانب باغی هندوشاه با سیصد مرد مقدمه بود هر دو بهم رسیدند و باهم در

آنچه جنگی عظیم واقع گشت حضرت عزت امیر صاحبقران را ظفر و فیروزی داد تا
 دشمنان را رانده بقول لشکر رسانید و دران موضع نزول فرموده اسپانرا آسایش داده نماز
 عصر سوار شد و ششصد مرد را هفت قوشون ساخت و لشکر را دلارای کرده بر جنگ
 تخریص نمود امیر داود و امیر ساری بوغا و حسین و امیر حاجی سیف الدین و عباس بهادر
 و آق بوغا و هندو و ایلیچی و دورکا و شیخ علی و امیر علی و محمود شاه بر جانب دست چپ
 لشکر ایستادند و امیر صاحبقران فیروز جنگ در قول لشکر بر دشمن حمله کرد و بزخم
 شمشیر و ضرب بازو مردی آشکارا کرد و در وقت مقابله آن دو لشکر بدر الدین
 و پسرش و علی بساووری روی بگریز نهادند امیر صاحبقران بر اعلا حمله کرد
 و دشمنان روی گردانید پشت دادند و لشکر منصور نیکامیشی کرده تا جیکدالیک رسیدند
 و چهارپایان و اولاغ و جیبه ایشانرا گرفتند و اولجاپتوی ناچانچی و پولاد با امیر صاحبقران
 دوستی و اخلاص داشتند ولیکن باغی شده آمد بودند لشکریان بناشناس سر ایشان برید
 آوردند آن معنی از کمال وفا و مرحمت و محافظت سوابق حقوق بر خاطر عاطر امیر
 صاحبقران گران آمد و اشارت فرمود تا کالبد ایشان بشهر سمرقند نقل کند و علماء
 و صلحای آن مقام بریشان نماز گزارند و حقوق خدمتگاری ایشان رعایت کند و بعد ازان
 فرمود که مصححت درانست که دشمنانرا فرصت ندادند برانیم و محصار رسانیم و لشکر جمع
 کرده با امیر حسین جنگ کنیم امرا و نوپیشان این معنی مصححت ندیدند و زانو زده عرضه
 داشتند نصیحت دولتخواهان قبول کرده بجانب سمرقند مراجعت فرمود و از ولایت لشکرها
 جمع کرده روانه شد و ترماچوق و طغایشاه را در ولایت کش باز داشت تا ماها جمع
 کرده در غناب آیند چون لشکرها آراسته بسمرقند رسیدند اوجقرا بهادر لشکر امیر
 موسی را گرفته بیرون آمد و در آب رحمت سر راه گرفت امیر صاحبقران خون معلوم
 کرد لشکررا ترتیب داده و میمه و میسره آراسته رسید و بتیروی دولت بر ساه دشمن
 حمله کرد و بضرب بازوی مردی همرا منترق گردانید و آق تیمور بهادر از غناب رانده
 نیغ بر اوجقرا فرود آورد اوجقرا هم بر آق تیمور راست ایست او را مجروح
 ساخت و او را پیاده گردانید و امیر صاحبقران باغی را در پی کرده می دواید چندانکه
 گریخته بمحاصر در آمدند اوجقرا بهادر هزار و ناصد مرد گرفته باز گردید و صف
 لشکر آراسته متوجه شد لشکر منصور خون شیران غزان روی بدو نهادند رعب و هراس
 بر ایشان غالب شد و پیش از جنگ راه گریز پیش گرفتند و نکوبها و محلهای شهر
 رسیدند و چون دربندها تنگ کرده بودند زبنهای اسان خون پشت ساه ایشان شکسته

شد تا نکت زده و متهور بشهر در آمدند و امیر صاحب قران باز گردید چند روزی در فرینکند و ساغرج آسایش فرمود درین اثنا استماع افتاد که اولجایتو و پولاد بوغا لشکر کشید می آیند و ترماچوق را گرفته اند و کشته و طغابشاہ گریخته خبر آورد امیر صاحب قران را ازین معنی نایره غضب شعله زد و سوار شد با لشکر منصور در آب بام فرود آمدند و ارغونشاہ بردالیقی را بجزیرگی فرستاده بود آمد و شخصی را گرفته آورد ازو پرسیدند زانو زده جواب داد که 'اولجایتو و پولاد بوغا بنوم' فرود آمدند و امیر حسین با قول لشکر بختب نزول کرده امیر صاحب قران چون دید که لشکر بسیار شدند ولایت خود را تفرقه فرمود و 'از پایان' سمرقند روان شد و امیر حسین پیش ازین بامیر موسی فرستاده بود که سر راه ایشان بگیرد و امیر موسی و اوج قرا بهادر و جمع لشکر ایشان در اچغ کوکلدر فرود آمد بودند لشکر منصور از اطراف تراخت کردند اوج قرا طاقت مقاومت نداشت بسمرقند گریخت و لشکرها پراگند شد و امیر صاحب قران از آنجا شب در میان کرده بساغرج رسید و سحرگاه اسپانرا آسایش داده سوار شد و شب هنگام در فرچوق فرود آمد و در وقت صبح بموضع توایوینی رسید و تا چاشتگاه توقف نموده از آنجا سوار شد شب در میان کرده بکوکنک و یوزقوشون رسید و شب آنجا نزول فرمود

ذکر التجا کردن کیخسرو و بهرام پادشاه توغلو ق تیمور و لشکر آوردن

و اما قضیه کیخسرو و بهرام آن بود که ایشان بمغولستان رفته و کوچون تیمور و دوراول را سر کرده هفت هزار مرد آورده بودند و در تاشکند فرود آمدند امیر صاحب قران عنان عزیمت هم بدان طرف باز گردانید و مدت یکماه آنجا توقف فرموده طویها کردند و بذوق و کامرانی گذرانیدند و چون برلیغ پادشاه نفاذ یافته بود که لشکر و ایل ولایت پیش بهرام جمع شوند او بحکم برلیغ بر ولایت غالب شد و بنسبت با امیر صاحب قران خدمتی که لایق باشد بتقدیم نرسانید و ازوق و علفه نفرستاد بلکه مواضعی که بخاصه شریفه تعلق داشت نصرف من کرد و بعلت آنکه مال بجهت پادشاه حاصل می کند تعلق می نمود و با آنکه میان ایشان دوستی قدیم و خویشی بود امیر صاحب قران بواسطه موافقت او دو نوبت با پادشاه و امرا باغی شد و در معاونت او بغایت کوشید بود آن حقوق

فراموش کرده با او وفا نکرد و جهانیان او را هدف تیر ملامت و لعنت گردانیدند و امیر صاحبقران بر گوثمال و تادیب او قادر بود اما چون پادشاه را دیده بود و آمد رعایت حرمت پادشاه را از او در گذاشت و نیز حکما گفته اند که *التَّغَاوُلُ مِنَ شِيمَةِ الْكِرَامِ* یعنی در بعضی کارها تغافل کردن وسایه بران نینداختن عادت کریمان و بزرگانست و با این همه او را ببحاربه اعلا دعوت کرد اجابت نمود و قدم در مقام موافقت و مرافقت نهاد امیر صاحبقران کبیسرورا طوی فرموده ! یکدیگر خویشی کرده دختر کبیسرورا رقیه خانیکه از برای فرزند خود امیرزاده جهانگیر خواستاری فرمود و مدتی بعیش و طرب مشغول شدند

ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب امیر صاحبقران

دران تاریخ امیر حسین لشکری بسیار با تربیتی تمام بیرون آورده از فراواناس و شهرسبز گذشته در سالاربولاق فرود آمد و امیران معتبر چون امیر موسی و شیخ محمد و اولجابتورا مقدمه لشکر ساخته فرستاد و در عقب فریب بیست هزار مرد فرستاده در بولونکفور فرود آمدند و دران موضع ملک با دو هزار مرد رسید و در سوزن گران نشست و جهانشاه با هزار و پانصد مرد در رباط ملک فرود آمد و هزار مرد دیگر بر سر راه پتی قودوغ در خرمن دزک فرود آمدند و چون کار بنصرت و نایب حضرت عزت است جل جلاله نه بقلت و کثرت لشکر امیر صاحبقران بموافقت امیر کبیسرو با دو هزار مرد مغول نوکل بر نصرت و باری حضرت باری کرده بطرف لشکر امیر حسین روان شدند امیر صاحبقران با پانصد مرد متلای لشکر شد از خواص بیرون آمد بر لشکر جهانشاه شبخون آورد و ابشارا پراگند و زبروز بر کرداید و هم دران روز بموضع دزک رسیدند و زمانی توقف کرده اسارا آسایش دادند و اولجای مغول را با سیصد مرد دران موضع گذاشتند و امیر صاحبقران با دویست مرد سوار شد نوکل بر خلیای تعالی کرده و استعانت و باری از باری خواسته سی نفر مرد کاردین پیش فرستاد و خود با صد و هفتاد مرد براه ابجکافول روانه شد دشمنان چون مقدمه لشکر دیدند متوهم شدند و گمان بردند که لشکر مغول رسید و قول در عقب است

ملك با سه هزار مرد روی بگریز نهادند و چون امیر موسی و شیخ محمد ازین حال خبر یافتند با وجود آنکه بیست هزار مرد داشتند شکست بر ایشان افتاد و بی توقف منہزم و پریشان باز گردیدند و توقف ناکرده پیش امیر حسین رسیدند درین اثنا قاصد کینسرو رسید و خبر داد که آن دو بیست نفر مغول که در موضع دزک گذاشته بودند مسلمانانرا غارتند و اسیر گرفته باز گردیدند این صورت بر امیر صاحبقران بغایت گران آمد سوار گشته بکینسرو رسید و با او مشورت کرده فرمود که رعیت و دایع حضرت عزت اند و فردای قیامت احوال ایشان از ما خواهند پرسید بقتضی طایفه مسلمانان که مطیع و منقاد ما بوده باشند در تبارک این معنی کاهلی نمی باید نمود شخصه مرد گزیه از لشکر بیرون کرده فرستاد تا از طرف کوه سیاهی نمودند باشد که خوف بریشان مستولی شود و بدین سبب آن اسیران خلاص یابند چون سیاهی ایشان بادید شد رعب و هراس بر مغولان مستولی گشت اسیرانرا با هر چه بغارت برده بودند گذاشته گریختند لشکر منصور اسیرانرا با اموال در تصرف گرفتند و خلاص دادند و امیر صاحبقران از انجا توجه فرموده در خمرک فرود آمد

ذکر غضب کردن امیر حسین با امرای خویش

امیر حسین چون این واقعه معلوم کرد امرا و بهادرانرا ملامتھا کرد و زجر و سرزنش فرمود و خود سوار شد باق کونل رسید و ده هزار مرد پیش فرستاد تا از آب خنجد گذشته بر سر امیر آیند امیر صاحبقران و کینسرو با پانصد مرد سوار شدند و شہرا پیارسین رسیدند و سر راه و اولوم گرفته برغو زدند دشمنانرا رعب و هراس گریبان گرفته پراگند گشتند و بہرام جلایر با لشکر مغول از کونل گذشته بسیرام رسیدند و امیر صاحبقران و کینسرو ہم بلائجا رسیدند و اغروق ایشانرا در چلی کند یافتند و بہرام با لشکر مغول خودرا بولایت خود انداختند و امیر صاحبقران و کینسرو بجهت قیشلاق موضعی می جستند کینسرو باترار رفت و امیر صاحبقران از انجا باز گشته زمستان در تاشکند گذرانید و امیر حسین با لشکرھا بجانب سمرقند باز گشت و پیولاد بوغا و چند بہادررا کہ بہادری موسوم بودند در سمرقند گذاشت و خود در ارہنک سرای قیشلاق

فرمود وساری بوغا و آق بوغارا دران وقت که با کینسرو ملاقات کرده بودند بجانب امیر شمس الدین و حاجی بیک بطلب لشکر فرستاده بودند در اول وقت بهار آمدند و آوازه انداختند که لشکر مغول رسید امیر حسین بعلا و مشایخ خجد و تاشکند قاصد فرستاد و التماس کرد که جمع شوید و بخدمت امیر تیمور روید و سعی کنید تا در میان صلح اندازید و غباری که میان ما نشسته بآب وفا و وفاق بشانید علما و مشایخ جمع شدند و بحضور امیر صاحب قران رفتند و بعد از تقدم مراسم ثنا و تهید و ظایف دعا معروض گردانیدند که چون لشکر انگیزتن موجب خرابی حال رعیت و مملکت است حسن نیت و کمال اعتقاد شما آن افتضا کند که بمصاحبت میل فرمایید تا مملکت آمن گردد و رعایا مرفه و آسوده توانند بود و فرمان حضرت عزت برین منوال است که *الصلحُ خیرٌ* امیر صاحب قران در خواب دیده بود که در دریای خجد عمد و سالی بسیار جمع آورده بود و خود در میانه دریا بر چوبی نشسته می داند که خلاص دهند جز خدا نیست بر سر آن چوب خدای تعالی را سجده کرده از حضرت او بتضرع و اینها نجات و خلاص طلبید و چون از خواب بیدار شد برای شریف خود آبرای بلشکر تعبیر فرموده بود چون علما و مشایخ شفاعت کرده صلح درخواست کردند صورت آن خواب بخاطر مبارکش آمد صلاح دران دید که دران باب مبالغت ننماید و دل با امیر حسین صافی کرده از سر جنگ و خصومت در گذرد و اندیشه فرمود که بی تکلف آمدشد خلاق و توقف درین کار خیر مصلحت دران است که از سر صدق نیت عهد محبت نازه کرده بنفس خود بجانب امیر حسین روم و سغنی که باشد روی در روی گفته صلح و صفا کنیم بنا برین سوار شد روز دیگر وقت طلوع آفتاب بر در شهر سمرقند رسید و میخواست که در شهر رود شخصی از شهر بیرون آمد و خبری دروغ در میان خلق انداخت که امیر حسین وفات یافت امیر صاحب قران مصلحت دران دید که در رفتن بشهر تعجیل ننماید تا تحقیق قضا با کرده معلوم شود که مصلحت وقت در چیست بدین سبب بسوی شادمان روان شد از لشکر امیر حسین حد فوشون در راه پیش آمدند چون قصد طرف او کردند بر ایشان حمله کرده و ایشانرا راند بآب هام رسید و آنجا فرود آمد و زمانی توقف نمود و ایشانرا سیر کرده سوار شد و در نیازی رسید توقف کرد امیر موسی لشکر کشید و صف آراسته پیش آمد بهادران بام هم سخن شد گفتند امیر تیمور است و پیش امیر حسین می رود امیر موسی گوش بدان سخنها ناکرده جنگرا ساخته شد بالضروره امیر صاحب قران نیز دل بر جنگ نهاده حربرا آماده شد و غنلا

گفته اند مَنْ اسْتَرْضَىٰ وَلَمْ يَرْضَ فَهُوَ شَيْطَانٌ وَمَنْ اسْتَفْضَبَ وَلَمْ يَفْضَبْ فَهُوَ حِمَارٌ
یعنی هر کس که رضای او طلبند و از راه لطف و انسانیت با او در آیند و او راضی
نشود و از راه مردی و مروّت دوری گزیند بحقیقت شیطان باشد و هر که او را از روی
غلبه و قهر بفضب آرند و او در مقام بی غیرتی قدم زند از شمار خر و گاو باشد امیر
صاحب قران حاجی سیف الدین و خطای بهادر را با پنجاه مرد فرستاد که از عتب ایشان
در آمد جنگ اندازند و خود با هفتاد مرد بجانب خزار روانه شده پیش وی را گرفتند
لشکر امیر موسی چون آن دیدند پراگنده و منهزم شدند و بسیاری از لشکر او انداخته
هلاک کردند و بسیاری را در پی کرده فرود آوردند درین حال خبر رسید که از امیر
حسین⁵ لشکر رسید چون امیر صاحب قران آن سخن شنود مراجعت کرده ششصد مرد
مرتب گردانید و بر بالای بلندی ایستاد ناگاه از لشکر فراوانی سی قوشون مردان
گریه با اسپان خوب بیرون آمدند و میمنه و میسره آراسته و صف کشید رسیدند اما بهم
نزدیک نمی شدند و سیاهی نموده برابر هم می رفتند آخر الامر باغی با لشکر خود بر جای
بماند و امیر صاحب قران لشکر آراسته باز گشت و شب در میان کرده بقایبار رسید وقت
سحرگاه فرود آمد و پیش ازین قاصدی پنجشنبه نام بجانب امیر حسین فرستاده بود و در
قاینار و شقشار منتظر وی نشسته امیر حسین بر صلح و ترک جنگ سوگند یاد کرده و عهد
بسته تورانشاه را با پنجشنبه فرستاد تا آنرا مؤکد گردانند امیر صاحب قران عباس بهادر را
با تورانشاه پیش امیر حسین فرستاد تا تجدید آن عهد و پیمان کنند امیر حسین امیر
موسی و اولجایتورا با ده هزار مرد روانه کرد تا عهد بسته امیر صاحب قران را پیش او
برند ایشان بکومیش کد مزار علی انا رسید فرود آمدند و امیر صاحب قران در علی آباد
نزول فرموده بود چون رسولان در میان آمدند و رفتند قرار بران دادند که هر يك
با صد مرد با یکدیگر ملاقات کنند و چون بهم نزدیک شدند نوکران امیر صاحب قران⁷
خواستند که دست بردی نمایند و با یکدیگر می گفتند که امرای صاحب وجود او این گروه
اند که آمده اند اگر ایشانرا از پیش بر داریم دیگر کسی که او را قوت متابعت ما
باشد نماند و عثلا فرصت وقت را غنیمت دانند و از اینجا گفته اند که الْفُرْصُ نَهْرٌ مَرَّ
السَّحَابِ وَتَسِيرُ سَيْرَ السَّهَابِ یعنی زمان فرصت زود زوالست چون ابر در می گذرد
و چون ستاره ریزند بشتاب می رود و حکما گفته اند کمال عقل مردم بدان توان شناخت
که چون باد دولت دشمن وزان بیند قدم در مقام تواضع نهد و چون علم دولت او را
شکسته و افتاده بابد وقت فرصت را از دست ندهد و هیچ خیر نباشد در دولتی که دو

چیز دران جمع بود در استیفای لذات جسمانی مبالغت بغایت نمودن و بی‌هنگام مجال فرصت از دست دادن و گفته اند بزرگی پادشاهان بر غیر ایشان بفضیلت گوهر بلند ایشان است و آنرا پیش چیز توان دانست اول رحمتی شامل حال رعیت دوم عدلی ننگه دارنده مملکت سیوم هیتی که جور ظالم از مظلوم باز دارد چهارم دانشی که بدان واسطه بر کید دشمن مطلع گردد پنجم عاقبت‌اندیشی که بدان فرصت را غنیمت داند و ازینجا گفته اند [بیت]

مکن وقت ضایع بافسوس و حیف * که فرصت عزیزست و الوقت سیف
 امیر صاحب‌قران چون برین حال مطلع شد با مردم خود ماجرا فرمود و گفت عهد و میثاق رکعی است از ارکان دین و هر پادشاه که در رعایت ارکان دین نهان نماید دولت او همواره متزلزل و مضطرب باشد و هر ملک که خلاق بحسن عهد و وفای پیمان او مستظهر باشند همواره ملک او معمور و لشکر او موفور باشد و ازینجا گفته اند [بیت]

نا دل خصمان تو گیرد قرار * عهد تو باید که باشد استوار
 الفقه از هر دو جانب باهم ملاقات کرده عهد و شرط تازه گردانیدند و امیر صاحب‌قران در اوتاغ امیر موسی فرود آمد و وحشت و جفا بالفت و صفا مبدل شد و لشکرها را اجازت داده باز گردانیدند و امیر صاحب‌قران بجانب کش توجّه فرمود و دران وقت امرای بدخشان با امیر حسین باغی بودند و امیر حسین لشکر کشید بجانب ایشان رفته بود و دو لشکر مقابل هم نشسته و لشکر او دران ولایت دست‌درازی می‌کردند امیر صاحب‌قران سوار شد از کش بجانب خراسانیان توجّه نمود خراسانیان چون خیر یافتند بیخ و خلم را غارت کرده بر گشتند امیر صاحب‌قران از آب آمویه گذشته از ترمذ بجانب امیر حسین رفت چون امیر حسین را از توجّه او خیر شد با شاهان بدخشان صلح کرده باز گردید چون بفتدوز رسیدند با یکدیگر ملاقات کرده از سر صفای درون از گذشتهها در گذشته متفق و یکدل شدند و چند روز بر بالای اشکیش یکدیگر را طوی کرده بعیش و طرب گذرانیدند و ازینجا لشکر کشید بجانب کابل توجّه نمودند و حصار کابل را که بولاد و آق‌بوغا باغی شده بدان پناه برده بودند در میان گرفتند و بسیار حرب نهادند و امیر صاحب‌قران دران جنگ داد مردی و مردانگی داده دشمنان را عاجز و مضطر گردانید و خطای بهادر و شیخ علی بهادر با بسیاری دیگر از نامداران دران جنگ زخم‌دار شدند و آخر الامر حصار را محتر کرده هر دو دشمن را گرفته آوردند دیگر باره امیر حسین با امیر صاحب‌قران مشورت کرد و گفت عزیمت برانست که بجانب بلخ روم و آنرا

عمارت کرده حصار سازم درین کار آنچه بخاطر آید بگوی امیر صاحبقران فرمود که برادر شما عبد الله که عالم بوجود او مفتخر و منور بود در زمان امیر قزاغان مجموع مملکت را او می دانست وقتی بخاطرش آمد بود که بجانب سمرقند رود امرای بزرگ که در خدمت او بودند عرضه داشتند که ولایت خود را گذاشتن و ولایت بیگانه را معسور ساختن از طریق عقل دورست من نیز جهت صلاح کار تو این معنی مصلحت نمی بینم گفت هرآینه رأی ترا صواب می بینم و در دولتخواهی و نیک اندیشی تو شکی ندارم اما مرا این داعیه بر خاطر غالبست و منع خاطر خود ازان نمی توانم کرد

ذکر آمدن امیر حسین بشهر بلخ بعد از گرفتن حصار کابل

آخر امیر حسین از آنجا بطرف بلخ روانه شد و امیر صاحبقران را با خود مصحوب گردانید چون آنجا رسیدند و در باره عمارت حصار اندیشه و تدبیر می کردند و صواب و خطای آن می اندیشیدند ناگاه خبر رسید که مغول لشکر کشید رسیدند امیر صاحبقران و امیر موسی و علی منقلای شدند و لشکر مغول در تاشکند نزول کردند و زمستان آنجا گذرانیدند و امیر حسین در ولایت کش با قول لشکر فیثلاق کرد و امرای او در موقورقرا نشستند و قمر الدین و کپک تیمور و شیراغول با بعضی از لشکر مغول قصد امیر حاجی بیک کردند و لشکر کشید آمدند و چون بتزدیک هم رسیدند با هم هم سخن شد باز گردیدند قمر الدین و کپک تیمور حیات کرده بگریختند و امیر حاجی با لشکر خود در پی کرده شیراغول را گرفت و بیاساق رسانید و مغولان بهم بر آمدند و دران حال شاهان بدخشان تاخت کرده بتندوز در آمدند و غارت کردند و امیر صاحبقران و امیر موسی گفتند که ولایت و لشکر مغول منهزم شد پراگند شدند در عقب ایشان تاخت آرم امیر حسین بدان رضا نداد

ذکر منقلای فرستادن امیر حسین پسر خود جهانمک را مصاحب امیر صاحب قران

دیگر باره ترتیب و کارسازی لشکر کرده بجانب بدخشان روانه شدند و چون امیر حسین بموضع کشیم رسید قول لشکر خود را آراسته پسر خود جهانمک را بامیر صاحب قران سپارش نمود و او را منقلای لشکر گردانید امیر صاحب قران از آنجا سوار شد بجانب دشمن روانه شد و دشمنان از کوتل کرکس فرود آمدند چون سیاهی لشکر را دیدند روی بگریز نهادند و کوتل جرمونک را گرفتند و آنجا هم توقف نتوانستند کرد گریختند و پل و گذر آب را خراب کردند و اولومهارا گرفته ایستادگی نمودند دیگر باره امیر صاحب قران گذرگاه پدید کرده و لشکر خود را آراسته بگذرانید باغی باز از آنجا که بودند گریختند و بجانب نیا نار بشاهان بدخشان رسیدند و باهم متفق شده نیا نار را بگرفتند و در پیش آب بزرگ کوهی محکم و دره عظیم بود لشکر خود را آراسته بالای آن کوه بر آمدند گاوسر و نورها پیش نهادند و چون سیاهی لشکر را دیدند دیگر باره بگریختند و ازین طرف قونکفار اولانک راههای آب آمو به را گرفتند و کین گاهی که داشتند استوار کرده ایستادند چون منقلای لشکر امیر صاحب قران رسید بهادران پیش رفته جنگ آغاز کردند و باغی را فرود آوردند و شاه شیخ علی بدخشان را در پی کرده رسیدند و او را گرفته گلهای اسب و گوسنند ایشان غارتیدند و باز گشتند امیر صاحب قران فرمود که چون باغی گریخت ولایت می باید گرفت جهانمک را بجانب کوزان روانه فرمود ایشان با بنهار روانه شد غارت و اولجای بسیار گرفتند اما در باز گشتن دشمنان سر راه نگاه داشته هر چه گرفته بودند باز ستند و بعضی از لشکر را کشند و سد وسی کسرها را سد انداخته گرفتند و جهانمک بگریخت چون این خبر بامیر صاحب قران رسید بنفس خود سوار شد و بر بالای کوه دابان با سیزده نفر بر آمد سر راهی تنگ که مهر ایشان بود بگرفت و بعد از جنگ بسیار و کوشش بی شمار ایل و حتم خود را از دشمن باز ستاد و از امیر صاحب قران منولست که فرمود این همه جنگها که کرده ام و وقایع که بر من گذشته بسختی آن جنگ ندیده ام درین حال بجهت مرد ما ساز و سلاح بامیر صاحب قران

تزدیک رسیدند و دو بیست مرد دیگر بعد از ایشان آمدند ابلجی بوغا مردانگی کرده خود را در میان پیادگان انداخت و چند تاجیک را سیلی بر گردن زد و بزبان شیرین با ایشان سخن گفت و تقریر کرد که این امیر که پیش شما ایستاده است امیر نیمور است اسیران شما را خلاص کرده بشما می دهد این کارهای بیهوده چرا می کنید دشمنان از جای خود او را سر فرود آوردند و از میان ایشان دو مرد بیرون آمدند و خدمت نمودند اشارت فرمود که آنچه از اسب و جیبه از ولایت ما گرفته اید جمع کرده پیش ما آرید تا اسیران شما را بشما دهیم همه در مقام خدمت فرمان بردند و اشارت او قبول کردند و هر چه از آلت و جیبه گرفته بودند آوردند و از پیر امیر صاحب قران و جهان ملک دو قوزها کشیدند و اشارت نافذ شد تا اسیران ایشان را باز دادند و از انجا بر گشته لشکر قول بتعمیل رسیدند و تیزچی جلابر بدخشان در آمد بود امیران گفتند در وقت مراجعت پرسید شود امیر صاحب قران این سخن شنوده غضب فرمود و ایشان را حاضر کرده قضیه پرسید چوب باساق زدند

ذکر یابی شدن شیخ محمد و کینسرو با امیر حسین

امیر حسین فاصدی بجانب امیر صاحب قران فرستاد که کینسرو و شیخ محمد یابی شده اند باید که بی توقف حاضر شوی که تدبیر این مهم بی رأی و مشورت تو میسر نمی شود فی الحال سوار شده بسالی سرای بلب آب رسید ملاقات کرد امیر حسین آنچه وظیفه اکرام و احترام باشد بتقدیم رسانید و از مراسم تجلیل و تکریم هیچ دقیقه مهمل نگذاشت و در وقتی که امیر صاحب قران در بدخشان نشسته بود شیخ محمد و کینسرو سخن گفته بودند و نشانی بامیر حسین فرستاده و او آنرا محافظت کرده نگاه می داشت و امیر صاحب قران بران مطلع بود درین حال با خود گفت اگر امیر حسین را عهد و پیمان راستست و دل با من صافی باید که این سخن با من بگوید و آن نشان بمن بنماید چون بران موجب واقع نشد و ازو پنهان داشت در حق امیر حسین بدگمان شده در فکر می بود و درین حال در اوتاغ نشسته بود که دو مرد در آمدند و نمودند که امیر حسین در حق تو اندیشه بد دارد و قصد گرفتن تو کرده از انجا که کمال مردی و قوت نفس

و شجاعت و جلالت او بود دل ازان ترسانید و با کس اظهار نکرد درین انا شخصی آمد و مکتوبی عرض کرد که از زبان پادشاه بامیر موسی نوشته بود که فرصت نگاه داشته امیر تیمور را بگیر آن مکتوب را پنهان داشت و با خود گفت این دروغ باشد اگر ایشانرا این در خاطر بودی روز ملاقات قصد کردندی امیر موسی را چه قدرت آن باشد که مرا گیرد این فکر فرموده سوار شد و بتاختن رفت تا آن سخن باز پرسد و درست و راستی آن روشن گرداند چون رسید دید که امیر حسین بکنار آب آمد است درین حال از کشتی مردی بیرون آمد و در گوش امیر حسین گفت که یاغی رسیده است لشکرها آماده می باید کرد امیر حسین صاحب قران را فرمود که منقلای لشکر شده از آب بگذر و لشکر خود را آراسته داشته پیش رو که پیش از تو زنک حشم نیز بلشکر رفته است امیر صاحب قران لشکر خود را از آب گذرانید روانه شد دشمنان از بیم حمله او پشت بهزیمت دادند و بجانب آلی رفتند کجسرو گریخت و زنک حشم در عقب او نکاول شد و شیخ محمد گریخته امیر صاحب قران نیکامیشتی او فرموده بآب خجندش رسانید و او از آنجا گریخته بطرف ناشکند و اترار روانه شد و رابات دولت مظفر و منصور بکش در آمدند امیر صاحب قران تا غایت بر موجی که ذکر رفت در امور ملک و دولت امیر حسین و ظایف مردانگی بتقدیم می رسانید و از سر صدق و اخلاص در روی دشمنان او تیغ می زد و اعدای او را منکوب و مخدول می گردانید و خواهر امیر حسین در حاله او بود و اسباب خویشی و دوستی بانواع مؤکد شده و نوبتی که پادشاه عادل خان که امیر حسین او را بسطنت نشانده بود ازو گریخته از شهر کش می گذشت امیر صاحب قران چون معلوم کرد در پی کرده جنگها کرد و او را گرفته پیش امیر حسین فرستاد و بعد و شرط دوستی وفا کرده بهیج وجه در قضایای او تهاون و خوبستن داری نمی فرمود بعد ازین همه کوشش و جان ساری بدو پیغام داد که ولایت خود را کوچ کرده پیش ما آی که مهمات موقوف حضور است و بولادین و خلیل مدد این معنی شده او را بر قصد و ایذا می داشتند و امیر مؤید در حالت مستی سر جاورچی را هلاک گردانید و امیر حسین فاصد فرستاد تا خانه شیرین بیک آغارا کشد حواهر کهنر امیر صاحب قران است کوچ کنند و امیرزاده جهانگیر را فرستاد و بامیر صاحب قران پیغام داد که امیر موسی را با ابل خود کوحمان پیش ما فرست و نو بضبط ولایت مشغول گشته آنجا باش و می خواست تا بدین حیلت او را آمن کرداسد و امیر حسین اگرچه مردی دلیر و بهادری باشمشیر بود اما بخیل و ممسک بود و مردم بدین سبب ازو

متنفر بودند و بیشتر مردم از روی گردان شدند آری [بیت]
مجل عیبست که صد فضل پوشاند وجود * کیهابیبست که صد عیب هنر گرداند

ذکر محاربت امیر صاحب قران با امیر حسین و لشکر کشیدن بجانب او

چون امیر حسین دل با مردم متغیر گردانید و طمع در مال و قدح در عرض مردم می کرد دلها با او متغیر شد و احوال دولت و مملکت برو بگردید حضرت عزت عز و علا می فرماید إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ یعنی تا قومی از مردم در احوال و اوضاع خود تغییر نکنند حضرت عزت احوال بریشان متغیر نگرداند و هر پادشاه که طمع بهال رعیت و ارکان دولت خود کند بر مثال کسی باشد که بر بالای دیواری ایستاده باشد و بن دیوار را مخمل گرداند هر آینه دیوار بیفتد و آنکس را بیم هلاک باشد و از اینجا گفته اند [بیت]

از رعیت شهری که مابه ربود * بن دیوار کند و بام اندود

و هر ملك که نیکخواه خلق بود و مبنای کار خود بر تقدر خلق و رعایت رعیت نهاد دلها بر محبت او راسخ گردد و همتها بر دعا و ثنای او مقصود شود و از اینجا گفته اند [بیت]

شهر و سپهرا چو شوی نیکخواه * نیک تو خواهد همه شهر و سپاه

امیر صاحب قران چون تغیر احوال و تبدل افعال و اقوال او مشاهده فرمود بدیده فراست در جام جهان نمای ضمیر خود چهره ملك و دولت او را خراشید دید و فتور بجوایش احوال او راه یافته با امیر مومی مشورت فرموده گفتند که بر قول و فعل او اعتماد نماند است و مفسدان در مزاج او مجال تصرف یافته اند می اندیشم که ناگاه بسخن ارباب اغراض غدیری کند و مگری اندیشد و قصدی پیوندد امرای دولت و نوپینان مملکت مثل امیر داود و امیر چاکو با حضرت صاحب قرانی بکدل شد حسین بیگ و امیر حاجی سیف الدین و عباس بهادر و آق بوغا بهادر و شیخ علی بهادر و دولتشاه بخشی و ایلی بی بهادر بتبعیت ایشان این مجموع نیز بر مخالفت امیر حسین اتفاق کردند و از اطراف و جوانب نیز برین معنی تخریص نمودند و عاقبت اظهار مخالفت نموده علی بساووری را بر تیغ گذرانید و استعانت از حضرت عزت جل جلاله خواسته لشکرها

آراستند و روی بطرف امیر حسین نهادند و شیخ محمد بطرف خجند گریخته بود و از آب گذشته و بانرار رسید امیر هندو را بگرفتن او فرستادند امیر مومی با قول لشکر امیر صاحبقران بموضع خزار رسید و عهد و پیمان شکسته بنا بر فکرهای فاسد و اندیشه‌های محال بجانب سمرقند روانه شد امیر صاحبقران چون ازین حال آگاه شد توکل بر خدا کرده با لشکر خاصه و معتمدان خود روان شد و پادشاهزاده سیورغانیش و امیر مؤید و حسین بیک و جمعی دیگر از بهادران مثالی لشکر ساخته پیش فرستاد و در قول بنس مبارک خود ایستاد و چون مثالی بنرمد رسید و سیاهی نمودند مثالی لشکر امیر حسین هندوشاه و خلیل از دور سواد ایشان دیدند بی توقف روی بگریز نهادند و امیر صاحبقران در عقب ایشان روانه شد درین حال امیر معظم و سید محترم سید برکه از جماعت سادات مکه شرفها الله تعالی پیش آمد و طبل و علم پیشکش کرد و آنرا بنال مبارک دانسته بی توقف روانه شد و بچنانا رسید نزول فرمود و از آنجا امیر چاکورا بجهت انگیز لشکر سولدوز و لشکر خاصه خود بتلان فرستاد و امیر هندو در پی کرده شیخ محمد رسید و او را گرفته با خود آورد درین وقت امیر صاحبقران بشاه بدخشان قاصد فرستاد و لشکر خواست امیر حسین اولجایتورا از قندوز رانس بود درین ابام امیر اولجایتو و شاه بدخشان شیخ محمد در موضع خلم با جمیع توابع و لشکر با امیر صاحبقران ملاقات کردند و کینسرو که از امیر حسین گریخته بود هم محقق شد و جمیع امرا و سرداران از اطراف و جوانب روی بآستانه او نهادند آنگاه برادران نامدرا مثالی ساخته پیش فرستاد شیخ علی بهادر باغی را از دور دید حمله کرد و جنگی سخت در پیوست اما ظفر نی یافت خطای بهادر از طرفی دیگر در آمد و دشمن را باناق از جای بر داشته براندند و شیخ علی بهادر دران مداف جوان سرمدرا گرفته آورد

ذکر جاوس پادشاه سیورغانیش پادشاهی

چون قاعده منرر و ضابطه معین است که بی پادشاه که سایه حضرت اله است امور مملکت نظام نپذیرد و قواعد سیاست و عدالت استقامت نیابد و هر گاه که پادشاهی مستقل از دودمانی بزرگ که شایستگی سلطنت ایشان ظاهر باشد باشد هرج و مرج

بجال عالم راه یابد و کارها از حد نسق و نظام بیفتند نه سپاهرا پشت و نیسای بود و نه رعیت را ملجا و ملاذی باشد و چون شخصی متعین آن منصب جلیل را لایق آید و متفقد امور ایالت شود از جوانب و اطراف مفسدان قطع طمع کرده سر بر جاده اطاعت و فرمان برداری نهند و قضیه بنی اسرائیل شاهد این دعویست که چون مملکت ایشان از پادشاهی متعین خالی شد بود با وجود آنکه بوشع پیغمبر در میان ایشان بود و بروایتی شمعون و بروایتی اشوبیل این التماس نمودند که اَبْعَثْ لَنَا مَلِكًا تَقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ یعنی ما را ملکی تعیین کن تا پشت و دل ما بدو قوی شود و با کفار و دشمنان دین جهاد کنیم بنا برین چون امیر صاحب قران قواعد مملکت و دولت را بضرع بازوی مردی و بن طالع مسعود و موافقت تدبیر با تقدیر و وقوع اتفاقات حسنه مستحکم گردانید خواست که احبای خاندان چغتای کرده صحت نظر دورین پادشاه بزرگ چنگیز خان را که چغتای را بفراچار بر لاسی سپرد که جد بزرگوار این امیر صاحب قران بود بعد از انقضای قریبها بر عالمیان روشن گرداند با نوپینان و امرا مشاورت کرده پادشاه سیورغانیش خانرا که ازان خاندان بزرگ سلطنت را متعین بود بطالعی سعد و بختی فرخنده و روزی مبارک و ساعتی میمون در موضع اریوز بر سر بر مملکت پادشاهی نشاند و آنچه فراخور چنان مجلسی باشد از ترتیب و آیین پادشاهانه مرتب فرمود و چند روز در عیش و کامرانی بسر آوردند و راه بوسون و یاساق بره قواعد قدم مجدد فرموده باز بنرتیب لشکر و آراستن سپاه مشغول شد تا بشوکب و عظمتی هرچه بیشتر بجانب امیر حسین توجه فرمود و چون این خبر منتشر شد لشکرها از اطراف جمع شدند و زنک حتم نیز رسید و همه مجتمع شد اطراف و جوانب قلعه را در میان گرفتند از اندرون قلعه سوار و پیاده بسیار بیرون آمدند و جنگ انداختند و امیرزاده جهان و پرتو آفتاب عدل و احسان در دریای شهرباری و گوهر افسر بختیاری امیرزاده عمر شیخ بهادر که فرزند دلبند امیر صاحب قران بود در سن شانزده سالگی روی بدروازه آورد و هر چند منع کردند مفید نبود و الحق دران سن داد مردی و مردانگی داده دشمنانرا باز نشاند اما آخر الامر تیری بر پایش رسید و مجروح گردانید استادان جراح جای زخم را داغ کردند و او از کمال غیرت و مردانگی آه نکرد و چین در ابرو نینداخت و چون شب در آمد لشکر از دو طرف باز گشتند و صبح صادق باز طبل جنگ زدند و مردان جنگی دروازه گشوده بیرون آمدند و جنگ در پیوستند تا بمرتب رسید که جوپهای خون در معرکه کارزار روان شد و سر سرکشان چون گوی در خم چوگان بلا افتاد [شعرا]

دھادہ بر آمد ز ہر دو سپاہ * جهان شد ز گرد سواران سپاہ
 ز کشتہ ہب دشت آوردگاہ * سر ودست و پا بود و نیغ و کلاہ
 چون حال بدین مقام رسید امیر حسین خائف و عاجز شد و در چنین حالتی آن قوت
 نفس نداشت کہ مال را سپر سر و جان و عرض خود گرداند و ہمت آن نہ کہ یک درم
 بھیج آفریدہ دہد [بیت]

چو داری ز شمشیرزن زر دریغ * دریغ آیدش دست بردن بتیغ
 لاجرم اکثر لشکر متفرق گشتہ با او دودل شدند و از غایت خوف در حصار در
 بست و بختیقت در دولت بر خود بستہ گردانید امیر صاحب قران پیغام فرستاد کہ
 اگر جان می خواہی بیجان وفا کن امیر حسین تضرع نمود و گنت از امارت و دولت
 و ملک و مال در گذشتہ ام راہ من گشادہ فرمای تا بیرون آیم و بجانب کعبہ روم امیر
 صاحب قران در جواب فرمود کہ دولت تو بر گشتہ است و روز تو باخر رسیدہ جز
 بیرون آمدن و تسلیم شدن چارہ نیست آخر الامر بعد از تردد رسل و رسایل قرار بران
 رفت کہ روز دیگر بیرون آید و در امان باشد امیر حسین بران اعتماد نکرد و در شب
 با دو نوکر از قلعہ بیرون آمد و بر منار گریختہ پنهان شد اما چون اجل رسیدہ بود
 حیلت و دفع سود نداشت

ذکر گریختن امیر حسین و بر آمدن بر منار

و از غرایب اتفاقات آنکہ شخصی را اسبی ضایع شدہ بود و در طلب آن بہر طرف
 می گردید فکر کرد کہ بالای منار بر آید و در صحرا اسپ را احتیاط کند امیر حسین را
 دید و شناخت بیچارہ از خوف و خطر جان مشتی مروارید بدو بخشید و سواشد داد کہ
 راز مرا فاش مگردان و اگر عمر وفا کند و دولت باز آید با تو بیگوبیہا کم و ثواب
 آخرت خود خلا داند آن شخص بسوگند و عہدہ او را امن گردانید و فی الحال فرود آمد
 و بحضورت امیر صاحب قران رفت و صورت حال معروض گردانید چون آن خبر شنودند
 امرای دولت سوار شدند و بیادگان روانہ کردہ اطراف منار را فرو گرفتند و او را بہر
 وجہ فرود آوردند و دست بستہ بخدمت امیر صاحب قران حاضر کردند [بیت]

سری که گردن از امرت کشید گردونش * بر آستان تو اکنون کشان کشان آورد
 امیر صاحبقران از آنجا که مکارم ذاتی و شناختن حقوق صحبت و رعایت سابق خدمت
 بود میخواست که از خون او در گذرد درین حال کینسرو در آمد وزانو زده خون
 برادر دعوی کرد امیر صاحبقران دران باب تعلق میفرمود و درین اثنا گریه بر وی
 غالب شد و میخواست که حقوق صحبت را مرعی دارد امیر اولجاپتو بگوشه چشم بامیر
 مؤید و کینسرو اشارت کرد غلو کردند و مشورت ناکرده او را بقصاص گناه بردند و بیاساق
 رسانیدند و پادشاهی که او نشانه بود با دو پسر در عقب او بهان راه بعالم عدم
 فرستادند آری وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ علم دولت هر روز بر بای میزنند
 و خطبه سعادت و فیروزی هر هفته بنامی میخوانند در عالم کون و فساد نه در مملکت
 و پادشاهی اعتمادست و نه بشوکت و قوت استظهار دنیا عروسیت که هر روز دست در
 آغوش شوهری کند و حریفی که هر ساعت دل بر مهر دیگری نهد نه دولتش پایدار
 ماند و نه مهرش بر يك قرار نه قولش درست آید و نه عهدش استوار که دل بعشوهای
 او خرسند گردانید که در آخر نصیبش غم و اندوه نبود و که خاطرا بفریب او خوش
 کرد که نه عاقبت پشیمانش فرود [شعر]

ترا دنیا همی گوید که دل در من بیندی به

چرا این پند ننبوشی ازین گویای ناگویا

چه ورزی مهر بدمهری کزو بیجان شد اسکندر

چه بازی عشق با یاری کزو بیملک شد دارا

درین بیابان بی پایان هزار نشئه حرص را سراب پندار بر خاک خسار انداخته است حتی
 إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ و درین مجلس انس هزار نازنین را
 شراب امل از پای در آورده گانهممُ أَعْجَازُ تَخْلُ مِنْقَرِ [بیت]

دل در جهان میند که کس را ازین عروس

جز آب چشم و خون جگر در کنار نیست

الغرض آن شوکت و اقتدار زایل شد و آفتاب سعادتش مجد غروب رسید آن دولت روی
 بزوال نهاد و آن سر بر پندار بر خاک مذلت و خواری افتاد [بیت]

سر الپارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون

بهر آ نا بخاک اندر سر الپارسلان بینی

و چون بساط دولت او را در نوشتند شادروان عز و جلال امیر صاحب قران را بر آسمان رسانیدند و منشیان قضا و قدر منشور **إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ** از دیوان **لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ** بام شریف او نوشتند و بطغرای **تُوْنِي الْمَلِكَ مِنْ تَشَاهٍ** رسانید زمام حل و عقد عالم در کف کفایت او نهادند **قُلِ الْيَوْمَ مَالِكُ الْمَلِكِ تُوْنِي الْمَلِكَ مِنْ تَشَاهٍ** و **وَتَنْزِعُ الْمَلِكَ مِنْ تَشَاهٍ** و **وَتُعِزُّ مِنْ تَشَاهٍ** و **وَنُذِلُّ مِنْ تَشَاهٍ** **بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** سابق قضا بتازیانه قدر اسپ دولتش را در میدان ظن می راند و رابد اقبال باستقبال آمد این دو بیت می خواند [شعر]

خدا بگنا ایزد ترا فرستادست * که چار حد جهان آن نست زو بستان
گواه دعوی مملکت زبان شمشیرست * برای دعوی خود آن گواه می گذران

چون قضیه امیر حسین بانام رسید و مملکت بلخ در تحت تسخیر در آمد قلعه و حصار را ویران کردند و عمارت‌ها را از بیخ بر کردند و لشکر از اطراف دست غارت بر گشوند و غنیمت بسیار گرفتند و آوازه آن فتح در عام منشر گشت و جوانیان ازین قضیه حسابها بر گرفتند و آوازه صاحب قرانی او در آفاق شایع شد آنگاه بر آب بلخ بل بسته از شهر کش گذر فرموده عازم جانب سمرقند شد و چون آنجا رسید در محل انس و مقام عز قرار گرفته بعارت قلعه و حصار و سراپهای نامدار امر فرمود مهندسان و بنائیان بر حسب فرمان خانهای زرنگار ساختند و مواضع پادشاهانه پرداختند و چون مملکت در تحت تصرف امیر صاحب قران آمد بانفاق امرا و نوپیان سر بر مملکت و پادشاهی بوجود پادشاه جهان سبورغانیش خان بنجدید مزین فرمودند

ذکر^۶ گریختن امیر موسی بعد از گرفتن بلخ و رفتن او بجناب

ترکستان و فرستادن حضرت امیر صاحب قران جونکی را

بسوی وی و محاربه ایشان

درین اثنا امیر موسی گریخته راه ترکستان پیش گرفت و امیر جونکی را محاسب او فرستادند بدو رسید و جنگ کرده او را گریزانید امیر موسی در بابلق و کوهستان

سرگردان شد می‌گریخت دیگر باره امیر قزلوواج متعاقب بطرف او روانه شد چون سیاهی ایشان بدید با دو حرم خود گریخته بشپورغان پیش زنک‌حتم رسید وایشانرا نیز در بلا انداخته باغی ساخت امیر صاحب‌قران در تیر ماه فرمان داد تا امرا ونوپینان جهت قوریلتهای بدرگاه جمع شوند بر حسب فرمان حاضر شدند و چون زنک‌حتم بر موجب حکم حاضر نشد بود ایلیچی فرستاده او را بر نافرمان برداری تهدیدها فرمود و باوردو طلب کرد ایلیچی را باعزازی هرچه تمامتر فرود آورد و سوگند آن باد کرد که در عقب تو با کفن و شمشیر می‌آیم آنگاه [مصراع]

گر بکشد اگر زنک هلد او داند

و پیشتر ازین در خراسان پیرامشاه و پسر او نیلانچی که دو امیر معروف نامدار بودند با امیر حسین باغی شد بودند چون قضیه زوال او شنیدند خرم و شادمان شد روی بحضرت امیر صاحب‌قران نهادند و زنک‌حتم مکر و غدر اندیشید بر سر راه ایشان آمد و اسباب عشرت از گوسفند و شراب و آنچه فراخور آن باشد با خود آورد وایشانرا طوی کرد و در حالت مستی پدر و پسررا گرفته بند بر پای نهاد و بدست برادر بزرگ خود امیر محمد سپرد و بحضور مردم با او گفت ایشانرا بخدمت امیر تیمور رسان و با او مواضعه کرده تا در راه ایشانرا بکشت و این خبر بسبع شریف امیر صاحب‌قران رسید اولجایتورا فرمود که برو و اینء خوبش خودرا ملامت کرده زجر و توبیخ نهای و آخر نصیحت کرده او را با خود بیاور اولجایتو عذر خواست که می‌اندیشم که نصیحت با او سود ندارد و من در میان خجالت برم امیر صاحب‌قران عذر او مسموع داشته امیر تابان بهادر و خواجه یوسفرا پیش او فرستاد ووظایف نصیحت تقدم فرمود ایشان روانه شد از در شپورغان در آمدند و با او ملاقات کرده آثار مخالفت در چهره او مشاهده کردند در ساعت هر دورا گرفته مسلسل گردانید و چون این خبر رسانیدند امیر صاحب‌قران فرمود تا امرا ونوپینان با لشکرها سوار شدند و متوجه گشته بشپورغان رسیدند و آنرا در میان گرفته حصار کردند زنک‌حتم عاجز و متحیر شد و چون ضعف خود و قوت عساکر منصوره مشاهده کرد بتضرع وزاری در آمد و التماس عفو و مرحمت نموده درخواست کرد که لشکر باز گردد تا او با شمشیر و کفن بدرگاه آید امیر صاحب‌قران دامن عفو بر گناهان او پوشید ملتمس او مبدول داشته بسرقتند مراجعت فرمود زنک‌حتم امیر موسی را بیرون آورد و برادر کهنر خودرا بحضرت امیر صاحب‌قران فرستاد و امیر اولجایتورا شفیع انگبخت و با کفن و شمشیر روی بدان حضرت

نهاد شفاعت اولجایتو در محل قبول افتاد و چون زند حشم بیساطبوس آمد بر پیری
و عجز وی پیشود و از سر گناهان او در گذشت و امیر موسی را بقرار معهود حرمت
داشته جرایم او نیز عفو فرمود [بیت]

ز ابتدای عهد آدم تا بدور پادشاه * از بزرگان عفو بودست از فرودستان گناه

الغرض ایشانرا بخلعت و انعامها مخصوص گردانید و بر طریقه ایام گذشته در امور
مملکت مدخل داد زند حشم چون از ان ورطه خلاص یافت باز بخت بد و شیطانش
راهزنی کرده روی از راه متابعت بگردانید و با خواندزاده متفق شد ترمدر را بغارتیدند
چون این خبر بامیر صاحبقران رسید خطای بهادر و ارغونشاه بهادر را متقلای ساخته
فرستاد تا هر جا که او را به بینند جنگ انداخته بگیرند چون ترمدر رسیدند و زند حشم
سپاهی ایشان بدید روی بگیریز نهاد در آب آموبه پل و گذر ساخته بودند آنرا خراب
کرد چون لشکر منصور رسید مردم ولایت شیورغان از هول جان روی پل و گذر
نهادند چون رسیدند و آنرا خراب یافتند از خود نومید شد جهان بر چشم ایشان تاریک
شد درین اثنا لشکر رسید و ایشانرا تهر باران کرد بعضی خود را در آب انداختند و غرق
شدند و بعضی بتیر هلاک گشتند و اندکی از ایشان زند خلاص یافتند زند حشم بمحاصر
شیورغان در آمد امیر چاکو با لشکری تمام در عقب او رفت و زمستان بمحاصره آن
قلعه بگذرانید و چون فصل بهار رسید زند حشم از قلعه بیرون آمد و دست در دام
امیر چاکو زده بر گذشته بشیانی نمود و از افعال بد خود توبه و استغفار کرد امیر
چاکو بحضرت امیر صاحبقران آمد و باتفاق امرا در باب او شفاعت کرد از راه
مکارم اخلاق پادشاهانه اقتلا بسنت الهی کرده عصبیان او را بمکرمت و احسان مناسبت کرده
از خون او در گذشت و هر چه از او ولایت او او بجای گرفته بودند حشم شدت
بدو باز گردانند و بعد از طوی و نوازش و خلعت و کمر و شتر و اسب و کوسه و سایر
در حق او انعام فرموده مرتبه او بلند گردانید با وجود این همه سوائق و انعامها
بعد از مدتی باز نفس خبیث او را بر مکر و خدایت داشت تا حمله شد و در موقوف
نقدیر نیامد از ان کوشنها جز وبال و خسار حاصلی نداشت سچان بدی جعفر حکومه
بخلع نفس بد فرمای فریفته میشود و حقوق منعم خود را بغیورقتی میزداند و در
مقام فراموشی قدم میزند آری چه توان کرد که طبیعت آدمی رین معنی بجهولست
و حضرت عزت در مثل این مقام در حق او چنین میفرماید که وَلَوْ رُدُّوا لَعَدُوًّا
نَهَوْا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ یعنی این کافران چون با آخرت رسند و عذاب آن سرای مشاهده

کنند بتضرع و زاری التماس کنند که خلاوتنا چه شود اگر از گناه ما در گذری و ما را باز بدینا فرستی تا بعد ازین زندگانی چنان کنیم که می‌باید و عملی بجای آوریم که می‌شاید اما آدمی کافر نعمت غدارست اگر ایشانرا بدینا باز گرداند بر همان فعلهای بد اقدام نمایند و بکارهای ناشایست مشغول شوند و ایشان درین دعوی هرآینه دروغ‌گویانند و آدمی را هیچ خصلت بدتر از کفران نعمت و ناسپاسی نیست و ازینجا گفته اند [بیت]

کافر نعمت بسی بتر از کافر * زیرا که بود کفر یکی کفران دو

و بعد از وقوع این قضا با در سال هفتصد و هفتاد و سه که موافق بود بشکروز پیل امیر صاحب‌قران لشکر کشید عزیمت بورش مبارک فرمود و ولایت مغول در حرم تصرف خود در آورده چون اورنگ‌تیمور ابل شد تسلیم او کرد و باز گشته بجای خود رفت در همان ایام خبر رسید که کپک‌تیمور باغی شده است امیر صاحب‌قران بهرام و عباس بهادر را امر فرمود تا لشکر کشید بجانب او روانه شدند و چون بیانی رسیدند لشکریان غدر اندیشیدند و باتفاق امیر صد تیرگی که از قدیم الایام دشمن بهرام بود خواستند که بهرام را بگیرند ازین معنی واقف شد و احتیاط حال خود کرده با امرایی که مصاحب بودند حکایت کرد شیخ علی بهادر در غضب رفت و خواست که بر دشمنان حمله کند هر چند خطای بهادر او را منع کرد مفید نبود خود را بر صفت دشمن زد و ایشان بسیار بودند خطای بهادر در آمد و آب عایشه خاتون را گرفته او را بچیر و فخر بدست آورد از میان آن لشکر بیرون برد و بنا بر مصلحت وقت با دشمنان صلح کردند و در بازگشتن آن جماعت را که مکر اندیشیده بودند سیاست کرده مراجعت نمودند امیر صاحب‌قران را آتش غضب شعله زده فی الحال سوار شد و روی بلشکر دشمن نهاد چون واقف شدند قوت مقاومت نداشتند سر خود گرفته گریختند لشکر منصور نیک‌امیشی کرده تا موضع سنکیزیغاج ایشانرا برانندند و اسیر و غارت بسیار گرفته باز گردیدند و در زیارت اودن انا^۴ امیر موسی و زنک‌حتم و پسر خضر مشورت کرده عهد کردند و خواندزاده و شیخ ابو اللیث پیشتر ازین با ایشان موافق بود امیر صاحب‌قران از آن حال واقف شد اشارت فرمود تا ایشانرا گرفته بجای خود رسانیدند و همرا با آتش سوختند و امیر موسی را گفت اگرچه مخالفت کرده برین حرکت ناپسند اقدام کردی اما چون حقوق دوستی قدیم با من ثابت داری ترا عفو کردم و چون خواندزاده از نسل مبارک حضرت رسالت است تحمل کرده روا نمی‌دارم که بدو آسیبی رسد اما حکم شد که مدتی

غیبت کرده بسفر مبارک حجاز رود و پسر خضر را امیر سیف الدین شفاعت کرده گناه او عفو فرمود اما فرمود که زنده چشم را پیش من راه ندهند که مار در آستین پروردن از عقل دورست و دشمن را دوست انگاشتن از دانش و عاقبت اندیشی بعید و امر فرمود تا او را بند و زنجیر کرده در حبس باز داشتند

ذکر ابتدای قضیه امیر صاحب قران با خوارزم و حکام آنجا

چون امیر صاحب قران مملکت را از دست بیگانگان خلاص کرده بر مقتضای این **اللّٰهُ بِأَمْرِكُمْ أَنْ تُؤْتُوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا** سلطنت مملکت بر دودمان چغتای مقرر فرموده احیای قواعد ایشان کرد مدت پنج سال بود که کات و خیره را امیر حسین صوفی با نصرف گرفته بود ایلچی فرستاده بدو پیغام داد که آن دو موضع تعلق چغتای خان دارد باید که با هر چه بدان تعلق دارد با نصرف دیوان پادشاه گذاری تا بعواطف و مراحم مخصوص شد راه دوستی گشاده و اسباب یگانگی آماده گردد حسین صوفی در جواب گفت این ولایت بتبع مسخر کرده ام هم بتبع باید گرفت [بیت]

عروس ملك که مهرش برید اند بتبع * مگر بتبع مر او را طلاق نتوان داد

چون این سخن بسمع شریف رسانیدند مولانا جلال الدین کثی رحمة الله علیه بعد از تقدیم مراسم دعا و ثنا التماس نمود که اگر حکم نافذ شود و مرا بر سلامت فرستند شاید که بین نصیحت از خواب غفلت بیدار شوند و در خون و مال خلق سعی نکنند و مسلمانان در کف امن و سلامت بمانند اجازت یافته بخوارزم رفت و وظایف نصیحت و نیک اندیشی چنانچه طریقه ارباب دین باشد بتقدیم رسانید و در نسکین آتش فتنه کوشید آن معالی را بآیات و احادیث موکد گردانید چون سعادت مساعد نبود از قبول آن اعراض نموده آن بزرگ را در حصار قورغان موقوف گردانید امیر صاحب قران فرمود **لَنْدَأْنَدَرَ مَنْ أَنْدَرَ** یعنی هر که از روی مسلمانی و نیکوای خصم را آگاه گردانید بمجادة انصاف و راستی دعوت کند و از بدی عاقبت سبزه و ستمکاری برهیزد بجهت عذر خود خواسته باشد و بعد ازان اگر صورتی از سر خشونت واقع شود گناه آنرا بود که سخن نشنید باشد و روی از راه انصاف گردانید

ذکر لشکر کشیدن امیر صاحب قران بجانب خوارزم کرت اول

آنگاه در سال موش بترتیب وساز لشکر واسباب ایشان مشغول گشته مال بی حد و شمار واسپ وجیه بسیار بر لشکر منصور تفرقه فرموده عزیمت طرف خوارزم مصمم فرمود و چون از موضع تاغ اداغ و سه پابه گذشتند قراول دشمن در برابر آمد فرقه از لشکر منصور بر ایشان حمله کرده ظفر یافتند و ایشانرا گرفته بیاساق رسانیدند و آنرا بفال مبارک دانسته و از انجا گذشته بمحاصر کات رسیدند بیرام خواجه بساول از طرف حسین صوفی شمه بود و موید قاضی با او در حکومت شریک چون لشکر بدانجا رسید از سر ضرورت دروازه حصار را استوار کردند و عراده و تیر چرخ مرتب داشتند امیر صاحب قران فرمود تا لشکریان همه و خاشاک کشید خندق را بینباشند و کوجه ملک را اشارت کرد تا در خندق در آید نرس برو غالب شد نتوانست خماری بساول را اشارت فرمود فرمان برداری کرده در رفت و مبشر و تالی خواجه در عقب او رفتند لشکر چون آن مشاهد کردند بی توقف بخندق در آمدند و از آب گذشته کرت اول شیخ علی بهادر بالای فصیل بر آمد مبشر پای او را گرفت تا بر آید نتوانست و هر دو بر زمین افتادند دیگر باره شیخ علی بهادر بر سر فصیل بر آمد دشمن نیزه بر وی راند نیزه را گرفته بشکست و تیغ بر سر او راند و لشکریان از هر طرف راه کرده بمحاصر در آمدند و سپاه دشمن را علف شمشیر گردانیدند و جمله را هلاک کرده مال و اسباب بغارتیدند و اسپران و لایت را باز گردانید روز دیگر کوچ کردند و بطرف خوارزم توجه نمودند و کوجه ملک را بگناه و تقصیر آن روز که در خندق نرفته بود چوب بیاساق زدند و بر دم خر بسته بجانب سمرقند فرستادند و غیاث الدین ترخان و یوسف شاه خواجه امیر تومان را منقلای لشکر ساخته فرستاد ایشان بجوی کرلان رسیدند و با منکلی خواجه و کلک^{۱۳} جنگ کردند و آنچه یافتند گرفتند و کشتند امیر صاحب قران از انجا لشکر را ابغار کرده باطراف و جوانب فرستاد لشکر متفرق شدند و هر کرا یافتند غارت کردند حسین صوفی بقلعه و حصار در آمد و میخواست که در صلح کوشید آتش آن فتنه را بنشانند درین اثنا کینسرو قاصدی فرستاد و او را بر مخالفت تحریص کرده پیغام کرد که زنهار اعتقاد

مکن و در دوستی مگشای و لشکرها جمع کرده دروازه بگشای و بیرون آی تا من ازین طرف دیگر پیام و دفع دشمن کنیم امیر حسین صوفی بسخن او واثق شد لشکر و رعیت را از شهر بیرون آورد و تقاره زده بر لب آب جوی قاون صف کشید بایستاد لشکر منصور بایلغار بهر طرف رفته بودند چون این خبر بسمع شریف رسید بی توقف سوار گشته آنچه از لشکر خاصه حاضر بودند ترتیب داد و برغو زده متوجه شد و میهنه و میسره آراسته آب قاون در میانه فاصل بود چون برابر ایستادند اباجی و ساری بوغا و جرغانو اسپان در آب رانک برین جانب گذشتند و ازین طرف نیز مردان مرد روی بدیشان کرده جنگ در پیوستند و پادشاه سیورغانیش بنفس خود تیر انداخت و یک خواجه را باز گردانید شیخ علی بهادر با پنج نوکر در آب راند و حمله کرده خواجه شیخزاده را بگریزاند و امیر مؤید و خطای بهادر و آق تیمور آن شیران پردل همه خود را در آب انداختند و سلامت بگذشتند اما اباجی بهادر در آب غوطه خورده هلاک شد امیر صاحب قران میخواست که در آب راند شیخ محمد پای او بوسید درخواست کرد که توقف فرماید بسخن او قبول فرموده در مقر عز خود فرار گرفت و شیخ محمد خود را در آب انداخت و با اسپ از آب بیرون آمد و از اطراف و جوانب حمله کردند و دشمنان را در پی کرده بدروازه رسانیدند و لشکرهای متفرق باز جمع شدند و مال و اسباب بی حد و شمار بغارت آوردند روزی چند برین بگذشت و کس از حصار بیرون نیامد بعد از چند روز قاصدی آمد و خبر رسانید که حسین صوفی بمغنیق وفات یافت و بوسف صوفی بجای او بنیشت [بیت]

یکی چون رود دیگر آید بجای * چهار نماند بی کدخدای

بعد از آن ابلیان در میان تردد کردند و با یکدیگر پیوند و خویشی کرده و حشمت را بالفت مبدل گردانیدند و حال آن بود که آق صوفی پسر امیر نکندای دختر پادشاه اوزبیک را در نکاح آورده بود و خواندزاده نیره او بود امیر صاحب قران او را بجهت امیرزاده اعظم جهانگیر خواستاری کرد بوسف صوفی بدین پیوند منت در کشته رغبت نمود و آن عند مبارک را بانام رسانید قضیه جنگ و خصومت بوسنت و دوستی مبدل شد امیر صاحب قران مظفر و منصور مراجعت کرده بولایت خاص نزول فرمود و در همان روز کبچرورا گرفته پیش پادشاه آورد نوپیان و امرا بارغو برسین دران قضیه که ذکر رفته که امیر حسین صوفی را بمخالفت و محاربت دعوت کرده بود و قضایای دیگر گناهان برو ثابت گردانید او را بند کردند و بسمرقند برده آنجا بیاساق رسانیدند و زمستان در

تنگاه خود قرار گرفته لشکر را اجازت شد تا هر يك بخانهای خود رفتند

ذکر لشکر کشیدن امیر صاحب قران کرت دوم بجانب خوارزم

باز یوسف صوفی از سخن اول بر گشته وعهد و پیمان شکسته بنول خود وفا نمود و لشکر کشید ولایت کات را خراب کرد و اهالی آنرا پراکنده گردانید چون این خبر بامیر صاحب قران رسید در بهار سال هفتاد و پنج که موافق اود پیل بود لشکر از اطراف جمع کرده با عدد بسیار وعدت بی شمار متوجه شهر خوارزم شد یوسف صوفی از کردهای بد پشیمان شد و رعب و هراس بر مزاج غالب گشته امان طلبید و وسایل بر انگیخت و تقبل نمود که خواندزاده را ترتیب کرده بزودی روانه گرداند و چون آنچه مطلوب او بود میسر شد و بوی امان بمشام جانش رسید بترتیب جهاز و تهیه تجمل و اسباب خواندزاده اشتغال نمود و از ظرایف بضایع و شرایف اموال و اجناس زر و سیم و مرصعات و انواع تنسوقات و تکلفات چندان مهیا گردانید که حساب آن در حوصله و هم نگنجد و در شمار عقل نیاید و در سال هفتاد و شش که موافق بلرس پیل ترکی بود امیر داود و یادگار برلاس و اوزون اولجا تورا با هدایای پادشاهانه و تنسوقات ملوکانه بجانب خوارزم فرستاد تا مهد عالی خواندزاده را مصحوب و فود عز و جلال بجانب سمرقند آوردند چون بخوارزم رسیدند یوسف صوفی وظایف تکریم و تعظیم ایشان بتقدیم رسانید و خواندزاده را با ترتیبی که لایق فرستادن چنان بانوبی بچنین حضرتی باشد روانه کرد و چون خبر وصول او رسید امیر صاحب قران جهت رعایت و حرمت داشت قورنغا خانون عروس پسر قیدو خان را باستقبال او فرستاد و نوپینان و امرا و قضاة و علما و اشراف و اکابر تا کات استقبال نمودند و باعزاز و هر چه تمامتر و اکرامی هر چه وافرتر او را بسرقتند آوردند و در مجلسی مشحون با اکابر و اعیان مملکت بر موجب شرع مطهر بیماری و طالع سعد عقد نکاح بستند و زر و جوهر و مشک و عنبر نثار کردند و اسباب طویهای نامدار و عیشهای خوشگوار مجددی که و صافان از وصف آن قاصر مانند و فصحا بعبارات مختلف از بیان بعضی از آن عاجز باشند مهیا فرمود مدتی مردم در خواب عیش و راحت و آسایش و فراغ روزگار گذرانیدند

ذکر توجّه امیر صاحب قران بجناب مغول و محاربه او با قمر الدین

اول ماه شعبان سال هفتاد و هفت که موافق ناوشتان پیل بود حضرت امیر صاحب قران بطرف مغول عزم کرده روانه شد و در موضع قطوان نزول فرمود و درین ایام برف و بارندگی بغایت رسید و شدت سرما بمرتبہ انجامید که خون در عروق بسته می شد و بدان سبب آدمی و چهارپای بسیار تلف شدند و مردم از مسال و خواسته واسپ و استر بیزار گشتند چون حال بدین مرتبه بود بجناب سمرقند مراجعت فرموده مدت دو ماه توقف کرد و باز در غرّه شوال بترتیب لشکر امر فرموده لشکر منصور را مرتب گردانید و امیرزاده جهانگیر را منتقلی ساخته شیخ محمد و عادلشاهرا در رکاب او روانه فرمود و چون بموضع جاروتقا رسیدند کس فرستادند تا خبرگیری کند رفته و خبر گرفته اعلام کرد که قمر الدین لشکرها را در موضع کونکنه جمع آورده است و از توجّه شما خبر ندارد و انتظار حاجی بیک می برد اشارت نافذ شد تا منتلای بتجیل روانه شدند و خود متعاقب توجّه فرمود و چون قمر الدین از رسیدن او واقف شد توقفرا روی ندید موضعی حصین داشت که آنرا برکه غوربان می گویند و سه رودخانه عظیم آنجا روانست از دو رود گذشته در رود سیم فرود آمد و راهها را استوار گردانید امیرزاده جهانگیر با شوکتی عظیم و لشکری وافر با ساسانی کرده رسید و در مقابل فرود آمد قمر الدین در ظلمت شب خودنمایی می کرد چون صبح صادق بدید و لشکرها متواتر در رسیدند و کثرت ایشان مشاهده کرد رعب و هراس بر او غالب شد روی بگریز نهاد و بهادران نیکامیشی کرده بسیاری از لشکر او بتل آوردند و چون آفتاب بلند شد امیر صاحب قران بتول لشکر رسید امیر داود و امیر حسین و امیر اوج قران بهادر را در پی باقی فرستاد بر موجب فرمان روان شدند و امیر حسین را اجل گریبان گرفته در آب غوطه داد تا هلاک شد و لشکر معول را غارتند مال و منال و چهارپایان ایشان بسمرقند رسانیدند و امیر صاحب قران بعزیمت استیصال دشمن تا بابناق رفت و امیرزاده اعظم جهانگیر را پیش فرستاد تا در طلب قمر الدین سعی نموده او را بدست آورد بر موجب فرمان روان شد اوج برمان را غارت کرد و قمر الدین پناه بکوه برده

بود چون علم و توغ او بدید بگریخت و دختر امیر شمس الدین را بدست آورده قاصد فرستاد و اعلام کرد که بویان آغا و دلشاد آغا رسیدند و امیر صاحب قران مدت پنجماه و سه روز بود که در مقام خود نشسته بود چون این خبر شنود بی توقف کوچ کرده بالای قراقساق بامیرزاده جهانگیر رسید امیرزاده دلشاد آغا را با گلپهای گوسفند که از حد و عدت و شمار بیرون بود و باولجای گرفته بود پیشکش کرد و از آنجا کوچ کرده بات باشی فرود آمد در مقام اریابازی توقف نمودند و مبارکشاه مکریت امیر هزاره که از بندگان و هواخواهان قدیم بود وظایف طوی و دوقوز مرتب داشته بخدمتهای شایسته تقرب نمود و حضرت امیر صاحب قران دلشاد آغا دران مقام شرف عقد نکاح ارزانی داشت و حرم شریف را بحد آن بانوی عظمی آراسته گردانید و از آنجا کوچ کرده از ولایت بیی گذشته باوزکند آمد و آغای معظمه قتلغ ترکان آغا با خوانین و نوپینان و امرا دران موضع بیساطبوس رسیدند و بعد از طوی و عشرت از اوزکند گذشته متوجه ولایت خجند شدند و عادلشاه طوی کرده خدمتهای پسندیده کرد اما دل دیگرگون کرده بود و امیر صاحب قران را قصد اندیشید حضرت عزت او را باهام ربانی آگاه گردانید تا در حال سوار شد بجانب مملکت خود توجه فرمود و در کورت اول که بجانب قمر الدین لشکر کشید بودند شیخ محمد و عادلشاه و نورکن با جماعتی عهد کرده بودند که اگر مجال یابند با امیر صاحب قران غدر اندیشید او را بگیرند عادلشاه بیساطبوس آمد صورتهای گذشته بجز عرض رسانید امیر صاحب قران اظهار آن معنی نفرمود و با ایشان انعام و احسان فرموده در تربیت و تقویت ایشان فرود و بر حسب *آتَغَافُلُ مِنْ شِیمِ الْکِرَامِ* سایه بران نینداخت چه گاه باشد که مرد عاقل و خردمند کامل دشمن بدخواه را بلطف و احسان دوست نیکخواه گرداند چنانکه در حکایت کسری نقل می کنند که مینار نام یکی از امرای فرس بود مگر بنسبت با کسری کیدی اندیشید بود و با جمعی اتفاق کرده بزرجمهر بران حال اطلاع یافت کسری را خبر داد و گفت صواب آنست که فردا جمعی سازی و بحضور امرا و ارکان دولت او را بند فرمایی تا دیگران باز نشینند کسری قبول کرد روز دیگر امر فرمود تا کرسی زرین جهت مینار در پایه تخت سلطنت نهادند و اشارت کرد تا نقود و جواهر بسیار بدو انعام کردند و در اقطاع او بیفزود بزرجمهر از بن حال متعجب شد و بخلوت موجب آن باز پرسید کسری گمت هر چند تأمل کردم هیچ بندی سخت تر از بند احسان نیافتم و هیچ عضوی لطیف تر از دل ندیدم سخت تر بندی بر لطیف تر عضوی از اعضای او نهادم

ذکر توجه امیر صاحب قران کرت سوم بجانب خوارزم

چون نوروز سلطانی سال هفتصد و هفتاد و هشت که موافق لو پیل بود در آمد و آفتاب باوّل نقطه اعتدال ربیعی رسید عزیمت خوارزم فرموده ایلیچی فرستاد که چون دعوی مطاوعت و ایل می کنید باتفاق امرای آن دیار لشکرها جمع کرده باوردوی مبارک حاضر شوید و درین حال شیخ محمد را گرفته و گناه برو ثابت گردانید بیاساق رسانید و امیر ساری بوغا و عادلشاه و خطای بهادر و ایلیچی بوغارا با سی هزار مرد بجانب قمر الدین فرستاد و خود بیماری سوار شد متوجه خوارزم شد و بموضع سه پایه رسید درین اثنا از طرف آب آمویه تورکن گریخت و پولاد در غنپ او بتعجیل روانه شد و شب در میان کرده بموضع پارباب بدو رسید و سه شبان روز با یکدیگر جنگ کردند عاقبت تورکن و برادرش نورمیش بگریختند پولاد در پی کرده بتورکن رسید اسپ تورکن باز ماند از اسپ فرود آمد و اسپ پولاد را تیر بینداخت و تیر دیگر از خود پولاد بگذرانید آخر الامر درم آویختند پولاد تورکن را بر زمین زد و سرش از تن جدا کرد و برادرش نورمیش بر دست این سربدار کشته شد و چون عادلشاه ولایت خالی یافت خطای بهادر و ایلیچی بوغارا گرفته و با ساری بوغا متفق شد باغی شدند و ایل و لشکر خود را جمع آورده قلعه و حصار سمرقند را محاصره کردند مردم شهر بزخم تیر و ناوک ایشانرا گرد شهر نگذاشتند و حاکم حصار آق بوغا بهادر بود خیر بامیر صاحب قران فرستاد رکاب هایون از کات گذشته بخاص رسید بود چون ازین حال واقف شد م در حال امیرزاده جهانگیرا منفیای ساخته پیش فرستاد و خود با قول لشکر در غنپ روانه شد امیرزاده جهانگیر بولایت بخارا رسید و امیر صاحب قران بر باطملك رسید نزول کرد و امیرزاده بموضع کریمه بدشمن رسید چون دانستند که مرد مناومت او نیستند گریختند بولایت اوزبیک رفتند و باوروس خان پناه بردند و در وقتی که اوروس خان بیابلاق رفت با او نیز گوهر بد خود در غدر و بیوفایی ظاهر کردند و عاقبت لشکر کشید اوروس خان را بشکستند و هر که بر لیم بد گوهر اعتماد کند و کافر نعمت ناحق شناس را محل نیکویی و احسان گرداند خاک در کاسه امید خود کرده باشد و مار در حیب

پرورده و هر که با ولی نعمت قدیم خود وفا نکند و حقوق خدمت سالار را محافظت ننماید حقوق رعایت پنج‌روزه دیگران کی شناسد القصه چون این غدر کردند متوجه طرف قمر الدین شدند و او را بر فتنه و فساد تحریص نمودند

”ذکر در آمدن قمر الدین باوز کند و اعلام کردن امیرزاده عمر شیخ امیر صاحب قران را

وقمر الدین لشکر کشید باندکان در آمد و هزاره قلاق با لشکری در پیش بود امیرزاده عمر شیخ خبر بامیر صاحب قران فرستاد که دشمن بقوت و غلبه رسید و اندکان را زیر وزیر گردانید امیر صاحب قران فی الحال سوار شد شب در میان کرده بموضع آت‌باشی رسید قمر الدین خانه خود را کوچ کرده با چهار هزار مرد آراسته در کین‌گاه توقف نمود و عاقبت روی بگربر نهاد لشکر منصور در عقب او رفتند و از ایل و کوران او خبر نیافتند درین حال لشکرها بغارت و تاراج متفرق شدند و نزد امیر صاحب قران از نامداران لشکر مقدار پنج هزار مرد ماندند مثل امیر مؤید و خطای بهادر و آق‌نیمور بهادر و شیخ علی بهادر و غیر ایشان و ایشان نیز بغارت در اطراف باغی متوجه شدند و با امیر صاحب قران دو بیست کس بیش نماند بودند ناگاه قمر الدین فرصت نگاه داشته با لشکری آراسته رسید در چنان حالی چاره جز قوت دل و اظهار مردانگی و توکل بر حضرت عزت ندید با آن فرقه اندک با سامبشی فرموده ایشانرا دل داد و گفت ظفر و پیروزی بسیاری لشکر نیست بداد و دهش حضرت عزت است مردانه باشید که اگر اندک نیاونی و رزم کار از دست خواهد رفت همه در مقام جان‌سپاری قدم پیش نهادند و حمله کرده جنگی عظیم در پیوستند و الحق داد مردانگی و مردی دادند و کینه خود از دشمن بدخواه کشیدند و نصرت و ظفر هم‌عنان شد لشکر او را منہزم گردانیدند قال تعالی کم من فتنه قلیله غلبت فتنه کثیره بیان الله و الله مع الصابرين و چون دل ملوک جام گیتی‌نای حوادث عالم است شبانه شیخ بزرگوار شیخ برهان الدین قلیچ‌را رحمة الله علیه در خواب دید بادی نام بحضرت ایشان رفته در باب فرزند ارجمند خود امیرزاده جهانگیر ازو استمداد همت کرد که پسر مرا از خدای تعالی در خواه شیخ

فرمود که با خدا باش و در باب فرزند هیچ نفرمود چون از خواب در آمد خاطرش بجانب او بغایت نگران بود بول قتلغ نام دیر خاص خود را بدو فرستاد تا خبر سلامتی او آورد و او را نصیحت کند تا خود را محافظت نماید و چون او روان شد باز خوابی پریشان دید و ملالت خاطرش زیادت گشت مجموع امرا و نوکران را جمع کرده فرمود که گمان می‌برم که از فرزند دلبنده و میوه دل خود جدا ماندم خدای را احوال او از من می‌پوشانید و حقیقت حال با من بگویند امرا همه بزبانوی ادب در آمد بغلاظ و شداد سوگند خوردند و بطلاق و عناق موکد گردانیدند که ما را ازین معانی وقوفی نیست و از احوال امیرزاده هیچ خبر ندارم دیگر باره سوار شد بسنکریفاج با قمرالدین حرب کرده او را بگریزاند و پولاد بهادر درین جنگ بر دست تیر خورد و امیر اوج قرا قمرالدین را در پی کرده می‌رفت چون پاره راه برفتند قمرالدین نوکران خود را جمع کرده او را در میان گرفتند و اسب او را بتیر انداختند و او بجان خلاص یافت و آخر می‌خواست که آتش بنشانند دستش بسوخت و بدان زحمت وفات یافت امیر صاحب قران از^۵ اناقوم باز گردید و درین اثنا خبر واقعه هابله امیرزاده مغفور جهانگیر طاب نراه رسانیدند عالم پر و بل و خروش شد و خلائق مجموع سرها برهنه و پلاسها در بر استقبال بیرون آمدند و الحق بر جوانی او گردون پیرا گریه آمد و بر سوگ او زهره زهر از دست انداخته بدین ابیات مویه می‌کرد [شعر]

جای آنست که حوران بهشت از دبه * پیش تابوت تو بادام سیاه اندازند
چون ببینند سمن برگ نت در تابوت * سنبلی زلف بپزند و راه اندازند

آری دنیای ناپایدار گذار را عادت اینست و چرخ ستمگار دل آزار را شبوه حین نوشی
بکه داد که هزار نیش در عقب نبود و گلی بر شاخسار امید که بشکنت که هزار
خار جگرخوارش دل نخرشید [بیت]

این سرایست که البته خلل خواهد کرد * خنک آن قوم که در تند سرابی دگرند

امیر صاحب قران درین عزا با چشم گریان و دل بریان در فراق فرزند نوحوان و هممن
کامران کاسهای تلخ فراق نوشید و لباس ماتم و مصیبت پوشید اما خون بر رأی روشن او
ظاهر و لایح بود که آن شربت جشیدنی است و رخت اقامت عالمی دیگر کشیدنی و در
مثل این قضیه انبیا و اولیا و حکما و علما جز صبر و تسلیم حاره ندیدند پناه بحبل المتین
وَأَصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ بَرَدَهُ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ گفته بنضای خدای راضی
شد و جهت روح مطهر او صدوف خیرات تقدیم فرمود و انواع صدقات بمسکینان رسانید

و بدین سبب در قلع و انحصار قمر الدین سعی و اجتهاد پیش فرمود امیرزاده عمر شیخرا که در درج کامگاری و درئی برج شهر یاری بود آیات بینات جهاننداری در جبین او واضح و مبین و امیر صاحب قران را چشم بفرزندئی او روشن با آق بوغا بهادر و خطای بهادر و امرای نامدار تعیین فرمود تا بطلب او روانه شد بدانچه مقدر و ممکن باشد در تسخیر او بکوشند بفرمان او روان شدند و بکوه قورانو بدو رسیده جنگ انداختند و عاقبت مظفر شه او را راندند و از ولایت او اولجای و غنیمت بی شمار آوردند و چون ایشان مراجعت کردند امیر صاحب قران دیگر بار عزیمت فرموده امیر محمد و عباس بهادر و آق بوغا بهادر را منقلای فرستاده ایشان بر حسب فرمان رفتند و در اسب کول بووم بقمر الدین رسیدند و جنگ مردانه کرده نوبتی دیگر قمر الدین را گریزانیدند و ولایتش را غارتید باز گردیدند

ذکر آمدن پادشاه زاده توقتمیش پیش امیر صاحب قران

در اثنای این حال که احوال قمر الدین بدینجا رسانیدند و میخواستند که در قلع و قمع او کوشیدند از قضیه او بکلی فارغ شوند خبر رسانیدند که توقتمیش اوغلان از جماعتی که بنسبت با او کیدی اندیشیدند خایف گشته روی بدرگاه امیر صاحب قران آورده می رسد و چون این خبر بتحقیق پیوست تومان تیمور را که از امرای نامدار است پیش باز او فرستاد و بنفس مبارک خود نیز از او بناغو مراجعت کرده در اوزکند فرود آمد و از آنجا عزیمت کرده بسمرقند نزول فرمود و امرا واسطه شد چون توقتمیش اوغلان واصل شد او را بمحضرت اعلی رسانیدند بندگی حضرت در وظایف اعزاز و احترام او باقصی الغایه و الامکان سعی فرمود و آنچه طریقه محافظت آداب از چنین جناسی با چنان پادشاه زاده سزد بتقدیم رسانید و با او هم عنان شهر سمرقند مراجعت فرمود و طویهای پادشاهانه داده و پیشکشهای لایق ترتیب کرده چندان زر و زیور و مال و قماش و اسب و استر و خیمه و خرگاه و کوس و علم و خیل و حشم در حق او و اتباع او انعام فرمود که عقل از حد و شمار آن عاجز آید [بیت]

بار آن گنج و سپه هر جا که از جا بر کند * لرزه چون سیاب رخ کوه پابرجا دهد

وولایت اترار و ساوران را بوی ارزانی فرمود و بعد از مدتی قتلغ بوغا پسر پادشاه اوروس خان اوزبکی لشکر کشید آمد و با توفتمیش جنگ بسیار کرد قتلغ بوغارا در جنگ تیر رسید و بدان هلاک شد لشکر او بجوش در آمدند و از سر قهر و غضب توفتمیش را براندند و ولایت او را غارت کردند دیگر باره گریخته پیش امیر صاحب قران آمد زیادت از کثرت اول در اعزاز و احترام و رعایت و اکرام او کوشید ترتیب اسباب او کرده باز گردانید از آن طرف توفتاقیا پسر اوروس خان با علی بیک و شاهزادگان و امرای معتبر اتفاق کرده روی بتوفتمیش نهادند و جنگ کرده او را باز گریزانیدند از سر ضرورت موزه بیرون کرده خود را بر آبی عظیم که در پیش بود انداخته خلاص داد فرانچی بهادر در طلب او بکنار آب رسید و دست او را بضراب تیر مجروح گردانید و او تنها بچنگلی در آمد پنهان شد امیر صاحب قران برادر خود ابدکوی برلاس را پیش وی فرستاد و او را نصیحت فرمود تا در کار ملک مردانه و دلیر باشد و دفع دشمن واجب داند امیر ابدکوی طرف این جنگل می گذشت آواز ناله بگوشش رسید تفحص کرد او را بدان حال دید فرود آمد و وظیفه ادب بتقدیم رسانید و بر حسب مقدور رعایت کرده بخارا پیش امیر صاحب قران آورد و باز آنچه وظیفه اعزاز و اکرام باشد در باره او بجای آورد و اسباب او کما ینفی مرتب گردانید درین اثنا امیر صاحب قران در بخارا بود که ابدکوی گریخته آمد و خبر رسانید که اوروس خان لشکرها جمع آورده بطلب توفتمیش می رسد و در غناب آن خبر البجی اوروس خان کیک مانکنوت و نولو جان رسیدند و سخن پادشاه عرضه داشتند که توفتمیش پسر مرا کشته است و بجانب ولایت شما آمد دشمن مرا بن ساربد و الا جای جنگ آماده گردانید امیر صاحب قران فرمود که در شرع مروت و عرف ارباب دولت کجا روا باشد که شخصی را که پناه بدولتی برد او را بخصم سازند این معنی از قبیل محالانست و اگر البته درین باب نزاعی رود بالضرورة جنگ را مهیا باید شد

ذکر لشکر کشیدن امیر صاحب قران بجانب اوروس خان

و چون البجیانرا روانه فرمود ترتیب و جمع لشکرها مشغول شد و توجه فرمود و بانترار نزول کرد و از آن طرف لشکر اوروس خان سقناغ رسید فرود آمد و دم

دران شب ابر و برف و باران پدید آمد و سرمای عظیم بر خاست بجدی که از طرفین از غایت بچ و سرما هیچ يك را مجال حرکت نبود فریب سه ماه برابر یکدیگر نشستند امیر صاحبقران امیرزاده بارق تیمور و محمد سلطان شاه و خطای بهادر را بابلغار و شبنون بر لشکر دشمن فرستاد ایشان بر حسب فرمان با پانصد مرد سوار شدند از دشمنان سه هزار مرد پیش آمدند و هم در شب جنگ پیوستند و لشکر منصور ظفر یافت سه دشمنان منہزم شد گریختند و درین ولا بجم قضا امیر بارق تیمور و خطای بهادر هر دو شهید شدند و تیمور ملک اوغلان را ایلیچی بوغا تیری بر پای زد و امیر صاحبقران محمد سلطان شاه و مبشر را هر يك از طرفی بجزیرگی فرستاده بود هر يك یکی از دشمنان گرفته باز گردیدند و آن دو کس يك سخن گفته خبر دادند که دو شخص بهادر که نام هر دو ساتقین است از طرف دشمنان با صد مرد بجزیرگی بدین جانب آمدند امیر الله داد و آق تیمور بهادر در اترار بجهت لشکر تفرار می گرفتند بیرون اترار ایشانرا باهم ملاقات افتاد و با ایشان پانزده کس پیش نبود نوکل بر خلا کرده بر ایشان زدند و دو کس از نامداران ایشان انداختند و آنچه باقی ماند خودرا در خندق انداخته منہزم شدند و آق تیمور بهادر و کچی بورنجی ساتقین کوچک را بکشند و ساتقین بزرگ را هندوشاه گرفته بمحضرت امیر صاحبقران آورد دشمنان چون حال چنان دیدند ترسیدند از جای خود دور شدند و قراکسک را بجای خود گذاشتند امیر صاحبقران بنفس خود بر ایشان تراخت فرمود ایشان نیز بگریختند امیر صاحبقران باز گشته بختگاه خود رسید و هفت روز توقف فرموده باز سوار شد از شهر کش روانه شد توقمیش اوغلانرا فخرچی ساخته بچیران قیش رسیدند ایل و ولایت دشمن بی خبر نشسته بودند لشکر منصور ایشانرا غارتید مال و منال بی حد حاصل کردند و چون دولت مساعد و سعادت قرین رایات هایون بود درین اثنا اوروس خان از عالم فانی بعالم باقی رحلت کرد [بیت]

دی چند بسپرد و ناچیز شد * بخند فلک گفت او نیز شد

و پسر بزرگ او توفناقیا بجای او نشست و او نیز بعد از زمانی اندک وفات یافت امیر صاحبقران پادشاهی آن ولایت بر پادشاه توقمیش ارزانی فرمود و اسباب او مرتب داشته او را دران مملکت گذاشت و اسپه خنک اوغلان نام که در سبک خیزی بر باد سبق بردی و در تیزکی از آب آتش انگیختی [بیت]

سبق برده از آهوان در شتاب * بتیزی چو آتش بنری چو آب

بدو انعام فرمود و خود مصحوب عز و ظفر و فتح و کامرانی بطرف سمرقند باز گردید
 تیمور ملک اوغلان دران دیار پادشاه شد بود با لشکری گران بجانب پادشاه توتقیش
 توجه نمود و بعد از جنگ و محاربه بسیار توتقیش روی گردانید از مردم و لشکر خود
 دور افتاد و بران اسپ که امیر داده بود سوار شد بتنهائی بمحضرت امیر صاحبقران
 متوجه شد و بیمن نظر دور بین این صاحب دولت آن اسپ نامدار سبب خلاص او
 گشت و در کرت اول که توتقیش از اوروس خان روی گردان شد آمد بود
 اوروک تیمور با او آمد بود و بعنایت و تربیت امیر صاحبقران مخصوص شد اوروس
 خان ایل و ولایت او را بتایغ سیورغال کرده بود و باز چون توتقیش منہزم شد
 اوروک تیمور در جنگ گاه افتاده ماند بود او را گرفته پیش اوروس خان بردند خون
 او را بخشید و در میان ایشان مدتی بفلکت می گذرانید آخر گریخته پیش امیر
 صاحبقران آمد و بعنایت بی گران اختصاص یافت و احوال تیمور ملک و اوضاع او رسید
 و او صاحب وقوف بود عرضه داشت که شب و روز بشرب خمر و عیش و عشرت مشغول
 است و تا چاشتگاه در خواب می باشد و اگر هزار مهم نازک حادث شود کمر را زهره
 آن نباشد که او را از خواب بیدار گرداند و بدین سبب مردم بدو امید ندارند
 و مجموع مملکت و ولایت توتقیش را می طلبند امیر صاحبقران دانست که تیمور ملک را
 سعادت مساعد نیست چه هر پادشاه که از رعایت شرایط محافظت مملکت غافل ماند
 و روزگار بله و بازی بسر برد و دائماً اوقات بشرب و عشرت گذرانند قواء مرگ او
 زود متزلزل گردد و بنیان سلطنتش عماً قریب روی بخرابی آرد و اینجاست که یکی
 از ملوک را که مملکتش از دست رفته بود و در مقام نکبت و مذلت افتاده رسیدند ما
 الَّذِي اَذْهَبَ مُلْكَكَ سَبَبُ زَوَالِ مَلِكٍ و بادشاهی تو چه بود در جواب گفت شَرِبُ
 الْعَشِيَّاتِ وَ نَوْمُ الْفَدَائَاتِ سَبَبُ زَوَالِ مَلِكٍ من آن بود که شب بیکام بشرب مشغول
 گشتمی و شب بالضرورت بغفلت و عشرت بسر بایستی برد و اول روز در خواب
 بایستی غنود لاجرم امور مملکت مضطرب شد و کارها از سق بیندازد و امیر
 صاحبقران باز در سال هفتصد و هشتاد پادشاه توتقیش را تا اتمام کرم و انعام
 مخصوص گردانید امیر نومان تیمور و امیر اوروک تیمور و غیبات الدین ترخان و بحر حواجه
 و امیر بنکی را با لشکرهای فراوان با او روان گردانید تا او را در سعناع بر تخت
 نشانند ایشان بر موجب فرموده روان شدند و چون سعناع رسیدند بروزی بخمار
 و ساعتی مسعود او را بر سر بر سلطنت نشانند و درین اثنا تیمور ملک در فراتیل

قیشلاق کرده بود میان ایشان حرب واقع شد و آخر الامر تیمور ملک شکسته گشته نوقتیش غالب آمد و اوروس خواجها را برسانیدن خبر این فتح بجانب امیر صاحب قران فرستاد حضرت امارت پناه بدین معنی مسرت و شادمانی افزوده چند شبانروز بعشرت و شادمانی گذرانید و اورا بانواع رعایتها مخصوص گردانید خلعت و کمر داده باز گردانید و نوقتیش زمستان در سفناغ قیشلاق کرد و چون فصل بهار در آمد لشکر ترتیب داده مملکت و ولایت ماق را مستخر گردانید و شوکت و سلطنت او روی در ترقی نهاد و دران عهد که اورنک تیمور و آق بوغا زند بودند و علی بیگ با ایشان متفق بود پیوسته نوقتیش را نصیحت کردند و گفتندی که امیر صاحب قران را در حق تو انعام بسیار و تربیت فراوان است و حقوق رعایت و محافظت او بر تو ثابت می باید که همواره آن حقوق را در نظر داشته بانواع خدمات لایق بدو تقرب نمایی و بنیان مخالفت را از کدورت محفوظ داری تا بین آن خصال پسندید و برکت شناخت حق نعمت منعم روز بروز اعلام دولت تو افراشته تر گردد و جهانیان این معنی از تو پسندید و مستحسن دارند و نیز بر اوضاع عالم اعتمادی نیست اگر و العیاذ بالله روزی حریف دولت را باز پای بسنگ در آید بدستگیری او پستی باز توان داد و از پهلوی دولت او انتعاش توان یافت در خلال این احوال ایشان هر دو وفات یافتند و علی بیگ را با وجود منسلاتی که در صحبت نوقتیش راه یافته بودند اختیاری نماند بود و سخن او پیش نمی رفت و جماعتی نالبا مانند کوتیان راه ملازمت او یافته بودند اورا اغوا کرده از جاده موافقت و مخالفت امیر صاحب قران بگردانیدند و از منزلت دوستی بمرتبت دشمنی رسانیدند و عقلا را بتجربت معلوم شد و بهمارست و امتحان محقق گشته که صحبت شربران موجب نفرت بود از مردم خیر و لازم بود که هر که با ایشان پیوندد از اهل صلاح و سداد برید شود چه نفس آدمی از مبدأ فطرت از خیرات مایل است و بجانب ظلم و فساد منحرف چون از خارج جمعی دیگر مدد او شوند هرآینه ماده فساد و شرور ایشان زیادت شود و چون آن خوی بد در طبیعت راسخ شود بضرورت از صحبت نیکان متنفر بود و بمعاشرت و موافقت بدان راغب و ازینجا گفته اند [مصراع]

عَنِ الْمَرْءِ لَا تَسْأَلُ وَ سَلَّ عَنْ قَرِيبِهِ

یعنی هرگاه که خواهی که حال کسی بدانی و بر طبیعت و خوی شخصی مطلع شوی حاجت نیست که این معانی از احوال خاصه نفس او باز پرسی بلکه چون بمصاحبان و همنشینان او نظر کنی حقیقت حال او ترا معلوم شود و رسول صلوات الرحمن علیه در حدیث

صبح همنشین نیکورا بمطّار تشبیه کرده است که هر که بر دگان عطار بسیار نشیند
از عطری که او فروشد نصیبی بدو رسد و اقل مراتب آنکه بوی عطر دماغ او را
تقویت و خوشبویی بخشد و همنشین بد را باهنگر تشبیه کرده که در مصاحبت او خطر آن
باشد که شراره آتش بجهد و جامه را بسوزاند و اگر ازان امان یابد بضرورت دود و بوی
بد دماغ او را آشفته کند [نظم]

با بدان کم نشین که صحبت بد * گرچه پاکی ترا پلید کند
چشمه آفتاب تابانرا * ذره ابر ناپدید کند

و کیفیت مخالفت او با امیر صاحبقران فيما بعد ذکر خواهد رفت انشاء الله تعالی

ذکر تجدید وحشت میان امیر صاحبقران و یوسف صوفی

دران سال که دو لشکر در اترار زمستان گذرانیدند و دو سه ماه در برابر
یکدیگر نشستند یوسف صوفی بدفرستی کرده و کوناهدیدگی نموده از عاقبت کار نیندیشید
و لشکر بجانب بخارا فرستاد تا ناخت کرده بعضی از ولایت غارتیدند امیر صاحبقران
جلال الدین بهادر را ایچی فرستاد و یوسف صوفی پیغام داد که بعد از اتفاق
و خویشی موجب این مخالفت چیست یوسف صوفی او را جواب ناگفته گرفت و در بند
کشید امیر صاحبقران از سر لطف و دلخوشی مکتوبی فرستاد و درانجا بیان کرد که بر
ایچی کشتن و بند نیست و مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ایچی مرا باز فرست
و پیگی بدین مهم فرستاد پیگرا نیز گرفته بند کرد و نوی بوغا را تا لشکری فرستاد تا
جوانب بخارا را ناخت کنند ایشان رفتند و اشتران ترکه را غارتید باز کردیدند امیر
صاحبقران را ازین صورت آتش غضب شعله زد و عرق حمیت و غیرت در حرکت آمد
و پاداش آن بی ادبی بر ذمت فمت خود واجب دید و در سال هفتصد و هشتاد و یک
که موافق قویین پیل ترکان بود امیر صاحبقران بار لشکرها آراسته متوجه طرف
خوارزم شد و از دریای کهنه که ترکان ایسکی اوکوز می گویند گذشته شهر را در میان
گرفتند و بر لشکر و قوشونات قسمت کردند تا از جوانب محافظت کرده جنگ اندازند
و بجهت خاصه شربنه خود عمارتی عظیم بنیاد فرمود و نزودی نام کردند و هر بامداد

وظیفه جنگ مرتب می‌داشتند و لشکرها با طرف و نواحی بر سیل ابلغار روانه فرمود تا غارتیدند و اسب و گوسفند بی حد و حساب غنیمت گرفته باز گشتند درین اثنا یوسف صوفی نامه فرستاد مضمون آنکه تا چند مسلمانان از طرفین در عذاب باشند و در میانه هلاک شوند و بواسطه نفس دو شخص جهانی خراب گردد وظیفه آن است که من و تو هر دو در میدان در آمد با هم سروپایی گردیم تا هر کرا دولت باوری کند غالب گشته مسلمانان ازین محنت خلاص یابند امیر صاحبقران بدین معنی خرمی نموده فرمود که سخنی منصفانه می‌گویند و بران مزیدی متصور نیست و من همیشه این آرزو می‌داشتم و می‌اندیشیدم که اگر گویم و درخواست کم مبذول ندارد این سخن بصواب است و ازین تجاوز نخواهیم کرد این گفت و فی الحال جیب پوشید سوار شد نوپینان و امرا پیش آمدند و خواستند که او را ازین معنی باز دارند التفات ننمود و گوش بسنجان ایشان نکرد امیر حاجی سیف الدین بهادر زانو زده عنان با رگی گرفته عرضه داشت که تا بندگان زنده باشند چگونه شاید که مخدوم بنفس خود مباشر جنگ گردد امیر صاحبقران در غضب رفت و او را سخنان سخت شنواید عنان از دست او بکشید و بکنار خندق رسیده فرمود تا آواز دادند که یوسف صوفی را بگویند که من بر حسب ملتس تو آدمم تو نیز بیرون آی تا به بینیم که حضرت عزت کرا نصرت و ظفر می‌دهد یوسف صوفی بترسید و از گفته پشیمان شد و بهیچ وجه جواب یاز نیامد و جهانیان بران جرأت و دلبری و قوت دل و کمال توکل آفرین کردند و جانت و بددلی و لاف دشمن بدانستند درین اثنا از طرف ترمذ بوباه خریزه بحضرت امیر صاحبقران آوردند فرمود که اگرچه یوسف صوفی بی‌راه مخالفت می‌ورزد اما چون میان ما خویشی است نوباه بی او خوردن بی‌راه باشد آنرا بر طبق زرین نهاده پیش او فرستاد یوسف صوفی بایستی که در عوض آن در مقام تعظیم و حرمت داشت عذر خواستی و باضعاف بیلاکات فرستادی تا آن وحشت بافت مبدل شدی بفرمود تا آن خریزه در آب انداختند و طبق زرین بدربانان بخشید و در عقب دروازه گشوده با لشکری مستعد پیگار از مردان نامدار بیرون آمدند امیرزاده جهان عمر شیخ با بهادرانی که در رکاب او بودند حمله کرده از آب گذشتند و تا شب جنگ در پیوستند بسیاری از سواران پیاده شدند و از طرفین مردان مرد زخم‌دار و ناچیز گشتند و با این همه روی ازهم نگردانیدند آخر الامر لشکر دشمن عاجز شد و محاصر در آمدند و انوشروان و ابلیجی بوغا جنگهای مردانه کردند و هر دورا زخم رسانید مجروح گردانیدند بعد از ان ابلیجی بوغا صحت یافت و انوشروان را اجل گریبان

گرفته بعالم فنا رسانید آنگاه اشارت شد تا مخبئتی راست کردند و بسنگ مخبئتی کوشک یوسف صوفی را که در برج بر آورده بود بینداختند و مدت حصار تا سه ماه بکشید و آخر الامر فضای الهی حکم خود راند دولت او بآخر رسانید و بپاریش عارض شد و بعد از چند روز وفات کرد [بیت]

ناگهان بانگ در سرای افتاد * که فلانرا محل وعده رسید

بیچاره آدمی که نفسی در نفسی بیش نیست و قدمی تا عدم زیادت نه نه شی تا روزش بر زندگی اعراض و نه روزی تا شبش بر خود اعتماد و با این همه آن همه از وامل پیرامونش گرفته و غم و اندوه بود و نابود دنیا بر دلش جمع آمد [بیت]

دردا و حسرتا که بیابان رسید عمر * و این حرص مردربگ بیابان نمی رسد چون نهال وجود یوسف صوفی بتندباد اجل از پای در افتاد و کلاه هوا و هوس از سر پندار بنهاد حصار را مسخر کرده غارتیدند و اسیر گرفتند و آن موضع را زیر و زیر گردانیدند و مال و منال بی حد و اندازه بدست آوردند و از آنجا بعز و اقبال مراجعت کرده بمقر جلال خود باز گشت و زمستان آنجا بسر آورد و چون فصل بهار در رسید بعمارت شهر کش مثال عالی نافذ شد و حصار آن بنیاد نهاد و درین اثنا آق سرای را نیز بنیاد کردند و طاق و رواق آن بعبوق رسانیدند چنانچه کس در جهان عمارتی مثل آن ندیده بود و نشنیده

ذکر تفویض ایالت مملکت خراسان بامیرزاده امیرانشاه خلعت دونه

چون قضیه خوارزم بانجام آمد و خاطر از اندیشه آن فارغ شد خواست تا سن حال خراسان فرماید در سال هفتصد و هشتاد و دو امیرزاده جهان و برگزیده عنایت یزدان عادل دل باذل کف خردمند عالی مرتبت فضل پرور هوشمند امیرزاده امیرانشاه را که فرزند دلیند و خلف ارجمند حضرت امیر صاحب قران است با نگاه قوشون که از لشکر اختیار فرموده بود بجانب خراسان روانه فرمود و آن ولایت را نامزد نواب او گردانید امیرزاده اعظم بر موجب فرمان روان شد و در بابلاق بلخ و اندخوی فرود آمد و امیر صاحب قران قاصد بجانب ملک غیاث الدین هراه فرستاده اعلام کرد که نوپیمان و امرا در قوربلتای بزرگ حاضر می شوند می باید که تو نیز حاضر شوی ملک

اعزاز قاصد کرده گفت اگر امیر حاجی سیف الدین بیاید در صحبت او حاضر شوم
 بر حسب فرمان امیر سیف الدین بجانب هرات توجه نمود ملک مقدم اورا باعزاز تلقی
 کرده مدتی اورا باز گرفت بیهانه آنکه ترتیب سفر می‌کم و غلها بحصار می‌کشید آخر
 الامر حاجی سیف الدین باز گشت وار بقول وفا ننمود چون فصل تابستان رسید
 امیرزاده امیرانشاه بر ولایت او ناخنه غارت کرد و مال و اسب و نعمت بی‌شمار گرفتند
 چون امیر صاحب‌قران را داعیه تسخیر هرات مصمم شد قاصد فرستاده علی بیک را بدرگاه
 استدعا فرمود فرمان برده علی الفور حاضر شد مقدم اورا باعزاز تلقی کرده و طوی
 فرموده بانواع نوازش و الطاف مخصوص گردانید و در قضیه توجه بجانب هرات با او
 مشورت کرده مقرر فرمود که در اول فصل بهار بجهت آن بورش حاضر شود و این
 معنی بهود و موافقت مؤکد گردانید اورا معزز و مکرم باز گردانید و چون آن موعد
 رسید قاصد فرستاده التماس نمود که این بند بر هان عهد و پیمان است اگر آن
 عزیمت بر فرارست بندگی حضرت امیر صاحب‌قران لشکر کشید توجه فرماید تا بند
 باسم فخرچی پیش لشکر باشم بنا برین تصمیم آن عزیمت فرموده باحضر لشکرها فرمان
 داد باندک زمانی لشکری گران جمع آمدند و کوه و دشت از خیم و اعلام و لشکر و سپاه
 و چتر و بارگاه مالا مال شد [مثنوی]

زمین گشت جنبان چو ابر سیاه * تو گفتی همی بر تابد سپاه

ز لشکر تو گفتی سراسر زمین * همی موج خیزد ز دریای چین

و چون لشکرها جمع گشت در دزه پل ساخته از آب آمویه بگذشتند و بموضع جبکدالیک
 رسید باحضر علی بیک قاصد روانه فرمود و در مسأرت مبالغت نمود علی بیک در
 آمدن تعلل نموده بعهده وفا نکرد و با این همه الیچی را نیز باز داشته اجازت مراجعت نداد
 و بسع شریف رسانیدند که اهل قلعه پوشنگ مخالفت ورزیده اند و اسباب حرب مهیا
 می‌دارند بنا برین فرمان شد تا لشکر منصور آن حصار را در میان گرفتند و در حوالی
 و خندق حصار آب بسیار بود دو سه روز توقف کرده بترتیب اسباب تسخیر آن
 مشغول شدند آنگاه حکم نافذ شد که هر کس از مقابل خویش بحصار بر آید و از
 اطراف توجه نموده و از آب گذشته بحصار در آویزند امیر علی برادر امیر صاحب‌قران
 و ایکونیهور و عمر پسر عباس و مبشر بفصیل رسیدند و دست در دیوارها زده بقلعه بر
 آمدند و هر چند دشمنان تیر زدند و سنگ انداختند روی نگردانیدند اما الیاس را اجل
 گریبان گرفته در آب غرق شد و شیخ علی بهادر شمشیر کشید حمله کرد و برادر کوچک

او سلطان و خسرو و میرک و غیر ایشان حمله کرده بیکبار روی بدروازه نهادند و از اطراف و جوانب جنگ در پیوستند و عاقبت مظفر و پیروز گشته دروازه قلعه را باز گشادند و دشمنانرا بتیغ گذرانیدند

ذکر توجه امیر صاحب قران بتسخیر مملکت هراة

چون از قضیه قلعه پوشنگ فارغ شدند امیر صاحب قران با آن لشکر بی پایان عزیمت بر تسخیر مملکت هراة مصمم گردانید متوجه شد و ملک غیاث الدین بخصانت آن مقام مغرور شد اسباب مقاومت و محاربت مهیا داشته نشسته بود چون لشکر منصور بدان حوالی رسیدند باغات را خراب کردند و دیوارها انداختند و شهر را از اطراف پیرامون در آمدند و حکم نافذ شد که از جوانب در مقابله حصار هراة حصار و خندق سازند بر موجب فرموده بتقدیم رسانیدند و در برابر یکدیگر مترقب و مترصد نشیند روز دیگر دروازه شهر گشادند و جماعتی انبوه از مردان دلاور بیرون آمدند و جنگ در پیوستند امرای عظام بر ایشان حمله بردند و خلق بسیار بقتل آمدند و برادر کتر امیر عمر شاه جنگی مردانه کرد و دشمنانرا بدروازه رسانید در شهر راند و خون شب در آمد طبل و نغاره و برغو زده از هر دو طرف تا روز پاس داشته بی ادران لشکر توره ها و سپرها گرفته حاضر می بودند و کین گرفته طلا به نگاه می داشتند و خون روز شد لشکر صف کشیدند و برابر یکدیگر ایستادند اما آن روز جنگ نکردند و در شب دشمنان شبنون کرده به کس را کشند و بتعجیل باز گشته بحصار در آمدند و جاشنگاه روز جمعه جنگ آغاز کردند لشکر منصور در زیر حصار صف کشید بودند و دشمنان بالای حصار جوانب و اطراف را محافظت می نمودند امیر صاحب قران سوار شد بتحصار لشکر آمد تا کوشش مردان کار و دایران کارزار را تفریح فرماید لشکر منصور اگرچه همیشه در معارك جان بازی عادت و در میدان سراندازی حرفت داشتند اما آن روز در مقام غیرت جلالت خود آشکارا کرده جنگهای سخت کردند و امیر ابکونیمور و میشر و سونجک از سر صدق عزیمت حمله کردند و جنگ سلطانی در انداخته بهصیل حصار رسیدند و از اطراف و جوانب حصار بر آمدند و نیز و سنگ اهل حصار را بسر بلکه بدوش و سر

پیش رفته قضیه از پیش بردند اول مردی که دلیری نموده بفصیل بر آمد خلیل
 بساول بود و چون بهادران دیگر جرأت او بدیدند هر يك از مقام خود حرکت کرده
 بفصیل بر آمدند و در دروازه را شکسته بمحاصر قلعه در رفتند و امرای جاوونگار و براونگار
 دشمنان را راند گریزانیدند و هر که از گریختن عاجز بود کشتند و چون باد وزان که برگ
 خزان ریزاند از سور و بارو بر زمین انداختند و قریب دو هزار آدمی زنک گرفته
 بمحضرت آوردند دامن عنو و مرحمت بر همه کشید از خون ایشان در گذشت و فرمود
 تا فرمان نوشتند که از رعیت هر که از خانهای خود بیرون نیاید و بر فصیل نرود
 او و اهل و عیال او در امان باشند و الا هر چه بینند از خود بینند رعیت چون ازین
 حال واقف شدند گوشهای کاشانه غنیمت دانسته دست از فضول باز داشتند و پای در
 دامن سلامت کشیدند ملک غیاث الدین امر فرمود تا منادی بهر طرف ندا کرده
 مردم را جمع گرداند بهیچ وجه مفید نبود و سخن او کس نشنود چون آثار خذلان و ادبار
 در حال خود مشاهده کرد پسر بزرگ خود را با اسکندر شیخی بمحضرت امیر
 صاحبقران فرستاد او را اعزاز کرده بنوازش و تربیت مخصوص فرمود و خلعت و کمر
 داده باز فرستاد و فرمود که ملک را سلام ما رسانید بگوی که چون میان ما سابقاً
 عدوانی قدیم نبوده بلکه اسباب دوستی ثابت و بخویشی مؤکد گشته و این چه واقع شد
 بنا بر مصالح ملکی و حوادث فلکی بود می باید که بی حجاب هر چه زودتر بجانب ما آیی
 تا همان قواعد مرعی ماند بلکه سمت ازدیاد پذیرد و اسکندر شیخی را گرفته نگاه داشت
 و حالها از او استفسار کرد و بر قضایای اندرونی چنانکه واقع بود اطلاع یافت و بعد از سه
 روز ملک غیاث الدین از حصار بیرون آمد در باغ زاغان بمحضرت شنافت و زانو
 زده در مقام استکانت و خشوع در آمد امیر صاحبقران او را نوازش فرمود و امان
 داده بخلعت و کمر و تریزهای پادشاهانه مخصوص گردانید و چند روزی در علفخوار
 هرات توقف فرموده خزانهای ملک را که سالها بود که ملوک آنجا جمع کرده بودند از
 حصار بیرون آوردند و ملک را حصار دیگر بود که آنرا اشکیله گفتندی در غایت
 حصانت و نهایت استحکام و آنرا پسر خود امیر غوری نام سپرده بود و او بغایت شجاع
 و جلد و کاردان بود امیر صاحبقران ملک را اشارت فرمود تا بحسن کفایت او را دعوت
 کرده از قلعه فرود آورد ملک بر موجب فرموده پیاپی قلعه رفت و بحسن تدبیر
 پسر را فرود آورد و بیساطبوس بندگی حضرت رسانید او را نیز بخلعت و نوازش سرافراز
 فرمود و چون ازان قضایا فراغی حاصل شد امیر جهانشاه بهادر را مثلای کرده بجانب

سبزوار متوجه گردانید و امیر صاحب قران را میل بجانب نسای و کلات بود و فصل قضیه علی بیک در خاطر داشت بتعجیل توجه فرمود و در راه هزار صاحب الدعوه ابو مسلم مروزی رحمة الله عليه رسيد فرود آمد زیارت فرمود و درین اثنا علی بیک رسيد بساطبوس مشرف شد و خواجه علی مؤید سزواری که همواره بر جاده اخلاص و هواخواهی ثابت قدم بود هم بیای بوس رسيد هر دورا بناخت و باعزاز و اکرام مخصوص گردانید کمر و شمشیر داد و خلعتهای پادشاهانه پوشانید و خواجه علی مؤید را چون تشیع موسوم بود از مذهب و معتقد او استفسار فرمود او در جواب گفت النَّاسُ عَلَي دِينِ مُلُوكِهِمْ مردم بر دین پادشاهان خود باشند مذهب من مذهب امیر صاحب قران است این معنی ازو پسندید داشته او را ستایش فرمود و گفت چون رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است مَنْ تَرَكَ سُنِّيَّ لَا بِنَالٍ شَفَاعَتِي يَهَيَّ هُرْ كَه تَرَكَ سُنَّتِ مَنْ كَدَّ بِشَفَاعَتِ مَنْ نَرَسِدْ وَجَاي دَبِگَر فرموده اَجْمَاعَةُ رَحْمَةً وَمَنْ چُون می خواهم که بهر دو دولت واصل شوم مذهب اهل سنت و جماعت دارم و از انجا سوار شد بجانب اسفراین روی نهاد و در ساعت که رسیدند حکم عالی نافذ شد که لشکرها حمله کرده بمحصر بر آیند مردم بفرود آمدن و خیمه زدن و بورت گرفتن مشغول بودند چون آن فرمان رسيد فی الحال سلاحها بر داشته روی بمحصر آوردند و بیک طرفه العین حصار را گرفته ویران کردند و خانی بسیار کشته گشتند و جمعی انبوه در زیر سم ستوران ناچیز شدند و درین ولا ایلیچی بطرف امیر ولی روانه فرمود مشتمل بر تنبیه و تحذیر از مخالفت و بیو اطف و مراحم مستظهر گردانیدن و این معنی را بعد و پیمان مؤکد کرده که اگر بی اندیشه بزودی بیاید بانواع تربینها مخصوص خواهد شد امیر ولی مکتوب بوسید و بر سر نهاده انظار مطاوعت و انقیاد کرد و وعده داد که قیام بساطبوس خواهد آمد امیر صاحب قران از انجا بیماری و طالع سهد سوار شد بکوه غولجانو بر آمد چند روزی توقف فرمود و اسانرا فریه گردانید و ولایت خراسان را در ضبط آورده ملوک آن ولایت را بتوسل خود باز گردانید رایات هایون متوجه جانب سمرقند گشت و آن سال قیسلایق در بخارا فرمود و امیر صاحب قران را در پس برده عصمت دختری بود در صورت بی نظیر و در سیرت بی شبه و عدیل دایه عصمتش از پستان غنث شیر داده و مادر رورکار مثل او در نظافت و طهارت نژاده سهر با هزار دین در جمال او نگران و مهر از دل گرم همواره بر سر او لرزان و زبان حالش در وصف خود بدین دو بیت رطب اللسان انظما

من آن زخم که همه کار من نکوکاریست * بزیر مفعنه من دو صد کله‌داریست
 درون خلوت عصمت که جلوه‌گاه منست * مسافران صبارا گذر بدشواریست
 امیر صاحب‌قران اورا بغایت دوست داشتی و یک ساعتش از دیندار او شکیب نبود
 از قضای الهی عرض مرضیش روی نمود و بتدریج بهاریش سخت شد و مزاج سستی پذیرفت
 اطباء از معالجه او عاجز آمدند و حکما از مداوات او قاصر ماندند بعد از چند روز
 آن گلبرگ نهال دوات بصدمة تندباد اجل بر خاک فنا افتاد و آن آفتاب فلک
 سعادت روی بافول و غروب نهاد آن قد سروآسا خیزرانی شد و آن رنگ ارغوانی
 زعفرانی گشت [نظم]

یکی از چشم دل بنگر درین زندان خاموشان

که تا یاقوت گویارا بتابوت از چه سان بینی

سر زلف عروسانرا چو برگ نسترن یابی

رخ گلرنگ شاهانرا برنگ زعفران بینی

داد از بیداد این چرخ ستمگار و فریاد از بی‌وفایی این عمر ناپایدار گلهای این
 بوستانرا سرانجام باخارست و شراب این مجلس بزمرا بازگشت با رنج و محنت خمار بنیان
 بقایش بزلزل فنا و زوال منزل و عنوان قبول و اقبالش بطی نامه اعمار مبدل [نظم]
 دی بوستان خرم و صحرا و لاله‌زار * وز بانگ مرغ در چمن افتاده غلغلی
 و امروز خارهای مغیبلان کشید تیغ * گویی که خود نرست درین بوستان گلی
 امیر صاحب‌قران بر مفارقت آن قره‌الین حزین و سوگوار شد و مدتی بسوز آتش
 فراق و تجرع شربت تلخ مذاق هجران گرفتار آخر الامر بقضای الهی راضی شد بزبان حال
 می‌فرمود [بیت]

اندرین غم چاره دیگر نمی‌دانم کنون * غیر از اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ

باز استماع افتاد که امیر ولی و علی بیک باهم متفق شده لشکر بر سبزوار برده اند
 و آنرا حصار داده امیر صاحب‌قرانرا چندان از ملال مفارقت آن نوگذشته بر خاطر
 عاطر بود که بدان اخبار التفات نفرمود خاتون عظمی و بانوی کبری قتلغ‌ترکان آغا اورا
 نسلی داده نصاب عاقلانه فرمود و تقریر کرد که اگر بدین انزعاج و ملال خاطر جبر
 قضیه شدی و زهر مفارقت دوستانرا تریافی منصور بودی هم بوجهی جایز بودی درین
 مصیبت هایل و داهیه عظمی جز صبر و تسلیم چاره نیست پس خاطر شریفرا بغم
 فرسوده داشتن و غم و اندوه بر دل گذاشتن و دست از ضبط امور مملکت و دولت باز

گرفتن تا خلاها بلك و سلطنت عاید شود و دشمنان مجال و فرصت یابند از طریقهٔ عقل دورست بتدبیر امور مملکت مشغول می‌باید شد و مخالفان جوانب را گوشمال می‌باید داد [شعر]

مخالفان تو موران بدند مار شدند * بر آور از سر موران مار گشته دمار
 مه زمان و تغافل موز و حاضر باش * که ازدها شود از روزگار با بد مار
 امیر صاحب‌قران سخنان او را که از محض شفقت و نیکخواهی بود بسمع قبول گوش کرده
 هم در زمستان لشکرها جمع فرموده از ماخان گذشته بکلات رسید علی بیک پیش از
 وصول رایات هایون اهل ولایت و تعلقات خود را محصار کلات در آورده بود امیر
 صاحب‌قران ایچی فرستاده او را از مخالفت منع فرمود و بر بیک جهتی و موافقت تخریص
 کرد و فرمود که از دولت اجتناب کردن و سعادت را بزور از خود راندن طریقهٔ عقلا
 نیست روی از جادهٔ عبودیت پادشاه مگردان و بسخ مفسدان خون و مال و عرض
 خود را در معرض تلف مینداز بیچارهرا بخت بد دامن گرفته بود تا بدان سخنان التفات
 نکرد آری [بیت]

نیکخواهان دهند پند ولی * نیکبختان کنند پند قبول

و درین اثنا آوازه انداختند که امیر صاحب‌قران عزیمت بجانب ولی دارد و بی غلط داده
 بجانب حصار راند و گاو و گوسفند و اسب و استر که بیرون حصار بود بفرمود تا
 بغارتیدند و در مقابلهٔ دروازهٔ کلات نزول فرمود و لشکر حصار را خون نواب روزگار
 از اطراف فرو گرفتند علی بیک مضطر گشته در مقام عجز و شکستگی در آمد بیغام
 داد که از افعال بد خود شرمسارم و دلیری آنکه علی الفور بیساطبوس آمی ندارم
 اگر حضرت امیر صاحب‌قران با جماعتی اندک نزدیکتر تشریف فرماید سائوس رسیده
 عذر گناهان گذشته بخوام امیر صاحب‌قران ملتس او مذول داشته روزی تعیین
 فرمود و بدان وفا نموده با پنج سوار بدر حصار رفت و آن رهی ناریک بود در دروا
 هولناک و ایشان از خیانت نفس و خیانت طبع اندیشهٔ مکر و عذر کرده بودند و حد مرد
 در کین گاهها باز داشته و ندانسته که *وَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَكُفُّهُ عَنِ عَهْدِهِ* هر که عهده
 شکند بجهت شکست خود طلبیده باشد حضرت عزت امیر صاحب‌قران را در کف حفظ
 خود رعایت فرموده آری [بیت]

هر کرا حفظ حق حصار بود * عنکوتیش برده‌دار بود

دشمنانرا آن فرصت دست نداد و بیغام خود در کف حرز و حفظ الهی مراجعت فرموده

شب از شبها جماعتی را از مردان مرد و مبارزان صف نبرد از شطار کوهستان و سبستان و بدخشان امر فرمود تا از موضعی چند معین بحصار کلات بر آیند بر موجب فرمان بجان ایستادگی نمودند و نقاره و برغو زده بدروازه حصار رسیدند و حکم شد تا لشکرها از اطراف سیاهی خود بدشمن نمایند و بهادران لشکرا گزین فرموده پیش خود باز داشت و جماعتی دیگر از بهادران مثل آق نيمور و از مفربان درگاه مثل ابکونيهور و مبشر و عمر و غیر ایشان روانه گردیدند و از راه لوهه پیش رفتند و حمله کرده دشمن را گریزاندند و ابکونيهور بر کمر کوه بر آمد بسر خصم که در منابله او بود نیزه رسانید و عمر و مبشر نیز حملهای مردانه کردند دشمنان گریختند و عمر با چند نوکر پیش رفته بود دشمنان بر ایشان حمله کردند امیر صاحب قران سواران دلیر دلاور را فرستاد تا بر ایشان حمله کردند و ایشانرا از جای بر داشتند تا منهزم شده بگریختند و لشکر منصور بر بالای کوه بر آمدند دشمنان زاری کنان فریاد بر آوردند و علی بیک قاصد فرستاده تضرع نمود و التماس کرد که لشکر باز گردانید ما را امان بخشید تا فردا بیرون آمد بیساطبوس آیم امیر صاحب قران بر سوگند ایشان اعتماد کرده حکم فرمود تا آن لشکر بر خاستند درین اثنا نیک روز محمد آمد و زانو زده در حضرت امیر صاحب قران زاری و شفاعت بسیار کرده در محل قبول یافتاد روز دیگر باز گشته علی بیک را بعواطف آن حضرت امیدوار گردانید تا اعنماه کرده بحضرت شتافت و بگناهان خود اعتراف نموده التماس عفو و مرحمت کرد امیر صاحب قران او را بنوازش و عنایت مخصوص گردانید اجازت داد تا باز گردد و تهیه اسباب کرده بیرون آید چون باز بنام خود رسید شقاوت گریبانش گرفته از عهد و قول خود بر گردید و در شب راههای حصار را استوار گردانید و باز باغی شد و لشکر جمع کرده اسباب مخالفت را ساز داد امیر صاحب قران چون حال چنان دید قلعه و حصار فتهرا عارت کرد و حاجی خواجهره لشکری عظیم داد تا بنشینند و راههای علی بیک را نگاه دارد و امیر علی برادر امیر صاحب قران و شیخ علی بهادر را بجهت محافظت راههای کلات تعیین فرمود و از انجا بجانب ترشیز نهضت هابون فرمود و از اطراف آن موضع را در میان گرفته فرود آمد و هر روز سوار شده گرد قلعه می گردید و مداخل و مخارج آن احتیاط می فرمود و چاخورگانرا امر کرد تا خندق را از آب خالی گردانیدند و زیر حصار نقبا بنیاد نهادند و از اطراف جنگ در پیوستند و مخنیفها ساختند و بزخم سنگ برج و بارو و فصل را درم شکستند و حصار و بارورا بینداختند دشمنان بیچاره و عاجز شدند و بجان امان طلبیدند و بنسبت با محاصره

چون مردانگی ایشان مشاهده کرده بود عنایت فرموده ایشانرا امان داد و سیورغالات و انعامات در حق ایشان مبدول داشته شهر و ولایت تعیین کرده بطرف ترکستان فرستاد درین ولا امیر عمرشاه از طرف والی شیراز شاه شجاع که بحشمت و مکنیت و عقل و دانش از ابنای جنس خود ممتاز بود و بارشاد استاد عقل با این حضرت حلقه اخلاص بر در محبت میزد بیساطبوس رسید با تحف و هدایای بسیار که از چنان ملکی نامدار بنسبت با حضرت چنین صاحب قرانی با اقتدار سزد معروض گردانید و نامه رسانید مشتمل بر رعایت قواعد محبت و اخلاص و محافظت مراسم هواخواهی و اختصاص امیر صاحب قران اورا بنواخت و احسان مغمور گردانید بوظائف بی دریغ مستظهر باز گردانید و جواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت ارزانی فرموده ایلیجی دیگر فرستاد و دختر بیعت یکی از فرزندان خواستاری فرمود تا بنیان آن محبت استحکام پذیرد و قواعد آن مصادقت استمرار یابد

ذکر توجه امیر صاحب قران بجانب امیر ولی

امیر صاحب قران ترتیب لشکرها فرموده بجانب مملکت امیر ولی روانه شد و از راه روغد گذشته بکبودجامه و شاسمان رسید فرود آمد چون امیر ولی خردار شد مقربان خودرا با انواع تنسوقات و دوقوزها محضرت فرستاده عذرها حوسیت و تصریح وزاری امان طلبید و التماس نمود که این بک بخت کرم فرموده مرا از آمدن معاف فرماید و مراجعت کند و این بند در عنقب بنای بوس آیم و نقیه عمر بوظائف خدمت و ملازمت قیام نمایم امیر صاحب قران مرحمت فرموده متمسک او مبدول داشت و مراجعت نموده از راه سمبلغان و حاریمکان برادکان رسید و آنجا تبول فرمود و هم آن روز از کلات خبر رسانیدند که شیخ علی در شب روانه شد بمحضر کلات بر آمد و بیشتر راه کمر کوه برسهه بود و رفتن خودرا از امیرزاده پنهان داشته در شب بر کوه بر آمد و راه غلط کرده کوهی بلند پیش آمد دشمنان سر راه ایشان گرفتند و حکنی عظیم آغاز کرده بر یکدیگر تیرباران کردند تا بمرتبه رسید که تیرها در کیش نهاد و تیربرهها شکسته و کند گشت و از طرفین بی طاقت شده عاقبت مردم در میان آمدند و از هر

دو جانب عهد بستند و متفق شد ملاقات کردند و اکنون او را تعظیم می‌کنند و علی بیک با او مصاحبت و عذر گناهان گذشته می‌طلبد و التماس می‌کند که بحضرت امیر صاحب‌قران مرا شفیع گشته التماس کنند تا قلم عفو بر جریمه جرمه من کشد بعد از آن شیخ علی بهادر بحضرت آمد در باره او شفاعت کرد و علی بیک را با شمشیر و کفن بحضرت آورد امیر صاحب‌قران زیادت بر قدر معهود تعظیم او فرموده او را بنوازش و احسان محسود اقران خود گردانید و اشارت فرمود تا ولایت او کوچ کرده مصحوب لشکر منصور روانه شوند و خود بیماری و طالع سعد بتنگگاه مراجعت فرمود و لشکرا اجازت داد تا هر يك بخانه‌های خود باز گشتند و در سال هفتصد و هشتاد و پنج دلداد آغا وفات یافت و بعد از چند روز خاتون عظمی قتل‌ترکان آغا خواهر بزرگ امیر صاحب‌قران که از خوانین عصر بخیرات و مبرّات گوی سبق ربوده بود و از خالص اموال خود مدارس و خوانق پرداخته و صنوف مبرّات او شامل حال عالمیان گشته ازین مرحله فانی رخت بعالم باقی کشید و از زندان ظلمانی بسراستان روحانی رسید و چون اجل مقدر و موعده مقرر فرا رسید نه جاه دستگیر شد و نه مال و نه حشمت پای‌مردی کرد و نه استقلال خنک عافلی که بعشوه‌های این دنیای غدار فریفته نشود و برتبت و بهجت ناپایدار او شیفته نگردد تا پنج‌روزه عمر عزیز را غنیمت شمرد و نفایس انفاس را با لا یعنی ضایع نگرداند امیر صاحب‌قران بوفات او دلتنگ و پژمان شد و بر فراق او اندوهناک و گریان گشت و حشمت و نفرت بضمیر منیر و خاطر خطیرش راه یافت و ملال و کلال بر نهاد بی‌هالش مستولی شد چند روز فلق واضطراب می‌فرود و بامور ملک و دولت اشتغال نمی‌فرمود آخر الامر سادات و علما و مشایخ و صلحا بحضرت مجتمع گشته و ظایف نصایح و مواعظ بتقدیم رسانیدند و بایات و احادیث خاطر عاطرش را نسلی دادند و گفتند امیر صاحب‌قرانرا در کامرانی بقا باد و بمعارج رفعت و جلال ارتقا هر که عمر دراز خواهد بر مفارقت احبابش دل بیاید نهاد و هر که در دنیا بسیار ماند تن در کشاکش هجران اصحابش در باید داد با حکم قضا کس را قوت و توان نیست و بر فرمان قدر حرج و ناوان نه [بیت]

بر حکم قضا نمی‌توان ناوان کرد * این بود نصیب ما ازو چه توان کرد
 امیر صاحب‌قران بنصایح ایشان گوش هوش گشوده از چرا و چون در گذشت و بحکم
 اَنَا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ باز گشت [بیت]

ای دل ناآزموده وقت جزع نیست * با ستم روزگار تن زن و خو کن

و چون از وظایف عزا پرداخت و جهت روح مطهر آن نوگذشته مبرات و صدقات بمسختگان رسانید بعد از چند روز باز بتهیه اسباب لشکر و ترتیب ایشان اشتغال فرمود و بجانب مملکت امیر ولی روانه شد برغاو رسید و امیر چاکو از مملکت کابل واصل گشته درین موضع بیساطبوس رسید و مهمات ملکی که داشت بجز عرض رسانید باز بسرحد خود مراجعت نمود و درین اثنا خبر رسانیدند که تومان یاغی شده است و ولایت سیستانرا هم یاغی ساخته عزیمت طرف امیر ولی باطل فرموده لشکری گران بجانب تومان روانه گردانید و شیخ علی بهادر و اوج قرا بهادررا اختیار فرموده با لشکری مرتب بطرف ولی فرستاد و خود بنفس مبارک سوار شد براه رسید و نوکری امیر شیخ نام که سالها در سفر و حضر ملازم بندگی حضرت بودی در وقتی که ولایت خراسان در تصرف آمد او را حاکم اسفزار گردانید و تابان بهادررا شهنش آن ولایت کرد امیر شیخ بواسطه خبث نفس قابل و ساوس شیطانی بود کفران نعمت نموده مخالفت کرد و میخواست که تابان بهادررا قصد کرده هلاک گرداند امیر آق بوغا خون ازین قضیه خردار شد از اطراف و جوانب یاغی و سربداررا در میان گرفت و امیر حاجی سیف الدین بمعاونت او روان شد و جنگ در میان افتاده مردم بسیار از سربدار کشتند و حصاررا گرفتند دشمن گریخته و عاجز بقلعہ بر آمد و لشکر متوجه شد قلعہ را در میان گرفتند و درین اثنا امیر صاحب قران رسید و فرمود تا از اطراف نهب زدند شیخ بچی اسنادگی نموده زیر قلعہ ا خالی گردانید و قلعہ از هم فرو ریخت و خلتی که درانجا بودند جمله هلاک شدند و شیخ بچی نیز در زیر قلعہ هلاک شد و قریب دو هزار کس زند گرفتند و در زیر کسل نموده نهادند و برین موجب سیاحتی بتقدم رسانیدند که تا قرنهای عبرت عالمیان باشد

ذکر توجه امیر صاحب قران بجانب سیستان

چون حضرت امیر صاحب قران از قضیه قلعہ پرداخت لشکرها ترتیب کرده بجانب سیستان توجه نمود شاه جلال الدین که از محبان و هواخواهان بود باستفصال از حصار فراه بیرون آمد و چون رعیت در مقام عناد و لجاج مخالفت می کردند آق نیمور بهادررا تعیین فرمود تا بر ولایت سیستان ناخت کرده بفارند بر حسب فرمان بتقدم رسانید

وازانجا گذشته بقلعه وحصار زره رسید و جنگ انداخته در روز مسخر فرمود واز باشی
 مقدار پنج هزار آدمی جمع شدند و در مقابله آمد جنگی عظیم واقع شد واز کشتگان پشتمن
 بر آمد و لشکرها آراسته بسیستان رسیدند شاهشاهان وناج و سراج بیرون آمدند
 و بیساطبوس مشرف گشته اظهار مطاوعت و انقیاد کردند امیر با ایشان بسخن مشغول
 بود که ناگاه دشمنان صف لشکر آراسته بیرون آمدند و قصد حرب کرده متوجه شدند
 امیر صاحبقران دو هزار مرد مکمل را در کمپنی باز داشت و محمد ساطعانشاهرا با
 لشکری اندک پیش فرستاد و با او فرار داد که دشمن را دلیر گرداند و خود را در نظر
 ایشان خایف و عاجز نماید بر موجب فرموده بتقدیم رسانید و چون دشمنان بکمپن گاه
 رسیدند آن دو هزار مرد بر ایشان حمله کردند و سیستانیان پیاده بودند جنگی
 عظیم واقع شد واز لشکر منصور اسپ بسیار را بختبر مجروح گردانیدند و خلقی انبوه
 از سیستانیان بقتل آمدند و بقیه را دوانید بحصار رسانیدند واز سرهای بریده سارهها
 و گل تودها ساختند و چون شب در آمد سپاه جمله فرود آمدند و چون صبح صادق
 دید امیر صاحبقران لشکرها را آراسته مقام هر یک تعیین فرمود و بنس خود قول
 لشکر را اختیار کرد و امیرزاده امیرانشاه بهادر را منقلای دست راست ساخت و جمعی از
 امرای بزرگ در خدمت او تعیین کرد و امیر حاجی سیف الدین و آق بوغا بهادر در
 رکاب او بودند و منقلای دست چپ امیر ساری بوغارا تعیین گردانید و در پهلوی او
 خدای داد بهادر بود و در پیش خود خندق و حصار ساختند و چون شب در آمد
 ده هزار مرد از حصار بنیت شهبون بیرون آمدند اتفاقاً در مقابله امیر شمس الدین
 و براتخواجه افتادند و ایشان راه دادند تا از فصیل گذشته بجمبه و خرگاه رسیدند
 و اسپ و استر بسیار را بختبر هلاک کردند واز هر دو طرف جنگی عظیم کردند آخر
 لشکر منصور ایشانرا برانندند و بقلعه و حصار رسانیدند و بسیاری از ایشان بقتل آوردند
 روز دیگر باز ساز اسباب جنگ ترتیب کردند و امیرزاده علی با پانصد مرد در
 مقابله دروازه ابسناده بود و صف کشید لغام ریز کرده و دروازه را شکسته در آمدند
 سیستانیان ایشانرا راه داده از دروازه گذرانیدند و در میان گرفته جنگ سخت آغاز
 کردند امیرزاده علی و قوشون او در میان دشمنان مانده امید از جان بریده جنگ
 می کردند درین حالت آق تیمور با هزار مرد شمشیر کشید بجانب دروازه تاخت کردند
 و حارسان دروازه را برانندند و امیرزاده علی را مدد کرده از دروازه بیرون آوردند ملک
 قطب الدین دانست که طاقت و قوت مقاومت ندارد از حصار بیرون آمد بحضرت امیر

صاحب قران آمد اورا بعنايت و نواخت مخصوص گردانيد و درين اثنا با ده پانزده مرد دكله يكتابي پوشيد سوار شه بطرف جاو نغار لشكر توجه فرمود ناگاه على الغله قريب سي هزار مرد گرد بر آسمان رسانيد از حصار بيرون آمدند و جنگ در پيوستند امير صاحب قران عنان گردانيد متوجه مقام خود شد دشمنان تيرباران کردند و اسب امير جهان مطاع مجروح شد و چون بمقر عز خود نزول فرمود اشارت کرد تا ملك قطب الدين را بند کرده نگاه دارند و دران حال لشکرها مرتب گردانيد خواست که بنفس خود حمله کند امراي عظام پياده شه عنان بارگي گرفته معروض گردانيدند که سالها مال و منال و حشمت و اقبال در دولت ابد پيوند يافته ايم امروز تا ما زنده باشيم حضرت امير را تحمل خطرها کردن روا نباشد و بيکبار از اطراف حمله کرده و دشمنان را راند بحصار رسانيدند و زور آورده بيک حمله مردانه حصار را بگرفتند و خراب و باير گردانيدند و از لشکر ایشان بسياری بقتل آوردند و ملك سيستان را با باقي رعيت کوچ کرده بسرقت رسانيدند و قضاة و علما و اکابر ایشان را بحصار فراه فرستادند و از انجا سوار گشته و راه حصار تاغ گرفته بند رستم را ويران کردند و بجانب بست روی آوردند درين اثنا از تومان خبر رسيد که بجانب گرمسير کج و مکران عازمست اميرزاده اميرانشاه را در طلب او نامزد فرمود و او هنوز در عنفوان سن و غره جواني بود و سال مبارک عمرش چهنه رسيد حضرت عزت اورا نصرت و فيروزي بخشيد تا بدو رسيد و جنگ انداخته مظفر و منصور گشت و اورا گرفته بياساق رسانيد و سر اورا بحضرت امير صاحب قران فرستاد [نظم]

سر دشمنان تو استغفر الله * که خود دشمنان ترا سر نباشد
 سخن بر سر دشمنت قطع کردم * که منقطع از بين جای خوشتر نباشد

و امير صاحب قران از جانب آب هيرمان راه ساخته مقوت و قلعه سرخ را گرفت و امير و لشکريان بحصار هزارين رسيدند و در آمدند و معلوم کردند که دشمنان از دست نوقاي از ايل و ولايت تومان قدم در راه بي ديني و افساد نهاده و دست بخراي و شر و شور بر گشاده حصاردار شه اند در حال لشکر منصور در مقابله ایشان ايستادگي نموده آن ولايت را گرفته همرا بقتل آوردند و از انجا بجانب دهنه سر باز کردند و آن ولايت را ايل نوغاجي گرفته نگاه می داشتند با ایشان جنگ سخت کردند و مجموع را بقتل آوردند و فرمود تا از سرهای مقتولان منارها و گل نودها ساختند و پيش از ايل و ولايت تخت سلیمان قاصد فرستاده بودند و اظهار مطاوعت کرده و شهنه طلبيد بودند درين اثنا

خبر رسید که یاغی شده اند و قدم در مقام مخالفت نهاده امیر صاحبقران متوجه جانب ایشان شد و در روز که رسیدند جنگ انداختند و امیرزاده علی و ایکونیمور و جماعتی بسیار زخم‌دار شدند و پسر مبارکشاه برداغولی در آن جنگ شهید شد آق‌نیمور بهادر چون آن احوال مشاهده کرد بحضرت امیر صاحبقران آمد و بگریست و درخواست کرد تا اجازت فرماید و بجنگ رود امیر صاحبقران چون کمال مردانگی و رجولیت او معلوم داشت اندیشید که مبادا که او را آسیبی رسد اجازت نداد و بسیاری از قوشونها جای خالی کردند و طاقت توقف نداشتند مگر رمضان‌خواجه که از جای خود حرکت نکرد و چون کوه پابرجا ثبات قدم نمود امیر صاحبقران بختی‌خواجه و شمس‌الدین را فرمود که از لشکر پیش روند و عیدخواجه زیر سنگ ایستاده کین گرفته بود و در وقت گذار دشمن مجال یافت یکی از بهادران را موی گرفته بر زمین زد و سر او برید بحضرت امیر صاحبقران آورد و در سن کودکی مردانگیها نمود و آخر الامر حصار را بقوت مردانگی بگرفتند و مردم را از بالا فرود آورده جمع کردند و بر قوشونها بخش کردند تا همرا بیاساق رسانیدند امیر صاحبقران از آن موضع سوار شد بقندهار روانه شد و جهان‌شاه بهادر و میشر بهادر و اسکندر شیخی را پیش فرستاد تا قندهار را گردپیچ کند و جنگ انلازند بر موجب فرمان روان شدند و جنگ کرده آن ولایت را نیز گرفتند و با سرداری که داشتند بحضرت آوردند حکم نفاذ یافت تا او را از دار آویختند و از آنجا کوچ کرده بقندهار رسید و جهان‌شاه بهادر را بانعام و احسان بی‌شمار مخصوص گردانید و بجانب حصار قلات فرستاد جهان‌شاه بهادر فرمان بجای آورده روانه شد و بدان موضع رسید و حصار را بکلی خراب و بابر گردانید و چون فصل بهار در آمد امیر صاحبقران از قندهار بجانب دار الملک رجوع کرد و بعد از چهارده روز بسرقت رسید

ذکر توجه امیر صاحبقران بجانب امیر ولی کورت دوم

چون بر موجبی که پیشتر ذکر رفته امیر ولی عهد و پیمان بسته بود و بدان وفا ننموده امیر صاحبقران در سال هفتصد و هشتاد و شش که موافق سیچقان پیل ترکان بود عازم جانب استرآباد شد و از راه ترمذ از آب آمویه گذشت و از آنجا بولایت بلخ

رسید و چند روز توقف کرده از اطراف لشکرها جمع فرمود و پیش ازین بجانب شام شجاع کس فرستاده بود و خواستاری دختر کرده و از هر دو طرف ایچی در آمدوشد بود و اولجایتوی دراز را برسالت روانه کرد و حاجی خواجها را با وی فرستاد تا از شیراز بجهت امیرزاده پیر محمد دختر بیاورند ایشان بر موجب فرموده روانه شدند و شاهزاده را در شهر بلخ بخدمت امیر صاحبقران آوردند و روزها بعیش و طرب مشغول بودند و چون حاجی خواجه زندگانی نه باندازه خود کرد و زیادت از حد خود میزیست عاقبت او را گناهگار کرده بیساق رسانیدند و هر که صحبت ملوک اختیار کند و شرایط آداب ملازمت ایشان بتقدم نرساند در هلاک خویش سعی نموده باشد و هر کس که در حضرت ملوک ادب را شعار حال خود سازد و زبانرا از فضول و چشمرا از خیانت و دلرا از نفاق محافظت نماید بهارج عز دنیوی و معارج خیرات اخروی واصل گردد و حکما گفته اند جاور ملوکاً أو بجزاً یعنی خواه با ملوک صحبت دار و خواه در دریا نشین اگرچه خطر دریا بسیارست اما منافع آن هم بی شمارست امیر صاحبقران لشکرا تربیب داده ازان موضع کوچ کرد، بمرغاو رسید مهد میمون خواندزاده درین موضع باستقبال آمد و بشهزاده جهان خلیل سلطان وضع حمل فرموده بود جناب بتقیس صغری و بانوی کبری سرای ملک خانیم دختر پادشاه سعید قران سلطان خواندزاده را اعزاز و اکرام بغایت کرده طوبها فرمود و بعد از فراغ از وظائف طوی و دعوت خواندزاده بطرف خانه مراجعت کرد و امیر صاحبقران با مهد عالی و حرم شریف خود نومان آغا براه برکانش در آمدند و بموضع سرخس رسیدند و لشکر منصور روانه شد از باورد گذشته بموضع نسای رسیدند شیخ علی بهادر و سونجک بهادر و امرای لشکر که منتلای بودند چون بموضع کاوکورش رسیدند صف لشکر آراسته با فراول امیر ولی جنگ کردند مبشر بهادر پیش رفته بر ایشان حمله کرد دشمنان در مناسله تیر انداختند و دو دندان او را شکستند او باز حمله کرد و با وجود آن جراحت سر خود را خودرا بیک ضرب بر خاک معرکه انداخت امیر صاحبقران خون جلادت بمردشین او مشاهده کرد موضع کاوکورش را بسپورغال اندی بدو ارزانی داشت و از تعابیح کرده بموضع دورون رسیدند و جنگ کرده آنرا گرفتند و کونوال آنرا بیساق رسانیدند و از آنجا بموضع جیلاون رسیدند و از آنجا روانه شد از آب جرجان گذشته بموضع کبودجامه و شاسان فرود آمدند و احتیاط لشکر فرموده از امرای هزاره و دهه موحلکا شدند که از قوشونات خود جدا نشوند و بی اجازت بجایی نروند و الا مستحق قتل و توبه باشند

و فرمان شد تا بر جویها و آبها پلها ساختند و هر روز مقدار نیم فرسخ کوچ می کردند و آن ولایت جنگل و خارستان بسیار داشت فراول بقراول دشمن رسید و جنگ پیوسته شد و دران روز حاجی محمود شاه جد و جهد بسیار کرد ناگاه بزخم شمشیر دست او مجروح شد و آق بیسور بهادر جنگ مردانه کرد و بهر طرف که روی می نهاد صف بر هم دریک دشمن را می راند مقدار نوزده روز بدین وضع بگذرانیدند در روز بیستم فراول دشمن گریخت چون امیر ولی حال بران منوال دید جلادت نموده پیش آمد و آن مقدار که قوت و توان داشت جنگ کرد و آخر مغلوب شد بگریخت لشکر در عقب او لغام ریز کردند و بسیاری از بهادران او گرفتند و چون فرود آمدند قوشونهای هر کس جدا گانه در پیش خود خندق ساختند و فصلی بر آوردند و پیش فصلی را بسینها و جویها استوار گردانیدند چون روز باخر رسید امیر صاحب قران از میان لشکر سی قوشون اختیار کرده بیرون آورد و ایشانرا در کمین گاه جایی تعیین کرده باز داشت و بقیه سپاه فصلی نگاه می داشتند و کورکا و نفیر و برغو و نفاه می زدند از صدای آواز ایشان و نعره مبارزان و دلبران جهان پر خروش گشت و دلهای مبارزان در سینه بجوش آمد درین اثنا امیر ولی با لشکری بسیار از حصار بیرون آمد و حمله کرده بر فصلی و حصار راند بضرب دست و سم ستور و قوت حمله فصلی که بسیج و چوب ساخته بودند درهم شکستند اما بسیاری از لشکر او بچندق افتادند و امیرزاده جهان امیرانشاه بنفس خود مباشر شد حمله او را پیش گرفت و فرمود تا لشکر بر ایشان تیرباران کردند درین حال آن سی قوشون که در کمین بودند بیرون آمدند و دست بشمشیر برده حمله کردند و بزخم تیغ ایشانرا براندند و امیر ولی پیش ازین فرموده بود تا درین موضع چاه بسیار کدک بودند و در بعضی سینها زده و آب انداخته عاقبت گریخته ازین راه بیرون آمد و اکثر لشکر او درین چاهها افتادند و هلاک شدند آری [مصراع]

! بد مکن که بد افنی چه مکن که خود افنی

و امیر ابکونیمور بنکاولی ایشان در عقب روانه شد و امیر ولی با نوکری چند اندک و خواتین و فرزندان می گریخت راه گم کرده بطرف لنکرو در آمد و ترک ملک و مال کرده جان سلامت بدر برد و خاتون خود را در موضع گردکوه گذاشت و خود بجانب ری روانه شد امیر صاحب قران خدای داد بهادر و شیخ علی بهادر و عمر بهادر و ایناغ خماری را با جماعتی دیگر از بهادران در عقب او روانه گردانید چون رسیدند سیاهی او دیدند و او را برستمدار رسانیدند و امیر صاحب قران از هر ده مرد سه مرد گزین کرده مصحوب

خود گردانید و آق‌بوغا بهادر و اوج‌فرا بهادر را با بقیه لشکر بگذاشت و خود با آن سواران گزیده بمملکت ری در آمد و زمستان آنجا گذرانید و درین حال سلطان احمد در سلطانیه بود چون از توجه امیر صاحب‌قران خبر یافت قلعه سلطانیه را استحکام کرده جمعی از معتمدان با فرزند خود آق‌بوغا آنجا گذاشت و خود بجانب بغداد رفت و چون رایات هایون نزدیک سلطانیه رسید جماعتی که در قلعه بودند دانستند که با صدمه سبیل مقاومت کردن و پنجه با شیر ژیان در انداختن نه طریق عاقلان است طریق حزم و پیش‌اندیشی آن دیدند که آق‌بوغا را بر داشته بگریختند و تبریز رفتند امیر صاحب‌قران در سلطانیه نزول کرده ضبط شهر و قلعه فرمود و چون سارو عادل پیش ازین از سلطان احمد گریخته بطرف شیراز رفته بود او را طلب فرمود چون بیساطبوس رسید سیورغالات و انعامات در حق او مبذول داشته امور مملکت سلطانیه و تبریز بدو رجوع فرمود و محمد پسر سلطان‌شاه را با وی آنجا گذاشت و خود بیماری رجوع کرده بموضع رستمدار در آمد ملوک ایشان از پیش بر خاسته گریختند و لشکر ولایت ایشان را بغارتیدند و ازین طرف ولی از موضع چالوس گریخت [بیت]

چو برق تیغ نو بیند دشمنان که رزم * یکی بشرق گریزد یکی بغرب رود

امیر صاحب‌قران بجهت تسخیر ولایت بطرف آمل و ساری عزیمت فرمود درین اثنا سید کمال الدین و سید رضی الدین بیساطبوس رسیدند و در مقام انبیا سر بر آستان عبودیت نهاده لب سکه بنام پادشاه خندان کردند و سر منبر باسم او ناسان رسانیدند امیر صاحب‌قران از آنجا بجانب مملکت خود باز گشت و لشکر را اجازت داد تا بخانه‌های خود رفتند و فصل تابستان در سمرقند بعیش و کامرانی اقامت فرمود و زمستان بخرمی و اقبال در آق‌سرای گذرانیدند درین اثنا پادشاه نوقتمیش بر حرکتی ناشایست اقدام نموده لشکری گران قریب نه تومان اکثر ایشان کفار فجار نامزد تبریز کرد در فصل زمستان تبریز رسیدند و حوالی تبریز را فرو گرفتند و خون شهر را رأس و ریشی که در مثل این قضیه ایستادگی کند نبود عامه خلاصی بجهت اهل و عیال خود کوشیدند جواب و حوالی شهر را مستحکم گردانیدند بچنگ پیش ایستادند و قریب یک هفته مدین صورت گذرانیدند چون مرغ نیم‌کشته حرکتی بی‌اختیار می‌کردند عاقبت هم بکر و حیانت و هم بشوکت و قوت لشکر کفار غالب آمدند و شهر را گرفته عرصه تهب و غارت گردانیدند و هر چه از فساد و جور در امکان گنجد بجای آوردند مساجد و مدارس را منهدم کردند و پیر و برنارا درم منید و مأخوذ گردانیدند و هر چه سانس از اموال و تنابیس

وذخاير در چنان شهری جمع شده بود در مدت ده روز از آنها اثر نگذاشتند و هم در زمستان بردها گرفته و غارنبا جمع کرده مراجعت نمودند و چون تبریز هم از مالک امیر صاحبقران بود وضعفای آن پناه بسایه عنایت او آورده این معنی چون بمسامع شریفه رسید بر خاطر مبارك او بغایت گران آمد و بیدادی که بی موجب بر مسلمانان واقع شد موجب وحشت و خراشش گشت [بیت]

از خراشش مذلت و خواربست * سر آزادگی کم آزاربست

وچنانچه فیما بعد ذکر خواهد رفت امیر صاحبقران جزای فعل بد ایشان بدیشان رسانید و بشامت آن ظلم و بیداد مملکت ایشان متزلزل شد و دیگر قرار نگرفت [نظم]

خبرداری از خسروان عجم * که کردند بر زبردستان ستم

نه آن شوکت و پادشاهی بماند * نه آن ظلم بر روستایی بماند

مدتی قبه الاسلام تبریز خراب و بابر و بیرونق و عاطل بود تا باز بیامن باساق و عدل حضرت امیر صاحبقران روی بحال بهی نهاد وضعفا در سایه معدلت و نصفت او بقرار باز آمدند و اتعاشی یافتند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَذْمَبَ عَنَّا الْحَزْنَ اِنَّ رَبَّنَا لَغَفُوْرٌ شَكُوْرٌ

ذکر نوجه امیر صاحبقران بدفع مفسدان لر کوچک

در سال هشتصد و هشتاد و هشت که موافق بود با بارس پیل ترکان امیر صاحبقران بفیروزکوه رسید و سید کمال الدین آنجا بیساطبوس رسید پسر خود سید غیاث الدین را بملازمت حضرت منسوب گردانید مقدم او را باعزاز تلقی کرده رعایت پادشاهانه فرمود و پیش ازین بچند سال قبل حجاز بر صوب لر کوچک عبور می کردند ملک عز الدین که مملکت لر کوچک را والی بود ایشانرا غارتیه بود و شناخت آن باقطار عالم رسیده و ملوک این صوب را غیرت و قدرت آن نبوده که جزای آن مفسدان بدیشان رسانند و این خبر بمسامع شریفه رسیده بود و نیت مبارك بران مصروف گشته که هر گاه که روزگار مسامحت کند و فرصت دست دهد گوشمال ایشان داده کینه حجاج ازیشان بکشد درین وقت که بفیروزکوه نزول فرموده بود در اثنای آنکه احوال اطراف آن مملکت ذکر می کردند در سیاق سخن ذکر لر کوچک و فسادی که ازیشان در عالم

واقع شد و می‌شود در حضرت او مجدد کردند آن قضیه سابق بخاطر شریف آورده فرمود که مدتیست تا معاش ناپسندیده ایشان شنیده ام و آنچه از ایشان نسبت با مسافران واقع می‌شود بتخصیص در باره حجاج بیت الله معلوم کرده و ببرد عز و علا رعیت را که ودایع الله اند با سپرده است هرآینه فردا از ما خواهد پرسید چگونه روا باشد که در وسط مملکت جماعتی چنین مفسد باشند و ما را قدرت دفع و استیصال ایشان باشد و دران باب تقصیر کنیم پس بر ذمت همت ما واجب باشد بعضی از اوقات را بدفع شر ایشان مصروف گردانیدن و ولایت و مملکت را از مفسدان شرّ پاک کردن بنا برین امر فرمود تا از هر ده نفر لشکری دو نفر اختیار کرده بیرون کردند و اغروق را گذاشته بی توقف سوار شد متوجه جانب ایشان شد و اشارت فرمود تا روجرد و حوالی آنرا غارت کردند و خرم آباد را ویران گردانیدند و اکثر آن دزدان و مفسدان را بیاساق رسانیدند درین ایام آق تیمور بهادر و عمر بهادر و محمد پسر همت بیمار شدند و آن سه جوان بهادر هر يك در میعاد اجل خود شربت فنا نوش کردند و خواجه علی مؤید را در بعضی ازین معارك زخمی رسید و بعد از مدتی بدان سیری شد و در اثنای این قضایا قصاد خبر رسانیدند که سلطان احمد از بغداد با لشکری متوجه تبریز شده است هم در روز امیر صاحب قران اغروق را گذاشته سوار شد متوجه تبریز شد و تا رسیدن ریات هایون تبریز سلطان احمد رسیده بود و يك هفته پیش توقف نتوانست نمود باز بجانب بغداد گریخت و از راه نخبوان و کردستان توجه کرد و حاجی سیف الدین بینکامیثی در پی رفت و الیاس خواجه و امیر شیخ علی بهادر در غنم رسیده جنگ سخت کردند و از طرفین جماعتی مجروح شدند و آخر الامر ازهم جدا گشتند و دران مصافه الیاس خواجه زخم دار شد و بعد ازان آن زخم بیماری مؤدّی شد و عاقبت صحت یافت ولیکن يك پای او ناقص ماند و سلطان احمد بجانب بغداد رفت و امیر صاحب قران آن تابستان در تبریز و نواحی آن بسر برد و تیر ماه از راه نخبوان روانه شد بحصار کرم رسید و جنگ انداخته آنرا گرفت و پیشوای ایشان شیخ حسن نام را محصور آوردند و چون بحصار سورماری رسیدند جنگ کردند و آخر الامر آنرا گرفته خراب گردانیدند و نونان نام ترکمانی که زرگ آن قوم بود گرفته فی الحال کوچ کرده بقلعه و حصار قریس رسیدند و اطراف و جوانب او فرو گرفتند حصار قریس بغایت محکم و استوار بود و والی آن فیروز بخت نام جنگی سخت کرد آخر الامر اطاعت کرده محصور آمد او را خواست و مزید انعام و اکرام مخصوص گردانید و از آنجا کوچ کرده بالای موضع آنرا

بر آمد و موسم برف و باران بود و سرما بغایت رسیده از راه کیتو بموضع تفلیس رسید و آن شهر داخل مملکت گرج شد بود و بهرج و مرج روزگار و بی‌اهتمائی سلاطین آن دیار بدست ایشان افتادد امیر صاحب‌قران امرا و ارکان دولت را فرمود که صورتی عجیب مشاهده می‌کنم و امری غریب می‌بینم آنچه درین روزگار واقع شد و از فترات حوادث از هرج و مرج پدید آمد تا قواعد از حال خود افتاده و رسوم پادشاهی بر قرار نماند بر غریب نیست از آنکه چون سلاطین کامگار نمانند هرآینه تشویش و تفرقه بحال ملک راه یابد اما تعجب من از قضایای پادشاهان پیش و ملوک سابق است که با وجود بسطت و کامرانی و ایالت و جهانبانی در وسط مملکت ایشان جماعتی از گرج که مخالف دین محمدی علی شاره الصلوة والسلام بوده اند چگونه تا غایت بحال یافته اند که دعوی مملکت و سلطنت کرده اند پندارید که غیرت پادشاهی و نخوت مملکت‌داری ایشانرا بر دفع وقع ایشان باعث نبود آخر مسلمانی و دین‌داری کجا رفته بود بت پرستان قواعد دین باطل خود مرعی می‌دارند و در اذلال و اهانت مخالفان دین خود می‌کوشند با وجود آنکه خدایان ایشان که بتانند از معاونت ایشان قاصرند جماعتی که بدین اسلام منسوب باشند و اعتقاد آن داشته که حضرت عزت بر موجب وعده که فرموده مدد و معاونت ایشان خواهد فرمود چگونه روا داشته اند که این کافرانرا در مقام کامرانی و مملکت‌داری گذاشته اند و باندک حطامی که از ایشان رسد قانع شد بهر حال اکنون که نوبت ایالت و جهانبانی بنیض فضل ربانی بما رسیده بر ذمت همت ما واجب و لازمست در قلع و استیصال ایشان کوشیدن و بیضه اسلامرا از خبث وجود ایشان پاک داشتن و آنرا بدرگاه حضرت عزت و سبیلت عظمی دانستن التمه عزیمت مبارک بر بر انداختن ایشان مصروف فرموده جنگ انداخته حصار ایشانرا مستخر گردانیدند و بسیاری از ایشان بقتل آوردند و والی امور ایشان ملک بهراط بحضرت آمد او را بند کرده روانه شد و از موضع تفلیس گذشته دران صحاری عزیمت شکار فرمود در اثنای کوچها قلعه‌ها و حصنهای بسیار مستخر گردانیدند که ذکر هر يك بتطویل انجامد و امیر جهانشاه بهادر و بعضی دیگر از امرارا امر فرمود تا عساکر گرج را غارت کردند و امیرزاده محمد درویش را سر لشکر ساخته فرستاده بود تا در شکی بدفع دشمنان مشغول شود و ارغونشیاه و رمضان خواجها بولایت تانکوت فرستاد و امیر محمد بيك را بولایت آق‌جب روانه گردانید و سایر لشکر در دامن البرز کوه می‌رفتند غارت و غنیمت بسیار یافتند و هر کجا قلعه دیدند خراب کردند و کوچ کرده بموضع قراباغ کوچک در آمدند و کشتی بر آب کر

بسته گذشتند و از آنجا امیر صاحب قران توجه کرده عزیمت گرفتن ولایت وایل تینباغ وقلعه سرخ فرمود و بقراط تنلیسی را که حبس کرده بودند برهان هیأت بقرباباغ رسانیدند امیر صاحب قران از آنجا که کمال دیانت و فرط اعتقاد پاک او بود او را بخدمت خواند بنصاح مشفقانه و مواعظ حسنه بدین اسلام دعوت کرد و مواعید خوب فرمود که اگر بدین ملت پسندید که **ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ** اشارت بدانست متمسک شوی و بموافقت این امت گزید که **كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ** حکایت ایشان است رضا دهی من بعد بعد از طریق خادم مخدومی سبیل برادری **الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ** مسلوک باشد و از ذل و صغار جزیه و خواری بجز واجلال اسلام و دین داری روی بیمن این نصاح خون از صمیم دل و صدق ضمیر بود بر حسب آنکه [مصراع]

سخن کر جان برون آید نشیند لاجرم در دل

قفل ضلالت از دل بقراط بگشودند و بشاهراه ایمانش راه نمودند بدین سبب او را تبرید اختصاص و انعام مخصوص گردانید و جندان الطاف و اعطاف در باره او بتقدیم رسانید که اکثر اتباع و اشیاع و اهل ولایت او بنور ایمان منور گشته اظهار اسلام کردند و امیر صاحب قران در ازای آن مملکتی که بدو مخصوص بود با زواید و مضافات دیگر رو مقرر گردانید و دران ولا ملک شروانات شیخ ابراهیم که بفخامت قدر و نباهت ذکر و قدم خاندان بزرگوار و مکارم اخلاق از ملوک نامدار ممتاز و مستثنی است بساطبوس رسید خدماتی که از جنان ملکی بنسبت با چنین حضرتی زهد بتقدیم رسانید و سایر آن ولایات **تا اقصی البر کوه** در منام اطاعت و انقیاد در آمد مجموع ولایت شاران و شیخی محکوم حکم و مأمور امر گشتند و کمر عودیت بر میان جان بستند و ملوک کبلان که ساها بل قرنها بود که در منام فرمان برداری هیچ کس را کردن نهاده بودند مطیع و متقاد گشته مال فرستادند و خراج قبول کردند و امان طلبیدند بندگی حضرت آنجا که امان داده عذر نصیحتات ایشان قبول فرمود و سیورغال و خدمت مخصوصه بر او رسانید و شیخ علی بهادر که بحفاظت اغروق مبارک باز ماند بود از جانب ردیل نرناغ آمد بساطبوس بندگی حضرت رسید و زمستان آنجا گذریدند درین اثنا خبر رسانیدند که پادشاه توتنبیش علاوه اشکارا کرده لشکری از جانب درسد تا آب سمور فرستاده است امیر صاحب قران حکم فرمود تا شیخ علی بهادر و ابکونیمور و عثمان عباس با نومانان لشکر از آب کر گذشته بطرف دشمن نهیمت نمایند و فرمود که خون مارا با پادشاه توتنبیش عهد و پیمان در میان است و ما برهن عهدیم گر داید که

لشکر اوست دست از جنگ باز دارید و باز گردید و در عقب ایشان امیرزاده اعظم امیرانشاهرا فرستاد چون رسیدند و سیاهی لشکر دیدند پرسیدند که لشکر کیست گفتند لشکر پادشاه توفتمیش است و ما را فرستاده که از لشکر امیر تیمور باخبر باشیم امرا بحکم وصیت و فرمان امیر پرخاش نکردند و بر جنگ اقدام نمودند و باز گردیدند دشمنان باز گشتن ایشانرا بر ضعف حمل کردند حمله کرده رسیدند و بر لشکر منصور نیرباران کردند امرا و بهادران چون آن صورت دیدند باز گردیدند و جنگ در پیوستند و قریب چهل کس در میانه کشته شد درین اثنا امیرزاده امیرنشاه رسید و بیک حمله دشمنرا براند و بسیاری از ایشان بقتل آورد و اطراف و جوانب ایشانرا گرفته حربی عظیم واقع شد و ایشان گریخته بدر بند رسیدند و بسیاری از ایشان زنده گرفتند و بمحضرت فرستادند ایشانرا متعرض نشد و سیورغال فرموده پادشاه توفتمیشرا بر قاعده پرسش نمود و اظهار الطاف و مهربانی کرده فرمود که میان ما حق پدرفرزندی است بواسطه جاهلی چند چندین آدمی در میانه چرا هلاک شوند می باید که من بعد بر هان شرط و عهد باشیم و فتنه در خواب رفته را بیدار نگردانیم چه رسول صلی الله علیه و سلم چنین فرموده است که *الْفِتْنَةُ نَائِيَةٌ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ أَبْغَضَهَا* یعنی فتنه شخصی را می ماند که در خواب رفته باشد و نا بیدارش نکند بر نخیزد و لعنت خدا بر آنکس باد که او را بیدار گرداند و اگر کسی خلاف آن کند یا خلاف آن در خاطر ما آراید باید که از طرفین او را تادیب کرده گوشمال دهم و بجزا رسانیم تا عبرت دیگران باشد آنگاه مجموع آن اسیرانرا زر و جامه و خلعت داده بدرقه تعیین کرد تا ایشانرا از لشکر جدا کرده بطرف مملکت خود روانه گردانیدند و شوربکه برادر کهنر مبشر زخم دار شد برحمت خدا واصل شد و امیرزاده جهان امیرانشاه از آب کر گذشته سلامت بامیر صاحبقران ملاقات فرمود امیر صاحبقران از جانب دریای کوچک دکنیز روانه شد و پادشاهزاده غظمی و بانوی کبری سرای ملک آغا با امیرزاده عالمیان شاهرخ بهادر از سمرقند بعراق آمدند چون امیر صاحبقرانرا از آمدن ایشان خبر شد اغروقرا گذاشته عزم استقبال ایشان کرد و در موضع مرند رسیده ملاقات کردند و از آنجا سوار شد بقلعه النجفی رسیدند و سه روز توقف کرده لشکررا امر فرمود تا بکوه بر آمد جنگ در پیوستند و فصل آنرا گرفته خراب کردند اهل قلعه از بی آبی بر شرف هلاک رسیدند بودند بجز و بیچارگی در آمدند و امان طلبیدند امان بخشید اشارت فرمود تا از کوه فرود آیند درین اثنا بر و بارندگی پدید آمد و بارانی عظیم بیارید و آبگیرها و چاههای ایشان پر آب شد باز چون

بلان آب انتعاش یافتند راه خلاف سپرده بقول خود وفا نمودند امیر صاحبقران میرکا محمد و اوجقرا بهادر را تعیین کرد تا قلعه را حصار دهند و خود مراجعت فرموده باغروق رسید و امیر شیخ علی بهادر بمحاصره حصار بایزید رفته بود امیر صاحبقران حاجی سیف الدین و امیر ایکوتیمور را نیز فرستاد تا در گرفتن آن سعی کنند ایشان رفتند و قلعه را در میان گرفته نقبها زدند و بعد از جنگهای سخت حصار را گرفته و بران گردانیدند و حاکم قلعه را بسته بمحضرت آوردند درین اثنا بسمع شریف رسانیدند که جماعتی از ترکمانان در وسط بلاد هستند که مضرت ایشان مسلمانانرا عام است قوافل حجاز را میزنند و رعابارا خرابی و مضرت میرسانند امیر صاحبقران بی توقف سوار شد بقروغ ارغون رسید و فرمان داد تا حواشی و اغروق در الاداغ توقف نمایند و با لشکرها متوجه شد حصار قلعه ابدینرا محصر فرمود و بر قلعه اونیک گذشته بارزروم رسیدند و از انجا باب جیجور نزول فرمود و امیر صاحبقران بجانب ارزنجان بطهرتین البلی فرستاده او را بمطاوعت خواند و از شامت مخالفت تحذیر فرمود سر مطاوعت فرود آورده در مقام انقیاد و بندگی در آمد و البلی را راضی و خشنود بانواع انعام و احسان نواخته باز گردانید امیر صاحبقران امیرزاده امیرانشاهرا بطلب قرا احمد ترکمان نامزد فرمود امثال امر فرموده تراخت کرد و غنیمت بی حساب از اسپ و استر و گوسفند و اولجای گرفته مراجعت نمود و میرکا محمد را هم بدین مهم فرستاده بطرف کوهستان افتاد و مردم آن طرف سر راه او گرفته بودند بعد از جنگ بسیار بجز دولت ابدینوند از آن تنگنا بیساطبوس واصل شد و شیخ علی هرغوبی و اقبال شاه بارغوحی و نیلاک زودتر بایل قرا احمد رسیدند و با یکدیگر حرب کردند و لالاخواجهر را دران حرب گرفتند و بندگی حضرت جهانشاه بهادر را فرستاد تا ولایترا غارتند و مال و منال بسیار غنیمت یافت ولیکن شاهملک باخنیار خود رفته بود صورتی که مندر بود واقع شد امیر صاحبقران از انجا بصحرای موش متوجه شد و ولایترا محصر کردانیک بشهر اخلاط رسید حاکم آنجا استقبال نمود او را بنواخت و ولایترا برو مسلم داشت و از انجا بحجاب اغروق روانه شد و سایر لشکر بر کناره دریا روانه شدند چون باغروق رسید ملک عز الدین کرد باغی شده بمحاصر وان در آمد و چون لشکر رسید و قلعه را در میان گرفتند ملک عز الدین از مخالفت پشیمان شده مطیع شد و از حصار فرود آمد اهل ولایت باغی شده راه حصار را استوار کردند و مخالفت نمودند عزاده و مخینق از بیرون آماده کرده مدت بیست روز لشکر توقف نموده بعد از حرب بسیار حصار را گرفتند

و بسیاری خلق بقتل آوردند درین اثنا الیچی طهرتن از ارزنجان رسید و تحف و هدایای پادشاهانه آورد و اظهار عبودیت و انقیاد نمود امیر صاحبقران اورا نواخته و خلعت پوشانیده باز گردانید و حکم فرمود که آن ولایت بر قرار بدو منقوض باشد و باز اشارت شد تا بتدبیر قضیه تسخیر قلعه وان مشغول شوند و می گویند آن قلعه از بناهای شداد عادت و استحکام او در مرتبه ایست که یادگار اندخوی که امیر تومسان بود ۵۰ لشکر را امر فرمود تا یک سنگ ازو بر دارند عاجز آمدند و نتوانستند لشکر منصور چنین موضعی مستحکم را باندک زمانی مسخر گردانیدند و از آنجا کوچ کرده بجانب خوی و سلماس رسیدند و ولایت کردستان بر ملک عز الدین مقرر فرموده از آنجا کوچ فرمود درین اثنا حاکم ارمی دیزک بیابوس رسید و بعنایت مخصوص شد ولایت ارمی را بر وی ارزانی داشت و باز کوچ فرموده از مراغه گذشت و بنیلان فرود آمد و چند روز آنجا توقف نمود و پیش ازین زین العابدین را پسر شاه شجاع که والی شیراز بود طلب فرموده بود و گفته که چون پدر مرحوم تو با ما در دوستی زده در مقام انقیاد و مطاوعت بود می باید که بحضرت ما توجه نمایی تا بتجدید آن ولایت بر تو مقرر داشته بنوعی باز فرستیم که موجب سرافرازی تو باشد او در آمدن تکاسل می ورزید درین وقت خبر رسانیدند که بتول خود وفا نمی نماید و الیچی را باز داشته نمی فرستد و سوداهای فاسد زیادت از حد در سر دارد امیر صاحبقران اغروق در ری گذاشته منتلای تعیین کرده و خوبشتن قول لشکر شد توجه نمود و از ولایت همدان گذشته بجزبادقان رسید و از آنجا باصنهان نزول فرمود اکابر و سادات و علما و اشراف باستقبال بیرون آمدند امیر صاحبقران ایشانرا تعظیم کرد و امیر ابکونیمور بقلعه طبرک در آمد و مال امان بر اهل شهر مقرر گردانیدند و امیرزاده تیمور ملک و محمد پسر سلطان شاه بتبض آن بشهر رفتند و اکابر اصنهان در او ردو توقف نمودند چون شب در آمد جماعتی از او باش واردال بتسویل نفس شیطانی خروج کردند و از عاقبت کار اندیشه ناکرده محملاترا کشتند و بسیاری از لشکری که در شهر به مات خود مشغول بودند بدین سبب بقتل آمدند [بیت]

مثل زند که صد ساله ظلم و جور ملوک * به از دو روزه شر و شور و هرج و مرج عوام
بزرگان و دانایان در میان نبودند و بعضی از پیران و عقلا که مانده بودند از خوف
غلبه عوام سخن نتوانستند گفت تا کار از دست رفت و نیم شب آواز دهل و طبل
ناوردو رسید و چون معلوم کردند و بنهیة اسباب تدارک آن مشغول شدند آن شیران

که افساد کرده بودند بگریختند و اهل شهر را عرضه شمشیر بلیات گردانیدند روز دیگر حکم نافذ شد تا هفتاد هزار عدد سر آدمی بظاهر اصنہان جمع کردند نمونه روز رستاخیز دران شهر ظاهر شد و ختیفت بوم یفر المره من اخیه و امیه و اییه و صاحبیه و بنیه اشکارا گشت و فرمود تا ازان سرها منارها و گل تودها ساختند و امیر حاجی بیک و نوپینشاه را بمعافطت شهر باز داشت و از انجا توجه کرده بولایت شیراز رسید زین العابدین از خبت نیت خود روی بگریز نهاده متوجه صوب شوشتر شد و پیش ازان میان او و شاه منصور خشونت بود درین قضیه اعتماد برو کرده متوجه جانب او شد و ندانست که هر که بر دشمن بدفرصت اعتماد نماید و از غدر و خیانت او حذر واجب نداند سررشته سعادت از دست داده باشد و در ملامت بر خود گشاده اما بیچاره اندیشه کرد که چون قرابت و نسبت است در وقتی که قضیه صعب واقع شود بگذشتها التفات نماید و آنچه وظیفه مدد و مساعدت باشد بتقدیم رساند و اندیشه نکرد که بدگوهر لیم بتجارب روزگار مهذب نشود و حوادث لیل و نهار جوهر ناپاکرا در بوتہ وقایع پاک نگرداند بلکه چون خثات نفس ذاتی باشد بهرور روزگار از دیباد پذیرد و شرارت درون ملکه ضمیر گردد الفصہ جون بجوالی شهر شوشتر رسید شاه منصور طمع کرده مردم اورا فریب داد و بخداع و مکر بجانب خود دعوت کرد و چون مزاج ابنای روزگار بر غدر و بی وفایی مجبولست مجموع خاک بی آزری در روی وفا پاشید بجانب او متوجه شد اورا با معدودی چند بگذاشتند و آخر الامر جمعی را فرستاد تا اورا بنهر در آورده بقلعه بردند و آنجا موقوف گردانیدند و آن جماعت را که با او غتر کرده بودند گرفته و اموال و اسباب باز ستہ محبوس و مخدول گردانید و ازینجا گفته اند ز نظم:

بدکش را بروزگار سیر * که زند روزگار اورا حد
هیچ دشمن بدشمن آن نکند * که کد مرد بخورد تا خود

مجموع از کرده پشیمان گشتند و بر تقصیر خود ندامت افزودند اما چون ازار دست و تیر از شست رفته بود پشیمانی سود نداشت و چون امیر صاحب فرزان بنیراز نزول فرمود بعد از چند روز خبر رسید که در سمرقند آشوبی افتاده است و پادشاه نوقتیش مخالفت نموده لشکر فرستاده است حکومت شیراز را بساه بجی مسلم فرموده بجانب سمرقند مراجعت فرمود

ذکر آمدن لشکر اینکاتورا و محاربهٔ امیرزاده عمر شیخ بهادر و امرا در موضع چولاک

و در نیر ماه آن سال لشکر توفتمیش خان بجمالی ولایت آمد بود وایل واهل ولایت
رمیک امیرزاده عمر شیخ بهادر لشکر جمع آورده از آب خنجد گذشت و سلیمان شاه بهادر
و عباس بهادر و باقی امرا بیکبار با لشکرها در موضع چولاک بدشمنان رسیدند و از دو
جانب صف آراسته میهنه و میسره مرتب گردانیدند و بر یکدیگر حمله کرده جنگ در
پیوستند بحدی که از بسیاری کشتگان جوی خون روان شد و عمر شیخ بهادر باغی را
در پی کرده از لشکر خود جدا افتاد و هر چند لشکریان او را طلب کردند نیافتند
حیران و سرگشته شد توقف را روی ندیدند بضرورت متفرق شدند و شهزادهٔ عالم
بسلامت بیرون آمد باندکان بلشکر رسید و باز لشکرها را متفرق را جمع گردانید درین
اثناء خبر رسید که اینکاتورا از مغولستان حقوق انعام فراموش کرده و عهد و پیمان شکسته
در اطراف مملکت در آمد است و ولایت را خراب می کند امیرزاده عمر شیخ این سخن
شنود بشهر خنجد بلشکر اوزکند رسید چون دشمن را خبر شد از چپشمن باوزکند
روان شدند امیرزاده عمر شیخ فی الحال بعزیمت راه گرفتن بر دشمن باز گردید و در
موضع آب آقاسای سیاهی بیکدیگر را دبه و جای گذار نگاه داشته فرود آمدند و آب را
در میان گرفتند و چند روز برابر یکدیگر بر کنار آب می رفتند شی اینکاتورا حمله
کرد و در جایی که فرود آمد بود هزار آدمی را بگذاشت و فرمود تا آتش بسیار پراگند
بپروازند و معبر آب پیدا کرده گذشت و صف لشکر بیاراست امیرزاده عمر شیخ
استقبال او نموده جنگ بسیار مردانه فرمود و آخر الامر بمحصار خود در آمد اینکاتورا
خواست که محاصره کرده اطراف فرو گیرد امیرزاده جوانخت در مقام غیرت تیغ
مردی کشید بیرون آمد و توکل بر حضرت ذو الجلال کرده جنگ در پیوست ای
بسا سر که بی تن و تن که بی جان شدند نعرهٔ دلوران و شبیهٔ اسپان بعنان آسمان رسید
[بیت]

جهانی دران شب باوردگاه * کلاه از سر افتاده سر بی کلاه

دشمنان بسیار بودند و لشکر امیرزاده اندک و او چون شیر می‌غریبید و جگرگناه خصم بزخم
 نیزه و شمشیر می‌درید درین حال توکل بهادر تیغ بر کشید صفت دشمن را شکافته اسپ
 امیرزاده را عنان گرفت و او را از جنگ‌گاه بیرون آورد اینکاتورا نیز ایستادن مصلحت
 ندید باز گردید و لشکریان بعضی در پی رفته بسیاری از لشکر او پیاده گردانیدند
 و غنیمت بی حد و شمار گرفتند و امیر سلیمان‌شاه بهادر و عباس بهادر لشکرها جمع کرده
 در اندرون سمرقند حصار گرفته نشسته بودند و دشمنان ولایت خراب می‌کردند بعضی
 از اعلا بسوی بخارا رفتند و امرا و اکابر بخارا حصار و قلعه محکم گردانیدند و بیرون آمدن
 جنگ بسیار کردند و لشکر دشمن در ولایت‌های خراب عاجز و سرگشته ماند بودند درین
 اثنا آوازه مراجعت امیر صاحب‌قران در میان مردم افتاد لشکر دشمن توقف را روی
 ندیدند بگریختند و متعاقب امیر صاحب‌قران بسمرقند رسید و فرمود تا امرا جمع شدند
 بر موجب فرمان مجتمع گشتند و بارغوی جنگ با دشمنان داشته احوال باز پرسیدند
 و برات‌خواجها بتقصیری که کرده بود گرفته مواظبت فرمودند و کوحه‌ملک خون در
 پی یاغی رفته بود و با سیزده نوکر در موضع جیحال^۳ از کنار خجند بر سیصد کافر
 اینکاتورایی شبنجون کرده اسیران خجند و آن نواحی را از دست کفار خلاص داده و ایشانرا
 توشه داده بوطنهای خود فرستاده بود او را سیورغال کرده حکم ترخانی فرمود و امیرزاده
 عمر شیخ را در کنار گرفت و بانواع عواطف و سیورغالات مخصوص گردانید و خدای داد
 و عمر بهادر و شیخ علی بهادر را با لشکری تمام در عقب دشمن فرستاد بر موجب فرمود
 رفتند و بسیاری از ایشان بقتل آوردند و مصحوب ظفر و نصرت از موضع بولان باز گشتند

ذکر توجه امیر صاحب‌قران بشهر خوارزم کربت چهارم

امیر صاحب‌قران متوجه جانب خوارزم شد و چون بموضع کربت رسید کونج
 اوغلان و تبه و رقتلغ اوغلان و شیخ علی بهادر و شیخ تیمور بهادر را از حمله لشکر احتیاط
 کرد و منفیای ساخته بجانب خوارزم فرستاد و عبدخواجها فراول کرده از پیش روانه
 کرد عبدخواجها روانه شد و یکی از معتبران لشکر دشمن را گرفته بمحضرت آورد کیفیت
 احوال دشمن از او معلوم کردند و از آنجا بزودی روانه شد بمجوی جدریس رسید و چون

از انجا گذشتند شخصی از طرف دشمن گریخته بدرگاہ آمد و خبر داد کہ ایل پینیش اوغلان منہزم شدند و سلیمان صوفی از بند مملکت گذشتہ گریخت و بیشتر دشمنان باہم اتفاق کردہ بودند کہ مملکت را ترک کنند و حصار و قلعہ گذاشتہ سر خود گیرند بران موجب بتقدیم رسانیدند و سر بر سر بر و جان بر خان و مان اختیار کردند امیر صاحب قران امیرزادہ اعظم امیرانشاہ را منتلای ساخہ و محمد سلطانشاہ و شمس الدین و اوج فرا بہادر و ایکونہور و سونجک بہادر را پیش فرستاد روانہ شد بموضع قنکند رسیدند و بسیاری از دشمن بقتل آوردند و مال و اسباب بسیار غنیمت گرفتند و چند روز در خوارزم توقف فرمودہ حکم نافذ شد تا مجموع مردم شہر و ولایت را کوچ کردہ بسرقت رسانیدند

ذکر یابی شدن محمد میرکا و گریختن بطرف قتلان و گرفتار شدن در کوهستان

محمد میرکا امیری بزرگ بود و نسبت با امیر صاحب قران شرف خوبی و دامادی یافته با شوکتی تمام و اشکری فراوان و جای عریض و جنابی منبع غرور دولت و کامرانی و وفور غفلت و ناسپاسی پای سعادت اورا بلغزانید و بخت بر گشته قرین شد مخالفت و رزید و رقم یابی گری بر خود کشید و از نام بد تنگ نداشت و از شامت عاقبت آن نیندیشید دولت بر نافتہ برو می خندید و زبان روزگار در گوش می سراپید

[بیت]

مکن آنکہ هرگز نکردست کس * بدین رهنمون نو دیوست و بس
اما چون سعادت مساعد نبود بران حرکت شنیع اقدام نمود و پیش ازین در وقت رفتن بجانب خوارزم ابو الفتح برادر کہتر او از امیر صاحب قران روی گردانید گریختہ بود و خود را در چول گم کردہ لایم بہادر را معلوم شد فی الحال سوار شد پنجس و تفحص او مشغول گشت ابو الفتح شب در میان کردہ بحصار کت رسید بود و رنج و مشقت بیابان بجد کشید در موضعی فرود آمد لایم بہادر بدو رسید و اورا گفت موجب کفران نعت امیر و سبب این حرکت ناپسندیدہ چہ بود گفت شنودم کہ میرکا

باغی شد دانستم که نفس من در معرض تلف است جان خود را گریزانیدم لایم اورا گرفته و بر بسته سوار گردانید و بخارا رسانید امیرزاده عمر شیخ بهادر ازین حال واقف شد بطرف سمرقند توجه نموده شب در میان کرده رسید و در موضع بلغوزاغاج فرود آمد لشکرها جمع فرمود و در بی میرکا روانه شد و او اهل ولایت را جمع کرده بود و خانه آق تیمور بهادر و دادملک بهادر غارتیه و اموال وافر ایشانرا گرفته زرآدخانه گشوده زره و جوشن و خود و مغفر و سایر اسباب حرب و قتال ترتیب می کرد و باراندل و او باش اسپ و جبهه فراوان بخشید مال بی حساب می داد و بدین سبب خلقی روی بدو نهاده بودند و لشکر بسیار برو جمع شد چون امیرزاده اعظم نزدیک رسید هیبت دولت او ایشانرا برهم زد و نیروی سعادت او دمار از ایشان بر آورد تا همه توقف ناکرده منہزم شدند و میرکا آب بزرگ را از گذرگاه داش کوپری گذشته بجانب قتلان گریخت و عمر شیخ چون شیر گرسنه که در پی شکار جمته رود در غناب او براند و خون بر آب و خش رسید اسپرا نازیانه زده در آب راند و بشناوری و چالاکي چون باد ازان آب عظیم بگذشتند لشکر همه موافقت نمودند و دشمنان خاکسار را آتش در جان انداختند میرکا متوجه جانب شاه جلال الدین شد چون آثار ادبار و بی سعادت او مشاهده کرد در قلعه چون در بخت بروی وی در بست و با او ملاقات نکرد تا نومید و خاکسار از انجا باز گشت و اکثر نوکران و ملازمان او روی گردان شدند و حق صحبت ندانستند و خود طریقه سست پیمانان بی وفا و شوخ چشمان رعنا این است که در زمان نعمت و رخا دم دوستی زنند و در هنگام محنت و بلا خاک در روی انسانیت و مروّت باشند و بلی بی حفاظی بر جهره مردی و مکرمت کشند [نظم]

بی بلا نازین شمرد اورا * چون بلا دید در سرد اورا
 نا بدانی که وقت بیجا بیج * همچکس مر ترا نباشد هیچ

لشکر منصور از جب و راست و پیش و پس در غناب او ناخند و هیچ کس ازو خبر نیافت و بی بدو نبرد و امیرزاده جهان دران قضیه متفکر بود که اورا چگونه از کجا بدست آرد اتفاقاً عثمان عباس با نوکری چند بسمرقند می رفت در راه سر چشمه رسید و بی اسبان دید تقص کرده در پی رفت و بمحمد میرکا رسید جهان روشن بر چشم او تاریک شد اطراف و جوانب اورا فرو گرفته اول اسبان ایشانرا بدست آوردند آنگاه اورا گرفته با نوکران در بند کشید و خبر بامیرزاده اعظم فرستاد و بعد از چند روز اورا بدان هیأت بسمرقند رسانید و بحکم امیرزاده اعظمش یاساق رسانیدند

و عالمیانرا روشن شد که عاقبت غدر و خیم است و جزای کفران نعمت عذاب الیم بعد از وقوع این قضیه امیرزاده بعزم استقبال امیر صاحبقران سوار شد و در سمرقند بیساطبوس رسید و در وقتی که امیر صاحبقران بجانب خوارزم روان شد جهانشاه بهادر در قندوز بود چون خبر رسید عزیمت کرده در عقب روانه گشت و از بلخ گذشت دران اثنا خبر یافت که ایل و قبیله برولدای گریخته اند شب در میان کرده موضع بقلان بدیشان رسید و آن جماعت انبوه را بگرفت و درین حال خبر دادند که میرکا باغی شده است لشکر کشیده و ساز جنگ ساخته بکنار آب آمویه رسید و بسال از آب گذشتند امیر جهانشاه از آب گذشته شب هانجا بود که از قضا جنید و علی اکبر باغی شده با سه هزار مرد شبخون کردند و با امیر جهانشاه شست مرد بیش نبودند توکل بر خدای کرده پشت آب آوردند و دل بدریا کرده سپر و نورهها در روی کشیدند و توکل بحضرت بزدان کرده هم شب تا روز از طرفین تیر و نبر و شمشیر و گرز میبارید درین حال خواجه یوسف نوکری از آب گذرانید فرستاد و پیغام داد که مردانه باش و ثبات قدم نمای که اینک ساز حرب ساخته بهماونت شما می رسم چون این خبر شنودند شادمانی نموده در حرکت و کوشش افزودند و خواجه علی با صد مرد مکمل واصل شد و باتفاق حمله برده جنگی سخت کردند چون صبح صادق بدید لشکر دشمن پشت داده بگریختند لشکر منصور نیکامی کمره بسیاری ازیشان بقتل آوردند و غنیمت وافر ازیشان گرفتند و لشکرا ضبط کرده در قندوز نشستند و ایل و قبیله برولدای در راه کابل افتادند امیر کابل ابو سعید چون باغی گری ایشان شنود نفس بدش فریب داد و نقد اخلاص را مغشوش گردانید و باغی گشته بچستن آق بوغا آمد که دشمن او بود امیر صاحبقران بهغولستان فرستاده آق بوغارا گرفته در بند انداخته بخوارزم آوردند و چون از باغی گری ابو سعید خبر یافتند آق بوغارا از بند بیرون آورده ولایت ابو سعید را بوی ارزانی داشتند و جهانشاه بهادر را فرمود تا لشکر کشید در عقب دشمن هر جا که روند برود بر حسب فرمان باتفاق خواجه یوسف در عقب دشمن روانه شدند و در موضع لغمان بدیشان رسیدند و ایل و قبیله ایشانرا غارتید و روانه آوردند و آنچه ازیشان خلاص یافتند بطرف سند گریختند و از ولایت خراسان امیر آق بوغا و سبیل لشکر جمع آورده در پی دشمن کردند و بدیشان رسید جنگی سخت انداختند و ایشانرا غارتید گریزانیدند و درین ایام که امیر صاحبقران عزم خوارزم فرموده بود پادشاه سعید سیورغاثیش خان در بخارا بیمار شد بعد از چند روز بجوار رحمت حق پیوست

و نخت مملکت و سربر سروری از وجود او خالی ماند آن نخت بخت تابوت بدل شد
 و آن دولت و کامرانی بجز و ناتوانی انجامید نه و فور لشکر دستگیری کرد و نه کنوز سیم
 و زر پای مردی نمود آری درین سرای غرور که سری بر کشید که عاقبت بر خاک نهاد
 و کرا آب روی حاصل شد که در خانت بیاد نداد اگر عاقلی بدیده اعتبار در گردش
 لیل و نهار نظر کند داند که این ایام شمرده گذرنه است و این روزگار ناپایدار دولت
 زود بسر آینه نه دولت او را اعتبار و نه مال و ملک او پایدار پس دل برین خاکدان
 فانی نهد و سعی در کسب سعادت باقی کند روزگار گرانمایه بغم بود و نابود این منزل
 فانی سیری نگرداند [بیت]

دل برین گنبد گردنه مه کین دولاب * آسیابست که بر خون عزیزان گردد
 اهل مملکت در ماتم او شرایط جان-سوزی بتقدم رسد - مانند مدتی در سوگ و ملال
 شبانروزی بسر آوردند آخر او را نادیده انگاشتند و آن سلطنت را نابوده پنداشتند [بیت]
 سپردند او را بدان تیره خاک * ستردند نقش وی از سینه پاک
 درین اثنا امیر صاحب قران از جانب خوارزم بفیروزی و نصرت مراجعت فرمود و دار
 الملكرا بقدم شریف مزین گردانید

ذکر جلوس پادشاه جهان محمود سلطان بر سربر سلطنت

چون سربر سلطنت از سابه پادشاه خالی ماند و بندگی حضرت امیر صاحب قران
 از خوارزم مراجعت فرمود با نوپینان و امرا و ارکان دولت در فور بلنای بزرگ درین
 باب بحث و مشورت فرمود و بعد از تفکر در تدبیر امور مملکت و صلاح حال و ورکار
 متنق اللفظ گفتند ملکرا از پادشاه ناگزیرست چه مناسبت پادشاه نسبت با لشکر
 مناسبت سرست نسبت با تن چنانکه تن بی سر بکار نیاید رعیت بی پادشاه بسیاری
 نماند امیر صاحب قران رعایت حقوق پادشاه سعید سیورعائیش فرموده رقم سلطنت بر
 فرزند شایسته او سلطان محمود زد چه باتفاق درخور افسر و نخت و اورنگ و نخت بود
 بروزی سعد و طالی مبارک و اختاری حجت و فال مسعود بر اورنگ پادشاهی و سربر
 فرمانروایی جلوس فرمود | نظم |

یکی تخت زرین بهنهاد لخت * بستی گشاینده نیک بخت
 سر پاهای چون سر ازدها * ندانست کس گوهرش را بها
 منبر را بنام ودعای او سر بر آسمان رسانید و سگه را با اسم شریف او لبختدان گردانید
 و دران روز در خزاین گشوده زر و زبور و درّ و گوهر و مشک و عنبر با هم بر آمیخته
 و توده توده قماشهای نفیس و گونه گونه خلعتهای فاخر بر هم ریخته بر امرا و ارکان دولت
 و سایر لشکر و رعیت تفرقه فرموده يك هفته بعیش و خرّمی گذرانیدند و در مجالس
 مهرویان نعرهای نوشانوش بفلک رسانیدند و آن زمستان در سمرقند تا فصل بهار بخوشتند
 عیشی و خوبتر وضعی گذرانیدند

ذکر رفتن امیر صاحب قران بمحاربه توقيتش خان

و درین اثنا پادشاه توقيتش حقوق نعمت و تربیت فراموش کرده با لشکرهای
 بسیار در آمده اظهار مخالفت نمود امیر صاحب قران لشکرها جمع فرموده در ساغر ج
 نشست و آن سال برف و سرمای بسیار بود و باران بی حدّ و شمار پادشاه توقيتش از
 آب خنجد گذشته منقلای او بزرزوق رسید امیر صاحب قران عزم سواری کرد نوپیمان
 و امرا زانو زده مبالغت نمودند که چندان توقف می باید کرد که لشکرها از اطراف جمع
 شوند این معنی رأی جهانگشای را صواب ننمود بر ایشان غضب کرد و فرمود که فی
 التّأخیر آفات عاقل کار امروز با فردا نیندازد که فردا کار خود با خود می آورد
 مگر نشنیده اید که یکی از پادشاهانرا دولت بر گشت و رست روزگارش از سر بر
 عزّت بر خاک مذلت انداخت ازو پرسیدند که چرا بدین روز رسیدی و موجب زوال
 مملکت تو چه بود در جواب گفت بشومی سه عادت سررشته سعادت از دست
 گذاشتم اول پند دانایان در گوش نگرفتمی و از سخن ناصحان مشفق روی بر تافتی
 دوم هر چه نفس بدان میل کردی و خاطر بجانب آن رغبت نمودی بی آنکه در عواقب
 آن فکری کنم مباشر شدمی و کام نفس دادمی سیوم کار امروز با فردا انداختی و در
 تدبیر مهات تهاون و تاخیر ورزیدی [بیت]

زسانه از انکس تبرا کند * که او کار امروز فردا کند

و درین وقت برف و بارندگی عظیم واقع شده بود امیر صاحب قران فرمود تا برف را
 کوفتند و راه کردند و با لشکری گران شب در میان کرده بدشمن رسید و امیرزاده عمر
 شیخ بهادر لشکر خود را مرتب کرده بر کنار آب خجند آمد و بیساطوس رسید و کونجه
 اوغلان و تیمور قتلغ اوغلان و شیخ علی بهادر را با لشکری تمام پیش فرستاد روز دیگر
 چاشتگاه بر سر دشمن رسیدند دشمن را قوت مساومت نبود بگریختند و بسیاری بتل
 آمدند و آنها که از کشتن رهندند در راه بتشنگی در معرض تلف افتادند و مقدمه
 لشکر که پیشتر فرستاده بود از پیش باغی در آمدند و ایشانرا از دو طرف در میان
 گرفتند و بزخم نیر و شمشیر دمار از روزگار ایشان بر آوردند و ایدی بیدی بخشی را
 دران حال گرفته بحضرت آوردند و فحوص احوال او کرده بنواخت و خلعش مخصوص
 گردانید و از آن موضع کوچ کرده باقار رسید و مدتی دران موضع داد عیش و عشرت
 دادند و در فرج و کامرانی بر همگان گشادند و درین ولا از ایل و ولایات لشکرها
 پیش خود جمع کردند و فرمان شد تا امیرزاده عمر شیخ و حاجی سیف الدین و ایکونیمور
 بر آب خجند پل سازند و لشکر بگذرانند بران موجب بتقدیم رسانید لشکرها بگذرانیدند
 و خبر بحضرت رسانیدند امیر صاحب قران کوچ کرده بی توقف روانه گشت و بر لب
 آب رسید و در ساعت منتزای اختیار کرده تیمور قتلغ اوغلان و سونجک بهادر و عثمان
 بهادر فراول شدند از دور سیاهی دیدند خود را پنهان داشته دشمنانرا حاضر می بودند
 چندانکه فراول دشمن فرود آمدند لشکر منصور فی الحال سوار شد بر ایشان شیخون
 زدند و اکثر ایشانرا بتل آوردند بقیه که ماندند گریخته از آب ارس باز گردید
 گذشتند و چون بخانهای خود رسیدند از سر رعب و هراس آوازه انداختند که لشکر رسید
 و ازین ترس جمله لشکر و ایل ایشان بگریختند و متفرق گشتند امیر صاحب قران درین
 حال بر سیل ابلغار روانه شد و حاجی سیف الدینرا در اغروق باز داشت و خواجه
 شیخ و نوبلاق و قراخان و امانشاه و دولتشاه را با چهل مرد گریه دواسه بخرکبری فرستاد
 بر موجب فرمان روان شد در موضع ساریغاوزن بدشمن رسیدند و با فراول جنگ
 کرده بسیاری از ایشان بکشتند و باز گشتند درین اثنا قیدما ترخان با قریب صد
 خانه در بیابان برابر هم رسیدند جنگی عظیم واقع شد و قیدما ترخانرا که بزرگ ایشان
 بود گرفتند و بند نهاده بشنکول نامی سردد تا بحضرت آورد و خانهای او را با کلهها
 کوچ کرده بموضع آق سوما رسانیدند و امیر صاحب قران از آن موضع از راه اورنگ خیل
 بیرون آمد بموضع بیلان رسید و از ساریغاوزن و کورجون گذشته بآل فوشون فرود

آمدند و درین حال خبر رسید که ملوک و حاجی بیک یاغی شدند و در خراسان جمع می‌شوند امیر صاحب‌قران بعد از تأمل و اندیشه امیرزاده امیرانشاهرا با لشکر باز گردانید و بجانب خراسان فرستاد و بنفس خود عزیمت ولایت اوزبیک فرمود نوپینان و امرا جمع شدند و عرضه داشتند که صواب درانست که اول بجانب اینکانتورا روم و شرّ او دفع کنیم آنگاه بجانب دیار اوزبیک متوجه شویم امیر صاحب‌قران سخن ایشان قبول فرموده از راه بوری‌باشی متوجه شد روانه گشتند و بر توبالیک‌فروق گذشتند و امیر صاحب‌قران از موضع اورتاغ بیرون آمد و لشکر دو سه روز از بی‌آبی زحمت بسیار کشیدند و رنج و عنای بی‌اندازه یافتند و فصل تموز بود ناگه حسن طالع مدد کرده بموضعی رسیدند و در زیر علف بخی و برف دیدند و آبهای سرد خوشگوار یافتند مردم آبش یافته اسپانرا سیرآب گردانیدند و روانه شد بموضع نوغراووت رسیدند و آنجا عزیمت شکار خرگور فرمودند و جانور بسیار در قید صید آوردند و در موضع اولان چرلیق و چپارایغیر اولان بوغا و اینکاجک با هزار مرد آمد بودند تا آن ولایت اینکانتورارا مقرر باشد و قبیله باربن را طلب می‌داشتند فراول براونغار سوار شد می‌رفتند میرک و پیر علی با ایشان ملاقات کردند و جنگ در میان افتاد دشمنان بی توقف روی بگریز نهادند و مخدول و مردود گشته متفرق شدند و امرا بمحضرت باز گشتند و شخصی را از دشمنان گرفته آوردند و احوال پرسیدند گفت یاغی در موضع اورنک‌یار نشسته اند امیر صاحب‌قران فی الحال شیخ علی بهادر و ابکونیمور بهادر را از جمله لشکر ایلغار کرده فرمود که جهد کنید تا بموضع اورنک‌یار باینکانتورا رسید که ما شب در میان کرده در عقب شما می‌رسیم و چون امیر صاحب‌قران روان شد فخرچی در شب راه غلط کرد و روز دیگر چاشتگاه از راه سن‌سلیغ روانه شدند و روز سوم بموضع کوک‌سالی فرود آمدند و روز چهارم بموضع آی‌اکوز رسیدند و آنجا پادشاه‌زادگان و نوپینان و امرا را جمع کرده مشورت کردند و عمر شیخ بهادر را منتلای ساخته و جلال را فخرچی کرده روانه گردانید و خود بنفس مبارک خود ضبط لشکر فرموده از موضع قرانو و شپارتو و قوراغان و برلاغو گذشته بموضع قراغوجور بر آمد و امیرزاده عمر شیخ بهادر با لشکری خود بر حسب فرمان کوه و بیابان قطع کرده می‌رفتند و هر جا که با دشمن دوچار می‌خوردند جنگ می‌کردند و بعون الهی غالب شد می‌گذشتند و در موضع قوباغ جنگی سخت کردند و ولایت دشمن غارتیه و اینکانتورارا از ولایت بیرون کرده اولجای و مال بی‌حاشی و حصر حاصل کردند و اسب و اشتر و اسیر بسیار یافتند و دختران ماه‌پیکر و ماه‌رویان حورم‌نظر اسیر گرفته

باز گشتند و بموضع اقتادیکتور بحضور آمدند و شیخ علی بهادر و ایکونیمور بهادر پیشتر
 چنانچه بودند و از ایشان تا غایت خبری نیامد بندگی حضرت امیرزاده عمر شیخ بهادر را
 اشارت فرمود تا بطلب ایشان روانه شود او برای رفته بموضع ایستایجازالاکول رسید
 و ایشان برای دیگر بحضور آمدند عمر شیخ بهادر را پنجاه یا شست نوکر پیش با خود
 نبود ناگاه از لشکر دشمن هشتصد کس پیش آمدند و سپاهی خود را نمودند امیرزاده
 اعظم قوت و نصرت از حضرت عزت طلبید بر ایشان حمله کرده جنگی عظیم واقع شد
 و امیرزاده جهان آن روز داد مردی داده ملک از فلک بر بازوی او تحسین می کرد
 و قضا و قدر بر شوکت و نیروی او آفرین می خواند و پیر حاجی پسر نیلانچی دران واقعه
 مردانگیها نموده بیک حمله جمله برهم می زد و بیک صدمه صد صد در پیش کرده می راند
 ناگاه از کین قضا بزخم تیر بلا گرفتار آمد و شربت شهادت نوش کرد و امیرزاده عمر
 شیخ بهادر بضراب بازوی مردی و نیروی ساعد سعادت بر دشمن ظفر یافته ایشانرا
 بگریزاند و بسیاری بقتل آورد و مال و چهارپای ایشان بغارتید و گلنهای اسب و گوسفند
 حضرت امیر صاحبقران رسانیدند و مدتی در قراغوجور توقف نموده ایشانرا دران موضع
 فرجه کردند و اموالی که حاصل شده بود سراسر بر لشکر تفرقه فرمود و جهانشاه بهادر
 و عمر بهادر و اوج قرار بهادر را با سی هزار مرد ابلغار فرموده بجانب ارتیش بطلب
 دشمن فرستاد بر حسب فرمان رفتند تا بارتیش رسیدند اهل ولایترا غارتید مال بی حد
 و حصر گرفتند و اهل ولایترا جمع ساخته بامیر لعل سردند و او بسمرقند رسانید و امیر
 صاحبقران کوچ فرموده از موضع چون گذشته و توقف ناکرده بموضع امبل غوجور
 رسید و در سرای اوردم نزول فرمود و نوپینان و امرا و شهزادگان و وزیران و مدبرانرا جمع
 کرده قوربلتای فرمود و فرمان شد تا مجموع فخرجیها را آورند و راههارا برسید بر دفترها
 ثبت کردند و با امرای قوشون و تومانات فرار دادند که لشکرها جمع کرده در موضع
 بولدوز جمع شوند و عمر شیخ بهادر لشکر و ساه خود جمع کرده و ساعت اختیار کرده
 سوار شد و امیر صاحبقران حکم فرمود که برهان اوغلان فخرچی باشد و سواران بهمرا با
 وی همراه بود برین موجب بساعتی مبارک و روزی فرخنده سوار شدند و بموضع
 توبشیناندور و قراخواجه رسیدند و لشکرها باطراف و جوانب ناخت کردند و جهانشاه
 بهادر و شیخ علی بهادر با سی هزار مرد فخرچی ایشان نوکر سونفور روی راه آوردند
 و از راه قرارت روانه شدند و از راه دیگر عثمان با بیست هزار مرد و امیر جلال
 فخرچی سه روانه شدند و براه سنسغان و سوفورلاغو و کویبار در آمدند و خدای داد

بهادر و مبشر براه دیگر در آمدند و دشمنان مقدار بیست هزار مرد فخرچی ایشان فراترو نام از راه اوروجکو روانه شدند و بموضع بیقوت رسیدند و آنجا ببولغاجی دالکر جنگهای سخت کردند و آن روز و آن شب همانجا نزول کردند آخر الامر دشمنانرا رانده و مقهور گردانید و ولایت غارتیه باز گشتند و امیر صاحبقران قول لشکر را گرفته کلان توحی را فخرچی ساخته سوار شد و با لشکریهای گزینک بایلغار پیش رفت و بموضع شیخان دابان رسید و ایل و ولایت بولغاجی را آنجا یافته فرمود تا آنچه نتواند قتل کند و باقی را بغارتند مال و منال بی حد و حصر بدست لشکر منصور افتاد و امیر صاحبقران لشکر را ترتیب داده راه پیش گرفته امیر یادگار و امیرزاده سلیمان شاه و غیاث الدین ترخان و امیر شمس الدین ونوی بوغا شیخرا فرمود که این مقام که محل دشمن بود من بعد مسکن و بورت شما باشد بر حسب فرمان آنجا منزل ساخته عمارت و زراعت آغاز کردند و لشکر منصور از آنجا کوچ کرده از موضع اوردابان گذشتند و از موضع ایلا گذر کرده بسوت کول و چیچاکلیک رسیدند ایل و ولایت بسیار دیدند و مال و غنیمت بی شمار گرفتند و از بالای موضع خس متوجه شه روانه گشتند و بتفحص حال بولغاجی و سالوچی روی آوردند و امرا و نوپینان سوار شه از موضع مول غونو گذشتند و بنحضرخواجه اوغلان جنگ کردند و بر دشمن چیره گشتند تا عاجز شه شرط و عهد کردند و باز گردیدند و شاه ملک ترخان از آنجا گریخت و خود را در بیابان انداخته در موضع نکماتو بیساطبوس بندگی حضرت رسید سخن خود عرضه داشت و امیر صاحبقران روز و شب ناکته می راند تا از راه کوکاز بیرون آمد بموضع بولدوز رسید و امیر یادگار و امرای کبار درین موضع بیای بوس رسیدند و اغروق و زوایدرا گذاشته لشکریهای گزین اختیار کرده از گذرگاه قرانور گذشته باغی را طلب می کرد تا بموضع قرابولاق رسید و از تیرناش گذشته دشمن را دید فرود آمد و دشمنانرا هراسی عظیم در دل افتاد و در شب از هر طرف روی بگریز نهادند و از یک طرف جمعی انبوه از گریختگان بامیرزاده عمر شیخ باز خوردند امیرزاده ایشانرا در حلقه گرفته مجموعرا بغارتیدند و هر که دست بچنگ کشید سرش از تن جدا کردند و از طرف دیگر جهان شاه بهادر و شیخ علی بهادر هر کرا از دشمن می یافتند می غارتیدند و امیر صاحبقران از موضع کونل ناورین دشمنانرا تا قراناش قبا در پی کرده در موضع قولان کونلی بدیشان رسید و بیک حمله ایشانرا منهزم گردانید و غنیمت بسیار و مال بی شمار بدست لشکر افتاد و از آنجا کوچ کرده بچلیش آمد و مجموع آن اموال و غنایها قسمت فرموده بر لشکر تفرقه کرد و از آنجا باز گشته از فچاورانو و بیلیبر

باز گردید بموضع بولدوز نزول فرمود و لشکرها که باطراف وجوانب متفرق بودند درین موضع جمع آمدند امیر صاحب قران قاصد فرستاده امر فرمود تا امیرزاده عمر شیخ بهادر بی توقف بجانب قهلقه روانه گردد بر حسب فرمان فی الحال سوار شد از قهلقه گذشت و در راه کوبلاک که از جمله دشمنان بود بدو باز خورد او را گرفتند ملاک گردانید و ولایت او را بفارنید و از موضع اوج پسرمان و کوزن کوچ کرده بگذشت و از انجا بکاشغر در آمد باوزکند رفت و بلشکر منصور پیوست و چون بموضع اولوغ بولدوز رسیدند توقف نموده مدتی بعیش و طرب مشغول شدند امرا و اشراف را بخلعت و کمر و انعام و اوساط و کهنترانرا بعفو و اکرام و مجموع خاص و عام لشکرا بصلات و عطیات و بخششهای وافر محظوظ گردانید و دران موضع اغروقرا گذاشته و جهانشاه بهادررا حاکم گردانید در پانزدهم شعبان متوجه سمرقند شد و هفتم رمضان بیماری و طالع سعد در شهر نزول فرمود و جهانیانرا بدین بشارت مسرت و بهجت حاصل شد و امرا و نوپندان و خوانینرا اسباب شادمانی و عیش آماده گشت

ذکر توجه امیر صاحب قران بدشت قبیچاق

در سال هتصد و نود و سه امیر صاحب قران لشکرها جمع کرده از سمرقند بر عزیمت توجه بدشت قبیچاق روانه شد و بر آب خجد گذشته زمستان در موضع ناشکند گذرانید و بترتیب و براق لشکر اثبات نموده امرا و خواصرا بنوارش و عطای مخصوص گردانید و عامه لشکرا اسبان رهوار و خلعت زرنگار و درم و دیبهار بخشید و به اعیان اجازت خواسته باز گشتند و فخر حیارا بر امرا قسمت کرده نازدهم شهر عزیمت فرموده خانون عظمی حولیان ملک آغارا مصعوب خود روانه گردانید و روی براه آورد و در موضع فراسان مجموع امرا و لشکرها جمع شدند درین اثنا از جانب نوقتمیش خان البجی رسید او را اعزاز و اکرام کرده چند روزی دران محل توقف کرد و از انجا کوچ کرده در توجه نجیل فرمود و چون سرما بغایت بود و برف و بارندگی قوی محل توقف نبود بعد از چند روز البجی نوقتمیش خانرا بحضرت آوردند و ظایف آداب و زمین بوس رعایت نموده

اسپان و شونقار پیشکش کرده بوسیلت نوپینان سخنان پادشاهرا بعرض رسانیدند
 مشتمل بر معذرت فراوان و بیان آنکه امیر صاحبقران بنسبت با من راه پدری دارد
 و حق او بر من بیش از آنست که در حدّ عدّ و بیان آید ملتس آنکه این حرکت
 ناشایست و مخالفت نابایست که از بخت و ارون و افساد مردم دون بران اقدام کردم در
 گذارد و قلم عفو در جریده زلات کشد امیر صاحبقران درین محلّ نعمت تربیت
 و احسان خود بنسبت با او تقریر کرد و گفت در مبادی احوال که از دشمنان زخم
 خورده گریخته آمد بود عالمینرا معلوم است که در حق او از جانب ما نیکی و رعایت
 بچه مرتبه صادر شد و آنکه بواسطه او با اوروس خان مخالفت کردم و مال و نعمت
 فراوان بدو دادم و لشکرها با او فرستادم و عاقبه الامر حق نعمت تبه کرده لشکر فرستاد
 و حوالی مملکت مارا پریشان گردانید بدان هم التفات نمودم و عذر او خواسته حواله
 آن بافساد مفسدان کردم از آن منفعّل نشد و باز بنفس خود متوجه شد و چون ما نیز
 متوجه شدیم از سیاهی لشکر ما بگریخت اکنون بر موجب حکم برلیغ پادشاه اسلام
 لشکرها جمع کرده متوجه ام و بر قول و فعل او اعتماد نداریم اگر راست میگوید علی
 بیکرا باستقبال ما فرستد تا باتفاق امرا جانی کرده آنچه مصلحت باشد بتقدیم رسانیم
 و آنگاه طوی پادشاهانه فرمود و ابلیجی را پیش از پیش ترحیب کرد و خلعت و کمر پوشانید
 و بعد از دو سه روز امرار جمع کرده قوربلتسای کردند و مصلحت دران دیدند که
 ابلیجی را گرفته پیش روند چنان کردند و از قراچوق گذشته پانزده روز دیگر کوچ
 کردند و از بی آبی اسپان بسیار هلاک شدند و بموضع ساریغاوزن رسیدند غره ماه جمادی
 الاول آب فراوان شد چند روزی نشسته گذرگاه طلب کردند و از آب گذشته
 بیست و یکم ماه لشکر بکچیک داغ رسید و از آنجا کوچ کرده دو شب در میان کردند
 و روز جمعه بموضع اولوغ داغ رسیدند امیر صاحبقران بر بالای کوه بر آمد نظاره
 فرمود صحرا در صحرا چول بود آن روز آنجا توقف فرمود و امر کرد که جمیع لشکریان
 سنگ آوردند و آنجا نشانه بلند بنا کردند و سنگ تراشانرا امر فرمود تا تاریخ آن ایام
 بران^{۱۰} نقش کردند تا نشانه باشد و بر روی روزگار ذکر آن نهضت باقی ماند [نظم]

شنیدم که جمشید نیکو سرشت * بسر چشمه بر بسنگی نوشت

برین چشمه چون ما بسی دم زدند * گذشتند چون چشم بر هم زدند

و از آنجا کوچ کرده شکار کردند و بموضع ابلان چوق رسید فرود آمدند و از آنجا کوچ کرده
 از آب ابلان چوق گذشته در مدت هشت روز بموضع اناقرقوبون رسیدند روز شنبه

باز شکار کردند و از اطراف جانورانرا جمع کردند و کثرت آن بمرتب رسید که مثل آن نشان نمی دادند تا حتی که گزین کرده فربه را می گرفتند و لاغر را می گذاشتند و دران میان آهوان دیدند که مثل آن دیگر مشاهده نکرده بودند بزرگی از گاو میش بیشتر و از آنجا کوچ کرده با طرف موضع انافرقویون لشکر روانه کردند و یک دو روز آنجا توقف نموده جیها احتیاط کردند و عامه لشکر را بانعام و اکرام و نوازش مخصوص گردانیدند در تعیین کردن منقلای متفکر بود درین اثنا امیرزاده جهان محمد سلطان بهادر زانو زده اجازت خواست که منقلای او باشد امیر صاحب قران را این معنی بعبایت پسندیده افتاد و این جرأت و دلیری را بر کمال جوانبختی و دولت او بقال گرفت و او را بسپورغالات عالی نواخته مقدمه لشکر گردانید و امرای بزرگ نامدار را در رکاب او تعیین کرد منجمان اختیار ساعت نیک کرده هفتم جمادی الآخر سوار شد و امرا مجموع در فرمان و ظفر و نصرت هم عنان روان شد و دروزه راه قطع کردند در شش موضع آتش دیدند که علامت فرود آمدن لشکر باشد اما کسی نیافتند چند روز دیگر رفتند تا از آب توبول گذشتند نشان آتشیهای بسیار دیدند که هنوز می سوخت و هر چند تفحص کردند اثر کس نیافتند این معنی بحضرت عرضه داشتند و گفتند نمی دانیم که آن آنها ازان قراول ماست یا ازان دشمن امیر صاحب قران فرمود که فحرجی گرفته نشان سم اسپان در حوالی آنها احتیاط کند و کوچ کرده از آب توبول بگذرند درین حال از قراول فاصد رسید و عرضه داشت که پانصد آتشان دیدیم آتش دران باقی ولیکن هر چند تفحص کردم هیچ کس نیافتیم و نشان و اثر پایها ندیدیم رأی رزین آن اقتضا کرد که اتفاق کرده از آب توبول گذر کند و چون اهل ولایت و لشکر از گذرها گذشته بودند و گذر خراب شد و اسان لاغر بودند بسیاری هلاک شدند و حکم شد تا لشکر خاشاک و همیه جمع آوردند بر موجب فرمان جمع کرده در آب انداختند و گذر ساخته از آب گذشتند و امیر صاحب قران بنفس خود منقلای شد و لشکر پیشین رسید صحرا و بیابان میلاملیل از لشکر ملامال کشت ایستاد

سراسر درو دشت و صحرا و کوچه * * * در لشکر گروه ها گروه

اما هر چند کسی می طلبیدند که خبری از دشمن معلوم کند نمی یافتند آخر الامر شیخ داود را طالب فرمود و او را با جمعی دیگر از بهادران بپهرداری فرستاد و او مردی مردانه بود در کارهای بزرگ زحمت و رنج بسیار کشید و مهالك و مخاوف بسیار بریده و دامها دریده و بدستبازی عقل و دانش از بندها رهین آری ایستاد

گرم و سرد زمانه ناخورده * نرسی بر در سراپرده

دو روز و دو شب راه بریدند بالاچوقی چند رسیدند ازیشان گذشته در پس پشته پنهان شدند چون صبح بدمید ازیشان يك كس سوار شك بهی می رفت نزدیک ایشان رسید اورا گرفته بحضرت آوردند شیخ داود را انعام بسیار فرمود و بنوازش مخصوص گردانید آنگاه از آن کس احوال توفتمیش خان پرسیدند گفت یکماه باشد که مارا ازو خبر نیست از ایل بیرون آمد اینجا ساکن شک ام اما چند روز شد که ده سوار مکمل بخرگیری آمد درین نزدیکی بیشه است آنجا بسر می برند عبدخواجه را با سی نوکر تعیین فرمود تا مردم الاچوق را کوچ کرده بیاورد و خماری بساؤل را امر فرمود تا با بیست مرد برود و آن ده مرد را گرفته بیاورد چون بدیشان رسید بچنگ پیش آمدند بعضی کشته شدند و بعضی را گرفته آوردند و تحقیق اخبار ازیشان کرده کوچ کردند روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه باب یابقی رسیدند فخرچی گفت این آبراه گذارست یکی را ایغریالی می خوانند دوما بوزکچید سومرا چساکچید امیر صاحب قران فرمود که ازین هر سه گذر گذشتن صواب نیست و اعتماد بران نه چه دشمن برابرست بکن که در گوشها پنهان باشند و در وقت گذشتن کین گشاید مصلحت آنست که کوچ کرده بر آب بالا رویم و نوکل بر خدای کرده بر آب زیم و بگذریم [بیت]

تو در دریا فگن خود را میای از بهر نسبی

که خود روح القدس گوید که بسم الله مجربها

امرا انقیاد نموده همان ساعت کوچ کردند و بالا رفته از آب یابقی بگذشتند و مدت شش روز دیگر برفتند و باب سمر رسیدند فراول لشکر منصور پیش رفته بودند و آواز دشمنان که باهم سخن می گفتند شنوده این حال را بحضرت اعلام کردند درین وقت امیرزاده جهان محمد سلطان یکی را از دشمنان گرفته بحضرت رسانید چون احوال ازو پرسیدند و منازل و مراحل معلوم کردند گذر آب پدید کرده شب آنجا نزول فرمودند و صباح که غره ماه رجب بود بر آب اپک گذشتند و متوجه جانب دشمن شدند و امیر صاحب قران چندان توقف فرمود که مجموع لشکر عبور کردند درین اثنا سه نفر از دشمنان گرفته آوردند و چون خود را گرفتار دیدند از راست گفتن چاره ندانستند گفتند پیش ازین دو نوکر از ایدکو گرینجه آمد بودند و از توجه بندگی امیر صاحب قران خبر دادند و گفتند با لشکری فراوان و حشری بی پایان بعدد ریگ بیابان و برگ درختان می رسد توفتمیش خان را از شنودن این خبر آتش غیرت در نهاد شعله

زدن گرفت فرستاد و لشکرهای دست راست و چپ را جمع کرد و اکنون در قیرق کول نشسته است و باطرف مملکت ایلچیان فرستاده لشکرها جمع می‌کند امیر صاحبقران لشکرهای منصور را نسق کرده و جیبه و اسباب ایشان احتیاط نموده انعام و احسان بسیار در حق ایشان فرموده و امر کرد تا توره و گاو سیرها آماده داشته و طناب زده و در میان خود و دشمن خنجر کرده خندق ساختند و هر روز برین سیاق احتیاط می‌کردند و از انجا بجانب دشمن توجه نموده بالای و گلی عظیم رسیدند بعد از تعب بسیار از انجا گذشته فرود آمدند دران روز از قراول خبر رسید که از دشمنان سه قوشون ظاهر شد و متعاقب خبر رسید که قوشونات دیگر نیز پیدا شدند امیر صاحبقران سوار شد پیش رفت و لشکر را امر فرمود تا صف راست داشته و میانه و میسره آراسته روان شدند درین اثنا قراول یکی را از دشمنان گرفته آورد احوال ازو تفحص کردند و فی الحال او را بیاساق رسانیدند و سونجک بهادر و ارغونشاه بهادر را بایلغار فرستادند تا از لشکر دشمن خبر آورند رفتند و تفحص بسیار کرده خبری نیافتند امیر صاحبقران مبشر را بدین کار تعیین فرمود و قرار کرد که بی خبر مراجعت نکند مبشر با چند مرد مردانه متوجه شد بعد از سعی بسیار بچنگلی رسید تفحص کرده گردی و دودی سر بر آسمان کشید دیدند و آواز نیز شنودند چون نیک تأمل کردند سواد یاغی دیدند پیش رفته بدشمن رسیدند و چهل تن را گرفته بحضرت آوردند مبشر را تحسین بسیار فرموده بانعام و احسان بی شمار مخصوص گردانید و از ایشان احوال پرسید گفتند پادشاه توفیقش لشکر را فرموده بود که در موضع قیرق کول جمع شوند ما با طایفه از لشکر بلان موعده رفتیم توفیقش خانرا نیافتیم و فی دایم که او را چه قضیه واقع شد است بطالب او میگردیم ما را در میان گرفته با خود گردانیدند ایشان درین سخن بودند که پسر ماقرا زخم دار گرفته بحضرت آوردند زانو زده عرضه داشت که از طرف سرای می‌آیم پیش پادشاه می‌رفتم او را در فرارگاه نیافتم و دیگر حال فی دایم امیر صاحبقران پسر امیر حمید را طلب کرد و مردان کاری از لشکر گزین کرده بوی داد و مولی و صابن نیمور را با جمعی مردان مرد بنراولی تعیین فرمود و قرار داد که قراول باشید و چون سیاهی لشکر دشمن بنماید اگر بسیار باشند از دور سیاهی بنماید و نوعی سازید که ایشان فریفته شد پیش آید و فاصدی بسوی ما روانه کنید ایشان متوجه شد در راه از کل ولای و آبهای بسیار گذشته بازده آدمی از دشمنان دیدند صابن نیمور پیش رفته با ایشان سخن کرد و بار گردید و مولی را باز گردانید خبر فرستاد بندگی امیر صاحبقران ایکونیمور را با جمعی مردان دلاور منتر

کرد که روند واز حال دشمن کما بینگی خبر درست آرند بر حسب فرمان روان شد
 واز آبهای بسیار ولای وگل فراوان بگذشت و دشمنانرا دبه پیش رفت ایشان بر بالای
 کوهی ایستاده بودند و نظاره می کردند جمعی از مبارزان نامدار و مردان کارزار روانه کرد
 دشمنان چون از ایشان خبر یافتند بی توقف از پشته فرود آمدند ایشان جای دشمنرا
 گرفته بران کوه راندند چون نظر کردند سی قوشون جیبه پوش دیدند در مفاکی صف
 آراسته و در کمین فرصت نشسته این خبر بحضرت امیر صاحب قران فرستادند ای کونیمور
 گفت قضیه ما مشکل افتاد باهستگی باز می باید گشت واز آبها گذر می باید کرد بنا
 برین مردم خودرا روانه گردانید و خود با هفت هشت مرد باز ایستاد دشمنان چون
 ایشانرا بدیدند حمله کردند ای کونیمور در مقام غیرت و مردی ثبات قدم نموده بر ایشان
 حمله کرد و بزخم تیر جان گذار چند قوشونرا باز داشت واز کمال مردانگی چندان
 توقف نمود که مردم او از آب گذشتند درین اثنا از کمین قضا تیری بدو رسید و اثر
 آن درو ظاهر شد و اسپ نیز تیر خورده بود توقف نتوانست کرد و قوت وفا نکرد
 از اسپ^۳ بیفتاد نوکر او اسپ خود پیش کشید تیری دیگر بران اسپ زدند و آن
 نیز بتلف آمد دشمنان گرد او در آمدند و او از کمال مردی و غایت حمیت تن بجز
 در نداد و چندان جنگ کرد که شهید شد و دشمنان او را نشناخته بودند و الا شایستی که
 در هلاک او تعجیل نکردندی اما [بیت] ۴

چون اجل دامن کسی گیرد * دست او بر نمی توان پیچید

عاقبت آن نهال برومندرا از بیخ بر کنند و آن بنیان کشور مروّت و مردی را از پای
 در آوردند نه مال دستگیر آمد و نه رجال پای مردی کردند نه اقبال و جاه اجل را مانع
 شد و نه لشکر و سپاه قضارا دافع آمد درین حال امیر صاحب قران و امیر سیف الدین
 رسیدند و درین صورت محزون و متفکر و حیران و متحیر شد از سر ضرورت فی الحال
 لشکررا از آب گذرانیدند و یاغی را بزخم تیر و شمشیر باز گردانیدند و دران روز جلال
 بهادر پسر امیر حمید مردانگی و جلادت نموده با مقلار سی کس که با او بودند جای
 خودرا نگاه داشته از سه قوشون که در مقابله او بودند روی نگردانید و طغای
 مرکان و شاه ملک جدّ و جهد نموده تیر بسیار انداختند و جلال بهادر کورکا و طبل بر
 گردن اسپ بسته جنگهای سخت کرد و دشمنرا گریزانید امیر صاحب قران او را
 تربیت فرمود و ولایتی معتبر بسپورغال ارزانی داشت واز دشمنان سه کس گرفته
 آوردند و کار محمد ارلات دران مصاف باخر رسید و هر که آن روز هنری نموده

بود یا در راه مردی قدمی نهاده امیر صاحب‌قران تربیت و نوازش فرموده نشان ترخانی داد و فرمان شد که ایشان را از در آمدن در حضرت او منع نکنند و تا نه گناه از او و فرزندان او نپرسند و اسپان ایشان اولاً نگیرند و از مجموع تکالیف مطلق و آزاد باشند و شاه‌ملک را مرتبه عالی گردانید مهر خاص و پروانه بدو تسلیم فرمود و اقارب و خوبشان او را هم تربیت فرموده بزیاد عنایت مخصوص گردانید و جامه وزارت پوشانید و از انجا کوچ کرده به صحرای رسین فرود آمدند و در فکر آن بودند که از لشکر ابلغار بیرون کنند که از قراول قاصد رسید و خبر داد که قراول هر دو جانب با هم ملاقات کردند همان روز بغز و اقبال متوجه دشمن شدند و لشکر را مینه و میسره راست کرده برین منوال پیش می‌رفتند و هر روز قراول دشمن خود را می‌نمود و باز می‌گردید پنج روز برین صورت گذرانیدند و این ایام بارندگی و برف و سرما بود روز ششم هوا گشاده شد امیر صاحب‌قران لشکر را آراسته گردانید و هفت قول مقرر کرد بصورتی که در وصف و بیان نیاید اول قول حضرت پادشاه و باثلامیسی آن بامیرزاده سلیمان‌شاه رجوع فرمود دوم جهت خاصه حضرت خود و دارایی آن بامیرزاده محمد سلطان بهادر حوالت کرد و چند قوشون دیگر بخاصه خود موسوم کرده در جنب امیرزاده محمد سلطان تعیین فرمود و در دست راست امیرزاده جهان امیرانشاه و محمد خراسانی را بسط آن باز داشت و در قبول دست راست امیر حاجی سیف الدین بود و در دست چپ امیرزاده جهان عمر شیخ بهادر و در قبول قول و قلب لشکر او یردی بیک و خدای داد و امرای دست راست و دست چپ از تومان و هزاره و صد هر یک را مقامی مناسب تعیین فرمود ناگاه قراول پیدا شد و در عقب او لشکرها کوه کوه رسیدند از کثرت و ازدحام ایشان چشم عقل خیره شد و از کرد سم اسبان روی هوا نیره گشت [بیت]

سراسر همه دشت و صحرا و کوه * ز سم ستوران لشکر ستون

امیر صاحب‌قران فرمود که بهادران و دلیران لشکر بیساده شد پیش روند و حتر و بارگاه و خیمه در صحرا بر آورند و فرشها بکسند آن تمکن و ثبات قلب و دلیری و بی‌التفاتی بدشمن رعب و هراس در دل اعدا زیارت گردانید و باز در تاریخ پانزدهم ۲۵ رجب در موضع قندورچه حربی عظیم واقع شد درین حال امیر صاحب‌قران پناه بحضرت رحمن و انجا بروح مبارک رسول صلی الله علیه و سلم فرموده جماعتی از اشراف عظام و سادات کرام مثل سید برکه و غیر او که ملازم بودند دست دعا بر داشته

نصرت وقع او طلبیدند و بقوت و نصرت الهی امیر صاحبقران متوجه شد و پیش از ۴۵ امیر سیف الدین شمیر کشیک بر دشمنان ناخت و آنها را که مقابل او بودند منہزم گردانید درین حال از قبول دست راست لشکر دشمن گذر کرده روانه شدند که عقب لشکر را بگیرند و لب آب سیاه را محافظت نمایند امیرزاده جهانشاه بہادر لشکر آراستہ پیش ایشانرا گرفته بر گردانید باز قولنجاق بہادر حملہ کرد و یک قوشون دشمن را بر گردانید و چون امیرزادہ عالمیان امیرانشاہ حملہ کرد لشکر اعدا را کہ در مقابل او بودند بگریزاندند و عثمان بہادر با قوشون خاصہ خود حرب کرد ناگاہ از اسپ خطا کردہ افتاد و دیگر بارہ بر اسپ سوار شد درین حال امیر صاحبقران حملہ کردہ دشمنانرا براگندہ گردانید و امیرزادہ جهان محمد سلطان قول لشکر خودرا آراستہ و مرتب گردانید بجانب اعدا حرکت کرد و دشمنان کہ در مقابل او بودند بگریختند و امیرزادہ عمر شیخ ہم دران روز داد مردانگی و مردی داد و ہر کس از امرا و سرداران از جای خود حرکت کردہ لشکر مقابل خودرا براندند القصہ آتش حرب افروختہ شد و سپر و جیہا بر سبہ و تن دشمنان بنوک سنان و تیر دوختہ گشت و لشکر منصور جون کویہ پابرجا پشت موافقت باہم دادہ روی نگردانیدند توفیقیش خان عاجز شد و چون قوت مقاومت در خود ندید روی از جانب امیر صاحبقران گردانید متوجہ طرف امیرزادہ عمر شیخ شد و چون قوشون اورا نیز مرتب و مضبوط یافت ازو نیز روی بر گردانید بجانب قوشون و ہزارہ سولدوز روی آورد ہر چند ایشان در مقابلہ تیرباران کردند سودی نہاشت لشکر دشمن غالب شد و بسیاری از لشکر سولدوز ہلاک گردانیدند و در میانہ ایشان در آمدند امیر صاحبقران فرمود تا دشت و صحرا را از آواز نفیر و تقارہ پر خروش کردند و لشکر غریب و جوش بر آوردہ حملہ کردند و دشمنانرا منہزم گردانیدند درین حال چکا نواجی بتعجیل رسید و خبر داد کہ دشمنان عقب لشکر مارا گرفته و از عمر شیخ بہادر ہم قاصد رسید کہ پادشاہ توفیقیش سیاہ خودرا آراستہ در عقب ما می آید و قلب و جناح لشکر خودرا مضبوط می دارد امیر صاحبقران لشکرها آراستہ و توکل بر حضرت عزت کردہ باز گردید چون لشکر اعدا توجہ اورا مشاہد کردند و عظمت و کثرت لشکر بدیدند قوت مقاومت نہاشتند لغامریز کردہ بگریختند و روی در بیابان آوردہ منہزم شدند امیر صاحبقران در کوکبہ نصر و ظفر بہارکی و طالع سعد نزول فرمود و لشکرها گزین کردہ بنیکامیشی در عقب فرستاد تا ایشانرا غارتہ گوشمال بلیغ دهند بر موجب فرمان روان شدند و حال آنکہ کوچہ

اوغلان و تیمور قتلغ و ایدکو دشمنان قدم توقمیش خان بودند پناه حضرت امیر صاحب قران آوردند مقدم ایشانرا باعزاز تلقی کرده انواع تربیت و عنایت در باره ایشان بتقدیم رسانید و ایشانرا بگوهر و زر و کلاه و کمر مخصوص گردانید بعد از نواخت بسیار زانوزده التماس نمود که اگر اشارت عالی نافذ شود بجانب خانهای خود رویم و ایشانرا براق کوچ کرده بحضرت آیم امیر صاحب قران ملتمس ایشان مبدول داشته فرمود تا در باره ایشان احکام و برلیغها نوشتند و فرمود که هیچ آفرین متعرض خانها و ایلهای ایشان نشود و فرار فرمود که بزودی با اهل و تبار بیایند و بزمید عواطف مستظهر باشند برین فرار و عهد برفتند اما چندانکه بجانبهای خود رسیدند بی وفایی را شمار ساخته و ناحتفاظی پیشه گرفته بر سخن خود نه ایستادند و تیمور قتلغ اوغلان پادشاهی نشست کونجه اوغلان شرف صحبت امیر صاحب قران بسیار یافته بود و در سفر و حضر بانام و احسان او مخصوص شد و در نرد و شطرنج و خلوت و صحبت روزها با یکدیگر گذرانیدند و هم ترخانی ایل و کون خود سینه و نسق ایشان کرده باز گشت بعضی را بسا خود آورد و بعضی را با اسباب و اوضاع خود بر جای گذاشت و بعد از چند روز که مراجعت نمود خبر تیمور قتلغ و جلوس او بسلطنت شنید دودل شد و بوقت فرصت چشم خود را بر داشته در شب بگریخت و بنام خود باز گردید امیر صاحب قران مجموع امرا و لشکریان را بجانب اطراف فرستاده بود باز همه را جمع فرمود از جول و بیابان بیرون آمد جمع شدند با فتح و ظفر هم عنان و با اموال و خزاین فراوان مراجعت نمودند تا حدی که نوکران پیاده با ده سر و بیست سر اسب باز گشتند و یک سواره با حد سر اسب و بیشتر و گوسفند و اجناس دیگر را حد و حصر نبود

ذکره توجه امیر صاحب قران از ماوراءالنهر بطرف مازندران

و عراق و فارس

چون بیماری و طالع سعد از قضیه محاربه توقمیش خان مضطر و مدبور مراجعت فرمود رأی رزین آن اقتضا کرد که بر مالک ایران که تحویل فرموده بود گذری فرماید و بیضا مملکت را از مخالفان پاک گرداند بنا برین چون رحمت مال فرستاد

ونود و چهار که موافق پچین پیل ترکان بود بیماری در آمد اختیار سفر فرموده رایات
 هایون در حرکت آمد و غره شعبان بخارا نزول فرمود و درین ولا مزاج محروس را
 عرض مرضی طاری شد با وجود این التفات بدان نکرده کوچ فرمود و بجوی زر رسید
 فرود آمد و خوانین و فرزندان و اغروق را طلب فرمود از جمله مهد بلند پایه بلقیس
 های سابه سرای ملک خانیم و بانوی عظمی دره التاج افسر شهرباری و غره دیباچه بخنباری
 فرزند بدگی حضرت سلطان نجات آغا با سایر فرزندان و خوانین در پایه سریر اعلی
 حاضر شدند و امیرزاده جهان محمد سلطان منتقلی لشکر شد پیش رفته بود فرمان شد
 که او نیز لشکر را در مقام خود گذاشته جرید باز گردد آنگاه اطباء ترک
 و تاجیک را جمع کردند و بوظیفه معالجت کما ینبغی قیام نمودند و دقائق و شرایط دفع مرض
 و تقویت طبیعت بتقدیم رسانیدند و امرا و نوپینان و خوانین و فرزندان چون دانستند که هر
 شفا که نه از دار الشفاء و نَزَّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ آید معتبر نباشد و هر دارو
 که نه طیب الله لطیف بعباده نسخه مفردات آن تعیین کند نافع نیاید اقتدا بحدیث
 رسول صلی الله علیه و سلم کرده که فرموده است دَاوُوا مَرَضَکُمْ بِالصَّدَقَةِ یعنی دوا کنید
 بپاران خود را بصدقه دادن دست بتصدق و خیرات بر گشودند و فقرا و صلحا و عجزه
 و مساکین را بانعام و احسان مخصوص گردانیدند و بمزارات شریفه صدقه فرستادند و اسپان
 نامدار و بارگیان خاصه را قربان کرده بر فقرا قسمت کردند حضرت پروردگار جل
 شأنه که آیت وَإِذَا سَأَلَکَ عِبَادِی عَنِّی فَاِنِّی قَرِیْبٌ بیان لطف بی غایت اوست و آیت
 اَمِّنٌ یُّجِیْبُ الْمَضْطَّرِّ اِذَا دَعَاهُ در شأن فضل بی نهایت او دعای مستمندان مستجاب
 فرموده پانزدهم شعبان مزاج مبارک روی بصحت نهاده عالم و عالمیانرا امن کلی روی نمود
 و باز شکرانه این نعمت را خیرها کردند و شکرانها گذاردند و چون حال مزاج مبارک
 باستقامت رسید بترتیب لشکر مشغول گشته امیرزاده محمد سلطان را منتقلی گردانید
 ششم ماه مبارک رمضان بطالعی سعد و اختری فرخنده سوار شد و امیر حاجی سیف الدین
 بهادر را بجانب سمرقند روان فرمود و پانزدهم ماه مبارک رمضان از آب آمویه گذشته
 خوانین و آغایان و امیرزاده شاهرخ را اجازت مراجعت فرمود و در غره شوال از موضع
 چول گذشته نزول کرد و روز چهارشنبه نماز عید گزارده کوچ کردند و در موضع
 بلغوزاغاج فرود آمدند و در بیستم شوال بر لب آب جرجان رسیدند و درین منزل
 سید برکه که پیشتر برسالت رفته بود مراجعت کرده پسر سید کمال الدین را با
 خود آورد و چون بیساطبوس مشرف شد احوال پدر بجز عرض رسانید و تقریر کرد که

در مقام مطاوعت و فرمان بردار بست و سر بر آستان انقیاد نهاده مال قبول می کند امیر صاحب قران او را بنوازش و اکرام و خلعت و انعام مخصوص گردانید و چون باسترآباد رسیدند پیر پادشاه که فرزند اتمان است و نواده پادشاه مغفور تغای نیمور و ظایف خدمات پسندیده از طوی و پیشکشهای گزیده بتقدیم رسانید و از آنجا سه کوچ کرده بچنگل و خارستان رسیدند فرمان شد تا خارها جمع کنند و راهها بکشایند بر حسب فرمان سه راه عرض هر راهی يك تیر پرتاب بگشودند راه میانه را بجهت قول تعیین فرمود و دو راه دیگر بجهت جاو نغار و براونغار بدین طریق روان شدند و سید کمال الدین گریخته بجانب سید رضی الدین رفت و چون بولایت آمل رسیدند سید غیاث الدین را امر شد تا برود و پدر را نصیحت کند و در آمل نغار بر لشکر قسمت فرمود تا مجموع مرقه و آسوده شدند و حکم شد که هر جنگل و بیشه که پیش آید درختها را از بیخ برکنند و خار و خاشاک و چوب آنها بر لایها و گلهها اندازند تا راه لشکر فراخ شود بر موجب فرمان مجموع آن بیشهها چون صحرا ساختند و لایها و گلهها را بچوب و خار بینباشند و هر روز مقدار يك فرسخ کوچ می کردند و در زمینها که پاک شده می بود فرود می آمدند بعد از چند روز راهها گشوده و لشکرها صف کشید روان شدند بیست و پنجم ذی القعدة قراول از طرفین باهم جنگ کردند و شیخ علی بهادر دران روز داد مردی و مردانگی و دلیری داد روز سوم سید کمال الدین و مولانا عماد الدین بحضرت آمدند و امان طلبیدند فرمود که ملتس شما مبذول می دارم اما مشروط بدان که هر يك از بزرگان و مهران این ولایت فرزندان خود را با مال چندساله بیش ما فرستند و خون فرزندان ایشان در کوچها با ما باشند پدران ایشانرا امان دهیم و بعد از آن خون آمن شوند اعتقاد کرده بی حجاب آیند و روند چون خصمان این شرط نشودند در حال تشاره زده اظهار مخالفت کردند امیر صاحب قران پیر پادشاه و ارغونشاه بردالتی و نادرشاه و شیخ علی قراکولی را از راه دریا بسوی حصار ایشان فرستاد رفتند و ایشانرا در حصار بچین مجموع کشتیهای ایشان بدست آوردند و بر غله کرده بدین طرف کشیدند و بی الحال تزیین فوشونها کرده مردان مرد با توغها و علها و نقاره و تیر و کورک در کشتیها روان شدند روی دریا از برق جیه و شمیر خون آفتاب می درخشید و پیر خنق و غریب کوس و صدای گبرودار برده گوشها می درید امیر صاحب قران بتعجیل بر لب دریا رسید و لشکرها را امر فرمود تا اطراف و جواب حصار را فرو گیرند بر حسب فرمان چنان کردند و آن روز جنگی واقع شد که زبان از شرح بیان آن قاصرت

وعاقبة الامر حصار بیرون را مستخر گردانیدند و خصمان در حصار اندرون گریختند و روز شنبه غرة ذی الحجّه امیر صاحب قران سوار شد روی بسوی حصار نهاد وزهره خصان از هول حمله مردان با آب شد و دل دشمنان از بیم جان در خفتان واضطراب افتاد بضرورت از حصار بیرون آمد گروه گروه روی بحضرت نهادند در اول ملاقات بواسطه اعتقادهای بد که بدیشان نسبت می کردند ایشانرا تهدید کرده سخنهای درشت فرمود و آخر ایشانرا بحسن اکرام و بذل انعام ممنون منتهای بی پایان گردانید نصیحت فرمود تا معتقدات بدرا ترك کرده من بعد بر طریقه اهل سنت و جماعت زندگانی کنند و راه شریعت را مسلوک داشته اهل علم را احترام نمایند و فرزندانرا بر تعلم علوم شرعی ترغیب کنند مجموع نصیحت پذیرفته اظهار توبت و انابت کردند و بیان مثال با زبان حال گفتند [بیت]

مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی * وزین آیین بی دینان پشیمانی پشیمانی

و چون دانست که ازان طریقه عدول کرده براه شریعت و اسلام در آمدند ایشانرا بناخت و خلع و صلوات مخصوص گردانید و چون در میان ایشان عوام بداعتقاد بسیار بودند و فداییان بی شمار حکم شد که عامه مفسدانرا بر شمشیر گذرانیدند و سید کمال الدینرا با اهل و عیال در کشتی نشاند بخوارزم فرستاد و آنچه از اتباع و اشباع او که باز مانده بودند همرا بطرف سمرقند روانه کرد و در ماه محرم امر فرمود تا در موضع شامان سرابی نو عالی ساختند و بیستم ماه آنجا نزول فرمود و بجهت بیرون آوردن لشکر ابلجیان باطراف فرستاد و خبر این فتحهای مبارک بسمرقند و آغابان و حواتین فرستاد و ایشانرا بحضرت خود خواند همرا گل طرب بر شاخسار امید شکفته گشت و در مقام فرح و شادی روزها گذرانیدند و ندور و صدقات بمسکین رسانیدند و دوشنبه بیست و پنجم ذی الحجّه عزیمت کرده متوجه حضرت شدند و از سمرقند روان شد در موضع نونک نزول کردند و روز سه شنبه سرما و بادی عظیم بر خاست چنانکه اکثر لشکر از صحراها در خانهای موضع شادمان گریختند و چون روز شد در موضعی که بدمشق موسومست در خانقاه فرود آمدند و دو روز آنجا توقف کردند و چون هوا خوش شد روز سوم از آنجا کوچ کرده شبرا بموضع قرشی رسیدند و آنجا قاصدی دیگر از حضرت امیر صاحب قران رسید در توجه استعجال فرمود درین ایام امیرزاده شاهرخرا که قره العین و چشم و چراغ این دودمان است درد چشمی پدید آمد بود با وجود آن نجیل کرده کوچ کردند و روز دوشنبه چهاردهم محرم از آب آمویه گذشته نزول کردند و از آنجا

کوچ کرده روز شنبه بماخان آمدند و چون بدیه هندوان رسیدند ائصال گذاشته جریه متوجه شدند و چون نزدیک رسیدند در موضع جیلون امیر صاحبقران از فرط اشتیاق و غایت نگرانی تعجیل فرموده با استقبال آمد و چون بهم رسیدند و از شاخسار امانی گل مراد چیدند بدیدار یکدیگر شادمانی فرودند و بعیش و طرب اشتغال نمودند و کوچ کنان بولایت مازندران آمدند

ذکر قیشلاق کردن امیر صاحبقران در مازندران و رفتن از آنجا بجانب عراق و شیراز

در تاریخ هفتصد و نود و پنجم که موافق دافوق پیل ترکان بود روز پنجشنبه بیست و چهارم صفر بیماری از مازندران سوار شد از هر ده مرد لشکری سه اختیار کرده بیرون آورد و سرای ملک خایم و تومان آغارا که نشینان شیستان رفعت و بانوبان سرایده عصمت بودند با اغروق گذاشت و امیر بادگار و امیرزاده جهانشاه و امیر شمس الدین و امیر حاجی محمودشاه و امیر اوجقرا بهادر را جهت ضبط ایشان باز داشت و جولیان ملک آغا و در سلطان آغا و نگار آغارا با خود مصحوب گردانید و امیرزاده شاهرخ بهادر را از جانب بابلاق ولی قراول تعیین فرمود و از آنجا بسوی دامغان و سمنان و ری توجه نمود و دران ولایت مجموع لشکرها علوفه و تغار قسمت کرد و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد با اتفاق بولایت قزوین رسیدند و شاهسوار را گرفته بمحضرت فرستادند و از آنجا رایات هایون بجانب سلطانیه روانه شد و دران منزل افجکی وفات یافت و ارتوقشاه بیوفایی کرده بگریخت و حصار و قلعه را تسخیر و ضبط کرده بک همته آنجا توقف نمود و لشکرها باز تغار و علوفه داد و از آنجا بجانب بغداد روانه شد و بر کردستان عبور فرمود مولی از پیش امیر صاحبقران پیش امیرزاده محمد سلطان رسید و فرمان رسانید تا با اتفاق امیرزاده پیر محمد از راه جهمال بطرف دربند کردستان روانه شوند و هر که باغی شود ولایتش را بفارند و هر که ابل شد بیش آید عزیز داشته با خود ببرند و ولایت ایشانرا آسیبی نرسانند بر موجب فرمان روان شد بولایت و حصار سنور رسیدند

وغلات آنرا خورائیدند و سونجك بهادر و مبشر بهادر و نیمورخواجه بهادر را با لشکری
عظیم ایلتار فرموده باطراف دیگر از کردستان روانه فرمود و خود نیز بنفس مبارک سوار
شد بدر بند رسید یکی از لشکریان آن ولایت گرینچه بخدمت امیرزاده محمد سلطان آمد
و گفت راههای این ولایت را به از من کس نمی داند اگر فرمان شود فخرچی شوم امیرزاده
اورا بنواخت و خلعت پوشانید و شیخ علی بهادر را منقلای ساخته فخرچی را با او روانه کرد
ابراهیم شاه که از امرای بزرگ کردستان بود در مقام ابلی بطاوعت و انقیاد در آمد
و پسر او سلطان شاه بخدمت امیرزاده اعظم آمد و دوقوز و پیشکشها آورد امیرزاده
عالمیان قاصد بشیخ علی بهادر فرستاده اورا طلب داشت شیخ علی بر عزیمت مراجعت
بکجهت شد بترتیب اسباب مشغول شد دران ولا این فخرچی که ذکر رفت فرصت
نگاه داشته اورا بکارد زد و هلاک گردانید و هم دران مجلس فخرچی را نیز بعقوبتی هرچه
تمامر بکشند و امیرزاده عمر شیخ بطرف دست راست روانه شد بود و از موضع کوشک
چویان گذشته و متوجه بلاد خصمان شد و از موضع نوا گذشته بقلعه و حصار کور رسید
و در حال مسخر گردانید و محمد فقی را که کونوال قلعه بود گرفت و آثار نکبت دشمنان
ظاهر شد و از آنجا شب در میان کرده روز دیگر بموضع مروان رسید مظفر مبادرت
کرده باستقبال بیرون آمد و از آنجا کوچ کرده بموضع کره رود رسید و اسفندیار در مقام
عجز و اعتذار بیرون آمد و از آنجا سوار شد از موضع عنورین گذشتند روز جمعه غره
ربیع الآخر امیر صاحب قران بروجرد رسید نزول کرد و امیرزاده عمر شیخ آنجا ملاقات
کرد و اجازت طلبید بمورچل خود باز گشت و سیف الدین تاجیک را مهنر آن موضع
گردانید و لشکری بدو تسلیم داشت و شیخ میکاپیل را بضبط نیاوند تعیین فرمود و امیر
صاحب قران روز سوم بموضع خرّم آباد رسید ملک عزّ الدین توقف را روی ندید
روی براه گریز نهاد امیر صاحب قران بک شب آنجا نزول کرد و روز دوم بجهت
محافظت قلعه لشکری تعیین فرمود و در همین روز امیرزاده عمر شیخ رسید و با حضرت
صاحب قرانی ملاقات کرده هم در ساعت سوار شد در طلب ملک عزّ الدین روان شد
و امیر صاحب قران نیز از هر طرف بسوی وی کس فرستاد و خود از خرّم آباد گذشته
باغروق رسید امیرزاده عمر شیخ در طلب ملک عزّ الدین سعی نموده بمحصار منکرا
رسید و هر چند طلب کرد ازو اثری نیافت و مجموع رعیت کوه و صحرا را مطیع و مسخر
گردانید در موضع آب سال بحضرت امیر صاحب قران آمد

ذکر توجّه امیر صاحب قران بجانب شوشتر

درین اثنا رایات هایون بطرف شوشتر روان شد و حکم شد که امیرزاده عمر شیخ در دست راست لشکر کشیک متوجّه شود چون صیت توجّه او بشنودند هیچ کس را از مخالفان محلّ توقّف ننماید و اسلام که از طرف شاه منصور حاکم شهر بود قلعه و شهر گذاشته بگریخت امیرزاده اعظم سر راه گرفته او را مأخوذ گردانید و رایات نصرت شعار امیر صاحب قران شب شنبه سوار شد چاشتگاه بدزفول رسید و از آنجا بجانب شوشتر توجّه فرمود بر تلی بلند رسید زمانی فرود آمد و اسپانرا دمی داده سوار شد و شب در میان کرده سحرگاه بولایت شوشتر رسید و لشکر را آراسته بمبارکی بر لب آب نزول فرمود لشکر حوالی شوشتر را غارتید غنایم بسوار آوردند و روز چهارشنبه بر آب گذشته بر ظاهر شهر در خرماستان فرود آمد و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد از دربند^۹ روانه گشتند و در راه ولایتها مسخر گردانید و مخالفانرا مالید در شوشتر بیساطبوس رسیدند و امیرزاده عمر شیخ که بطلب ملک عزّ الدین رفته بود چون او را نیافت بجانب حویزه توجّه نموده آن موضع را مسخر گردانید درین وقت امیرسونجک رسید و فرمان رسانید که بندگی حضرت اعلی متوجّه شیراز شد و فرموده که امیرزاده با اغروق بیوسته در شیراز بیساطبوس رسد امیرزاده اعظم بجهت ضبط لشکر پنج شش روز تراخت کرد و عزم فرموده متوجّه حضرت اعلی شد درین اثنا امیر صاحب قران باز قاصد فرستاد و امر فرمود که اغروق را گذاشته لشکرها بر دارد و نزدی متوجّه صوب شیراز شود و خواجه مسعود سبزواری را در شوشتر حاکم و قائم مقام گردانید متوجّه طرف شیراز شد

ذکر توجّه امیر صاحب قران بجانب دار الملک شیراز

در منزل اوّل که متوجّه شیراز شد باب شور رسید و روز شنبه در رامز

نزول فرمود و روز یکشنبه بموضع رود منقوت گذشته فرود آمد و روز دوشنبه در موضع چاوشان نزول کرد و روز سه‌شنبه باب لرستان که بارغوان موسومست رسید و از آب گذشته فرود آمد و روز چهارشنبه باب شیرین رسید و در موضع بیدک نزول کرد و روز آدینه قول لشکر بموضع جولاهان فرود آمد و روز شنبه بمالامبر شول رسید گذشتند و روز یکشنبه بر آب جولاهان نزول کرد و شب آتش قلعه سید دیدند و روز دوشنبه دهم جمادی الاول بقلعه سید رسیدند و آن قلعه ایست در غایت استحکام و فصاحت عرض و طول آن مقدار چهار فرسخ باشد بر کوهی بلند واقع شد و در نفس قلعه و حوالی آن آبهای فراوان و برجهای آنرا از رفعت سر بر آسمان [بیت]

از جبالش شدت آمد تنگ * وز سپهرش برفعت آمد عار

وراه او تنگ و پیچ بر پیچ بمبیشتی سخت که اگر سه کس بر راهی ازان باز ایستند هزار هزار را منع نمایند کرد و آنگاه مواضع رخنهای آنرا بسنگ و گچ و آهک استوار کرده و در اندرون آن سراپها و خانهای خوب ترتیب داده و مدت پنج سال بود تا شاه منصور آنرا بدست آورده بود و سعادت نام معتمدی درانجا باز داشته چون لشکر منصور بدانجا رسیدند در پایان قلعه چتر و بارگاه زدند و سراپه و ساپان بر افراشتند و فرمان شد که بی توقف بمحاصر بر روند در حال چون مور و ملخ در جوش آمدند و صد هزار آدمی روی بقلعه نهادند امیرزاده جهان محمد سلطان از دست راست در آمد و در عقب او امیرزاده پیر محمد و امیرزاده شاهرخ بهادر از جاو نغار روانه شدند و بجای و مورچل خود رسید فرود آمدند و سایر امرای نومان و هزاره و صد هر يك از جای خود در حرکت آمدند و باواز نقاره و کورکا و نفیر دل کوهرا بشکافتند اهل قلعه از غایت خوف و هراس سراسیمه شد دست و پای می‌زدند و سنگ می‌انداختند و بدین سبب بسیاری از لشکریان هلاک گشتند و امیرزاده محمد سلطان بقوت بازوی مردی و کمال نیروی دلآوری پیش از همه بقلعه و محاصر بر آمد و دشمنانرا راند جای ایشان بگرفت و علم و توغ بالای قلعه بر آورد لشکریان چون آن قوت و مردانگی دیدند از اطراف دلیر گشته در آمدند و دشمنانرا منهور گردانید قلعه را بگرفتند و هر سپاهی و لشکری که در قلعه بودند هلاک گردانیدند و زین العابدین پسر شاه شجاع که شاه منصور گرفته بود و میل کشید دران قلعه محبوس بود او را بحضرت آوردند بعنایت و نوازش مخصوص گردانید دلخوشی بسیار داد و وعده فرمود که هرآینه کینه تو از دشمنان بکشم و جزای فعل بد ایشان بدیشان رسانم آنگاه عامه اهل آن قلعه را که جنگ کرده بودند و مخالفت

ورزیه حکم فرمود تا مردان ایشانرا بکشتند واطفال وعیالرا که اسیر گرفته بودند آزاد گردانیدند وملك محمدرا بکونوالی قلعه باز داشت وکوج کرده بموضع نوبندگان رسیده نزول فرمود وچون صبح شد ازانجا سوار شد از دره و قبیله ای که بوان نام بود گذشته روز چهارشنبه ازانجا گذشتند ودر هامون و صحرا فرود آمدند وروز پنجم در آخر روز در موضع رباط نزول کردند وبامداد جمعه بقلعه گویم رسیدند وروز آدینه وقت ظهر امیر صاحبقران دو قول یکی جهت خاصه شریفه خود و یکی جهت امیرزاده جهان محمد سلطان ترتیب فرمود ودر قبول لشکر امیر صاحبقران امیرزاده پیر محمدرا باز داشت و تیمورخواجه در خدمت رکاب او هراول معین شد ودر جانب دست چپ امیرزاده محمد سلطان بهادر و قبول او شیخ تیمور بهادر بود و امیرزاده شاهرخرا فرمان شد که در پیش رود و عثمان بهادررا امر فرمود تا باسم قراول روانه شود وچون قدری راه رفتند دشمنان از دور پدید آمدند در مفاکی خودرا پنهان کردند چندانکه قراول دشمنان از ایشان گذشتند صابن تیمور واولوس و توك ومولی و قرا محمد و بهرام بیکیبارگی بر قراول دشمنان ناخند وایشانرا در میان گرفتند آخر الامر بهرام بهادر اسب نوزکولوک امیر صاحبقران بر نشسته بود ناخن بدشمن رسید ران یکی از دشمنان قلم کرده آن شخصرا گرفته بمحضرت رسانید واز وی احوال پرسیده روانه شدند و مقدار يك فرسخ رفته لشکر دشمن پیدانند و مقدار چهار هزار سوار بکنتر پوشیده با ساز و سلجی که صفت آن بتطویل انجامد در مقابله آمدند و در آن حال قریب سی هزار مرد در رکاب امیر صاحبقران بودند شاه منصور اظهار مردانگی کرده نیغ از نیام کشیده با مردان دلاور حمله کرده صفت لشکر منصوررا از هم شکافته دو نیم کرد و ازانجا بیرون آمده بکونل بندگی حضرت رسید ساهی بدن اسوی برهم زد و دیگر باره جمع شده و میهنه و میسره راست کرده روی بمحضرت امیر صاحبقران نهاده حمله کرد و نزدیک رسید امیر صاحبقران مجبواست که بصر بیزه جار کند دمار از روزگار او بر آورد و نیزه دار غلامی بود بولاد نام از هیبت او وحادث ازان موقف کربانه بود او در مقام جلادت شمشیر کشیده بر امیر صاحبقران حمله برد تا حدی که شمشیر بکلاه خود مبارک رسانید اما چون حضرت عرت امیر صاحبقرانرا در راه حفظ خود مصون می دارد ازان معنی مصرتی رسید و بندگی حضرت چون کنی پارجا ازان صورت هیچ اندیشه بر نمود عدل اخلاقی بالائی سر او سر گرفته بود خماری بساول درین اثنا در آمد و حکمی مردانه کرد و محمود شاه نیز بر

دشمن حمله برد و توکل باورچی فحیحی زده اسپرا نیز کرد و براند و جنگ بسیار کرد و محمدآزاد نیز مردانگیها نمود و بانفاق دشمنانرا دور گردانیدند و از قلب لشکر امیر صاحبقران با قول حرکت فرمود و لشکری که متابل او بود تارومار گردانید و امیرزاده جهان محمد سلطان غلبه کرده لشکر دست راست دشمنرا براند و مبشر بهادر و امرای دیگر که ملازم او بودند دشمنانرا در پی کرده دوآیدند و امیرزاده پیر محمد لشکر دست چپرا برهم شکست و امیرزاده شاهرخ حمله مردانه کرده جنگی عظیم انلاخت و جماعتی از لشکر که گریخته بودند و متفرق شده باز جمع آمدند و بیرام صوفی و پسران غیاث الدین ترخان و خواجه راستی و جلال هر يك در مقام خود و ظایف جد و جهد بتقدیم رسانیدند و لشکریرا که مقابل ایشان بودند متفرق و پیریشان کردند عبدل خواجه و شیخ محمد نیز جانسپاریها نمودند و قوشون وفادار اهلک و قوشون بوی و قوشون خاصه اصلی که ترکان قوچین گویند و شیخ علی و لالیم و قوشون لیق علی از اطراف و جوانب حمله کرده لشکر دشمنرا راندند و ایزد تعالی امیر صاحبقرانرا مظفر و منصور گردانید و شر بدنفسان از عالم منقطع شد و شاه منصوررا دران معرکه بقتل آوردند و لشکر او متفرق و منهزم گشتند درین اثنا قوشونی دیگر مرتب از قبیله کرا که از قضیه قتل شاه منصور خبر نداشتند از طرفی دیگر بیرون آمدند امیرزاده شاهرخ بهادر بر ایشان تاخت کرد همه روی بگریز نهادند و لشکر پیروز جنگ نیکامیشی کرده بسیاری بقتل آوردند و سلب ایشان غنیمت گرفته دوستکام و سرافراز باز گشتند و امیر صاحبقران ظفر در رکاب و نصرت هم عنان بالای پشته بر آمد و نوپینان و امرا و ارکان دولت بنهیت فحیحی چنان مبادرت کردند و گفتند [بیت]

شکر ایزدرا که از ین ظفر شد کامران * بر سپاه و خیل اعلا حضرت صاحبقران و چون ازین قضایا فراغی حاصل شد متوجه صوب دارالملک شیراز شد رسیدند و فرمان شد تا دروازهرا ضبط کرده از خانها بعلت اسپ و استر و اشتر مویچلکا ستانند چنان کردند و هر چه از خزاین و اموال دشمنان و متخلفات ایشان حاصل شد همرا بر امرا و لشکر بان قسمت فرمود و امیرزاده محمد سلطانرا در کوکبه عز و جلال بجانب اصفهان روانه فرمود و عمر شیخ بهادر لشکر خاصه خودرا آراسته بقیه که از مردم باغی مانده بود گرفته عامه لشکر او مال و نعمت بسیار غنیمت گرفتند و از موضع آق قورغان گذشته بولایت کازرون رسیدند و بعد از چند روز فرمان عالی صادر شد که امیرزاده جهان از کازرون بمحضرت متوجه شود بر حسب فرمان حاضر گشت و حکم شد که بجهت

ضبط امور مملکت و تهبید قواعد دین و دولت در فارس توقف فرموده بسط و قبض و حل و عقد آن مملکت که واسطه قلابه عقد مالک و غره دیباچه مجموع بلادست برای رزین و غنل دورین او متعلق باشد بر موجب فرموده بتقدیم رسانید و امیر صاحب قران را طوی کرده انواع خدمات بجای آورد و دقائق تکالیفات دران ابواب مرعی داشت و بعد ازان بر ضبط امور مملکت اقدام نمود و در دفع ظلم و ظلما و رفع قواعد ناپسندیده ایشان آنچه وظیفه سعی و اجتهاد بود میذول داشت و چون اولاد و احفاد محمد مظفر دران مملکت تسلط یافته بودند و هر يك در شهری و موضعی سکه و خطبه بنام خود کرده و اقارب چون عنارب باهم در افتاده قصد خون و عرض و مال بکدیگر می کردند بدین واسطه کافه رعایا دایم دستخوش حوادث و جورکش نکبات گشته هرج و مرج بحال رعایا راه یافته بود و امور مملکت از نسق و نظام افتاده و خون همگی اکابر و اصاغر ایشان بحضرت امیر صاحب قران جمع شدند و رعایا و اهالی مملکت صورت تسلط و عبرت تغلب ایشان بعزّ عرض هایون رسانیدند و گفتند اگر بار دیگر امیر صاحب قران زمام مملکت بدست ایشان دهد و تطاول و استیلائی ایشان از رعیت دفع نفرماید همگان عرضه و بال و پایمال هلاک خواهند شد بیست و چهارم جمادی الاول حکم نافذ شد تا ایشانرا مجموع گرفته بند کردند و امیرزاده عمر شیخ بهادررا آن مملکت سیورغال فرموده حاکم مطلق گردانید و مجموع لشکرهای شیرازرا بمخدمت او باز داشت و روز جمعه تخم جمادی الآخر اراغجا کوچ کرده براه اصفهان روانه شدند و ششده دوازدهم ماه بر حسب فرمان ملوک دودمان مظفری را از بزرگ و کوچک بیاساق رسانیدند و از خرد تا کلان بر شمشیر گذرانیدند آن شوکت و سرداری سری شد و آن مملکت و شهر باری مانند تخت را بخت تابوت بدل کردند و از قصور بنور قانع شدند سری که سر نکردون فرود نیاوردی کاسه او طعمه مار و مور شد و گردنی که بر گردنات سرکشی نمودی مذلت و ناکامی را کردن نهاد و چون نوبت زوال مال و جاه ایشان شد آن صحرا آرامش و خوابگاه ایشان گشت آری کلام دولتست که آرا زوال بیست و کلام بادشاهی که آرا انتقال نه مردم امروز محشمت و سرافرازی می نکرند و چهاررا بخت حوای و ناری می بینند اما هم بزودی آن سرافرازی بیستی می کشد و آن هستی و حشمت بیستی و مذلت می کراید امشوی را

- اگر بر گناید فلك راز خویش * باید سرجام و آغار خویش
کنارش بر از نامدزان بود * دانش بر ز خون - واران بود
بر از مرد دانسا بود دانش * بر از کدرخان جیب پیراهش

ذکر مراجعت امیر صاحبقران از شیراز بصوب عراق

الفصّه از انجا سوار شد روز پنجشنبه بولایت اصفهان رسیدند امیرزاده محمد سلطان بهادر با جمعی از عساکر آنجا ساکن بود استقبال کرده بیساطبوس بندگی حضرت رسید و تا پنج روز هر روز طوبی تازه با پیشکشهای بیاندازه بتقدیم می‌رسانید امیر صاحبقران ششم رجب از انجا کوچ کرده روانه شد و امیرزاده شاهرخ و مجموع امیرزادگان باستقبال سرای ملک خانیم بیرون رفتند و شب در میان کرده امیر صاحبقران بموضع جربادقان رسید و از انجا شب در میان بولایت انکودان آمد و آن قوم باغی شده و مخالفت ورزیده بودند امر فرمود تا ایشانرا بغارتیدند و شب دران موضع نزول کردند و روز یکشنبه از انجا شکار دوروزه اختیار فرمودند درین وقت سرای ملک خانیم و تومان آغا بیساطبوس رسیدند و جناب خواندزاده آداب خدمت رعایت کرده شرف بندگی در یافت و روز چهارشنبه ازان موضع کوچ کرده از پل و گنذر قراسو گذشته نزول فرمودند و در انجا سه شب توقف کرده روز شنبه از انجا کوچ کردند و روز دوشنبه بولایت همدان رسید و بر بالای مرغزار آن بارگاه و سراپرده زدند و شب سوم دران موضع ماه نو شعبان دیدند و روز دیگر امیرزاده امیرانشاه اغروقرا در راه گذاشته بحضرت آمد و امیرزاده جهانشاه و شمس الدین بیک از سلطانیّه متوجه بندگی شدند و حاجی محمودشاه و اوجقرا بهادر بامیر صاحبقران رسیدند و امیرزاده جهان محمد سلطان مال ولایت اصفهان جمع کرده بحضرت رسانید و چون مملکت تبریز و نواح و مضافات آن تا سرحد روم بامیرزاده جهان امیرانشاه مفوض شد بود ازان ولایتها ساوری بیرون آورده بانواع پیشکشها بجز عرض رسانید پیایی طویپها کردند و امیر صاحبقران در اوج کامگاری و اقتدار بعیش و طرب مشغول شد و سرای ملک خانیم و تومان آغا طویپهای پادشاهانه کردند و باآزهای خوش و الحان دلپذیر هوش خلق ربوده در مقام نوشانوش بعشرت و کامرانی گذرانیدند و از سر فراغ بال بزبان حال می‌گفتند

[بیت]

بک دو روزی که درین مرحله مهلت داری

خوش بر آسای زمانی که زمان این همه نیست

وروز سه‌شنبه از آنجا کوچ کرده از موضع المهوروغ اختیار شکار فرمودند و انواع
 شکارها زده و از صید انداختن و اسب ناختن کامها بر گرفته بموضع نومادو رسیده پنج
 روز آنجا نشستند و روز چهارشنبه از آن موضع شکار انداخته کوچ کردند و روز دیگر
 در موضع پیش‌بره‌ماق شکار انداختند و از آنجا در موضع کول‌لوجه نزول کردند و از آنجا
 بموضع دلبر فرود آمدند و از آنجا در موضع کبیدک‌جولکابی در آمدن نشستند و آنجا
 طویها کرده بعیش و عشرت گذرانیدند و روز دوشنبه از آنجا کوچ کرده شب در میان
 مقدار چهار فرسخ رفته فرود آمدند و امیرزاده امیرانشاه بظاهر قولای رسیده قاصدی
 بحضرت امیر صاحب‌قران فرستاد مضمون آنکه محمد ترکان میان کوهستان نشسته
 اظهار علاوت می‌کند و لشکر بسیار جمع کرده است و اهل ولایت را بالای کوه بر آورده
 امیر صاحب‌قران فی الحال سوار شد از راه سنکسون روانه شد دو روز و دو شب راه
 رفتند و شب در میان کرده روز پنجشنبه بقولای رسیده در دشت جهان‌نور توقف
 کردند و امر فرمود تا جمیع راهها و گریزگاههای دشمن را گرفته محافظت نمایند و ایشانرا
 حصار بود اباشا نام و دره و حصنی دیگر تیشلا نام در کوه داشتند راههای آن بغایت
 تنگ و دشوار در آن موضع نشسته بودند و راههای باریک را گرفته لشکر منصور پیش رفته
 با ایشان جنگ پیوستند و بر بالای کوه بر آمدن گوسفند بی‌شمار فرود آوردند
 و برات‌خواجه الحاح بسیار کرد تا بدان راههای تنگ رسید و چون اجل رسیده بود آنجا
 هلاک شد بعد از آن شیخ حاجی مستقبل دشمنان شد و نزدیک ترکان رسیده در آن راههای
 باریک جنگهای سخت کرد و زخم‌دار شد باز گردید همان ساعت ترکان مهزوم شد
 بگریختند و بموضع آزاورمان بر آمدند و در اول شب رمضان مجموع بگریختند و مال
 بی حد و قیاس آنجا گذاشتند لشکر در پی کرده بر کوه بر آمدند و اسب و استر
 و گوسفند بسیار آوردند و شیخ تیمور بهادر بعضی لشکر را سیر شد حمله کردند و دشمنانرا
 راندند و بعضی را کشتند و بعضی که نجات یافتند بگریختند و حصار را دور کردند
 بود جماعتی گبران بی‌دین آنجا جمع شد فرمود تا اطراف و جوانب آنرا درو گرفتند
 و بجز و غلبه آنرا محتر گردانیدند و اهالی آنرا هلاک کرده قلعه‌ها ویران کردند آسگاه
 جمله امیرزادگان سلامت باز گشته در دشت قولای نزول فرمودند و روز یکشنبه
 دم ماه رمضان باز گردید و شب در میان کرده روز دوشنبه در کساره آق‌سای
 رسیده در میان اونجیرکوجا نشست و رأی عالی را متوجه تدبیر قلع مسلمان گردانید
 امیرزاده امیرانشاه بحصار ساریع لشکر آراسته روانه شد و امیر ساری‌بوغا را اوج‌فرا

ملازم بودند و بقوت بازوی مردی بر دشمنان غالب شد حصار را ویران کردند و مردمرا بقتل آوردند درین منزل خواندزاده بنت شکر بیک خانم طوی پادشاهانه کرد و حکم نافذ شد که امیرزاده امیرانشاه بدان طوی توقف نکند و متوجه شد دمار از دیار بی‌دینان بر آورد و امیرزاده محمد سلطان را از جانب در بند روان ساخت و چون از طوی فارغ شدند و امرا و نزدیکانرا خلعت دادند و نوازش فرمودند و دو روز از عید گذشته شیخ الاسلام اعظم شیخ نور الدین اسفراینی که از اجله متعینان مشایخ روزگار بود از طرف بغداد باسم رسالت بحضرت رسید امیر صاحب قران مقدم اورا باعزاز تلقی کرده فرود آورد و چون تا غایت تعلل فرموده بود بانتظار آنکه اگر از بغداد ایچی رسد و سلطان احمد در مقام طاعت و فرمان برداری باشد بغداد برو مسلم فرموده مراجعت نماید اما چون آنچه متوقع بود از سکه و خطبه و پیشکشهای لایق بران منوال واقع نشد و تحف و هدایایی که آورده بود در محل قبول نیفتاد بحسب ظاهر شیخ نور الدین را اعزاز کرده بجانب بغداد باز گردانید و امیرزاده پیر محمدرا بضبط و نسق اغروق باز داشته فرمان داد که بطرف سلطانیه روند و آنجا توقف نمایند و روز جمعه دوازدهم شوال بنس مبارک عازم صوب بغداد شد

ذکر توجه امیر صاحب قران بجانب بغداد

وچاشتگاه در موضع آق بلاق فرود آمد و از آنجا کوچ کرده شب در میان از کوه و بیابان گذشته روز سوم حضرت امیر صاحب قران ابلاغ کرده و از لشکر قراول شده بیرون آمد و شب در میان کرده بمحصار کورافورغان رسید و چون صبح دمید حاکم ترکانان محمدرا از ولایت رانگه گریزانید و سر راه اورا بصد نوکر پیش گرفته روانه شد و لشکر باقی که در عقب می آمد اجازت شد تا ولایت دشمنرا غارت کردند و بعد از چند روز از لشکر و سپاه باسم ابلاغ جدا گشته و اغروقرا دران موضع گذاشته از راههای باریک و بر درهای صعوب گذشت و پنج شش روز در سیر تعجیل نموده هزار مقدس شیخ ربانی ابراهیم بچی قدس الله روحه که بقبه شیخ ابرهیم لك مشهورست رسید زیارت در یافته صدقه بمستحقان رسانید و از روح مطهر ایشان استمداد نموده روانه شد

ویستم ماه شوال بیمن واقبال باراضی بغداد رسید سلطان احمد بغداد گذاشته بجانب حله روانه شد و چون روز بر آمد لشکر گروه گروه و فوج فوج رسیدند و محمدآزاد مردانگی کرده از آب گذشت و از آن طرف کشتیا گرفته بدین جانب آورد و لشکر خود بکشتی نگاه نکردند و بر روی دجله چون مرغ در هوا و نهنگ در آب بگذشتند و دران وقت این بنه در بغداد ساکن بودم و اول کسی از سکن آن شهر که بساطبوس رسیدند این بنه بود امیر صاحب قران التفات فرموده آن مسافتر را بجهت مقابل فرمود تربیت کرده بلفظ مبارک چنین فرمود که خلا بر تو رحمت کناد که اول کس که ازین شهر پیش من بیرون آمد تو بودی غرض ازین آنکه دران حال که از دروازه شهر بیرون آمدم نظر کردم روی دجله را از گذشتن لشکر منصور از صحرا نشاختم تعجب نمودم که آیا این چه طایفه اند که از سایر خلق بصلابت و جلادت و شجاعت و سهامت ممتازند و دانستم که این صاحب قران مؤید من عند الله است و اتباع و اشیاع او بیزید قوت و وفور دلاوری بر کافه خلائق رحمان یافتند القسه محمدآزاد مردانگی نمود و از آب گذشت و کشتیا گرفته بدین جانب گذرانید امیر صاحب قران از آب گذشته بام نیکامیشی بنفس شریف خود از دجله گذشته امیرزاده جهان امیرانشاه و جمعی دیگر را از زیر شهر که بقریه العناب مشهورست گذشته بودند ایاج اوغلان و نوپینان و امرا و ارکان دولت زانو زده عرضه داشتند و التماس نمودند که بندگی حضرت تعب و زحمت را کشیده است بمبارکی مراجعت فرماید تا بندگان نیکامیشی کرده و ظایف جان سپاری بجای آوریم [مصراع]

که بندگان بچین روزها بکار آید

چون سخن ایشان از محض اخلاص و دو تقوای بود بسمع قبول شنوده بشهر مراجعت فرمود و لشکرها روان شد شب در میان کرده صبحگاه بلب آب فرات رسیدند سلطان احمد کشتیا غرق کرده بود و جسر برید و راه شناها و رأس العین متوجه صوب دمشق شد چون عثمان بهادر برین حال مطلع شد با امرای دیگر جانی کرده بر کنار آب می رفتند تا موضعی رسیدند و چهار کشتی یافتند در کشتیا نشسته اسان را بر آب زده گذشتند و روی براه آوردند و اموال و اسبابی که در راه انداخته بودند از خیمه و خرگاه و چتر و بارگاه و اسب و استر و زر و زیور بیجا گرفتند امیرزاده امیرانشاه در حله نشسته و لشکر خود را نکاول ساخته بود خیرگیران فرستاده نفحص احوال می کردند آخر الامر ایاج اوغلان و جلال که پیشوای لشکر بودند در بی کرده با حیل و پیچ

نفر از مردان گزین مثل عثمان بهادر و شیخ ارسلان و سید خواجه و جلال و غیرهم در دشت کربلا بدو رسیدند اورا قریب هزار مرد با خود بود دو یست مرد گزین باز گردیدند و حمله کردند ایپاج اوغلان و جلال و عثمان بهادر از اسپ فرود آمدند و تبر باران کردند و زمین کربلا را بخون رنگین ساختند و عثمان بهادر داد مردی و مردانگی می داد درین میانه دست اورا زخمی رسید و مجروح گشت توقف مصلحت ندیدند دشمنان را ننگ و نفایس و غنایم وافر گرفته مراجعت کردند و آن روز گرمایی سخت بود و دشت کربلا بی آب از سورت حرارت و غلبه تشنگی نزدیک بود که مردم هلاک شوند ایپاج اوغلان و جلال بهادر جمعی را بچستن آب فرستادند و بعد از جدّ و جهد بسیار باز گشتند و مقدار دو شربت آب بیش نیاورده بودند یک شربت ایپاج اوغلان بیاشامید و امیر جلال را گفت از تشنگی هلاک می شوم و بدین مقدار ساکن نمی شود اگر آن شربت آب من بخشی غایت کرم و نهایت جوانمردی باشد امیر جلال در جواب گفت که من از حضرت امیر صاحب قران حکایتی شنوده ام و آن حکایت چنان است که عجمی با عربی در سفر مصاحب بودند بچنین روزی مبتلا شدند و از بی آبی بشرف هلاک رسیدند و عرب را قدری آب با خود بود عجمی روی با او کرد و گفت ساحت و کرم عرب مشهور و معروف است چه شود اگر بشریتی آب مرا از هلاک خلاص دهی عرب دران حال تأمل کرده گفت هر چند جازم که چون این آب بتو دهم مرا بتشنگی هلاک می باید شد اما نمی خواهم که ذکر این مکرمت و مثل این مجاملت عرب را فوت شود آن اختیار کردم که جان خود را فدا کنم و این اسم کرم عرب را یادگار گذارم آنگاه از حصّه نفس خود بر خاسته آب بجمعی داد و آن نام نیک عرب را بر روی روزگار باقی ماند امیر جلال گفت من نیز اقتلا بدان کرده از بند حصّه خود بر می خیزم تا این نام کرم و مجاملت چغتای را ابد الدهر به یاد این بگفت و آب بدو داد و چون مراجعت کرده ببندهگی امیر صاحب قران رسیدند این حکایت معروض گردانیدند آن معنی از امیر جلال بغایت پسندید داشت و امیر حمید را که پدر او بود درین محلّ ذکر خیر بسیار فرمود و جان سپاریهای او در مواضع خوف و خطر یاد کرد و امیر جلال را بنوازش و مزید تربیت مخصوص گردانید و گفت چون حصّه آب خود باوزیک دادی که از نسل قیامت است در اولوس چغتای ذکر این مکرمت باقی ماند امیر جلال در حضرت بندهگی امیر صاحب قران اولجامیشی کرده زانو زد آری طایفه مغول بیمن آن اتفاق و امثال آن مساحتها عالم را مسخر کردند و بلاد و دهش جهان را گرفتند و حضرت عزت

مثل این خصلت از صحابه کرام رضوان الله علیهم پسندیدک داشته است تا در مقام مدح و ثنای ایشان می فرماید که **وَبُورُوا عَلٰی اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ** یعنی این باران رسول صلی الله علیه وسلم طایفه چنان شریف و کریم نفس اند که با وجود آنکه خود بچیزی محتاج اند چون دیگری را بدان محتاج می بینند از بند حصه نفس خود گذشته بدو ائثار می کنند القصه از طرفی دیگر امیرزاده جهان محمد سلطان در کوهستان و در بند کردستان لشکر کشید و بسیاری از اعدا را کشته و بعضی را بنید مطاوعت در آورده در بغداد^۳ بحضرت امیر صاحب قران رسید او را بتربینهای مجدد مخصوص گردانید اشارت فرمود که وقت سمشیر راندن و کار کردن تو اکنونست لشکرها را نسق کرده گرد حوالی و اطراف بر آی و دشمنانرا گوشمال داده مسخر گردان امیرزاده جهان بر موجب فرمان بجانب واسط روان شد و در مقام کشتش و کوشش جد و جهد خویش مبذول فرمود درین اثنا اهالی بغداد در مقام تضرع و زاری زبان نیساز و عجز بدعا کشوده سلامت نفس و فرزندانرا بجهت اخراجات لشکر منصور مال امانی قبول کردند و باز بانفاق تخار و مسافران بجز عرض رسانیدند که درین حوالی قتل است تکریت نام بخصانت مشهور و باحکام معروف و جماعتی منسدان پناه بدان برده همواره تخار مصر و دمشقرا می زنند و مال و منال مسلمانانرا عرضه تلف می سازند و تا غایت کسی بدفع ایشان مشغول نشد وقت بر فلع وقع ایشان مصروف نگردانید امیر صاحب قران فرمود که چون همت عالی ما بر دفع شربران و بر انداختن منسدان مصروفست این معنی هم از ذخایر ثنویات اخروی و نایب فتوحات دیوی خواهد بود مال امانی که بر بغداد و ولایت آن انداخته بودند جمع آورده بر لشکریان قسمت فرمود و روز شنبه بیست و چهارم ذی الحجه توجه فرموده در مزار شیخ پهلوی نزول کرد و امیرزاده شاهرخرا منقلای فرستاد و از آنجا کوچ کرده جاشنگاه نزول کرد و شب نکشته بکناره کول و غدیری عظیم رسید فرود آمدند و روز دوشنبه کوچ کرده و روز سه شنبه بسیار شد بموضع اوانا رسیدند و روز چهارشنبه در لجه فرود آمدند و روز پنجمه بتربه حری رسیدند و از آنجا روز جمعه کوچ کرده بموضع بند اوسار رسیدند و نزول کردند و روز شنبه در کزنان فرود آمدند و در اثنای آن کوچها همیشه رسیدند که درو شیر بسیار بود امیر صاحب قران تقال بدولت ابدی خود کرده شکار شیر توجه فرمود و پنج سر شیر شرزه غران بیرون آمد حمله کردند جوانان نیزه دار بزور بازوی مردی هر پنجرا پیسجه قهر از شش جهت هفت اندامشان از هم جدا کردند

ذکر تسخیر قلعه نکریت

وازانجا کوچ کرده روز یکشنبه بقلعه نکریت رسیدند در منقلای برهان اوغلان و بایبق بیک و امیر جلال و سید خواجه و شاهملک بودند و لشکرها پیرامون قلعه فرود آمدند درین اثنا امیر موصل بار علی و حاکم اریل شیخ علی با دوقوز و پیشکشهای لایق رسیدند امیر صاحبقران لشکرا بر تسخیر قلعه تحریص نمود و آن قلعه بود باستحکام در غایتی که زبان از وصف آن قاصر آید و هم در استحکام آن خیره گردد بحصانت و متانت در عالم معروف و در قصص و اخبار بقلعه سلاسل موصوف امیر حسن که والی قلعه بود برادر کهنر خود را بیرون فرستاد و عذر تقصیرات خود طلبید امان خواست امیر صاحبقران نوازش فرموده خلعت و اسب داد و فرمود که هم در ساعت باز گرد و حسن را گوی تا بی اندیشه در حضرت ما آید تا بعنایت بی دریغ اختصاص یابد حسن ازین معنی اندیشناک شد قوت بیرون آمدن نداشت دل بر مخالفت و طغیان نموده جنگ را آماده شد امیر صاحبقران فرمود تا عرادهها نصب کردند و منجیقها ساختند و بسنگ منجیق بسیاری از خانهای ایشان خراب کردند روز سیم امیر حسن مادر را از حصار بشفاعت بیرون فرستاد و عرضه داشت که حسن میگوید مرا حد یاغی گری با بندگان حضرت امیر نیست اما نام و سابه حضرت امیر صاحبقران بزرگست اگر مرا امان دهد حاکم باشد مادر او بیساطبوس رسیده اسپان کشید و تخمها بعرض رسانید امیر صاحبقران فرمود بیجهت خاطر تو از خون او در گذشتم برو فی الحال او را بیرون فرست و الا خون مجموع خلایق که در حصارند در گردن او خواهد بود مادر بحکم فرمان باز گشت و درین اثنا لشکر از جوانب بیرون حصار را نقب کرده بودند و بتک رسیده و سید خواجه امیر شیخ علی بهادر بک برج حصار را در شب ویران کرده امیر حسن را رعب و هراس غالب شد تا بشرط وفا ننمود و از قلعه فرود نیامد و چون حصار بیرون گرفتند از حصار اندرون مجددی تمام حرب آغاز نهادند فرمان عالی نفاذ یافت تا مجموع لشکر از اطراف و جوانب ابستادگی کرده چاخورگان و عملها بنقب زدن باز دارند در ساعت جوانب و اطراف قلعه را بر لشکر قسمت کرده

تفصیل نوشتند و زمینها را بر شهزادگان و امرا و نوپینان و سایر قوشونات قسمت کردند و باندک زمانی از اطراف اراضی قلعه را چون غربال مشبک گردانیدند امیر حسن چون حال برین منوال دید عاجز و متحیر مانده کس فرستاد و بگناهان معترف شد امان طلبید و برادر را پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد و او را وسیله و شفیع انگیزنت امیرزاده برادرش را بحضرت آورد امیر صاحبقران فرمود معذرت او وقتی قبول افتد که در خون مسلمانان نرود و بزودی بحضرت ما پیوندد و در ساعت برادرش را باز گردانید و چون برادران بهم رسیدند مشورت کردند که مدتهاست تا ما درین مقام بمراد خود زیسته ایم و پادشاهی کرده اکنون که پیش او رویم بر تقدیر سلامت محالست که ما را درین مقام گذارند اولی آنست که تا رفتی در جان باشد جنگ کنیم بنا برین فکر فاسد باز اظهار مخالفت کرده جنگ آغاز کردند امیر صاحبقران ازین معنی بغایت در غضب رفت و امر فرمود تا کورکا و نغیر و تقاره و برغو زدند و لشکرها چون مار و مور در حرکت آمدند و درین حال از محلی که تپ زده بودند بی آنکه آتش زنند دیواری عظیم بیفتاد و آثار نکبت اهل قلعه ظاهر شد دشمنان فی الحال آن رخسرا مسدود ساختند حکم نافذ شد که نهبها را آتش زنند چنان کردند شب چهارشنبه آتش انداختند و اکثر دیوارهای قلعه بر زمین افتاد و چون برج یاقیق صوفی فرو افتاد از بالای بارو از دشمنان بیست نفر مرد افتاده هلاک شدند⁷ دیگر باره اهل قلعه تخمها و تورها گرفته بر بالای قلعه بر آمدند امیر صاحبقران امر فرمود تا باز نهبها زدند و از اطراف و جوانب فرو گرفته محوئ ساختند تا دیوارهای حصار تمام بیفتاد از هول جان فریاد بر آوردند و از قلعه هیچ نماند الا خاکنوده که از سر ضرورت بسا بدن برده دست و پای میزدند و الله داد و امانشاه در زیر برج باد بودند و بدر الدین نقی گشوده بود و نک او را بغایت پیش برده درین حال آن برج در گردید و بیفتاد و اهل قلعه را از خوف و هراس حیات منقطع شد امرا و ارکان دولت زجر و اجازت طلبیدند که بر قلعه بر آیند و بقلع و قلع مفسدان پیشدستی جویند فرمود که نهجیل مکنید و تحمل کنید چندانکه راه نیکو کسوده شود و آسای در قلعه توان رفت و چون کار بدان حد رسید اهل قلعه عاجز و در مانده شدند تصریح امها پیش امرا و وزرا و ارکان دولت نوشتند تَدِمُوا حِينَ لَا تَنْفَعُهُمُ الدَّامَةُ در وقتی پشیمان شدند که پشیمانی سود نداشت امیر صاحبقران ملتزم ایشان مبدول نداشت و امان داد آخر لشکر غلبه کردند و دشمنان را گرفته آوردند حکم شد که رعیت را از ساهی جدا کرده بر

امرای قوشونات بخش کردند و جماعت مفسدان و حرامیان ایشانرا سیاست کرده سرها چون گوی در میدان انداختند و از آن گل تودها و منارها ساختند و فرمان شد تا قلعه و حصار را با دشت و هامون برابر کردند **فَتِلْكَ يَوْمُهُمْ خَاوِيَةٌ بِمَا ظَلَمُوا** عاقبت جزای فعلهای بد ایشان بدیشان رسید و چنانچه در سالها خانهای مسلمانانرا بقطع طریق و دزدی خراب کرده بودند **بِئِكَ دَفَعَهُ خَانِهَايْ خُودِرَا خِرَاب دِيدِنْد [مصرع]**

بِئِكَ رُوزِ بَخْرَدِ آنْجِه فَرْوَشِي هِمِه سَال

آری و لولا دفعُ الله النَّاسَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ حضرت عزت می فرماید که اگر نه آن بودی که حق جل و علا بعضی از مردمرا ببعضی دفع کردی هرآینه روی زمین بفساد آمدی آنگاه امر فرمود که **بِئِكَ** دیوار از قلعه بجهت عبرت بگذارند تا فيما بعد عالمیانرا معلوم شود که حصانت و احکام این قلعه بچه حد بوده است و بزور بازوی مردی و یاوری رأی و تدبیر ملکانه آنرا چگونه مستخر گردانید اند **إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ** امیر صاحب قران روز شنبه غره ماه صفر در موضع حربی عزم شکار فرمود و مجموع لشکر بر موجب فرمان آن صحراهارا نرگه بستند و انواع جانوران جمع آورده شکاری عظیم کردند آنگاه امیرزاده جهان محمد سلطان را با لشکری آراسته تعیین فرمود و امیران قول رستم و شمس الدین و غیاث الدین ترخان از آب شط گذشته و شیخ تیمور و امیر اوج فرا و مبشر و ارغونشاه با لشکری دیگر روانه گشتند

ذکر فرستادن امیرزادگان عظام بجانب بصره و واسط

امیرزاده امیرانشاه از جانب حله متوجه جانب بصره شد و امیر یادگار و جهانشاه ۲ بهادر با یکدیگر روانه شدند و محمد درویش و شیخ علی و اسمعیل برلاس و امیرزادگان عظام با لشکری تمام هر يك از طرفی روانه شد بصره و واسط رسیدند و اعراب و صحرائشینان آن ولایات را با سامیثی کرده هر که سر بر آستان انقیاد نهاد سرش از تن جدا کردند و اسباب و اموالشان بغارتیدند بقیه که ماندند از بیم جان خراج و باج قبول کردند و لشکر منصور با حصول مقاصد و مرام مراجعت کرده در موضع حربی

باستان بوس رسیدند و چون مملکت بغداد مستخر شد ضبط و نسق آن فرموده خواجه
 مسعود سنواری را بمحافظت و حکومت آنجا تعیین فرمود و الحق او بزرگی نیک محضر
 مصلح خیرخواه کریم بود بنیه رعایا را در کف رعایت گرفته جراحات نکات ایشانرا برهم
 لطف و احسان مداوات کرد و عجزه و مساکین آن موضعرا زبر جناح شفقت و اهتمام خود
 محافظت فرمود و در وقتی که خواران عزیز شده بودند و عزیزان از بی قوتی و بی قوتی
 ذلیل گشته بدانچه مقدر بود در اکرام علما و اطعام فقرا و تصدق بر مساکین هیچ دقیقه
 اهل نفرمود آنگاه امیر صاحب قران لشکرها آراسته و مضبوط گردانید آوازه انداخت
 که ربابت هایون مراجعت می نماید تا اعدا و مخالفان از جوانب بدان خوشدل شوند
 و اعتقاد بران کرده و ظایف حزم و احتیاط مهمل گذارند درین اثنا از هر ده نفر مرد دو
 نفر گزین کرده اغروقرا گذاشته عثمان بهادررا جهت ضبط ایشان باز داشته روان
 شد وارد شیرا جهت طلبه و تفحص حال لشکر تعیین کرد و در اغروق امیرزاده محمد
 سلطان غیاث الدین ترخان و اوج قرا بهادر سر لشکر گشته باز ایستادند و خود با لشکری
 گران علوفه اسبان گرفته و توغ بر داشته از طرف بالای آب روانه شد و بقلعه
 کرکوک رسید و آن قلعه را بامیر علی سیورغال فرمود و امیر علی سرخ و پیر علی
 و جهانگیر بیساط بوس آمدند و امرای اطراف و کونولان قلاع بتخصیص حاکم الطون کوپری
 باستان بوس آمدند و سر بر عنبه عبودیت نهاده مطیع و منقاد شدند امیر صاحب قران
 ایشانرا بنوازش و انعام و تربیت و اکرام مخصوص گردانید و احوال و ائمال از تنابیس اموال
 بدیشان بخشید و روز چهارشنبه بموضع اربیل رسید و الی آنجا شیخ علی طوی کرده انواع
 خدمات شایسته بتقدیم رسانید روز پنجشنبه از آنجا کوچ کرده بموصل رسید و روز جمعه
 بزبارات مقدسه ادریس و جرجیس علی نبینا و علیها السلام مستعد شد و استمداد همت
 نموده در هر مزاری ده هزار دینار ککی جهت عمارت انعام فرمود و بدرویشان
 صلوات و صدقات رسانید و امیرزاده اعظم امیرانشاه بر موجب حکم فرموده بتخیر انبهای
 اطراف و باسامیئی سرداران آن نواحی رفته بود همرا در مقام طاعت و فرمان برداری
 آورده درین موضع بیساط بوس رسید و بار علی و الی موصل و کساف طوی و پیشکش
 بجای آورد و ازان موضع اورا فخرچی ساخته عزم راه فرمود و بجانب ماردین متوجه شد

ذکر توجه امیر صاحبقران بچانب ماردین

پیشتر ازین مدت با سلطان ماردین عیسی بنسبت با امیر صاحبقران دعوی اخلاص و عبودیت می کرد و دم از هواداری و محبت می زد امیر صاحبقران اواخر ماه صفر بنزدیک ماردین رسید و چون او را مطیع و منقاد می دانست از آنجا گذر کرده برأس العین نزول فرمود و لشکر را اجازت شد که بر ولایت ناخت کرده بغارتند لشکر براونغار ایل و ولایت حسن و قراقوبین لیغرا بغارتیدند و لشکر جاونغار ایل و ولایت دز چوبین را ناخت کردند و اسب و استر بسیار و گاو و گوسفند بی شمار گرفتند و از آن موضع گذشته بولایت روحا رسیدند کوزل نامی که والی حصار بود چون خبر توجه لشکر منصور شنید حصار گذاشته بیرون رفت و رعیت نیز بعضی موافقت او کردند و ایشان کوهی بلند داشتند بدان پناه بردند امیر صاحبقران امرای لشکر را گزین کرده در پی ایشان فرستاد بر موجب فرمان رفتند و بعضی از ایشان را بگرفتند و آنسگاه چند روز آنجا توقف نموده مجلسهای عشرت آراستند و طویلهای شاهان کردند و با عامه لشکر سیورغال و انعام و احسان کرده بنوازش مخصوص گردانید و گویند روحا از بناهای نمرودست و قضیه آتش انداختن ابراهیم خلیل علیه السلام درین موضع واقع بوده است و آن چشمه که در میان آتش پدید آمد قصه آن پیش مردم آن ولایت مشهورست جنید ترکان درین حال بیساطبوس رسید و خدمتهای لایق بجای آورد و جهت اهل و عیال و ولایت خود امان طلبید و سلطان حصن کینا هم آنجا عنبه بوسید و سر عجز بر آستان عبودیت نهاده بوظایف نیک بندگیها قیام نمود و بعنایت بی دروغ مخصوص شد و درین مقام رایات هایون را نوزده روز توقف افتاد روز پنجشنبه حصار او را ویران کرده کوچ کرد و بسوی اغروق باز گردید و درین حال سلطان علی ارزینی رسید و هدیههای فراخور و تحفههای لایق بعرض رسانید و درین موضع جمیع آغایان و خواتین از جمله چولیان ملک آغا و دلشاد آغا چون مدت سی و پنج روز شربت تلخ فراق چشمه بودند از سر کمال اشتیاق درین وقت از اغروق جدا شد بتعجیل رسیدند و در وقتی که عزیمت بر تسخیر بلاد مصر مصروف بود بسلطان ماردین فرستاده استدعای حضور کرد و فرمود که

چون عزیمت آن دیار مصمم شد می‌باید که لشکرها جمع کرده هرچه زودتر با لاقی شوی چند روز وصول خبر وتوجه او را منتظر بودند وبآخر معلوم شد که در آمدن نکاسل می‌نماید امیر صاحب‌قران عغان عزیمت بجانب او باز گردانید وگفت توره وباساق نیست که باغی را در میان ولایت گذارند وبجای دیگر متوجه شوند بنا برین لشکرها سوار شده بموضع جیملیک رسیدند سلطان عیسی چهارم ربیع الاول از شهر بیرون آمد انواع بیلاکات ودوقوزها بعرض رسانید او را بنوازش وخلعت مخصوص گردانید از آنجا کوچ فرمود وبنزدیک ماردین رسید فرود آمد ولشکرها دامن کوه گرفته نزول کردند

ذکر واقعه امیرزاده عمر شیخ بهادر تغمده الله بالرحمة والغفران

امیرزاده جهان عمر شیخ بهادر که فرزند شایسته وقره العین حضرت امیر صاحب‌قران بود ودر چند موضع پیش ازین ذکر رجولیت ومردانگیهای او رفته رویبنتی کریم‌نفس جوان بخت وپهمنی لایق افسر ونخت بر حسب وَأَسْعَ عَلَیْكُمْ نِعْمَةٌ ظَاهِرَةٌ وَبَاطِنَةٌ مجسم صورت وسیرت آراسته وبر مقتضای تَحَلَّنُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ سَاحَت سینه از زنگ رذایل افعال پیراسته در روز رزم چون شیر غرآن وبهنگام بزم کفش چون ابر درآفتان جهانیان بعدل وداد او امیدوار وعالمیانرا بعواطف ومراحم او استظهار امیر صاحب‌قران در وقت توجه بجانب شام کس فرستاده بود واورا طلبید بر حسب فرمان براق کرده از شیراز بعزیمت پای‌بوس بندگی حضرت از راه بغداد متوجه شد ودر چهارمتری بغداد بموضعی مختصر رسیدند که آنرا خرمانو گویند وحمد خانه معدود مردم بی‌وجود آنجا ساکن بودند امیرزاده جهان نعرج کسان بدان موضع رسید شخصی تیر می‌انداخت از قضا تیر بر امیرزاده آمد ودر ساعت بر جای هلاک شد وار مضیق کمانخانه چرخ بفضای هوای عرش رسید امصراع :
با تیر قضا دفع سپرها هیچست

آری چون تیر بعلت استقامت حال گران‌سری نمی‌باید کرد که عمر چون تیر سبک‌پای گذراست وهر که چون تیر تیزسری وجان‌خرایی کند لایق قربان باشد و چون آدمی

ازین مرحله زودزوال هرآینه رفتنی است و عراض ابن کاخ و کاشانه بجا روبر فنا رفتنی
عافل دل درو چرا بندد و کامل اگر بر خود نگرید باری چرا خندد [رباعی]

هر يك ز بد و نيك درین آمدورفت * برد آنچه ببرد از برای خود و رفت
بیچاره کسی که دست و پای زد و مرد * آسوده کسی که پشت پای زد و رفت

عالمبانا سوگ و عزای او گریبان جان گرفت و دل خلابی سوخته و چشم مردم گریبان
شد و زبان حال و بیان منال جهانیان بدین بیت ترنم کنان گشت [بیت]

سرو بالای نو در خاک دریغ است دریغ * زیر خاک آن گهر پاک دریغ است دریغ
و چون ابن قضیه دلسوز واقع شد و آن واقعه صعب روی نمود جز صبر چاره ندانستند
و جز تسلیم تدبیری ندیدند اما از غایت سوزش منارقت چنان ملکی کامگار که ملجأ
و ملاذ اهل روزگار بود آن چند خانه رعیت را که در آن موضع بودند بر تیغ
گذرانیدند و رئیس و مرئوس و مالک و مملوک هر دو بدووری بحضرت مالک الملوك رفتند
عافل چون بدین اعتبار درین احوال نگرد و چهره خنابق امور در آینه تبار
روزگار بیند بدین مزخرفات موه و موهات مزخرف فریفته نشود و دل بیود و نابود
دنیای دنی شادمان و نژند ندارد [رباعی]

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست

چون هست ز هر چه نیست نقصان و شکست

انگار که هر چه هست در عالم نیست

پندار که هر چه نیست در گیتی هست

امیر صاحبقران در انتظار قدوم امیرزاده جهان بود و موقوف آنکه چون او برسد
جانی کرده متوجه دیار مصر و شام شود ناگاه این خبر هایل رسانیدند و امرای
حضرت را این قصه پر غصه شنویدند همه متحیر و سرگردان شدند نه روی اظهار کردن
و نه رأی پنهان داشتن عاقبه الامر همه اتفاق کرده اعتماد بر علی و کفایت و صبر
و جلادت این حضرت کرده شمه ازین حال معروض گردانیدند حضرت امیر صاحبقران
که چون کوه گرانسنگ و ثابت قدم است با آنکه شربت های تلخ مذاق نوشید اما در
مقام غیرت لباس صبر و شکیم پوشید و دانست که با قضای الهی چاره نیست و جزع
و فرزع در نواب فایده ندارد با خود گفت [بیت]

ای دل ناآزموده وقت جزع نیست * با ستم روزگار تن زن و خو کن
بجکم الهی راضی شد صبراً شعار حال خود گردانید و جهت روح مطهر او انواع

صدقات و مبرات بمستحقان رسانید و ولایت شیراز و حکومت فارس و نواحی آنرا بر امیرزاده جهان پیر محمد بهادر که فرزند دلیند امیرزاده اعظم مرحوم بود و در ضبط و کوشش و داد و دهش سِرُّ الْوَلَدِ سِرُّ أَبِيهِ اورا ظاهر ارزانی فرمود و او را بهادر نامید و فرمود تا آنجا رود و این حکم رسانید ملازم آستانه او باشد راستی چند گاه شیراز بیمن مقدم شریفش آمد و معمور شد و مردم بعیش و فراغ نزدیک و از محنت و بلا دور در چند موضع عمارت خیر فرمود و آنها در مساجد و مدارس و بعضی محلات شهر روانه گردانید و اما قضیه ماردین آنکه چون سلطان عیسی که ملک ماردین بود بحضرت آمد اکثر لشکریان بجهت معاملات و خرید و فروخت در شهر رفته بودند جمعی از جاملان تجربت نایافته و گروهی از احمقان بخت بر گشته کنکاج کرده غلو کردند و دست تعدی و قتل بر لشکر منصور گشادند و چون این خبر بحضرت امیر صاحبقران رسید همان لحظه سلطان عیسی را طلب داشت و بغور قضیه رسید معلوم شد که در وقت بیرون آمدن برادر و اتباع خود را وصیت کرده بود که هیچ وجه حصار را از دست ندهند و شهر را نسازند و مبالغت کرده که اگر هزار مکتوب بشما نویسم و شفاعت و خواهش کنم التفات مکنید که من جان خود فدای شما و سلامت مملکت میسازم و چون این معنی برو ثابت شد امر فرمود تا او را با جمعی که با او بودند حبس کردند درین اثنا لشکریان عرضه داشتند که علف کم شده است و چهارپایان در زحمت اند جاننی کرده گفتند مصححت درانست که از اینجا کوچ کرده لشکر را سیر سازیم و چهارپایان را فریب کرده باز مراجعت کنیم هشتم ربیع الآخر بامر جویانقطاع کوچ کرده بطرف کوهستان روانه شده بترتیب و این رسیدند روز جمعه یازدهم ربیع الآخر نگاه هوا متعیر شد و بار و بارندگی پدید آمد و زمینهای آن موضع نفایت نرم بود لای و کلی عظیم پیدا شد تا بقای که اسبان و اشتران و اشتران خون پای نهادندی تا شکم بکل فرو رفتندی و آنها خون سریش در پای حسیدی چند روز لشکر دران تعب و بلا بمانند و کمر حصار پاره ها شک شدند و بیشتر لشکر سیاده بمانند دم جهادی اول از اینجا کوچ کردند و بموضع مودول توجه فرمود و ملک عز الدین که سلطان و حاکم حریه ماردین بود بموضع حیمبک بیساطوس رسید و بنوازش و تربیت مخصوص کشته اجازت طلبید که ولایت خود باز گردد و آذوق و تغار بجهت لشکر راست کند امیر صاحبقران مناسرت او مسذول فرموده اجازت داد و چون بنام خود رسید بنول و قاسم بود و شخصی دینار شمع نام هم بیساطوس آمد و بنوازش و تربیت سرافراز شد درین اثنا امیر صاحبقران شخص را با

نخف و هابا بسوی فرزندان و خانه می فرستاد آن شیخ مجموع را گرفته پناه بجزیره برد و ملک عزّ الدین که سلطان جزیره بود او را حمایت کرد و دیگر بحضرت قاصد و نامه فرستاد امیر صاحب قران تأکید حجتاً دو بار قاصد فرستاده پیغام داد که شیخ را گرفته پیش ما فرست تا از گناه مخالفت تو در گذریم بدان التفات ننمود دوازدهم ماه امیر صاحب قران اغروق را گذاشته و بابلغار سوار شد توجّه فرمود و از دجله عبور کرده لشکر منصور پیرامون شهر محیط شدند و هم در روز شهر را غارت کردند و چند قلعه دیگر مسخر گردانیدند و اسپ و اسب و اشتر و گوسفند بی شمار بدست آوردند سلطان جزیره بدست یکی از لشکریان افتاد او را نشناخته بود و شکجه و عقوبت بسیار کرده و از وی ماله گرفته و او را گذاشته چون داد انتقام از ایشان دادند از آن موضع کوچ کرده جمله اموال و خزاین را بموصل فرستاد و مدت ده شبانروز بسی کشتی گوسفندان از آب می گذرانیدند باز جانی کرده و ضبط لشکر فرموده مجموع پیادگان را سوار گردانید و غره جمادی الآخر بموضع ماردین باز گشت و امیرزاده امیرانشاه بمثلای از پیشتر روانه شد و بر اهل ولایت که بر کوه و دشت نشسته بودند تراخت کرده غارت کرد روز سه شنبه دوازدهم ماه مذکور لشکر منصور را آراسته حوالی ماردین خیمه و خرگاه بر کشید فرود آمد و دشمنان چون مرغ در قفس گرفتار ماندند روز دیگر چون صبح دمید نوپینان و امرا و شهزادگان صفهای لشکر راست داشته متوجّه حصار شدند و در حال قول لشکر و قلب سپاه سپرها در روی کشید نزدبانها بر دیوار حصار استوار گردانیدند و شمشیر از نیام بر آورده بران نزدبانها بر آمدند اعدا حصار را گذاشته گریختند و قلعه بر آمدند و خلق بتیر و شمشیر هلاک شدند و بعضی در زیر دست و پای چهارپایان ناچیز شدند و قلعه ایشان کوهی بود بغایت بلند و حصین و استوار و متین لشکر منصور حمله کرده دشمنان را تا در قلعه برانند و کشت بسیار کردند و چهارپایان و مختلفات ایشان را بغارتیدند اهل قلعه چون عجز خود و قوت لشکر منصور مشاهده کردند بتضرّع در آمدند و دوقوز بسیار و اسبان بی شمار بیرون آوردند و خراج و مال تقبل نمودند درین اثنا از جناب سرای ملک خانیم قاصد رسید و بشارت رسانید که باری عزّ و علا امیر صاحب قران را از طرف امیرزاده جهان شاهرخ بهادر فرزندی کرامت فرموده است و بر نهال دولت شکوفه تر شکفته و از صدف بحر کرامت گوهری پاکیزه روی نموده چون این خبر بسمع شریف رسید خرمی نموده مملکت ماردین و اهالی آنرا بدین شکرانه آزاد فرمود و آن ولایت را بر سلطان صالح که پیشتر

حاکم بود مقرر داشت و روز شنبه باز گردید جمیع راهها بخش کردند کورکا زده در حال از آنجا کوچ فرموده بطرف بشاری توجه نمود و امیرزاده محمد سلطان با لشکر خاصه خود در بشاری فرود آمد بطرف راه میدان روانه شد و امیر صاحبقران از راه سور روانه شد و امیرزاده شاهرخ متابعت نموده با حضرت اعلیٰ روانه گشت و امیرزاده امیرانشاه با لشکرهای خود از راه جوسنی باز گردید و امرای دیگر بجهت تسخیر بلاد از هر طرف روانه شدند و امیرزاده امیرانشاهرا بابلغار بطرف آب بالا روانه کرد و خود از آب گذشته بجانب بشاری روانه شد و در غلبزاری در غایت نزاهت نزول کرد و سه روز آنجا توقف نمود و میل جانب الاداغ داشتند که ناگاه از جانب امیرزادگان فساد رسیدند و خبر دادند که مردم قلعه قراچه قیا انبیا دنی باشند و گردن کشتی کرده مخالفت می ورزند در حال امیر جهان شاه بهادر را بابلغار فرستاد تا آن قلعه را گرد گیرد و سعی کرده قضیه آن بنیصل رساند و خود کوچ کرده روانه شد و شب در میان کرده روز دیگر فرود آمدند و روز یکشنبه بیست و چهارم ماه مذکور مبارزان بجهت جنگ خود را مرتب ساخته از هر دو طرف بر هم تیرباران کردند و قلعه با حکام آن در عالم نشان نداده اند بلندی آن از صفت بیرون است و سنگهای آن مجموع تراشید و بندها بگج و آهک استوار گردانید و اساس آن با عمق زمین فرو برده و دیوارهای آن در غایت احکام و بلندی بر آورده چنانکه بر عرض دیوار آن دو سوار در پهلوئی هم می توانست راندن و سرجهای آن سر بر سر جوی آسمان کشید و گویند که از بنای آن قلعه چهار هزار و سیصد سال گذشته بود و هیچ آفرید آنرا بزور و شوکت بدست نیاوردند امیر صاحبقران توجه فرمود و عثمان به سادر در پیش فرمود تا یک برج او را تفت زده بینداختند و راه ساختند و عبدخواجه بهادر جنگ بسیار کرده و مردانگیها نموده برج دیگر بینداخت و برج دیگر را از غولشاه ماسر شد داد رحولیت داد و امرای دیگر همچنین مساعی جمیله نموده و لشکریان از اطراف در آمدن قلعه چنان عادی را بزور بازوی سعادت و نیروی دولت مستخر کرده غارت کردند امیر صاحبقران بالای حصار بر آمد و حکم شد تا خانها را سوزانند و دیوارها بیندازند چون سالی آن در غایت استحکام بود نمائی خراب آنرا روزگاری می بایست آنچه ممکن بود از بناها و دیوارها بینداختند و روز جمعه آخر ماه از ولایت اوزبیک شخصی آمد و خبر داد که بایق صوفی باغی شد و خلاف اندیشین درین شب می کربزد در حال فرمود تا او را گرفته حاضر گردانیدند و چون تفتش فرمود اقرار کرد و آنگاه خود معترف شد و جمعی را از

مردم او که با او متفق بودند باز نمود و حال آنکه بکرات امثال این حرکات ناپسندیده از او مشاهده فرموده بود و از کمال مروّت و تغافل و رزبه در تعظیم او مبالغت می فرمود و او را امیر تومان ولایت گردانید بود و در براونغار لشکر ازو بزرگتر امیری نبود مگر از نسل پادشاهان که بر وی متّدم بودند امیر صاحب قران مجس او امر فرمود و آن جماعت را که با او متفق شده بودند بیساق رسانید و از انجا بجانب الاداغ عزم فرمود اما و متعینان آن اطراف بیساطبوس در آمد مطاوعت و انتیاد نمودند و مال و خراج متبیل شده امن و فارغ شدند و از میافارقین و بانمان و اثما بیرون رفتند در بن اثنا امیر صاحب قران امیران تومانا فخرچیان تعیین فرموده امیرزاده محمد سلطان بطرف جاونغار از راه حنججور روانه شد و امیر صاحب قران از راه سیواسر متوجه صحرای موش گشت و امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب عالی بود و آن راهها بغایت سخت بود اسپ و استر و اشتر بسیار دران راه هلاک شد روز شنبه چهاردهم رجب در صحرای موش نزول فرمود و امیرزاده امیرانشاه براونغار شده از جانب بدلیس روانه شد و امیر صاحب قران راهها را تفحص فرموده اشارت فرمود تا بر دفاتر ثبت کنند حکام آن ولایت مجموع در مقام مطاوعت و عبودیت در آمدند و امیر بدلیس حاجی شرف بیساطبوس رسیده اظهار بندگی و اخلاص نمود و اسپان نامدار پیشکش کرده ملازم درگاه عالی شد و در جمیع ولایت کردستان بنیک مردی و سلامت نفس و راست گویی و خوش خلقی او دیگری نبود امیر صاحب قران او را پسندید و نوازش فرمود و محبت و ستایش کرد و ولایت او را بدو ارزانی داشت و بر عادت قدیم او را حاکم مطلق گردانید و بایق صوفی را بتلقه و حصار او فرستاد و امیرزاده محمد درویش را با لشکری انبوه نامزد قلعه النجق فرمود و قرا یوسف در مقام مخالفت با خانهای تراکمه از موضع خود کوچ کرده بود امیر صاحب قران با امرای عظام قوریلنای فرموده بران مقرر شد که لشکرها بجهت دفع مفسدان تعیین رود برهان اوغلان را پیشوای لشکر گردانید و ایپاچ اوغلان را با وی نامزد فرمود و جهاننشا بهادر را بایلتار تعیین کرد و خود دران موضع توقف فرمود و امیرزاده امیرانشاه را خاص بقلع و قلع ترکنان معین فرمود و در بن اثنا بندگی جناب سرای ملک خانیم و سایر خواتین و آغایان که در سلطانیّه زمستان گذرانید بودند و در فصل بهار از انجا کوچ کرده متوجه بندگی حضرت شدند امیر صاحب قران امیرزاده شاهرخ را باستنبال ایشان فرستاد امیرزاده چهار روز راه کرده در میان آب مرند و خوی با ایشان ملاقات کرد و امیر صاحب قران از انجا کوچ کرده متوجه جانب اخلاط شد در بن

حال امیر عادل جوز امیر خن که هواخواه دیرینه بود خدمات بسیار کرد و راستی و اخلاص او درین حضرت محل قبول و رضا یافت و او را نوازش فرموده ولایت اخلاط بسپورغال بدو ارزانی داشت و روز سه‌شنبه دوّم شعبان دران صحراها شکاری عظیم انداخت و روز چهارشنبه ازان فارغ شد چون مدت یازده ماه شد بود که اغروق مبارک و فرزندان نامدار که در سلطانیّه بودند بیساطبوس نرسید بودند اشتیاق ایشان غالب شد جریه متوجه جانب ایشان شد و از راه اوج کلیسیا روانه شد روز جمعه با ایشان ملاقات فرمود و بدینار بکدیگر شادمانی و فرح افزودند و روزی چند بعیش و کامرانی مشغول بودند و بعد ازان بعزای امیرزاده مرحوم عمر شیخ مشغول گشتند و آن مصیبت دادوز و بلیت جگرسوزرا تازه گردانید امرا و نوپینان و شهزادگان و آغایان درین قضیه هایل زاریه - کردند و اشک بارها نمودند و آخر الامر دل ازان فارغ ساختند و بکارهای دیگر پرداختند عاقبت چشم از گریه و لب از فریاد خاموش کردند و آن سر و جوپار جوانی را چنانکه دانی فراموش کردند وجود فرزندان دلیند او بیادگار باقی باد و بزدشان از چشم زخم روزگار حافظ و وافی باد بعد ازان باشتغال مملکت التناث فرموده نیمورخواجهر با لشکری بجانب قلعه الحقی فرستاد و روز دوشنبه امیر صاحبقران بمبارکی متوجه شد بقلعه و حصار ابدین رسید جمیع اهل آن ولایت انقیاد و مطاوعت نمودند و مسال قبول کرده پیشکشهای بی حدّ و حصر بعرض رسانیدند و با اهل و عیال بر سر کوه رفتند و بتضرع و زاری امان طلبیدند حضرت امیر صاحبقرانی کرم فرموده ایشانرا آزاد گردانید و از انجا مراجعت کرده شب در میان باوج کلیسیا رسید درین حال از شیر ارزخمان که سرحدّ روم است امیر طهرتن بترتیب و تمهلی تمام رسید و خدمت‌های مستند کرده پیشکشهای لایق کشید امیر صاحبقران مقدم او را کرامی داشته نوازش و خلعت و کبر و کلاش سرافراز گردانید و درین اثنا امیرزاده محمد سلطارا با لشکری تمام بجانب قلعه اونیک روانه فرمود و روز سه‌شنبه کوه کرده در جونکا و تفزار التناث فرود آمد و از امیرزاده خبر رسید که بجانب ترکمان عزیمت کرده روانه شد

ذکر توجه امیر صاحبقران بتسخیر قلعه اونیک

حون همت عالی امیر صاحبقران بر تسخیر قلعه اونیک عزم کرد و آن حصار را ۲۵

سخت بود در میان مملکت واقع شد و ترا که آنرا مایه واستظهار مخالفت خود ساخته متوجه آن جانب شد و هجدهم شعبان بدان مقام رسید و اشارت فرمود تا بی توقف جنگ آغاز کردند مردان مرد و دلیران صف نبرد بر حسب فرمان کمر کوشش بر میان بسته بجان ایستادگی نموده دشمنانرا مهور و مخدول گردانیدند تا گر پشته بر بالای کوه رفتند و لشکر منصور بقر و غلبه حصار بیرونرا مستخر گردانیدند و در ساعت خراب کرده با زمین هموار کردند مصر پسر قرا احمد که مباشر امر قلعه بود خایف گشته هم بیالای کوه بر آمد و آن کوهیست بلند و راههای دشوار آنرا استحکام کرده دروازه‌های عالی بر آورده امرا و لشکریان سپرها در روی کشید در مقابله دشمنان ایستادند درین حال مصر پسر خودرا با نواب و مردم متعین و پیشکشهای لایق بیرون فرستاد و عرضه داشت که من بندگان و مطیع و قوت و حد مقاومت با حضرت امیر صاحبقران ندارم اما سایه او بزرگست اگر این نوبت مرا امان بخشد بندگان و مطیع باشم و بعد ازین از سر امن و اختیار بندگی آمم امیر صاحبقران ایشانرا نواخته خلعت و کمر داده باز گردانید و فرمود که آنچه از امان طلبید مقبولست و عذر مسموع اما تا خود بیساطبوس نیاید این معنی بجای نرسد چون ایشان باز گشتند و این سخن بدو رسانیدند اعتماد نکرد و باز باغی شد تیر انداختن آغاز کردند و جنگ بنیاد نهادند روز دیگر امیر طهران پیش رفت و با مصر هم سخن شد او را نصیحت کرد و گفت این چه سودای فاسدست که ترا بر مخالفت می‌دارد با حضرتی که سلاطین هفت اقلیم با حمله او سپر انداخته اند چون تویی را مقاومت کردن نه طریقه عاقلان است جز بوسیلت عجز و مسکنت ترا خلاص ممکن نیست مصر پسررا با جمعی بیرون فرستاد و همان الناس اول نمود امیر صاحبقران دانست که خاطر بیرون آمدن ندارد فی الحال نوکران او را محبوس گردانید و روز یکشنبه بیست و یکم ماه مذکور مجموع لشکر امیرزاده محمد سلطان رسیدند و دران شب لشکر بسیار بکوه بر آمدند و روز دوشنبه امیر صاحبقران پسر مصررا طلب داشت و آن نارسید در سن شش سالگی بود و بغایت لطیف و شیرین سخن چون بیارگاہ عالی رسید روی نیاز بر زمین تضرع نهاده پای بندگی حضرترا بیوسید و بلفظی دلپذیر تضرع وزاری نموده خون پدر الناس کرد و عرضه داشت که اگر اجازت شود بروم و او را با کهن و شمشیر بحضرت آورم امیر صاحبقران برو ترخم کرده خلعت پوشانید و جمایل زرین در گردن او آویخته پیش پدر فرستاد پدر بدیدار او شادمان شد و بیکبار اهل قلعه خروش و فغان بر آورده دعا و ثنا گفتند و آن جماعترا که از طرف

امیر صاحبقران با پسر رفته بودند خلعتها و زرها دادند و بتعظیمی هرچه تمامتر باز گردانیدند لیکن خوف بر مصر غالب شد بود و عاجز و مضطر گشته و در کار خود سراسیمه شد و قوت نفس و دلیری دران مرتبه نبود که اعتماد کرده بیرون آید چون باز تعلل واقع شد امیر صاحبقران امر فرمود تا منجیقها ترتیب کنند و رعد و عراده و تیر چرخ آماده گردانند چنان کردند و بزخم سنگ بسیاری از خانهای ایشان خراب گردانیدند فغان از اهل قلعه بر آمد درین اثنا مادر مصر فرود آمد بیساطبوس رسید و اسبان پیشکش کشید عرض داشت که فرزند مرا چه حد مفاومت حضرت شما باشد اما از هیبت و شکوه این حضرت شیر شرزه را زهره آب می شود و پیر دمارا دم فرو می گیرد اگر او بترسد بسیار غریب نباشد امیر صاحبقران او را نوازش فرموده و خلعت فاخر پوشانید باز گردانید و گفت اگر سلامت و امان می طلبد بگوی تا هرچه زودتر متوجه حضرت ما شود بندگی جناب سرای ملک خانیم و خوانین دیگر او را جامه و خلعت دادند چون باز گردید و احوال با پسر تقریر کرد سعادت روی بر گردانید باری نکرد و دولت پشت بر کرده نگذاشت که سر در ربه مطاوعت در آورد و همچنان در مقام یاغی گری باز ایستاد امیر صاحبقران اشارت فرمود تا در برابر حصار او عمارتی عالی بنیاد کردند و لشکر خوب و گل کشیدند تا آن تمام شد و از حصار ایشان بلندتر بر آمد پانزدهم رمضان کار دشمن بتنگی و سختی افتاد و بی آبی ایشان بی آب روی گردانید اما همچنان بجزیگی حرکتی می کردند و از بیم جان دست و پایی می زدند باز حکم شد تا منجیقها ترتیب داده سنگها انداختند و خانهای بسیار از قلعه خراب کردند درین حال باز مصر نوآب را فرستاده التما بامیرزاده محمد سلطان کرده تصرع و بیازمندی نمود امیرزاده ایشانرا بمحضرت امیر صاحبقران برد و سخنان او را عرضه داشت امیر باز هن شرط اول فرمود و گفت اگر بیاید در امان باشد دیگر باره مصر انبیا نکرده و حنک آغاز نهاد درین اثنا از جماعت لشکر منصور گروهی از مبارزان بهادر بحصار و کین بر آمد بودند و خواجه شاهین پیش از همه بحصار بر رفت و دلآوری نموده آس انداخت چون آن حالت ازو مشاهده کردند ارغونشاه و امانشاه و چند بهادر دیگر پیش رفتند امانشاه زخم دار شد و از آنجا باز گردید دیگر باره ارغونشاه پیش رفت و بهادران لشکر از اطراف بر کوه بر آمدند و زبر بك برج حصار تپ زدند و نجوهای بر پای داشتند درین حال نوکران مصر از وی اعراض کرده روی بر گردانیدند و از بالای کوه خودرا انداختن گرفتند و خلائی جمع از اندرون حصار فریاد کردند و راه بیرون

آمدن طلبیدند و جمله ساز و سلاح جنگ از سر و تن بر کشیدند انداختند مصر بغایت عاجز و مضطر شد و روز آدینه که روز عید بود پسر خود را بیرون فرستاد بمحضرت آمد و زمین بوسید بتضرع خون پدر در خواست امیر صاحب قران فرمود که بخشیدم و از خون او در گذشتم اما بشرط آنکه همین لحظه بیرون آید و الا خون خلاقی در گردن او خواهد بود روز دیگر مصر کفن در بر انداخته و شمشیر در دست گرفته بیرون آمد و انجا بجناب امیرزاده جهان محمد سلطان نمود و بزرگان گفته اند [شعرا]

ذُو الْجَهْلِ يَفْعَلُ مَا ذُو الْعَقْلِ يَفْعَلُهُ * فِي النَّائِبَاتِ وَلَكِنْ بَعْدَ مَا أَفْتَضَحَا

یعنی چون مهمی کلی حادث شود و امری دشوار روی نماید در تدبیر و تلافی آن جاهل نادان همان کند که عاقل دانا کند اما فرق اینست که عاقل پیش باز آن مهم رفته تدارک در وقت می کند تا قضیه بوجی از وجوه بصلاح آید اما جاهل می گذارد تا کار از دست می رود و چاره آن وقت می اندیشد که بنصیحت و رسوایی می انجامد و آنگاه تدارک سود نمی دارد و امیرزاده او را دلخوشی داده بمحضرت امیر صاحب قران آورد و خون او درخواست کرد امیر مرحمت فرموده شفاعت او قبول کرده او را بدو بخشید و آن قلعه را بامیر اطالامیش تسلیم فرمود و پنج روز دران موضع طوی کرده به شرت و کامرانی گذرانیدند و روز پنجشنبه از انجا کوچ کردند و درین اثنا امیر حاجی سیف الدین بهادر از طرف سمرقند رسید و بیساطبوس مشرف شد و روز دوشنبه هیزدهم شوال طوی فرمود امیر ظهیرتن را در امور ملک و طریق معاش نصیحتهای پادشاهانه فرموده بنوازش و انعام مخصوص گردانید و ولایت او را بدو ارزانی داشت و کلاه و کمر داده بمقام خودش فرستاد و درین حال قلعه ابدین را امیر زبیرك حصار داده بود و حرب در پیوسته نزدیک بود که مسخر گرداند امیر بایزید که حاکم آن قلعه بود چون عجز خود مشاهده کرد و رجولیت و مردانگی لشکر منصور دید امان طلبید هم در شب بیرون آمد و روز دیگر بیساطبوس رسید او را بسبورغال و نواخت مخصوص گردانید و ولایت او بر وی مسلم فرمود و امیر برهان اوغلان را با امیر سیف الدین و جهان شاه بهادر و عثمان بهادر بولایت گرجستان بسوی افسنا فرستاد و امیر صاحب قران بجانب جنگلستان الاداغ روان شد و آنچه دران حوالی باغی مانده بود همرا غارتید و گوشمال داده دران صحراها میل شکار کرد و گوزن و فوج بسیار انداختند و باز بلغار کرده ولایات را متفاد گردانید اغروق را که مانده بود کوچ کرد و از موضع قریس نزول کرد و در بیست و هشتم شوال حضرت باری عز و علا امیرزاده جهان شاه رخ بهادر را فرزندى مبارك قدم کرامت فرمود که

چشم دولت بجمال او روشن شد و مملکت بوجود او زینت یافت بانوی کبری
 سرای ملک خانیم ابلیجی فرستاده آن مزده رسانیدند شادمانیها نموده مدتی در صحاری منکول
 بطوی و عشرت مشغول شدند و ندور و صدقات بمستیان رسانیدند و نام مبارک او سلطان
 ابراهیم مهاند غند دولت را دانه بامقدار اضافت شد و بحر مکرمت را گوهری ششاهوار
 زیادت گشت و امرا که بجانب گرجستان رفته بودند قلعهای بسیار گشودند و حصارهای
 سنج مخّر کردند و در مقام کامرانی و ظفر درین محل باستان بوس مشرف شدند و در
 هجدهم ماه ذی القعدة از کناره کول کوچ کرده روز آدینه امیرزاده شاهرخ را بجانب
 سمرقند روانه فرمود و فرمان شد که آغایان در خدمت خانیم در سلطانیه باشند
 بر موجب فرموده بتقدیم رسانیدند و امیرزاده اعظم مصحوب دولت و کامرانی بسمرقند رسید
 بساط امن و امان باز گسترده و شادروان عدل و احسان بر افراشت تا عالمیان در سایه
 معدلت او امن و آسوده گشتند و جهانیان در پناه جاء او خوشدل و فارغ بودند و بزمان
 حال در دعای این صاحبقران می گفتند [بیت]

روزگارت به خوش باد که در دولت تو * روزگار و سر و کار به خوش می گذرد
 امیر صاحبقران نجیب کنان براه کوهستان در آمد و جمیع ولایات گرجستان را از مخّر
 گردانید و در موضع قراقنغان مغالان بسیار بودند متوجه شد ایشانرا متهور و مخدول
 گردانید و دران مقام مجلس عیش آراسته بعشرت و کامرانی گذرانید و از آنجا کوچ فرموده
 بشهر تفلیس رسیدند و از آنجا شکار کنان بولایت شکی در آمدند و بجهت انقیاد و اطاعت
 اهل ولایت لشکرها ابلاغ کرده روانه فرمود امیر حاجی سیف الدین و جهانشاه بهادر
 و باقی امرا بر موجب فرمان روان شدند و ولایترا مطیع و متساد گردانیدند و هر که
 مطیع نبود غارتیدند و شیخ نور الدین بهادر با لشکری عزم جانب کوهستان کرد و سید
 علی از خان و ملک و مال گذشته راه گرفت پیش گرفت جمیع ولایت او را حیرت
 و مستهلك گردانیدند و از آن فارغ شد محضرت امیر صاحبقران آمدند و در وقت آن
 طرف پادشاه نوقتمیش خیر رسید که لشکر او بدرسد رسید که شدت امیر صاحبقران
 سوار شد روانه شد چون لشکر خصم خیردار شدند مناومت و محنت بدیدند فی الحال
 باز گشتند و چون مراجعت ایشان نخواست شد امیر صاحبقران از کنار آب گزر روانه
 شد موضع فیضلاق طلب می فرمود چندانکه قریب محمودآباد رسید دران موضع
 سرای ملک خانیم و آغایانرا طلب فرمود بر حسب فرمان متوجه شدند و بدینار بکشد از
 مسرت و اینهاچ افزودند و زمستان به پیش و خرمی دران موضع گذرانیدند و چون فصل

بهار رسید اغروقرا بطرف سلطانیه فرستاد و خود عزیمت بجانب پادشاه توقتیش فرمود

ذکر توجه امیر صاحب قران بجانب دشت قیچاق از راه دربند

چون چند نوبت از لشکر پادشاه توقتیش حرکات ناشایست در وجود آمد امیر صاحب قران همت عالی بر دفع شر ایشان مصروف گردانید نخست شمس الدین المالیقی را بریالت فرستاد و او مردی دانا و کاردین و عاقل و هوشمند بود بسنخان شیرین و کلمات دلنبد بند و گشاد سخن چنانکه باید مرعی داشته ادای مقصود کرد و سنخان او در دل پادشاه و امرا بغایب موثر آمد و میل به صلح و صفا نموده او را نوازش فرمود و باز گردانید و چون او رسید امیر صاحب قران بآب سمور رسید بود و در کنار کوه البرز که از آنجا تا کنار آب پنج فرسخ باشد لشکرا صفها آراسته جیبه نمودند بترتیب و تجملی که در قزنها مثل آن نشان نداده بودند و چون چند نوبت دم دوستی زده بودند و بنیاد صلح نهاده و بدان وفا نموده بسنخان ایشان التفات نمود و با لشکری جرّار و سپاهی کینه گزار و امرای نامدار و شهزادگان کامگار متوجه آن دیار شد ظفر بر یمن و نصرت بر یسار و گردون مطیع و گیتی فرمان بردار کوچ کرده از دربند گذشتند و بابل و ولایت قیناغ که از هواخواهان توقتیش خان بودند رسیدند دفع ایشان واجب نمود التفات بقلع وقع ایشان فرموده جوانب و اطراف ایشان بطریقه فرو گرفتند که از بسیار اندکی واز هزار یکی خلاص نیافت و مجموع آن ولایات را بغارتیدند درین اثنا توقتیش خان الیحی اورتاق نام فرستاد چون نزدیک رسید و لشکر بسیار مشاهده کرد باز گشته پادشاه را خبر داد که امیر تیمور با لشکری گران مرسد توقتیش خان قزاقچی را منتقلای کرده با لشکری تمام فرستاد و در کنار آب قوی نزول کردند و لشکر امیر صاحب قران بموضع درقی رسید فرود آمدند امیر صاحب قران بنفس مبارک خود با لشکرهای گرین شب در میان کرده سحرگاه بقزاقچی رسید و او را با لشکرهایی که با او بودند براند و صحرا و دشت بخون ایشان آغشته گردانید قزاقچی چون آن شوکت و عظمت و دلیری و جلالت مشاهده کرد بهزار حیلت و دستمان جان از میدان بیرون برده روی بهزیمت نهاد و امیر صاحب قران نیکامی فرموده خلقی بسیار و سپاهی بی شمار بقتل آورد و از آنجا روان شد

بکنار آب سونج رسید و توفتمیش خان بآب رسون توقف نمود و لشکرا فرمود تا سرها و نورها در پیش نهادند و خودرا محافظت نمودند امیر صاحبقران در مقام شوکت و استظهار نفاذ و برغوزه بچنگ مبادرت نمود توفتمیش خان چون آن حال دید توقف مصلحت ندانست انتقال و بنه گذاشته بگریخت و امیر صاحبقران در پی رانک از آب ترك بگذشت و توفتمیش خان بآب فوری رسیده توقف نمود و لشکرها جمع آورد دیگر باره امیر صاحبقران کنار آب ترك را گرفته بطرف جولان توجه کرد و لشکرا آنجا علاوه داده ترتیب مجدد فرمود ناگاه خبر رسید که توفتمیش خان دیگر باره لشکر آراسته از کنار آب ترك می آید و درین کورت بر جنگ جازم و عازم است امیر صاحبقران مراجعت نموده مستقبل او شد و میمنه و میسره راست کرده منفلائی پیش فرستاد روز دیگر بلشکر خصم رسیده فرود آمد و هر دو لشکر در برابر هم شب گذرانیدند چون صبح شد امیر صاحبقران صفوف لشکر خودرا مرتب گردانیدند يك قول جهت خاصه خود و یکی جهت امیرزاده محمد سلطان بهادر ترتیب فرمود و خود بنفس خود بیست و هفت قوشون از لشکر گزین کرده منحصراً وقوع حرب دورتر توقف فرموده بود درین حال شخصی آمد و گفت با حضرت سخن دارم و چون او را بحضور بردند عرضه داشت که از لشکر دست راست خصم می آیم و حال آنست که کونچه اوغلان و بيك یاریق و آق تار و داود صوفی و اودورکو يك زمان شده اند که بر قبول دست راست شما ناخست کنند امیر صاحبقران در حال بجانب ایشان روانه شده راه ایشانرا گرفت و چند قوشون بیرون آورده پیش ایشان بار فرستاد چون ایشان قانون وضبط و شوکت و عظمت لشکر منصور مشاهده کردند خوف و هراس بر دلها غالب شد تا پیش از حمله جمله بگریختند و از آن بیست و هفت قوشون که امیر صاحبقران جدا کرده بود پنجاه نفر نیکامی کرده ایشانرا بقول خود رسانیدند و چون لشکر گریخته بقول خود رسیدند دیگر بار جمع شدند بيك قول کردند و آن پنجاه نفر را در میان گرفته کربزایدند و بعضی را کشته اند و بعضی را قدری دایر شده پیش آمدند و متوجه کشته روی لشکر منصور نهادند و در دلت امیر صاحبقران رسیدند امیر شیخ نور الدین جارا در معرض نصف بداخته و امامس فایم کرده پیش باز دشمنان رفت و از ضرب تیغ و شمشیر روی نگردانید از دست فرود آمد و لشکر بتابعیت او فرود آمدند و نوکل بر خنای نمائی کرده زخم نیز حگردور دشمنانرا باز نشانند و الله داد در عقب او بر سبیل کیمکا رسید و قوشونهای سوی

فرود آمدند و با قوشون خانه‌زاد دست چپ ایشانرا گرفته فرود
 آمدند و بجدی هرچه تمامتر بجنگ مشغول شدند درین حال قول بزرگ و قلب
 لشکر امیر صاحب‌قران کورکا ونفیر ونقاره وبرغو زده بهیبتی تمام وشوکتی عظیم رسیدند
 عالم پر نفیر وآشوب شد وجهان پر مشغله وغوغا گشت ودرین اثنا قوشون استوی
 رسید ودر عقب قوشون قول فرود آمدند واز طرفین با آن شوکت وکثرت جنگ
 در پیوستند وهرچند لشکر دشمن حمله کردند لشکرهای منصوررا که فرود آمدند تیر
 می‌انداختند از جای نتوانستند جنبانید از کثرت قتل وکوشش جویهای خون دران
 صحرا روان شد ودر چنین حال امیرزاده اعظم محمد سلطان در مقام شجاعت ومردانگی
 بی توقف بنفس شریف خود حمله کرد ودر عقب او بوی قوشون او در آمدند
 واز جانب دست چپ حمله بردند از هیبت او دشمنان روی گردانیدند در حال
 بگریختن وهرچند امیر صاحب‌قران همیشه اورا از جان عزیزتر واز روح کرامی‌تر
 می‌داشت درین حالت باظهار آن شجاعت محبت او یکی در هزار شد توقمیش خان
 وشهزادگان دشت قیچاق با امرا ونوپیمان روی بگریز نهادند درین حال امیر حاجی
 سیف الدین در نوك لشکر دست راست که آنرا قبول می‌گویند ایستاده بود فرقه
 از دشمنان بقوتی تمام بر وی حمله کردند در حال فرود آمد دست بقبضه کمان برده
 ومردانگی نموده تیرباران کرد بجدی که دشمنانرا بمجال چشم گشادن نبود وچون لشکر
 گریخته بعضی را از قوم خود در مقام مقاومت دیدند جمعی دیگر با ایشان پیوستند
 وانبوه شدند امیر حاجی سیف الدین توکل بر خدای کرده وپای در رکاب ثبات
 آورده از جای خود حرکت نکرد وبا دشمنان کوشی نمود که بالاتر ازان منصور نباشد
 ونوره وسپر در روی کشید چون کوه ثابت قدمی نمود ناگاه امیر جهان‌شاه بهادر از
 طرفی دیگر در آمد وبر دشمنان روی آورده حمله مردانه کرد وچون هر دو پشت
 بتقویت هم باز داده داد مردی دادند دشمنان بگریختند وباز آن لشکرهای متفرق
 باهم جمع شد باز ایستادند امیرزاده جهان رستم اگرچه سال اندک داشت اما بتقویت
 دولت بزرگ با لشکر خاصه خود رسید وچون برق وصاعقه بر دشمنان زد وبزخم
 تیر وضرب شمشیر اعدارا بگریزانیدند ودر پی کرده متفرق وپراکنده ساختند چون
 لشکر بعون حق بر اعدا ظفر یافتند امیر صاحب‌قران روانه شد وبموضع قورای رسید
 نزول کرد واغروق را درانجا بگذاشت ولشکر گرین کرده بایلنار بیرون آورد
 ونوقمیش خانرا در پی کرده روانه شد واز گذرگاه ابدیل که ترکان نورانور می‌گویند

بگذشت و در قنای دشمنان بولایت اوکک رسید و در میانه راه بسیاری از اعلا قتل کرد و ایل دشمنرا بکناره دریا رسانیدند ازین طرف شمشیر آبدار و از آن طرف دریای بیکنار و اعلا در میان دو بلا گرفتار اکثر ولایت اعلا را گرفتند و بعضی خود را در آب انداختند و توفقیش خان با معدودی چند گریخته بچنگل در آمد و از جنگمال ایشان رهایی یافت مجموع آن ولایت را غارت کرده اموال بسیار گرفتند و در وقت گذشتن از دربند و پیشتر از مضاف دو لشکر بکروز امیرزاده امیرانشاه از اسپ افتاده بود و دست مبارکش درد خورده و بدان سبب در خدمت سلطان محمود خان در عقب مانده و امیر بادگار و امیر حاجی سیف الدین در عبودیت ایشان در اغروق سر بودند در موضع بولوق لوق و ازوق لوق بحضرت امیر صاحبقران واصل شدند و بجانب آب اوزی دست راست لشکر دشمنان را طلبید دیگر باره امیر صاحبقران لشکر را ابلاغ کرد و بطرف آب اوزی بآب منکرمان رسید ولایت بیک یاریق و خان و مان ایشانرا تالان کردند مگر اندکی که خلاص یافتند و ناشنیمور اوغلان و آقناو بجانب دشمن رفتند و بموضع اویمانای رسیدند و از آب اوزی باز گشته دیگر باره بیک یاریق را لشکر جهان مطاع بافته و بآب تن رسانید مضطر و عاجز و بیچاره گردانیدند درین حال بیک یاریق پسر خود را گرفته از میانه ایشان بیرون آمد گریخت و از سر ضرورت اهل و اولاد را در جنگمال بلا گذاشت و شهر اوروس فراسو نام را لشکر امیر صاحبقران با مجموع ولایت غارتیدند و امیرزاده امیرانشاه و جهانشاه بهادر در طلب دشمنان بدست راست ناخت کرده روانه شدند و بسیاری از امرا با ایشان موافقت کردند و ولایت ایشانرا که بر دست راست بود و بزرگ ایشان بیک خواجه بود و سرای و اوروس و اوروس جوق همرا در نحت تصرف آوردند و مجموع را غارتید مال و منال و اسپ و اسیر و گاو و گوسفند بی حساب گرفتند و زنان و دختران صاحب جمال اسیر کردند و امیر صاحبقران بجانب شهر اوروس موشکو نام عزم کرد و بر همه آن ولایت ناخت کرده غارتید و لشکریان غنیمت بی اندازه گرفتند و امیرزاده محمد سلطان جمیع ولایت قابوچی فراول که باین نام شهرت دارد غارت کرد و دیگر جماعت کورسونا و برلان و بورکون و کلاچی از طایفه دشمنان در سیلابان منخیر و سرکردان می رفتند امیرزاده جهانیان با امرای عظام ایشانرا غارت کردند و اموال بسیار گرفته فرزندان و زنان ایشانرا اسیر کردند و دیگر بار امیر صاحبقران قول لشکر را گرفته از انجا فجرچی با خود برده بجانب بلجین عزم کرده روانه شد و امیرزاده امیرانشاه بر دشمنان ناخت آورده از

جانب آزاق باز گشت و امیر صاحبقران بمحاصر آزاق رسید جمیع آن ولایت را گرفت و خانهای ایشانرا سوخت و مسلمانان آن ولایت را گزین کرده آزاد گردانید و کفار آن ولایت را مجموع بقتل آورد و از آنجا کوچ کردند و از آزاق تا قوبان که ولایت چرکس است علفزاری که در میانه بود همرا سوخته بودند لشکر جهانمطاع رسید و علف سوخته دید جهت بی‌علفی زحمت بسیار کشیدند و از آب و گل ولای بدشواری گذشتند و بعد ازین تعب و بلا مدت هشت روز بقوبان رسیدند و در آنجا چند روز توقف کردند

ذکر فرستادن امیر صاحبقران امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده محمد سلطان را بجانب چرکس

در سال هفتصد و نود و هشت که ترکان سیچان پیل گویند امیر صاحبقران امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده امیرانشاه و امیر جهانشاه بهادر را اجازت کرده بجانب چرکس روانه فرمود و امیرزادگان و امیران روان به چرکس رسیدند و غارتیه اولجای بسیار گرفتند و از آنجا باز گشته ملاقات کردند و امیر صاحبقران بجانب براغان عزیمت فرموده و جنگلستانرا بریک و راه ساخته بجانب کوه البرز افتادند حصار بسیار در کوه و ولایت بی‌شمار و انبوه یافتند با دشمنان دین حرب بسیار کردند و غنیمت بی‌حساب از اموال کفار گرفتند و آنجا نزول فرموده امیر حاجی سیف الدین اجازت خواسته طوی ترینب فرمود و چند روز بعیش و کامرانی گذرانیدند و از گلستان فتح و ظفر گلبرگ کامرانی چیدند و از آنجا کوچ کرده بجانب کولا و طاوس روان شدند جمله آن ولایت البرزیان بودند و حصارهای ایشان بر بالای کوه بود و راهها بغایت دشوار و مشکل چنانچه از بت بلندی بیننده را چشم خیره گشتی و نگرند را کلاه از سر افتادی بتخصیص قلعه طوس عمارتی عالی و بلند داشت و هوایی دل‌پسند و تیر از زیر بی‌الای قلعه نمی‌رسید بی تکلف عقل از تصور تسخیر آن عاجز بود جماعتی از قبیله مکریت دایم ملازم حضرت می‌بودند و همواره در کوهها و درها شکار می‌کردند ایشانرا بتفحص راهها و کینههای آن قلعه نامزد فرمود رفتند و بعد از تفحص بسیار بهیچ وجه راهی که بدان قلعه توان رسید نیافتند

امیر صاحبقران برای رزین و فکر دورین بعد از امان نظر و تفکر در زیر وزیر آن قلعه اشارت فرمود تا نردبانها ترتیب داده از اطراف بر حصار نهادند و آنرا بطنابها بر دیوار استوار گردانیدند و بهادران جان باز بر حسب فرمان بجای آورده و سر فلا کرده قدم بران نهادند و طنابها بدست گرفته روان شدند و حرب آغاز کردند و بسیاری از ولایت ارکوون کشته شدند و کولا و طاوس را گرفتند و بمحضرت امیر صاحبقران نارسانیک در راه هلاک کردند و بسیاری از مردم بتل آمدند و عاقبة الامر گل مراد از شاخسار ظفر شکفته شد و امیر صاحبقران از آنجا بجانب یولاد عزم کرده روانه شد و در میانه راه در موضع بلقان يك روز توقف نمود و باز کوچ کرده یولاد رسید و مکتوب نوشته بر دست برادر اودورکو پیش یولاد فرستاد و گنت اودورکو باید که بزودی بمحضرت ما آید و الا اینک با لشکرهای جرّار و سباه بی شمار رسیدیم چون بر مکتوب اطلاع یافتند یولاد گنت اودورکو پناه ما آورده است تا جان در تن باشد او را نیارم و نا رمقی از روح باقی بود محافظت او بنام چون امیر صاحبقران این سخن بشنود امر فرمود تا عساکر منصوره سه فرسخ راه جنگل بریک و صحرا کرده راه گشودند و اودورکو حصار قبیلهای و دره را گرفته بود و جان بازی آغاز نهاده امیر صاحبقران رسید جنگ انداخت و بعد از جنگ بسیار بحصار بر آمد مردم بی شمار از ولایت او بکشتند و خانهای ایشانرا بسوختند و از جانب براونغار از خدمت امیرزاده اعظم امیرانشاه از دامن کوه البرز فاصدی بمحضرت رسید و خبر داد که امیرزاده اعظم اودورکورا در پی کرده بتنگ آورده است و نزدیک آمد که او را بدست آرد در حال امیر صاحبقران از آنجا سوار شد و از کوه البرز گذشته بموضع اباسه فرود آمد و دران موضع اودورکورا گرفته و بند کرده بمحضرت آوردند و درین اثنا ولایات بسیار مسخر گردانید باز گشت و باغروق رسید فرود آمدند و جمله لشکر در میانه بیش تاغ رسید نزول کردند و امیر صاحبقران ابلغار کرده جمیع ولایت سیمرا مسخر گردانیدند و محمد پسر قیریک ولایت خودرا جمع کرده بمحضرت آمد و حمی دیگر از اهل ولایت وایل گریخته بودند و بجایهای سخت در آمد حناچه پیاده بدشماری توانستی زنت امیر صاحبقران بنفس خود بجانب ایشان توجه نموده حرب آغاز کرد و جمله آن حصارها را مسخر گردانید و فرمود تا مردم آنرا بسته از حصار بزیر انداختند دیگر در میانه کوهستان ولایات بی شمار گرفت و در جایهایی که رستم دستان بدست عجز پیش آمده بود بقوت رأی و معاونت تدبیر دشمنانرا تسخیر بل تدمیر کرد و يك دو روز آتش قهر

افروخته تر و خشک برهم سوخت و مجموع کلیسیاها و بتخانه‌های ایشانرا خراب و ویران کرد و از آنجا فرود آمد دامن کوه اوهررا ناخت کرد و لشکر غنیمت و علوفه و آذوق بسیار آوردند و از آنجا بجانب راه بیشکند باز گردید و آن ولایترا بمیان عدل و احسان آراسته گردانید و اهل آن مواضع پیشتر ازین مسخر شده آمدند و سیورغال یافته و از جنگال خوف و هراس آمن شده امیر صاحب‌قران حکم فرمود که لشکر اصلاً منعرض ایشان نشوند و بکم و بیش زبان نرسانند تا عالمیانرا معلوم شود که مردم بجزای اعمال خود مواخذ و معاقب می‌شوند و این سنتی است از سنن حضرت الهی و قرآن کریم بدان ناطق که مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا یعنی هر که نیکویی کند نفع آن بدو رسد و هر که بدی کند مضرت آن بدو باز گردد [بیت]

بدی مکن که درین کشتزار زودزوال

بداس دور همان بدروی که مکاری

بعد از آن امیر صاحب‌قران بر ولایت چودر قزاق ناخت آورد و امر فرمود تا غارتیدند و از آنجا بموضع بوغاز قوم رسید زمستان آنجا گذرانیدند و جمیع ولایت موقتو مطیع و منقاد شده آمدند دیگر در میان جزیرها و لاینها بود که آبر حجاب ساخته حصار گرفته نشسته بودند و ایشانرا ماهی‌گیران می‌گفتند لشکر ابلغار کرده فرمود تا بر ایشان ناخت آوردند بر حسب فرمان بر پنج گذشتند و همرا عرضه نهب و غارت گردانیدند و حضرت امیر صاحب‌قران لشکر گزین فرموده ابلغار کرده روانه شد و برای و تدبیر صایب حاجی‌ترخان و سرای را مسخر گردانید و جمیع عمارات سرای را ویران کرده با روی زمین برابر ساختند و امیرزاده پیر محمد بهادر و امیر جهان‌شاه بهادر لشکر آراسته متوجه سرای شدند و ولایت بیرونی را مجموع بغارتیدند و باز بمحضرت امیر صاحب‌قران آمدند فرمود که غنایم و اموال که در تسخیر آن بلاد حاصل شده بود پیش او حاضر کردند و همرا بر امرا و لشکر تفرقه کردن فرمود و عطا‌های بی حد و اندازه داد و از آنجا کوچ کرده از موضع تاری گذشته بجانب اشکوجان رسید و لشکرها را بجهت ناخت کردن باطراف منفرق ساخت و در آن موضع توقف نمود تا لشکرها از اطراف با غارت و اولجای رسیدند و ولایت غازی قوموقلوق و لشکر اوهررا عادت بود که ماه و سال با کافران غزا می‌کردند و امیر صاحب‌قران را در دل بود که ایشانرا مدد کرده بر حرب کفار معاونت نماید درین وقت رسم خود دیگرگون کرده بمعاونت کفار بر خاستند و خلاف آنچه از ایشان متوقع بود بظهور رسانیدند امیر صاحب‌قران پانصد سوار مکمل مسلح گزین کرده بر ایشان ناخت

کرده ایشانرا براند و شوقل را که پیشوای ایشان بود مبشر بهادر در گرفتن او سعی بسیار نموده گرفته سر او را بحضرت آورد و بقیه که ماند بودند فرمود تا حاضر کردند از ایشان سؤال فرمود که موجب آنکه ترک غذا کرده بلکه اعانت کفار کردید چه بود جمله بگناه خود معترف شدند و بیدئی فعل خود اقرار کردند و از حضرت امیر مرحمت و عاطفت طلبیدند ذیل عنو بر جرایم ایشان مبسوط داشته همه را خلعت داد و باحسان و انعامشان مخصوص گردانید و فرمود که باز گردید و بزرگان و امرای خود را گوید تا اگر همچو شما بگناه معترف باشند بحضرت ما آیند و از فعل بد خود توبه کنند تا ایشانرا نواخت کرده ولایت بر ایشان مترر دارم ایشان رفتند و لشکر منصور اشکوجان را گرفته و بر ولایت ایشان ناخت کرده از کشته پشنها ساختند در بن حال امرای غازی قوموق و خواجگان و اکابر بحضرت آمدند و بگناه معترف شدند ایشانرا نواخت کرده عنو فرمود و امرای ایشانرا خلعتهای فاخر و کمرهای مرصع داد و سایر خواص و عوام را با کرام و انعام نواخته و طویها کرده معزز و مکرم و خوشدل باز گردانید و شرط فرمود که بر قاعده قدیم همواره با کفار غذا کنند و ایشانرا بر جهاد تخریص فرمود همه خرم و خوشدل باز گشتند و رغبت ایشان در غزای کفار زیادت شد در اسلام راح گشتند دیگر حصاری بود ترکس نام آنجا هم حرب بسیار کرد و خلق بی شمار کشته شد عاقبه الامر گرفتند و بعضی از ایشان در کمرهای کوه در آمدن جایهای استوار گرفتند لشکر فی الحال سوار شد رفتند و رسیدند و بعضی سارزان دلیران در صندوقها کرده بطنایها سوی ایشان فرو گذشتند و عاقبت آن قلعه را نیز گرفتند و حصار میکا و حصار بالوهر دو حصار را بگرفتند و همچنین حصار درکنورا محقر کردند و از آنجا بطرف اغروق باز کشته ولایت زیره و ولایت کیلانرا مطیع گردانیدند و اهل ولایت قبتاغ آمدن امان طلبیدند و بعد ازان فرمود تا حصار در بندرا عرت کرده استعکام تمام دادند و از آنجا باز کشته بموضع شروان رسیدند ملک آنجا شیخ ابراهیم که ذکر او پیش رفته بود از آنکه دران سفر جان ساری و مردانکیها نموده بود تربیتهای پادشاهانه بتقدیم رسانید و طویهای عظیم کرد و دوفوزها پیش کشید و از آنجا کوچ کرد و کوه باره آب کر رسید فرود آمدند و امیر شیخ ابراهیمرا بخلع پادشاهانه و انعام بی کثره و زر و زیور و کلاه و کمر مخصوص گردانید حکم آن ولایت بر قرار معهود بود و تقویض فرمود و روزی حد آنجا بر مسند کامرانی نشسته بعیش و عشرت مشغول بودند و از آنجا کوچ کرده بموضع آندام رسید و امیرزاده امیرانشاهرا ابلفار کرده سوی حصار الحق فرستاد و امیرزاده رستم

بهادر را بموافقت ایشان روانه کرد و جهانشاه بهادر را پیشوای لشکر و ولایت گردانید
بجانب النجف روانه فرمود

ذکر مخالفت سلطان در یزد و جزا دادن او

در خلال این احوال سلطان پسر ابو سعید بخیال فاسد مرتکب خطایی عظیم شد و بتسویل نفس و شیطان قدم در راه مخالفت نهاده در یزد باغی‌گری آغاز کرد امیرزاده پیر محمد بهادر با لشکری تمام از شیراز متوجه شد اطراف و جوانب یزد را گرفته هر روز دو بار جنگ می‌کردند امیر صاحب‌قران امیرزاده پیر محمد بهادر پسر امیرزاده جهانگیر بهادر را بدان طرف فرستاد و تیمورخواجه بهادر را ملازم او گردانید ایشان با هم متفق شده یزد را چون نگین در حلقه گرفتند و امیر صاحب‌قران بجانب سلطانیه روانه شد رسید و لشکر ابلغار کرده بجانب نهاوند فرستاد امیر مزید امیر نهاوند بود مردی اصیل نوکوسیرت و شجاع پاک‌سیرت نوکری ازان وی بهلول نام حقوق نعمت او فراموش کرده بر فعل بد اقدام نمود و در حق منعم دیرینه جفا کرده او را هلاک گردانید بود و منصب او را گرفته و حصاردار شد و اسباب حرب آماده داشته چون رسیدند در حال حصار او را گرفتند و سپاهیان او را قتل کرده بهلول را زنده در آتش انداختند و سوختند و جزای فعل بد او بدو رسانیدند و امیرزاده سلطان حسین بهادر و خدای داد بهادر روانه شدند و کورکا و نفیر و نقاره و برغو زده رسیدند و حرب آغاز کرده مجموع ایشانرا بدست آوردند امیر صاحب‌قران بولایت همدان رسید ماه رمضان آنجا گذرانید و روز عید اقامت و ظایف نماز و عبادت بتقدم رسانید و جشن عید فرموده قضا رسیدند و خبر آوردند که شهر یزد را مسخر کرده امرا و توابع دشمنرا بتیغ گذرانیدند امیر صاحب‌قران ایشانرا طلب فرمود و چون بیساطبوس رسیدند جانی فرموده بجانب سمرقند روانه شد و روز دوشنبه دهم شوال اخبار سمرقند فرمود و از آنجا يك منزل گذشته عزم شکار کرد و صید بی‌حساب انداخته کوچ کرده روانه شد و مراحل و منازل در نوشته امرا و سرداران اطراف بیساطبوس می‌رسیدند و پیش‌کشها کشید در کوبه نصرت و پیروزی و اقبال و بهروزی می‌رفت تا بخراسان رسید و از آب آموبه گذشت و ولایت خزار بقدم مبارک

مشرف شد و جناب سرای ملک خانیم و آغایان و امیرزاده شاهرخ مستقبل شده بیساطبوس رسیدند و بدینار یکدیگر شادمانی نمودند و چند روز در ولایت کش در آق سرای نشسته طوی کردند و داد عیش و عشرت دادند و بطرب و شادمانی گذرانیدند و از آنجا متوجه سمرقند شده در مقر عز و کامرانی فارغ و متمکن نشستند^۱ بعد ازان بغور حال رعابا رسید و داد مظلوم از ظالم سده بتفحص خرابی و آبادانی مملکت التفات فرمود و حقوق را در مراکز خود جای داده صنوف خلائی را بنفون عوطف مخصوص گردانید سادات را بتعظیم و احترام و امرار را بجلعت و انعام و علمارا باعزاز و اکرام و ضعفا را بمجود و بسخا و رعابارا بامن و صفا لاجرم ذات مبارکش سزاوار لطف و عنایت حضرت باری گشت و زبانها بدعا و ثنای حضرتش برین نسق جاری شد [نظم]

یا رب این شهریار عادل را * دولت و عمر جاودانش ده
هرچه از حضرت تو می جوید * بهتر و خوبتر ازانش ده
این جهان چون منخرش کردی * بعد صد سال آن جهانش ده

ذکر بنای باغ و کوشک در شمالی سمرقند

جون امیر صاحب قران بیماری در مقام سلطنت قرار گرفت در سال هفتصد و نود و نه فرمود تا استادان و مهندسان را جمع کردند و بساعتی خجسته و طالعی میمون و روزی فرخنده و وقتی هابون بام بلتیس سیای کرامت و قیلافه ولایت جلالت دختر امیرزاده امیرانشاه بهادر بیکی سلطان کوشکی بتکلف عالی و ایوانی مؤسس بر بنیان محمد و معالی بنیاد نهادند و حوالی آن باغ و بستان پیرانند چون جان فزای و حور ام دلگشای درختان سبب و نارش از آبی آب دندان انگبخته و شاخهای بر بارش از کسهای شکوفه بر فرق بنفشه و گل مشک و عنبر بچنه آیت ا

درختانش از عود و برگش زمرد * زمینش ز مینا و خاکش ز عنبر
امیر صاحب قران بکماه در عمارت آن باغ و سرا بسر آورد بعد ازان مجموع ولایت خراسان را بامیرزاده شاهرخ تفویض کرده امرای کبار در ملازمت او تعیین فرموده او را روانه گردانید و از آنجا کوچ کرده عازم صوب کش شد و در اول بهار در

اردی بهشت که جهان نمودار بهشت بود آنجا رسید چتر و بارگاه بر افراختند و خیمه
و خرگاه نصب کردند و خانهای عالی بانواع ترتیبها مرتب ساختند و ماه مبارک رمضان آنجا
دبند و از آنجا کوچ کرده بسططان اردوج عزم کرده متوجه گشتند و روزگار بزبان
حال می گفت [بیت]
وَحَيْثُ اتَّجَهْتُمْ شَبِعْتُمْ سَلَامَةً * وَبَرَاعَتِ الرَّحْمَنِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ

ذکر فرستادن امیر صاحب قران امیرزاده محمد سلطان را بولایت
فارس و آوردن یاغیان آن ولایت را

پیش ازین بیان رفته بود که امیرزاده محمد سلطان بطرف هرموز نهضت فرموده
بود و در وقت توجه مجموع آن راهپا بر امرا و لشکریان قسمت کرده و بنفس خود از
راه طارم روانه شد و امیرزاده رستم بهادر از جانب براونفار متوجه شد از راه لار
بولایت مکران رسید و ناخت کرده لشکرا قوی و سیر گردانید تا بولایت هرموز رسیدند
و هر ولایت که اهل آن فرمان برداری نکردند مجموع را غارتیه اولجای بسیار گرفتند و هر
جا که حصار و قلعه بود بزور بازوی مردی بدست آورد و با زمین پست گردانید
و از آنجا بموضع کوشکک روانه شد و آنرا مستخر کرده بطرف حصار شامل و مینا رفت
و عمارات آنرا خراب گردانید و از موضع نوموقان و شورنیک تا موضع نازیبان که جمله آن
هفت موضع است همرا بچنگ بگرفتند و دران موضع مدت سه سال بود تا قطره باران
بر زمین نیامد بود و علف و گیاه معدوم گشته محمد شاه ملک هرموز ایل شد و مال
خراج چهارساله که هر سال سیصد هزار دینار بود و پیش او ماند بعضی ادا کرد
و بعضی تقبل نمود امیرزاده اعظم از آنجا کوچ کرده باز گردید و اطراف آن ولایت را
تفرج کرده مستخر فرمود و از آنجا متوجه جانب شیراز شد بسططان اردوج رسید بحضرت
امیر صاحب قران رسید و بدیدار یکدیگر شادمان شد خرمیها نمودند و طویها کردند
و امیر صاحب قران چنانچه پیش ازین ذکر رفت متوجه سمرقند شد و دران شهر جناب
خواندزاده از طرف عراق رسید و با حضرت امیر صاحب قران ملاقات کرد و مجموع
فرزندان را بنوازش و اکرام و خلعت و انعام سرافراز گردانید

ذکر فرستادن امیر صاحب قران پسر خضرخواجه اوغلان را پیش پدر وخواستاری دختر کردن

دران ولا که امیر صاحب قران سمرقند را محل نزول ربابت هایون گردانید بود و با فرزندان و شهزادگان بکام دل جمع آمد رگ کرم در حرکت آمد و ابر عاطنت باران مرحمت باریدن گرفت شکرانه آن نعمت را پسر خضرخواجه اوغلان را آخر بجانب پدرش فرستاد و در باره او صنوف انعامهای پادشاهانه و فنون تکلفات خسروانه بتقدیم رسانید و غیبات الدین ترخانرا با او روانه ساخت و بجهت خواستاری دختر خضرخواجه خاصه شریف خودرا تحف بسیار از غرایب اجناس و نفایس اموال ارسال فرمود و چون ایشان روانه شدند و بموضع کان گل بیرون آمد روزی بر سر بر مملکت نشست و از خراسان از فرط اشتیاق پای بوس حضرت او ملکت آغا منکوحه امیرزاده شاهرخ متوجه شد بیساطبوس رسید و عروسان شاهزادگان هم متوجه شد پیش کشها کشیدند و طویلهها کردند و موضع کان گل را باذینها آراستند و در دیوارها را بجواهر و لآلی مرصع گردانیدند نودهای زر و زیور برهم ریختند و نافهای مشک و شامهای عبر برهم آمیختند و عامه امرا و لشکرا بکلاه و کمر زر و گوهر معمور گردانید مدت سه ماه بدین نوع سری شد درین اثنا امر فرمود تا جمیع بنایان و مهندسان و معماران اقالیم را که هر يك سرآمد مایکی بودند و در سمرقند جمع آمد طلب داشتند و بسای باغ دلگشا نهادند و فرمان شد تا از انواع میوها درختها نشانند و در میانه آن کوشک و سرای پادشاهانه بنیاد کردند سرای سر بستان آسمان رسانید و بیخ برکز زمین فرو برده و آرا تمام توکل حبه دختر خضرخواجه اوغلان نامزد فرمود و چون ازان فارغ شد بحساب آب خود توجه فرموده روانه شد و بموضع جیناس رسید در قرب آب خمود مجلس زمستانی اختیار فرموده درین اثنا از جانب خضرخواجه قاصد رسید و از قدم مهد هایون ملکه بلنیس اقتدار و بانوی های وقار بشارت رسانید جمله آغایان و خوانین سوار شد ده روزه راه استقبال کردند و بعد از تقدیم مراسم اعزاز و اجلال بانواع طویلهای بتکلف تزیین کردند و در

اوایل ربیع الاول بیساطبوس بندگی حضرت امیر صاحبقران رسید و امرا وقضاة را حاضر فرموده توکل خانیمرا بنکاح شرعی در حباله خود آورد زبان دولت ابن ازدواج را نهیت می گفت و در این نظم بمثقب بیان می سنت [بیت]

عالم منورست ازین حسن اجتماع * گیتی مشرفست بدین بین التنا
و آنگاه ملازمان او را از امرا و خوانین که با او آمد بودند همرا بنعمتهای وافر و خلعتهای فاخر و بغلناق و افسر و زر و زیور مخصوص گردانید نوازش و تربیتها فرمود و روزی چند هدم و ندیم عشرت و کامرانی می بود

ذکر نهیت رایات نصرت شعار بطرف ممالک سند و هندوستان

چون بیامن نصرت الهی حکم حضرت صاحبقرانی در ممالک دشت قبیحاق جاری شد و سایر آن ولایات از سرای تا آزاغ و قرم و سرحد فرنگ در تحت فرمان آمد و مملکتی چنان وسیع از مخالفان و معارضان خالی گشت در کوبه نصر و فیروزی و عظمت و بهروزی بمسقر عز و سربر مملکت که عبارتست از سمرقند مراجعت فرمود و اهل ممالک را دین بذور غبار مواکب فتح آثار روشن شد زمستان در آهنگران قیشلامیشی فرمود و امیرزاده محمد سلطان را بولایت مغولستان نامزد کرد و فرمان داد تا کناره سرحد را معمور سازد و زراعت و عمارت فرماید و رأی منیر بران جازم بود که لشکر بجهت قلع و قمع بت پرستان بجانب ختای و ختن کشید اما پیش ازین بمساع شریفه رسانید بودند که با آنکه اعلام دین محمدی صلی الله علیه و سلم در بلاد دهلی و کنایت و بعضی دیگر از بلاد هندوستان افرشته است و نقش کلمه توحید بر دراهم و دنانیر آن دیار نگاشته اما عامه اطراف آن ممالک بخیانت وجود کفار ملوث است و کافه اکناف آن مسالک بضاللت عموم بت پرستان منغص و ملوک آن صوب بمجرد باج و خراج ازیشان قانع شده اند و ایشانرا بر کفر و ضاللت خود باقی گذاشته نه قیمت بر دفع ضلال ایشان معطوف می دارند و نه نهیت بمصرف ضرر ایشان مصروف می گردانند بندگی حضرت صاحبقرانی ازین معنی همیشه استبعاد می نمود که از طایفه که زمام امور خلافت در کف کفایت ایشان باشد چگونه زبید که مخالفان دین را در همسایگی خود نمکین کنند

و غیرت دین با حشمت سلطنت ایشانرا در حرکت نیاورد درین وقت ذکر ابن معانی در بساط خلافت پناه تازه گردانیدند رأی عالی حضرت صاحب قرانی داعیه همت بلندرا در حرکت آورده بدان ملتفت شد که عرصه آن بلادرا از لوٹ وجود کفار فجار پاک گرداند و بتبع آبدار آتش بار گرد فتنه ارباب کفر که **إِخَذَ إِلَیْهِ هَوَاهُ** صنت ایشان است بنشانند بنا برین نیت بر غزو ایشان مصروف فرموده با لشکری چون ذرات بیابان بی شمار و چون ستارگان آسمان بسیار ۵۰ محمود عاقبت اما بر آستان او آباروار روی بدان دیار نهاد و غره ماه ذی الحجّه سال هشتصد هجری در منام دورین کابل که سرحد مملکت هند است نزول فرمود و درین بورش مهد اتلی بلنیس عهد سرای ملک خانیم و مخدومزاده عالمیان در درج پادشاهی و درّی درج شهرباری [بیت]

کرامی درّی از دربای شاهی * چراغی روشن از نور انبی

امیرزاده اولوغ بیک خلد سلطانه مصاحب بودند همان روز اجازت فرمود تا بطرف سمرقند مراجعت نمایند و هرچند نعلی خاطر بطرف آن میوه دل و روشنائی چشم بیش از پیش بود اما جانب دین راجح آمده غزو کفار بر وصال حنان فرزندى نامدار اختیار فرمود و پادشاه اسلام و حامی حومه همت افلام سلطان محمود خان از موضع مذکور از راه نیک نهاد عزیمت کرد و مخدومزادگان عظام و امرای کرام مثل امیرزاده سلطان حسین بهادر و امیرزاده رستم بهادر و غیاث الدین ترخان و امیرزاده جهانشاه بهادر و حمزه نغای بوغا برلاس و امیر شیخ ارسلان و سونجک بهادر و باقی امرا در رکاب عالی روانه شدند و سیم ماه ذی الحجّه ایلجیانی که از جانب نیمور قتلغ اوغلان و امیر ایدکو و خضر حواجه اوغلان آمده بودند حاضر کرده و طوی داده خلعتهای معتبر و کلاه و کمر دادند و ایشان رسالت ادا کردند مضمون آنکه ما جمله نیک و جاگر و تربیت یافته آن حضرتیم و اگر پیش ازین خدشه مخالفتی چهره اخلاص مارا خراشید باز در آینه عقل عیب آن دیدیم و پای ازان منام در کشیدیم اگر حضرت خلافت شاهی اقتدا باخانی کنی کرده آیت **عَمَّا اللَّهُ عَمَّا سَلَفٍ** بر گناهان ما خواند بعد ازین قدم از حدّ سستی فراتر نهم و سر از آستان مطاوعت بر نداریم [بیت]

گر باد برد سرا ازین راه گذر * تا عمر بود نسیم از رامت سر

حضرت صاحب قرانی قلم عنو بر جراید جرام ایشان کشید و ملتزمات ایشان ماجات مفرون گردانید بیلاکات پادشاهانه و تسوقات خسروانه ایشانرا سرافراز گردانید اجازت مراجعت فرمود و هم درین روز امیرزاده شیخ نور الدین که در مملکت فارس داروغه

داشته بودند غانما سالماً باوردوی مبارک رسید و تخمهای گرانمایه از جانوران شکاری و سلاحهای کاری و اسپان کارزار و اشتران نامدار و اشتران راهوار قطار در قطار و جامهای فاخر و نفایس جواهر و زر و زبور و مشک و عنبر چندانی پیشکش کرد که تا سه روز محاسبان نسخهای آن می نوشتند و بعد عرض می رسانیدند و ایلیچیان اطراف مثل تازی اوغلان که از مملکت خنای برسالت آمده بود و ایلیچیان تیمور قتلغ درین مجلس حاضر بودند و بدیدهٔ نجیب دران تنسوقات ناظر حضرت صاحبقرانی با ایشان از آن تخمها سیورغالها فرمود و مساعی امیرزاده شیخ نورالدین محل قبول و ارتضا یافت و بناخت ملکانه مخصوص و سرافراز شد

ذکر غزو کتور و آنچه با کفار آنجا واقع شد

بعد از فراغ از مجالس طوی و عشرت لشکر منصور از آنجا باندراو رسیدند رعایای آن ولایت از دست کفار فجار و گبران بی سامانه داد خواستند و نمودند که ما جمعی مسلمانانیم و کفار هر سال مبالغی مال از ما می گیرند و باج و خراج می طلبند و اگر در ادای آن تهاون می کنیم مردان ما را می کشند و زن و فرزند اسیر می برند امیر صاحبقران نصرت اسلام را عزیمت بر غزو ایشان مصمم فرمود و بی توقف لشکر آراسته سوار شد و ایلیغار کرده سپاه بکشور کفار کشید و هر روز دو کوچ کرده می رفتند و بجانب کتور امیرزاده رستم را نامزد فرمود و برهان اوغلان را هم با لشکر بسیار فرستاد و بنفس مبارک خود با لشکری بی پایان برفرا بر یک و در بعضی مواضع سوراخ کرده و راه ساخته براههای تنگ بر بالای کوهی بر آمدند بغایت بلند چنانچه در بعضی مواضع امیر صاحبقران طناب در میان بسته بر تخته نشسته و در بعضی مواضع عصا در دست گرفته مقدار یک فرسخ پیاده رفته نیت بر غزو کافران مصروف فرموده بود و لشکرها از جاونغار و براونغار طنابها بر میان بسته از بالای کوه فرود آمدند و بیشتر کافران از خرد و بزرگ برهنه بودند و چون یک روز پیشتر از قدم لشکر منصور خبر یافته بودند رخنهای خود بر بالای کوهی عادی کشید بودند لشکر اسلام گوسفندان ایشانرا گرفته خانهاشان سوزانیدند کفار بسختی آن کوه مستظهر بودند و گمان می بردند که کسی

بدانجا نتواند رسید چون ربابت هابون رسید لشکرا اشارت شد تا از اطراف وجوانب بکوه بر آیند امثال فرمان نموده روی بدان کوه نهادند شیخ ارسلان در قبول جاو نغار پیش از همه دشمن را رانده محکوم کفار را غلبه کرده گرفت و علی سلطان از طرفی دیگر کافران را رانده جای ایشانرا بدست آورد و شاه ملک در مقام جنگ و جدال سعی و کوشش بیش از حد نموده جنگهای سخت کرد و لشکر منصور از اطراف مردانگیا نمودند اما سه^۴ کس را اجل رسید از بالای کوه در افتاده هلاک شدند و مبشر توره و سپر گرفته جنگهای مردانه کرد و منکلی خواجه با جمعی از بهادران که از قوشون خویش بیرون آورده بود پیش رفته بالای کوه بر آمدند و سونجک بهادر لشکر خود را آراسته هم جنگی سخت کرد و شیخ ارسلان از ایل و لشکر خویش پیش رفته بر بالای کوه بر آمد و بضرب تیغ دشمن را رانده جای ایشان بگرفت و موسی و حسین ملک و امیر حسین جنگهای سخت کردند و باقی امرای تومان و هزاره با تاناق ناموس نگاه داشته پیش جرکه در آمدند و حصار کفار را گرد پیچ کردند و در مدت سه روز همه آن بی دینانرا گرفته بقتل آوردند بزرگان ایشان از روی عجز و اضطرار روز چهارم انقیاد کرده امان طلبیدند امیر صاحب قران فرمود جان بخشی و جرم بخشایی صفتی محمود و خلقی ممدوح است اما کافران محل ترحم نیستند و حضرت عزت با وجود دریا های رحمت بر ایشان نمی بخشاید که **إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ** اگر مسلمان شوید مال و خون شمارا بخشم مجموع آن کنار زار بریده طوطی زبانرا بکلمه توحید شکر خای گردانیدند امیر صاحب قران بجهت تقویت اسلام ایشانرا مکرم و معزز داشته خلعت پوشانید و بخانه های خود فرستاد کافران سیاه روز چون باشیان و مقام خود رسیدند باز بر سر کفر و ضلال رفتند و در شب بر سر امیر شاه ملک ناخت کردند امیر صاحب قران از سر غیرت باز بسوی ایشان متوجه شد و بیک حمله بر ایشان غالب گشته فرمود تا زن و فرزند ایشانرا اسیر گرفتند و سرهای بلبید ایشان از تن قطع کرده جمع آوردند و بر سر تلها و گذرگاهها از آن گل تودها ساختند و تاریخ و حکایت آن قضایا بر سنگهای تراشیده نشر فرمودند تا فیما بعد عبرت اهل دنیا باشد و لشکر بسیار بمحمد آزاد داده او را بصره کور فرستاده روانه شد و چون برو دست نیافت فرمود تا غلات و لایت او را از زمین بر کندند و از انجا جلال و پیر علی آمدند و خبر بحضرت اعلی رسانیدند که از آن جانب راه بدشواری پدید آمده امیر صاحب قران با لشکری بی پایان بجانب آن کوهستان عزیمت کرده رسیدند این کوه بلندتر و سخت تر از آن بود و راههای وی دشوارتر حضرت عزت

نصرت و ظفر هم عنان امیر صاحب قران گردانید و پیشتر لشکری بی گران برهان اوغلان داده بود تا بدست او کاری کفایت شود و برجولیت او مهمی بر آید و در واقع او خود مردی بی کار و بی دل بوده چون او را سالار لشکر کردند و اسمعیل و الله داد و سونج تیمور و یحیی و دولت شاه نات و آدینه و شیخ حسن قارچین و صابن تیمور و شمس اردو شاه و هری ملک مجموع ایشانرا بولجار داده با او فرستادند و گفتند چون بحصار دشمنان رسید پیرامون حصار ایشان گرفته چندان بیابید که از جانب ما خبری بشما رسد ایشان مرد و اسپ گزین کرده رفتند چون بمقصد رسیدند توقف نکردند و باغی را هنوز نادیده گریخته باز گشتند دشمنان چون دیدند که ایشان روی بگریز نهادند دلبر شد در قفای ایشان در آمدند و ایشانرا بتیرباران فرو گرفتند درین محل آدینه و شیخ حسن و دولت شاه مجدد و جهد با این کفار جنگ کرده شهید شدند و بسیاری از لشکرا آن روز اجل رسید بدرجه شهادت رسیدند و امیر صاحب قران جهت تقویت لشکر اسلام محمدآزاد را سر ساخته و دولت شاه و شیخ علی ابدکو چغیر و شیخ محمد و علی با چند دیگر از خانه زادان و صد مرد ترک و سیصد نفر تاجیک فرستاد چون رسیدند جای دشمنرا دیدند و از لشکر اسلام دیار نیافتند چه پیش از همه برهان اوغلان جیبه انداخته و گریخته بود و از وقت چنکیز خان تا این زمان از جنس قیامت کسی این بی ناموسی نکرده بود محمدآزاد چون بدان مقام رسید جت و جهد بلیغ نموده و از جان گذشته جنگ سخت آغاز کرد و دشمنانرا رانده جیبه و اسپان که از لشکر اسلام بدست ایشان افتاده بود گرفته بظفر و فیروزی باز گشت و ساز و سلب ایشانرا مجموع بلشکر رسانید و هر کس جیبه و ساز خودرا شناخته بستند و محمدآزاد برهان اوغلانرا دبه گشته بود که مصلحت درانست که اینجا فرود آیم و شب اینجا بگذاریم برهان اوغلان بددلی کرده سخن او گوش نکرد و همان لحظه باز گردید لشکر چون بر گشتن او از محل کارزار بدیدند همه باز گشتند آری

[مصراع]

پشت سپه گران سواری دارد

چون مقدم لشکر جیان و بی دل باشد بلشکر چه امید توان داشت و پیش ازین که امیر صاحب قران بولایت اوزبیک نهضت فرموده بود و مردان کار و دلبران روزگار سر و جان فنا کرده اظهار مردانگی و جلالت می کردند او عنان اختیار از دست داده گریخته بود و امیر صاحب قران با آنکه بران حرکت ناشایست واقف شد بود اما از سر مکارم اخلاق آن عیب را پوشانید بر قایم سابق عزت او نگاه می داشت درین کرت

ازان شنیع تر واقع شد آن نوبت بهر حال باغی دیده گریخت این نوبت خود بی آنکه باغی بیند روی بگریز نهاد امیر صاحب قران عنایت فرموده محمدآزاد را قوشون داده در تربیت او مبالغتها نمود و با آنها که بموافقت او مردانگی نموده بودند انعام واحسان بسیار فرمود و در ماه ذی الحجّه امیر صاحب قران با امرا مشورت کرده عنان عزیمت متوجه طرف کابل گردانید و اغروقرا گذاشته ابلغار شد بموضع دورین رسید و دو روز آنجا نشست و بساط عدل و انصاف گسترد

ذکر غزوی که در ولایت ایریاب واقع شد

چون از قضیه کتور و دفع بعضی منسلان فارغ شد حمی از فترا و رعایای ولایت ایریاب از جور و بیداد قطع الطریق که ایشانرا قبیله ورکونی خوانند داد خواستند که با ما ظلم و بیداد کرده اند و اسباب و املاک ما را با تصرف گرفته و سر سر امیر هزاره ما که از غلامان بندگی حضرتست شبخون آورده او را کشته اند و سر را گرفته و در آفریک از تعرض ایشان سلامت نمی تواند گذشت آتش حمیت زبانه زد و آثار کین در چین چین هایون ظاهر گشت بدین سبب از راه غزنین روی گردانید بطرف ایریاب روانه شد و چون بمحالی قلعه آنجا رسید اطباء سرارده عنایت و کاهناری بر کشیدند و لشکر گروه گروه پیرامون آن گرفته رسیدند و آن قلعه ایست مشهور و محکم آن در مریه که مسجد جامعی در میانه آن ساخته اند و دیگر مساجد با خانهای عالی کرد آن افراشته افغانیان این قلعه را خراب کرده بودند حضرت علی حمیت آسایش رعیت و آبادانی ولایت عمارت آن حکم فرمود استادان و علمه جمع کرده حساب قلعه را بر سر بدت چهارده روز معین گردانیدند و مسجد جامع بهر آن نامی نهادند و در آن اسلام بانام رسید جماعت دزدان که از ایشان شکایت کرده بودند با جمعی حاضر شدند و صورت انقیاد باز نمودند و مس برانندود سابق را ماند حاضر بر کنار کردند و وقت حیات صبر و مکر باطن ایشان ظاهر شد و خوبی بد که در طبیعت بسته بود عیان بر آمد شب آدینه شانزدهم ذی الحجّه عزیمت کردیم کردیم خاکران حضرت دروایان قلعه را ضبط کرده بودند نتوانستند سحرماه از سر ضرورت اجتمعی کردند و محکم پیش آمد

بعضی مردم را زخم کردند چاشتگاه آدینه حکم جهاننطاع نافذ شد که آن تیره‌روان را بشمشیر سیاست گذرانیدند و باب تیغ آتش‌فشان سر آن بادپایان بر خاک مذلت انداختند دو بیست نفر از ایشان کشته شدند وزن و فرزند و اموال ایشان بظلمت ابرباب که سالها از جور و جفای ایشان بلاها کشیده بودند افتاد و رؤسا و پیشوایان قطع الطریق را که گرفتار شده بودند بزرگان قلعه و وارثان کشتگان سپردند تا بر وجه شرع ایشانرا قصاص کنند و چون امور ولایت ابرباب باستقامت پیوست هیژدهم ذی الحجه در تاریخ ثمان‌ماه رایات منصور متوجه خطه شنوزان شد و دو روز در حوالی آن خطه اقامت فرموده بران اتفاق افتاد که ابلاغ کرده چند هزار سوار بجانب قلعه نغز روانه شوند و امیرزاده جهان خلیل سلطان بهادر با جمعی امرای عظام از راه قبیله‌های موضع بانو بیرون روند و پیش ازین در مقام کابل حکم جهاننطاع بنفاد پیوسته بود که امیرزاده سلیمان‌شاه جهت عمارت قلعه نغز با لشکرهای خراسان عزیمت آن طرف سازد نوزدهم ماه مذکور عساکر منصور بدان قلعه رسیدند و چون رایات فلك‌اقتدار بدان دیار رسید بسمع هایون رسانیدند که قبیله پرنیانی که حکم شده بود که با لشکرهای خود بحضرت آیند انقیاد ننموده اند و لشکر نفرستاده هم در لحظه امیر صاحب‌قران سوار شده بدان حدود توجه فرمود بر ایشان تاخت کرد و خلقی بسیار بوسیلت تیغ آبدار بآتش دوزخ فرستاد وزن و فرزند و اسباب و اموال ایشانرا عرضه غارت و تاراج گردانید و خانه‌های ایشانرا بسوخت و گرد استیصال ازان بر آورد فوجی از ایشان روی بگریز نهادند در آینه گیتی‌نمای رأی روشن صاحب‌قرانی چنان روی نمود که بجهت دفع کلی آن مفسدان روزی چند آنجا توقف نماید تا جهان بیکبار از خبث وجود ایشان پاک شود و راه آمدوشد مسلمانان گشوده گردد درین اثنا مهر آن قوم اومیل نام از سر اخلاص و صدق نیت بخدمت درگاه هایون روی نهاد و توبه و استغفار را وسیله و شفیع ساخت چون صدق باطن قرین این معنی بود بعنایت و مرحمت مخصوص شده از شاخ راستکاری میوه راستکاری یافت امیرزاده سلیمان‌شاهرا بعد از عمارت قلعه خبر رسانیدند که حشم کلانیان که قبیله با قوت و گروهی با عدت و شوکت اند سر از حکم پیچیده اند و روی از فرمان گردانیده چون برین حال واقف شدند دو روز پیش از رسیدن رکاب هایون بقلعه با اجناد و اشیاع خود بر سر آن قوم تاختن کرد و با وجود آنکه در میان ایشان مردم قوی‌حال بودند همرا منکوب و مغلوب گردانید و بعضی را بر تیغ گذرانید و بآتش غیرت دود از دودمان ایشان بر آورد و فرزندان

ایشانرا اسیر و برده گرفت بعد ازان از حدود موضع کلانیان عازم شد بدرگاه عالمپناه پیوست شرایط بهادری و ناموس بجای آورده و صبح نجاج از مشرق اقبال دمیک لاجرم جام نوازش نوشون و جامه و خلعت پوشید بزمید عاطفت و تربیت مخصوص شد و در غزوة محرم سال هشتصد و یک رایات هایون ازان مواضع مراجعت نموده در حوالی قلعه نغز نزول فرمود و هشتم ماه مذکور بر آب سند نزول کرد و حکم نافذ شد تا بران آب پل بندند هم بزودی جسری معتبر بسند و درین روز الیچیان اطرافرا روانه کردند مثل سید محمد مدنی که از حرمین شریفین روی باستانه دولت نهاده بود و الیچی اسکندر شاه کشمیری که بجهت اظهار اخلاص و عبودیت آمد بود اورا معزز داشته باز گردانید و اسکندر شاهرا بعواطف و مراحم بی دریغ نواخت فرموده اشارت فرمود که در شهر دیپالپور بشرف خاکبوس مشرف گردد و روز سه شنبه دوازدهم ماه مذکور رایات منصور از آب سند عبور فرمود و بکنار چول جرو فرود آمد و این چول را در کتب نوارنج چول جلالی گویند که سلطان جلال الدین ملکشاہ از پادشاه جوکسانگیر چنکیز خان گریخت درین چول رفت خلاص یافت درین موضع رایان کوه جود برهنایی بخت بیدار روی بساحت فلک اقتدار آوردند و طوق بندگی در گردن انداخته سر بر خط متابعت نهادند و بشرايط عبودیت التزام نمودند امیر صاحب قران ایشانرا بعواطف و مراحم مخصوص گردانید و پیش ازین حالت مدت چند ماه امیرزاده رستم نغای بوغای برلاس را با چند هزار سوار بطرف مولتان فرستاده بود بسبب باران بسیار که در مولتان بود عنان عزیمت بصوب کوه جود نافت و چند روز آنجا ساکن شد این رایان منطقه عبودیت بر میان بسته نغار و علوفه تربیت کرده خدمت های پسندید بجای آوردند و بعواطف و مراحم حضرت صاحب قرانی سرافراز شدند

ذکر شهاب الدین مبارک تمیم و متابعت و مخالفت او

شهاب الدین مذکور والی جزیره بود که در لب آب حمدست و نفع و حشم بسیار داشت و اسباب و اموال بی شمار و چون امیرزاده پیر محمد بهادر پیش ازین محدود مولتان رسیده بود شهاب الدین بشرف پای بوس مشرف گشت و بعنایت و تربیت مخصوص

شد و چند وقت بوظایف خدمت و ملازمت قیام نمود چون جزیره باز آمد سودای مخالفت در سر او افتاد و خیال فاسد بدماع راه داد و باستحکام جزیره و استظهار دریا ضرور شد تفلش خطاب می کرد که ای بادپنا پناه بنوده گیل و خاک چرا ساخته و خردش در گوش می گفت که ای آتش طبع سگر امل در آب انداخته [بیت]

ای که بر چرخ اینی ز بهار * تکیه بر آب کرده هش دار

چون بندگی حضرت از مخالفت او آگاه شد روز پنجشنبه چهاردهم محرم حکم نافذ شد که امیرزاده شیخ نور الدین بهادر بدان جانب توجه نموده آن مهم را کفایت کند امیرزاده جوان بخت امثال فرمان اعلی واجب دانسته روان گشته بحوالی آن جزیره رسید خندق عمیق و سوری بلند دید سر بگردون کشید فی الحال آغاز حرب نهاده از طرفین کوششها کردند و چون شب در آمد شهاب الدین از طرفی دیگر از اطراف شبخون آورده آتش حرب بالا گرفت و امیر شیخ نور الدین صدمات مردانه و حملهای پردلانه بتقدیم رسانید لشکر قلعه چون ماهی در آب و مرغ نیم بسمل در اضطراب افتادند و بسیاری ازیشان بقتل آمدند و سیل بلا بالا گرفت و کشتی حیات در گرداب فنا افتاد تا از سر ضرورت خود را دران دریای خون خوار انداختند [مصراع]

كَالْمُنْجِرِ مِنَ الرَّمْضَاءِ بِاللَّيْلِ

یعنی بر مثال کسی که از ریگ گرم گریزد و با آتش پناه برد و از گرداب جنگ بفرقاب دریا پناه بردند و درین شب قوشون خانه زادان خاص مثل مقصود و بوراج چهره و برادرانش در موقف جنگ و میدان نام و تنگ کوششهای مردانه کردند و چون امیر صاحب قران بحوالی جزیره نزول فرمود زخم دارانرا بنوازش خسروانه مخصوص گردانید و بتشریفات فاخر سرافراز ساخت و هم درین شب شهاب الدین با اتیاع خود منظر دو بست کشتی حاصل کرده روی بگریز آوردند و بجانب اوجه که از بلاد هندست روان شدند و امیر شیخ نور الدین بر حسب فرمان بر کنار آب جمده روانه شد جنگ می کرد خلقی بسیار از هندوان تلف شدند چون کشتیها بمجدود مولتان نزدیک شد لشکرهای امیرزاده پیر محمد بهادر و امیرزاده سلیمان شاه بهادر پیش او را گرفته بودند عاقبت ایشانرا در دریا دستگیر ساختند و بتوقع انتقام گذرانیدند شهاب بی نور زن و فرزند خود را در آب افکند جان ازان ورطه هایل بساحل نجات انداخت و چون ازین مهم فراغی حاصل شد ربابات هایون مطرز بآیات فتح و ظفر روز بکشنه بیست و چهارم ماه بلب آب جناوه مقابل سور قلعه نزول فرمود و در مقابل این قلعه آب جمده

و آب جناوه جمع می‌شود و بر مثال مجمع البحرین بام می‌پیوندد روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه فرمان عالی پیل عظیم بران آب بستند که هم از تصور آن عاجز آید و اندیشه از تفکر دران خیره شود لشکر منصور بر مثال بندگان مقبول که بی خطر و بیم بر صراط مستقیم گذرند بران پیل گذشته فرود آمدند و سپاسان فتح و ظفر را سر بر آسمان رسانیدند روز دیگر از انجا کوچ کرده بلب آب تلبینه مقابل شهر نزول فرمودند و در روز سادات و علما و ملوک و رایان شهر بخدمت درگاه هابون روی نهادند و بساط بوس در یافته هر يك فراخور قدر و منزلت بنوازش بی‌گران مخصوص گشتند و همین روز بندگی حضرت ازین آب گذشته روز آدینه بیست و نهم دران طرف آب توقف افتاد تا جماعت لشکریان از آب گذر کردند و در غرهٔ ماه صفر در صحرای تلبینه خیم و بارگاه نصب کردند و دو لك مال امان بر تلبینه انداختند اما سادات و علما ازان تکالیف مسلم و معاف ماندند و بخلعنه‌های گرانمایه مشرف گشتند و از مال امانی بعضی متعذر و درین اثنا لشکرهای متفرق از اطراف جمع شدند و بغلهٔ احتیاج داشتند فرمان نافذ شد که هر غلهٔ که بایند بر دارند لشکریان بعلت طلب غله چون سیل ناگهان در شهر افتادند و خانهارا آتش زدند و غارت کردند و اسیر گرفتند و منع لشکر در چنین حالی متعذر بود جز سادات و علما ازان بلا خلاص نیافتند و درین اثنا بسبع شریف رسانیدند که جمعی رؤسا و سرداران آن موضع پیشتر با امیرزاده پیر محمد بهادر در مقام مطاوعت و انقیاد در آمد بودند و باز راه مخالفت سرده حکم شد که امیر شاه‌مک و شیخ محمد ایکونیمور با نومانان لشکر خود بدان ناحیت ناخت کند و ایشانرا بسیاست رسانند بر حسب فرمان ناخت کرده بزخم شمشیر هندی دو هزار هندورا از امیر مجیم رسانیدند و ددان و مرغانرا از لاشهای ایشان سفره و خوان انداختند وزن و مرزند ایشانرا اسیر گرفتند و با غنایم بسیار و نفایس بی‌شمار بخدمت شناختند و روز شنبه هفتم صفر از انجا نهضت فرموده روز دیگر بجوالی جال که بکنار آب بپاه افتاده بمقابل موضع شاه‌نواز فرود آمدند و این بپاه در بایست عظیم درین مرحله خبر دادند که نصرت نام مردی نمیی با قریب دو هزار مرد در موضع جال آبر حصار ساخته امیر صاحب‌قران فی الحال سوار شد بکنار کول آمدند و قلب و جناح راست کردند در دست راست امیر شیخ نور الدین و امیر اله‌داد بودند و در دست چپ امیر شیخ محمد ایکونیمور و در پیش قول علی سلطان با پیادگان خراسان و نصرت با سینهٔ نر مرد هندو بکنار این کول آمد و در مقابلهٔ لشکر منصور ایستاد و علی سلطان مراسم مردانگی بتقدیم

رسانید تا حدی که او و چند کس دیگر زخم‌دار شدند و همچنان جنگ فام بود تا امیر شیخ نور الدین و الله‌داد از عتب ایشان بهین آب ولای در آمدند و مجموع معارضانرا بقتل آورده سرهای ایشانرا پرچم سنان ساختند و نصرت در میانه ناپدید شد و از حال او کس خبر نیافت روز دوشنبه نهم ماه مذکور لشکر منصور ازین کول و جال ولای گذر کردند و بهوضع شاه‌نواز فرود آمدند و شاه‌نواز دیری بزرگست و اهالی آنجا غلبه بودند و درو انبار غله بسیار بود چنانچه مجموع لشکر از آنجا غله برداشتند و هنوز چندین انبار باقی ماند و درین موضع بعضی از امرا از دریای بیاہ گذر کرده در عتب جمعی از اتباع نصرت که روی بگریز نهاده بودند رفتند و بعضی را از آن قوم در یافته غارت کردند و غنیمت فراوان آوردند امیر صاحب‌قران دو روز درین موضع اقامت فرمود و فرمان شد تا انبارهای باقی غله را آتش زدند تا گبران هندو از آن ارتفاع نتوانند گرفت روز پنجشنبه دوازدهم ماه از شاه‌نواز کوچ فرمود و بر لب آب بیاہ بمقابلہ قریہ جنجان که مجموع اغروقها در آنجا جمع شده بود نزول فرمودند و در دو روز از آب بیاہ گذر کردند و بعضی در کشتی نشستند و بعضی نهنگ‌آسا از دریا گذشتند چنانکه از لب آب تا فریب یک فرسنگ لشکرها پیایی بر روی آب می‌رفتند و بفر دولت ابد پیوند هم سلامت بگذشتند [مصراع]

چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتی‌بان

و درین روز معتمدی هری ملک نام از نوکران امیرزاده شاهرخ بهادر از طرف هراہ بلشکرگاه رسید و خبر سلامت آن ذات بی‌حال رسانید شمس شادمانی از افق امانی طالع شد و بدور کامرانی بر فلک تہانی لامع گشت و روز جمعه سیزدهم ماه امیرزاده پیر محمد بهادر از جانب مولتان آمد بسعدت پای‌بوس رسید و روز یکشنبه پانزدهم ماه از آب بیاہ عبور کرده بهوضع جنجان نزول فرمود و مدت چهار روز آنجا اقامت نمودند و روز سه‌شنبه هفدهم ماه امیرزاده پیر محمد بهادر درین موضع طوی داده پیش‌کشهای نفیس و تخفهای قیمتی از اسپان نازی و کمرها و زینها و لکنها و آفتابها و مشربها همه از زر و نقره ساخته و دوقوزهای گرامند و رخوت بسیار بعرض رسانید بچیشتی که اهل دیوان دو روز آن اجناس را در قید کتابت می‌کشیدند و هم دران روز حضرت اعلی مجموع آن پیش‌کشا بر شهزادگان و امرا و نوپینان بر حسب مراتب و منازل هر کس قسمت فرمود تا همه از فیض بخشش بی‌گرانه کامیاب شدند آری ابن صاحب‌قران صاحب‌دولت را دنیا و مال آن در چشم همت نمی‌آید و عطاهای بزرگ پادشاهان پیشین بنسبت با بخشش او

اندک می‌نماید و دلیل بر صدق این دعوی آنکه چون لشکریان امیرزاده پیر محمد درین سفر مشقت بسیار کشید بودند و در پشه‌کال اسپهای ایشان سست شد بودند و جمعی پیاده ماند بودند درین روز سی هزار اسپ بدیشان بخشید لاجرم مواعب حضرت ذو الجلال بنسبت با آن حضرت بر حسب علو همت او متضائف و متزاید است و از جمله عطاهای حضرت عزت در باره این صاحب‌دولت آنکه کارهای صعب و مهمات خطرناک بمجرد التفات او ساخته می‌گردد و بتوجه مردانه او گره از عندهای دشوار گشاده می‌شود و مصداق این سخن آنکه در بعضی ازین اوقات امیرزاده پیر محمد بهادر با لشکر در پشه‌کال ماند بودند در محلی که از وحل ولای فیلانرا مجال حرکت نبود و در چنین مقامی از خروج دشمنان و آسیب تعرض مخالفان اندیشناک بودند رعب و هراس بر دلها غالب شد و فکر و اندیشه بر ضمیر مستولی گشته [مصراع]

نه روی برون رفتن و نه رای اقامت

ناگاه رایت اقبال امیر صاحب‌قران آفتاب‌صفت از مشرق دولت طلوع کرد و لمعان برق شمشیر او آن تاریکی را بروشنایی مبدل گردانید و آوازه و هیبت او دشمنانرا کار از دست برده دست از کار انداخت و پای صبرشان از جاده ثبات متزلزل گردانید و بیامن دولت او امیرزاده پیر محمد و آن لشکر گران از غرقاب بلا بساحل نجات رسیدند [بیت]

همه مرده بودند و برگشته روز * بدو زند گشتند و گیتی فرور

بعد از آن از موضع خنجان کوچ کرده بموضع سهوال نزول فرمودند و روز جمعه بیستم ماه از انجا نهضت نموده بمرحله اصوان رسیدند و از انجا بمرحله جهوال رفتند و در وقت نزول با ده هزار سوار ابلغار کرده بطرف بلخ اجودن روان شدند و امیر شاه‌ملک و دولت‌نیمور را تعیین فرمود که اغروق را براه دیپالپور نقل کنند دوشنبه بیست و سوم ماه از موضع جهوال شبگیر کرده بقصبه اجودن رسیدند و پیشتر شیخ منور و شیخ سعد نیرگان شیخ نور الدین امالی شهر را بر جلای وطن تغیب کرده بودند و بطرف بطنیر که از قصبات بلاد هندست گریخته بودند و بعضی ازیشان مصحوب شیخ منور بتظلم بدار الملك دهلی رفته و فرقه از سادات و علما و بعضی از طبقات مردم با اعتماد عواطف و مراحم حضرت صاحب‌قرانی در وطن خود منیم بودند باستقلال بیرون آمدن از غبار مواکب جهانگشایی دینه امید روشن گردانیدند و سوازش بی‌گران و مراحم بی‌پایان مخصوص گشتند و مولانای اعظم ناصر الدین عمر و پسر خواجه محمود شهاب خواجه

محمدرا داروغه آن شهر گردانید تا اهالی و سگان آن مقامرا محافظت نمایند و نگذارند که از عبور عساکر بدیشان آزاری رسد الغرض این طایفه ببرکت صدق و راستی درون خلاص یافتند و آنها که باغواهی شیخنامان در تزلزل و اضطراب افتاده راه گریز پیش گرفته بودند همه عرضه و بال و دمار شدند و با زن و فرزند اسیر و گرفتار گشتند

ذکر فتح قلعه بطنیر

چون حضرت امیر صاحبقران از ضبط مصالح بلکه اجودن فارغ شد و بیامان رأی صایب بعضی از مردم آنجا و بنیه رعیت و اهالی آن شهر در پناه امن و امان و سایه عدل و احسان مرفه و آمن ماندند بیست و سوم ماه صفر بعزم قهر اعلای دین و دولت از آب اجودن که از معظّمات انهار هندست گذر افتاد بیست و چهارم ماه بقلعه خالص کوتلی رسیدند و از آنجا روی بجانب قلعه بطنیر آوردند. شب تا روز و روز تا شام قرار نگرفت و آسایش پدروود کرده دو روز قریب بیست فرسخ راه قطع کرده بیست و پنجم ماه چاشتگاه با ده هزار سوار بقلعه بطنیر رسید و آن قلعه بود در غایت احکام از مشاهیر قلاع هند و والی آنرا رای دولجین میخواندند تبعی فراوان و حسی بی گران داشت عنان امور آن طرف بدست فرو گرفته دران حدود باج میسند و تجارت و قوافل از تعرض و آسیب او آمن نبودند بحصانت حصار و لشکر بسیار مفرور شد سر از ربه طاعت بر پیچید لشکر ظفرپناه توجه نمودند در دست راست امیر سلیمان شاه و شیخ نور الدین و اهداد بود و در دست چپ خلیل سلطان بهادر و شیخ محمد ایکوتیمور و باقی امرا در حال که رسیدند بجمعه اول و صدمه نخست شهر بندرا گرفتند و گروهی بسیار از هندوان بقتل آمدند و لشکر منصور غنیمت بسیار یافتند و هم دران ساعت پیرامون قلعه در آمدند و چپرها بسته محاصره کردند و آغاز جنگ نهادند روز اول فتح آن در محل توقف افتاد فرمان نافذ شد که هر يك از امرا در مقابله بورت خود نقب زده زیر دیوار قلعه را خالی گرداند چون مباشران امور قلعه بقین دانستند که تاب مقاومت فوجی ازین لشکر ندارند از بیم و هراس مغز در سر ایشان بیجوش آمد و دل در سینه در خروش افتاد از راه خودرایی بر خاستند و بر سر سور آمد تضرع و زاری را

وسیله نجات و خلاص ساختند حضرت صاحب قرانی از آنجا که مکارم ملکانه و عواطف پادشاهانه اوست خطاً عنو بر صحیفه خطای ایشان کشید و رای دولجین نایب خود را با جانورهای خوب و اسپان نازی بیرون فرستاد و بعد ازان پسر خود را با تنسوقات دیگر بمحضرت روانه کرد و بتشریف خاص و جامه زرینت و شمشیر و کمر زر مخصوص شده بقلعه مراجعت نمودند دولجین را پشت استظمار قوی گشت و دست امید بدامن آرزو پیوست بیست و هشتم ماه از حصار بیرون آمد و شیخ سعد اجودنی مصاحب او بود سعادت بساط بوس در یافته جانوران خوب و سه دوقوز اسپ با زین زرین برم پیشکش بعرض رسانید و در باره او عنایات پادشاهانه و مراحم خسروانه مبدول افتاد و جامهای زرینت و کمر زر و تاج بدو بخشیدند و چون جمعی از بسلاطین هند که از بیم لشکر منصور گریخته بودند و پای از حد فرمان برداری بیرون نهاده دران قلعه جمع شده بودند امیرزاده سلیمان شاه و امیر اهداد دروازه قلعه را گرفته بضبط آن مشغول شدند روز دیگر اهل دیپالپور که ایشانرا بندگان خوانند و اهل اجودن و دیگر شهرها از قلعه بلشکرگاه حاضر گردانیدند و طایفه طایفه را بمعتمدان سپردند و قریب سیصد اسپ نازی بیرون آوردند بندگان حضرت اسپان ایشانرا بر امرای بزرگ و سرداران قوشونات و وزیرای عظام قسمت فرمود و از اهالی دیپالپور بسبب آنکه مسافر کابلی را بقدر کشته بودند پانصد نفر مرد بقتل آوردند و زن و فرزند ایشانرا اسیر گردانیدند و از اهالی اجودن بعضی را کشتند و مال تاراج کردند و بعضی را اسیر و برده گرفتند و کمال الدین برادر دولجین و پسر او چون اثر سیاست و نهیت هیبت مشاهده کردند توّم بخود راه داده و نرسان و لرزان گشته بیست و نهم ماه با وجود آنکه دولجین در لشکرگاه بود دروازه قلعه را بستند و بخیال فاسد بدان تخمین نمودند فی الحال حکم نافذ شد که لشکر منصور عراده ها و مخیمتها راست کردند و برابر قلعه نهادند و تنبها بریدند و چون مخالفان دانستند که با چنین لشکری جرّار قوت مقابله ندارند معذرت پیش آورده و بیرون آمدند خاک درگاه هایون را بلب ادب بوسیدند و کلیدهای دروازه را بجا کران حضرت سپردند غره ماه ربیع الاول امیرزاده شیخ نور الدین و امیر اهداد بجهت تحصیل مال امانی در قلعه رفتند و چون رایان آنجا در ادای این مال راست بیرون نیامدند و دلایل نسیاق ایشان ظاهر شد و در میان ایشان گبران و گمراهان و منسلان بسیار بودند آتش قهر زمانه زده حکم صادر شد که مجموع لشکر در اندرون قلعه رفند و آتش در عمارت و بناها زدند هر چه گبران بودند زن و فرزند و مال خود را آتش زدند و سوختند و آنچه

مسلمانان بودند زن و فرزند را گوسفندوار سر می‌بریدند و هر دو گروه اتفاق کرده مستعد جنگ شدند فی الحال آتش حرب بالا گرفت آخر الامر امرای بزرگ و بهادران مجموع بقلعه در آمدند و آتش جنگ افروخته دود انتقام با آسمان رسانیدند و بسیاری از لشکریان بیرون در جنگ کشته شدند و در آخر آفتاب ظفر از مشرق دولت طلوع کرد و ده هزار مرد از هندوان بدکردار در آتش پیگار خاکسار گشتند و سرهای سرکشان بجاک در آمد و از هر سوی جوی خون روان شد و جزای فعل بد ایشان بدیشان رسید آنگاه فرمان اعلی نافذ شد و آتش در سراها و بناهای شهر و قلعه انداختند و مجموع را خراب و ویران ساختند و با زمین هامون یکسان گردانیدند از ان اطلال و دمن آثار نماند و آن مساکن و مواضع بکلی عاقل و بابر شد امیر صاحبقران آنچه ازین قلعه حاصل شد از زر و نقره و اسب و قماش مجموع بر لشکریان تفرقه کرد و دران جنگ بسیاری از مردم زخم‌دار شک و در محل خطر افتاده بودند از جمله امیرزاده شیخ نور الدین را جماعت گبران در میان گرفته نزدیک بود که دستگیر گردانند فیروز سیستانی و بعضی از خانه‌زادان بر ایشان تیرباران کرده اورا ازان معرکه خلاص دادند و بندگی حضرت ایشانرا بیاداش آن بعنایت و انعام و صلوات مخصوص گردانید و چون از بس کشته پشنها بر آمد بود از بوی ناخوش اقامت درانجا متعذر بود سیم ماه ربیع الاول ازانجا کوچ فرمود و در موضعی که کناره حوض آب خوانند نزول کرد و یک روز آنجا توقف افتاد چهارم ماه بقلعه فیروزه‌بندگان رسید گذشتند و هم درین روز بشهر سرسطی رسیدند اهالی این شهر که بیشتر کافران بودند و گوشت خوک می‌خوردند چون از نوجه بندگی حضرت خبردار شدند گریختند فوجی از لشکر منصور در عقب ایشان رفته بعضی را در یافتند و ایشانرا بنوا رسانیدند و اموال و اسباب ایشانرا در قبضه تصرف آورده سلامت باز گردیدند بندگی حضرت یک روز در شهر سرسطی اقامت فرمود و ازانجا هیچ فرسخ مسافت قطع کرده بجوئی قلعه فتح‌آباد فرود آمدند اهل فتح‌آباد بتسویل شیطان قدم در راه طفیان نهادند و پشت بر دولت کرده روی در بیابان آوردند فرقه از لشکر منصور در عقب رفتند و بسیار کسرا بتیغ بران و خنجر و سنان بی‌جان کردند و چهارپایان و ذخایر و علائق ایشان بدست آوردند و هفتم ماه ازانجا کوچ کرده و از قلعه رجب‌پور گذشته بجوئی قلعه اهرونی منزل ساختند و چون دران موضع هیچ عاقلی نبود که پیش‌گیری کرده باستقبال رایات هایون آید طوایف لشکریان بعضی از اهالی آن موضعرا بتیغ فیر گذرانیدند و بعضی را اسیر ساختند و غله

بسیار بر داشتند و بناها و عمارات را آتش زدند و سوختند و تلهای خاکه بر گردانیدند و هفتم ماه از قریهٔ اهرونی هم‌عنان تأیید ربانی عزیمت ساختند و در صحرای قریهٔ توهنه لوای دولت بر افراختند و دران حدود قومی که ایشانرا جنان گویند در بیشه‌ها گریخته بودند و بدزدی و راهزنی شهرت داشتند و مدتی بود تا دست بنسداد بر آورده بودند و پای از حد مسلمانان بیرون نهاده و راه را بر آینه و رونق بسته و چون ربابت هابون بدان ناحیت رسید آن دزدان در بیشه‌ها گریختند و فوشونی از لشکر ناخست کرده از پی ایشان رفتند و قریب دو بیست کسرا بتل آوردند و بعضی را اسیر ساختند و نهم ماه از توهنه کوچ کردند و اغروقها را مصحوب امیرزاده سلیمان‌شاه گردانید بطرف سامانه روانه داشتند و امیرزاده سلیمان‌شاه آن روز از قلعهٔ مونک گذشته بجانب سامانه نزول فرمود و امیر صاحب‌قران بطرف جنان ابلغار کرده بدیشان رسید و دو هزار کسرا بشمشیر بران از جان بر آورد و ماها و چهارپایان ایشانرا تاراج کرده زن و فرزندشان اسیر گرفتند و مادهٔ شر آن ظالمانرا بریک گردانیدند و دران حدود جماعتی سادات در دتهی بودند روی بدرگاه هابون نهادند و شرف ملاقات در یافتند ایشانرا معزز داشته امان بخشید و تاج خود بدیشان داد و شمهٔ باز داشت که ایشانرا محافظت نماید و دهم ماه مذکور کوچها کرده در نواحی مونک نزدیک شهر سامانه نزول کردند و آن شب آنجا بودند و یازدهم ماه اغروقها بکنار آب کبک رسیدند و امیر صاحب‌قران که از توهنه جهت استیصال جنان ابلغار فرموده بود آن روز هم در لب آب کبک که نزدیک سامانه بود بدان کوچها پیوست و چهار روز درین بورت توقف فرمود و پانزدهم ماه از آنجا کوچ کرده نزدیک بل کویله نزول فرمودند و امرا و لشکرها که بجاونغار رفته بودند مثل سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین بهادر و رستم بهادر و غیاث الدین ترخان و امیرزاده جهان‌شاه و شیخ ارسلان و حمزهٔ تعالی‌بوغا و امیر میتر و سونجک بهادر و باقی امرای جاونغار درین روز بمحضرت سیوسند و شانزدهم ماه از آن بورت کوچ کرده و از بل کویله گذشته دران طرف بل منزل ساختند و اغروقها که راه دیالور می‌آمد و ضبط آن بهمن امیر شاه‌ملک بود درین روز بموکب هابون ملحق شد و یک روز آنجا ساکن بودند و هجدهم ماه از کنار بل کویله کوچ کرده قریهٔ کینل رسیدند و از حدود بل کویله مجموع امرای میهنه و میسره بتوره و حرکهٔ خود فرستاده و در راونغار امیرزاده پیر محمد بهادر و امیرزاده رستم بهادر و امیرزاده خلیل سلطان بهادر و امیرزاده سلیمان‌شاه بهادر و امیر شیخ نور الدین بهادر و امیرزاده مضراب و بادگار برلاس و باقی

امرا و در جاوَنغار پادشاه جهان سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین بهادر و امیر شاهمَلک و شیخ ارسلان و شیخ محمد ابکونیمور و سونجک بهادر و در قول نومانان سانسیر و باقی نومانان و امرای فوشونات و الله داد برادر حاجی سیف الدین و علی سلطان نواجی از چهار فرسخ راه باسامبشی کرده بطرف دهلی روانه شدند و بیست و دوّم ماه بقلعه اسندی رسیدند و مردم اسندی را شقاوت دامن گیر شد خانهای خود را سوخته بودند و بطرف دهلی گریخته و بیشتر اهل این قلاع مجوس بودند لشکر منصور دران دیار دیار ندیدند بیست و سوم ماه مذکور از حصار اسندی رحلت نموده بحصار تغلق پور رسیدند و اهالی آن گبران بودند و ایشانرا سالون می خواندند مجموع روی بگریز نهاده بودند لشکر منصور آن قلعه را آتش زده سوختند و از آن اثر نگذاشتند بیست و چهارم ماه بشهر پانپت رسیدند اهل آن هم گریخته بودند انباری گندم یافتند بر لشکریان قسمت کردند و بیست و پنجم ماه کوچ کرده بر لب آب پانپت نزول کردند و بیست و ششم ماه امرای براونغار اتفاق کرده جبهه دیدند و ترتیبها کرده روانه شدند نصرت ربّانی عنان کش ربابات جهانگشایی و سعادت آسانی دلیل و راهنمای بیست و هفتم ماه فرمان شد امرای براونغار تا موضع جهان نمای که عمارت سلطان فیروزشاه است و در دو فرسخی دهلی واقع ناخت کنند بر حسب فرموده ناخت کردند و قتلها کرده و غنایم گرفته مظنّر و منصور باز گشتند بیست و نهم ماه بندگی حضرت اعلیٰ از قریه پله بر آب جون عبور نمود و بجانب حصار لونی روانه گشت که علفزار بران طرف بود و همین روز بقلعه لونی رسیدند و پیشتر امیر جهانشاه و امیر شاهمَلک و امیر الله داد را بدان قلعه فرستاده بودند ساکنان آنجا از دولت موافقت محروم ماندند و جنگ آغاز کردند و چون ربابات هابون واصل شد شیخی عاقل و پیری تجربت یافته بیرون آمد و اظهار انقیاد کرد و دیگران در مقام عصیان باقی ماندند بندگی حضرت اعلیٰ فرمان داد تا آنها فرو بردند و جنگ سخت کردند و وصول رکاب هابون وقت پیشین بود نماز پسین را قلعه مفتوح گشته بود و بیشتر گبران در اندرون حصار زنان و فرزندان و ماها را سوختند بندگی حضرت آن شب در بیرون آن حصار توقف فرمود و سلخ ماه ربیع الاول سردار قلعه را بقتل آوردند و اهالی آنرا غارت کردند الا سادات که نور چشم عالمیان اند و قلعه را سوختند و ویران ساختند و غره ماه ربیع الآخر از حصار لونی سوار شده بر لب آب جون بمقابله جهان نمای رفتند و گذرهای آبر را نقص نمودند و نماز دیگر را باز گشتند و در لشکرگاه نزول فرمودند و تا دوّم ماه در پیش این حصار توقف نمودند

وازمین یورت در غره ماه امیر سلیمان‌شاه بهادر و امیر جهان‌شاه بهادر را جهت تاخت کردن بطرف جنوبی دهلی فرستادند و دوّم ماه بندگی حضرت با قریب هفتصد سوار جیبه‌پوش سوار شه عمارت جهان‌نمای را تماشا فرمود وزیر و بالا و در آمد و بیرون شد آن مواضع احتیاط کرده وظایف حزم مرعی داشت و هرآینه هر آن پادشاه که زره حرم پوشد از تیر کید دشمنان امن باشد و هر که تخم غفلت کارد جز دانه ندامت نروید آنگاه احتیاط فرمود که میدان معرکه کجا مناسب باشد و موقوف رزم و قتال در کدام موضع بهتر آید درین اثنا ملو خان با قریب چهار هزار سوار و پنج هزار پیاده و بیست و هفت زنجیر پیل بیرون آمد نزدیک رسید از لشکر منصور از لب آب چون سونجک بهادر و سیدخواجه و مبشر با قریب سیصد نفر مرد ایستاده بودند تیرباران کردند و ازین طرف جهان‌نمای دو فوشون مرد گذشته بودند از عقب در آمدند و تندباد حمله بران خاکساران پیمودند و در صدمه نخست روی بطرف دهلی آوردند

ذکر محاربه امیر صاحب‌قران با سلطان محمود والی دهلی و ظفر یاقین
و فتح شهر

بر ارباب عقل ظاهر و آشکارست و بر اصحاب فهم واضح و هویدا که گشایند درهای فتح و ظفر عنایت ایزدبست و نمایند راه سعادت و اقبال رحمت بی‌غایت الهی و اگرچه خلعت سعادت بر قدر هر کس در ازل دوخته اند و شمع دولت در شیبستان مراد هر کس از روشنی فیض عالم علوی افروخته اما بر حسب حدیث رسول صلی الله علیه و سلم که فرمود *حَتَّ اَجَنَّةٌ بِالْمَكَاَرِهِ* معلوم می‌شود که جمال کعبه مراد بی‌شعاع نادیده مشقت مبسر نشود و مشاهده چهره مطلوب بی تکلف زحمت طلب ممکن نگردد آنست که دولت روشن بعد از تاریکی گردد و نبرد معرکه روی نماید و طراوت حمن کامرانی از خون‌باری ابر کسارزار بدید آید و خون عرض ازین سعی و کوشش اعلانی کلمه حتی و اظهار شعار اسلام باشد ساعد این مطلوب زودتر بدست آید و چهره آن آرزو آسانتر روی نماید نمودار این سیاق آنست که چون بمساع علوه حضرت صاحب‌قرانی

رسانیدند که بعد از آنکه سلطان مرحوم فیروزشاه از سر بر مملکت هند بعالم باقی رحلت
 کرد جمعی از ظالمان دست ظلم و طغیان بر گشوده اند و بلاد و عباد را دست خوش ظلم
 و جور گردانید بجهت ازاله آن قواعد ناپسندیده چنانچه ذکر رفت مراحل و منازل
 پیموده بجوئی دهلی رسید و متابل جهاننمای نزول فرمود و از انجا بجانب شرقی حصار
 لونی فرود آمد و درین بورت مخدومزادگان جوانبخت و امرای عظام و تومان سانسیر که
 بندگان خاص و مفریان درگاهند و سرداران قوشونات مجموع در پایه سر بر جهانپناه
 حاضر شدند درین مجمع خاص بندگی حضرت امیر صاحبقران که خاطر بیدارش از
 راز سپهر آگاهست و صفحہ ضمیر منبرش آینه فیض اله زبان مبارک بر گشوده قواعد
 توره و یاساق پادشاهان قدیم در موافق حروب ادا فرمود و ضوابط رسوم رزم آزمایی
 و قانون نبرد با دشمن و در دریای خونخوار جنگ رفتن و از گرداب همجا بیرون آمدن
 بخوبترین وجهی بیان کرد و تعیین فرمود که هر يك در جا و نهار و براونهار و قول در
 کلام مقام ایستند و چگونه عنان در عنان یکدیگر بندند و حمله خصم چگونه رد کنند
 حاضران از نثار آن دراری درّی گوشها پر در شاهوار کردند و آن حکم و فرمان را
 بگوش هوش و سمع جان شنیدند و در همین روز شاهزادگان و امرا بجز عرض رسانیدند
 که از لب آب سند تا این منزل قریب صد هزار هندو از کنار گبر و بت پرست
 اسیر گشته اند و در لشکرگاه مجمع شد و در حسابست که روز جنگ بطرف دهلی میل
 کند و هجوم کرده بدیشان پیوندند حکم برلیغ بنفاد پیوست تا مجموع آن اسیرانرا بتل
 آوردند و از خون ایشان سیلابها روان کردند بر موجب فرموده بتقدیم رسانیدند تا
 حدّی که مولانای اعظم ناصر الدین عمر که از بندگان و ملازمان آن درگاهست با
 وجود آنکه در عمر خود گوسفندی ذبح نکرده بود پانزده نثر ازان گهران بر تیغ
 گذرانید و از لشکریان بهره نفر يك نفر دران بورت توقف کردند تا زن و فرزند
 آن هندوان و ستورانرا که از تاراج حاصل کرده بودند محافظت نمایند بعد ازان عزیمت
 طرف شهر فرمودند و جماعت منجمان و اخترشناسان بر قواعد نجومی سخنی می گفتند
 و صورتی چند بسعد و نحس کواکب حوالت می کردند امیر صاحبقران از سر اعتقاد پاک
 بدان کلمات التّنات نکرد و فرمود که کواکب مسخرات عالم کون و فسادند بی سابقه ارادت
 حقّ تعالی ازیشان نفی متصور نیست و بی وسیله قضای الهی هیچ ضرری متوقع نه بلکه
 [بیت]

همه هستند سرگردان چو پرگار * پدید آرند خود را طلبگار

وبعد از نماز بامتداد وقت صبح که هنگام فوز و نجاح است بکلام سبحانی و منشور آسمانی تمسک نموده از مصحف مجید بجهت رفتن شهر تفال کرد این آیت بر آمد که إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازْبَيَّتْ وَظَنَّ أَهْلِهَا أَنَّهُمُ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَنَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَنْ لَمْ تَغْنَبِ بِالْأَمْسِ مَعْنَى آیت آنست که حیات این جهانی مثل آب باران است که نباتات که خورش آدمی و جانورانست بدان آمیخته می شود تا آنگاه که زمین از سبزی و تنازگی آن رستنبها آراسته شود و برزرگران گمان برند که حاصل آن در حکم تصرف ایشان در آمد درین اثنا فرمان ما که خدام در شب با در روز در آید و آنرا ناچیز گرداند تا گفتمی که دیروز آن زینت و تنازگی خود نبود بر آمدن این آیت دلیلی بود روشن بر نقصان و خسران مخالفان و اداالی آن شهر دیگر بنیت ملو خان که پشت و پناه و روی رزمه سپاه هند بود فال دیگر گشود این آیت بر آمد که ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَمَنْ رَزَقْنَاهُ مِنَّا رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَجَهْرًا هَلْ يَسْتَوُونَ مَعْنَى آیت آنست که حضرت عزت مثلی زده است جهت مؤمن و کافر و آن آنست که یکی بنده ایست در محرابه عاجز که دستش بهیچ چیز نمی رسد و دیگر آزاد مردی فراخ روزی قادر که در جهان و اشکار نفقه کند هرگز برابر یکدیگر باشند از فحوی این دو آیت که بعایت مناسب و موافق حال بود معجز قرانی و کرامت امیر صاحب قرانی معلوم شد و این دلیلیست روشن برآنکه این حضرت مخصوص است بناید آسمانی و ملحوظ بنظر عنایت ربانی اعرفین بحکم ماه مذکور از لب آب چون کوچ فرمودند و بسدن طرف آب فرود آمدند و رعایت حزم را خندق فرو بردند و هفتم ماه سوار گشته براونغار و جاونغار و مثلای و قیول لشکر ترتیب کرده صفت کشیدند در دست راست امیرزاده پیر محمد بهادر و در دست چپ امیرزاده سلیمان شاه بهادر و باقی امرا بودند و در دست چپ امیرزاده سلطان حسین بهادر و امیرزاده خلیل سلطان بهادر و جهان شاه بهادر و دیگر امرا و در دست چپ امیرزاده بهادر و امیر شیخ نور الدین بهادر و امیر شاه ملک و الله داد و سایر امرا و سدی حضرت بنفس مبارک در قلب لشکر ایستاد برین منوال لشکری آراسته بعرض رسید که تا عرصه گیتی جولان گاه لشکر موجودانست حنان حشری ندید بودند و تا کونیهها آسمانک در مرغزار فلک صفوف آراسته و خورشید تیغزن و مرغ بیزه گزار شد حصار تروی نشینک بودند و از آن طرف ملکزاده سلطان محمود با ملو خان و دیگر سرداران

وسپهتاران کشور هند با ده هزار سوار و بیست هزار پیاده مکمل و صد و بیست زنجیر پیل جنگی چون در بای جوشان و ابر خروشان بسلاحهای آراسته و نخمها بر پشت پیلان پیراسته و رعلا نلازان و طمخش افگنان در جنب صفت پیلان ایستاده و بر هر پیلی چند ناوک انداز نشسته و هر چند این لشکر منصور صفهای جنگ بسیار برهم شکسته بودند و کارهای پراگنده را بعد از غفلت کرده گشای برهم بسته و حربههای جان شکار بسیار دیده و معارک کارزار بی اندازه مشاهده کرده اما بی تکلف این محل مقام فکر و اندیشه بود چه هیبت آن پیلان کوه پیکر عنبریت منظر دلهارا از جای می برد و دماغها پریشان می کرد و اسپان ازان می رسیدند و مبارزان بدین سبب بدیشان نمی رسیدند درین ساعت بندگی حضرت بیند درگاه مولانا ناصر الدین عمر اشارت فرمود تا مصلی بر روی خاک انداخت و بندگی حضرت از بارگی فرود آمد دو رکعت نماز بهزار تضرع و نیاز بگزارد و از بخشاینده بی علت جل و علا مواهب فتح و ظفر در خواست درین حال امرا که در منتقلای بودند مثل امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر الله داد در خاطر گفترانیدند که حضرت امیر صاحب قران صاحب دولتست انشاء الله حق تعالی در خاطر مبارک او اندازد تا از لشکر قول فوجی بطرف ما بندگان مدد فرستد چون بندگی حضرت از نماز سلام باز داد و عرض حاجت کرد بر حسب آریاب الدول ملهون حکم فرمود که از قوشونات بطرف دست راست و طرف منتقلای مدد روند بنا برین دل و دستنهای ایشان قوی شد و بامید تمام روی بچنگ نهادند آری چنانکه قوت جانوران از صید شیر زیانست نصارت چمن دولت همگان از فیض سرچشمه تربیت و اصطناع این امیر صاحب قرانست القضا هر دو لشکر چون دو دریای اخضر در موج آمدند و روی بمیلان نام و ننگ نهادند [بیت]

بچیش در آمد دو لشکر چو کوه * ازان جنبش آمد زمین را ستوه

ازین طرف صفدران کارزار و مردان نامدار که از دندان شیر و خرطوم پیل و سر پنجه پلنگ و گام نهنگ اندیشه نکردندی بزخم تیغ آبدار و سنان جان گزار مرد و پیل را مجروح می گردانیدند و بر صف پیلان زده پیل بانانرا نگونسار می کردند از براونفسار امیرزاده پیر محمد بهادر و امیرزاده سلیمان شاه بهادر کوششها نمودند و از جا و نثار امیرزاده سلطان حسین بهادر و امیرزاده خلیل سلطان بهادر و امیر جهان شاه بهادر و غیاث الدین ترخان دران میلان مردی نامها اندوختند و امیرزاده جهان شاه از عقب ایشان در آمد نزدیک بدروازه رسید بود و از قول و منتقلای امیرزاده رستم بهادر و امیر شیخ نور الدین و امیر

شاهلک و امیر الله داد هم بر کرز یاغی محیط شدند و امیرزاده پیر محمد بهادر بنفس خود شمشیر بیل رسانید و امیرزادگان و بهادران از جوانب و اطراف پیلانرا دستگیر کردند و مخالفان نیز در ناوردگاه ثبات قدم نمودند اما بر مثال پشه و باد صرصر بودند که چندانکه بیش ایستادند بیش هلاک شدند هر چند کوشیدند قوت مساومت کمتر گشت قطرات معدود باران با دریای بی پایان چه برابری تواند کرد و ما در فضای هوا با صدمه ریاچ عواصف چه پای دارد عاقبت سر آلم تر کف فعل ربك بأصحاب النیل بظهور رسید و خورشید ظفر از افق نصرت رخ نموده فرزین بنسبت حیلت اعدارا برهم شکسته بسم اسپان نازی شاهان معارك و رایان ممالک را پیاده گردانیدند و از خون سیاهان تیغ سبزارنگ را سرخ ساختند و نیل ناکامی بر چهره امانی ایشان کشیدند و چندان ازان گرو کشند که حکایت قتل اصفهان و سیستان منسوخ گشت و از خسته و کشته صحرا و پشته باهم مساوی شد و سر سرکشان در پای اسپ چوگانی گوی میدان شد سلطان محمود و ملو خان با اندک فرقه روی بگریز نهادند و از میان بیرون رفته در شهر خریدند در آن هنگام که آتش کارزار زبانه زد امیرزاده خلیل سلطان بهادر در سن پانزده سالگی پیش از همه شمشیر رسانید و پیل گرفته در بندگی حضرت حاضر گردانید و بانواع تربیت و نوازش اختصاص یافت دیگر بعرض رسانیدند که امیرزادگان و امرا که ملازم بودند دست بردها نموده اند و حملهای نیکو بر دشمنان پیموده بندگی حضرت اعلی آب در چشم مبارک آورد و رقت فرمود و درین مقام شکر باری تعالی گزارد که نعمت وجود چنین فرزندان کامگار و اعوان و انصار خدمت گزار ارزانی فرموده است و آن شیران بیشه دلاوری را دعا کرد و چون سلطان محمود و ملو خان شکسته و نکست رسید شهر در آمدند امیر صاحب قران نماز پیشین بدروازه دهلی رسید و اگرچه قادر بود که علی الفور در شهر راند اما عنایت در باره عجزه و مساکین رعیت و ساکان آن مقام عنان مرکب گیتی نور در گرفته در موضعی که لب حوض خاص کوبند نزول فرمود و با آخر روز آنجا بودند سلطان محمود و ملو خان و طغان خان هم در شب از دروازه جنوبی بیرون رفته گریختند و در بیشه و بیابان سرگردان شدند جمعی شبکامیشی در غنم رفتند و هشتم ماه مذکور بندگی حضرت بدروازه میدان آمد لحظه در عیدگاه نشست و بارگاهها زده خلق را بار داد سادات و اکابر و قضا و اشراف که در شهر بودند مجموع بیرون آمدن بیساطبوس حضرت مستمع شدند و فضل الله بلخی که نایب ملو خان بود و اهل دیوان دهلی مجموع بخاکبوس این بارگاه سر تقاضا بفرستیدند سادات و علماء از

امرا التماس امان کردند روز جمعه دهم ماه مذکور فرمان شد که مولانا ناصر الدین عمر مصاحب اکابر و اشراف که ملازم بارگاهند بشهر در آیند و خطبه را بزیب و زینت القاب هایون آرایش دهند بر حسب فرموده خطبه بذکر پادشاه عهد و زمان و نام امیر بزرگ تیمور کورکان و ولی العهد امیرزاده محمد سلطان موثق گردانیدند و چون خورشید دولت از افق امانی طالع شد و گل سعادت از گلشن اقبال شکفته گشت خواستند که رأی جهان آرای از کلفت رزم بترهت سرای بزم خرامد و خاطر عاظر را انشراح روی نماید مجالس بزم پادشاهانه آراستند و بنیغات مطربان خوش الحان و لطایف کلمات ندیمان بذله گوی نکتهدان ریاض عشرت را تازگی بخشیدند و اطناب سراپرده عیش و کامرانی باز کشیدند و بر سازهای خسروانی در مقام تهنائی مضمون این آیات می سراپیدند [نظم]

غمی باد آنکه او شادت نخواهد * خراب آنکس که آبادت نخواهد
مبادا بی تو هفت اقلیمها نور * غبار چشم زخم از دولت دور

بمجلس شنبه شانزدهم ماه فوجی از لشکریان بر دروازه شهر دهلی جمع شد بودند وضعی را رعیت را تعرض و آسیب می رسانیدند حکم نافذ شد که امرای عظام دفع ایشان لازم دانند در اثنای این حال جناب آقایان که شموع سراپرده عصمت و بدور بروج حشمت اند برسم تفرج بشهر دهلی در آمدند و امرای دیوان بر در دروازه نشستند بتوجه مال امانی مشغول بودند و چند هزار مرد از لشکر که برای قند و غله داشتند روی بشهر آوردند و حکم بنفاد پیوسته بود که هر يك از امرا جوقی را از اهالی نواحی که باغی شده بودند و بشهر گریخته بگیرند بدین سببها گروهی انبوه از لشکریان در شهر ریختند و بندگی حضرت در مجلس بزم و عشرت بود و کس را مجال نه که صورت حال عرضه دارد و امرا هر چند بزخم نیر و شمشیر منع می کردند سود نداشت آری وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ چون باری عز و علا بقومی مضرت و خسران خواسته باشد بسی هیچ ساعی و حمایت هیچ حامی مندفع نگردد بدین واسطه در شهرهای دهلی از سری و جهانپناه و دهلی کهنه جوق جوق هندوان گبر جنگ آغاز کردند و خلقی بسیار از ایشان خانها و مالهای خود را آتش زدند و خوبستن وزن و فرزند خود را سوختند لشکریان در خانها شکستند و دست بغارت و تاراج بر آوردند امرا آن مقدار توانستند که دروازه را بستند تا لشکر بیرون در اندرون نتوانند آمد لیکن در شب جمعه قریب پانزده هزار مرد در درون حصار بودند و از اول شب تا روز غارت می کردند و آتش در خانها می زدند و چون روز شد و غوغا و نفیر ایشان بگوش لشکر بیرون رسید دفع

ایشان نیز ممکن نبود جمعه هفدهم ماه غارت عام اتفاق افتاد و بیشتر محلات سیری و جهانپناه بیاد ناراج بر دادند و هجدهم ماه نیز بغارت کردن و برده گرفتن باخر رسید و هر نفری از لشکریان صد و بیشتر از مرد وزن و کودک اسیر گرفته بیرون می آوردند و کمتر لشکری را بیست نفر برده رسیده بود نوزدهم ماه در دهلی کهنه رفتند و بیشتر هندوان آنجا گریخته بودند و حرب می کردند امیرزاده شاهملك بهادر و علی سلطان نواجی با پانصد مرد مکمل متوجه آنجا شدند و غارت کرده از سر هندوان پشتهها بر افراشتند و بقیه را اسیر گرفتند و بعد از وقوع آن قضایا چون صورت احوال بمسامع شریفه رسانیدند کار از دست رفته بود آری [بیت]

چون کار باخیار ما نیست * به کردن کار کار ما نیست

و هر چه ارباب صناعات بودند حکم شد که بتواب مخدومزادگان و آغابان نسلیم دارند و سنگ تراشان جهت خاصه شریفه ضبط کنند و بندگی حضرت پاتزده روز در دهلی توقف فرمود و چون این فتحهای نامدار روی نمود و دیار و بلادی بدان عظمت گشوده گشت و بتکدههای بت پرستان بمساجد اهل ایمان بدل شد لوای کفر و بت پرستی نگویند گردانید روز چهارشنبه بیست و دوم ربیع الآخر مبارکی بار گردید و پیش ازین از سر اخلاصی که با خاندان نبوت و نایبان حضرت رسالت داشت سادات و علما و قضایا و مشایخ را در مسجد جامع جهانپناه نگاه داشته نگذاشته بودند که بدیشان ادبیتی رسد بدین سبب این طایفه که خلاصه اقوام وزین امام بودند در کف عدل و احسان این حضرت سالم و آمن ماندند و همین روز جاشنگاه از کنسار حوض خواجه جهان که بدروازه عیدگاه مشهورست کوح فرموده با نخت فیروز بفرورآباد فرود آمدند و ساعتی در آنجا توقف نموده منتزعات آن موضع را در نظر شریف آورده در مسجد فیروزآباد دو رکعت نماز گزارده شکر نعمتهای الهی با دعا رسانید و چون از دروازه فیروزآباد بیرون آمدند خداوندزاده سید شمس الدین که از سادات ترمذ است و علاء الدین نایب که پیش ازین از معسکر همبون برسم البلیگری بطرف داور رفته بودند رسیدند و عرضه داشتند که بهادر نهار که حاکم بعضی از ولایات هندست سر بر خط بندگی تمساده روز جمعه بشف بساطبوس مشرف می شود چون ازین طرف جهان نمای نزدیک وزیرآباد نزول فرمود البلیجان دو طوطی که بهادر نهار در صحبت ایشان فرستاده بود بعرض رسانیدند و این دو طوطی از عود سلطان تملو شاه باز مانده بودند و چندین مدت در مجلس سلاطین سخنوری و شکرخای کرده و نظر زرکان جهان

بر ایشان آمد بدان تحفه نفیس تفال کرده بحضرت اعلیٰ توسل جستند روز پنجشنبه بیست و سوم ماه از وزیرآباد کوچ فرموده از آب جون گذر کردند و در موضع مودوله نزول فرمودند و بیست و چهارم ماه از انجا عزیمت کرده بموضع کته رسیدند و بیست و پنجم ماه در مرحله باغبیت اقامت ساختند روز یکشنبه بیست و ششم از انجا کوچ کرده در موضع اسار که میان دو آبست فرود آمدند و دو روز درین منزل توقف فرمودند

ذکر فتح قلعه میرت

این قلعه ایست از قلاع مشهور کشور هند روز یکشنبه بیست و ششم ماه از موضع اسار امیرزاده رستم برلاس و امیر شاهملک و امیر الله دادرا بدان قلعه روانه گردانیدند و بیست و هشتم ماه امرا که بمحصار این قلعه رفته بودند بخبر فرستادند که الیاس افغانی و پسر مولانا احمد نمانه سری وصفی گبر با جمعی گبران بدان حصن تحصن نموده اند و ایل نمی شوند و می گویند که پادشاه ترمشیرین بظاهر این قلعه آمد و نتوانست گرفت آثار غضب در جبین مبارک ظاهر شد که چگونه گبری چند پادشاهزاده مملکت مارا بجز و قصور نسبت کنند بنا برین عنان عزیمت بجانب انتقام آن بی ادبان مایل گردانیدند با ده هزار مرد توجه فرمود و شب در میان کرده بیست و نهم ماه بظاهر قلعه میرت رسید و در ساعت حکم بنفاد پیوست که امرای قوشونات هر يك در مقابل خود نقب فرو بردند چون نماز شام نزدیک شد در هر برجی از باره ده گز و پانزده گز نقب برین بودند گبران سراسیمه و حیران شدند و رخسار امیدشان چون روی خود تیره گشت روز دیگر امیر الله داد با قوشون خود که از قانوجینان بندگی حضرت بودند بر در دروازه قلعه زور آوردند و یکی از نوکران او سرای نام پسر قلندر که مبارز میدان جلادت و مرد معرکه شجاعت بود پیش از همه کس طناب در دیوار قلعه انداخت و بیالای باره بر آمد و بعد از آن دیگر بهادران و دلاوران بذروه قلعه بر دویدند و امیرزاده رستم برلاس سرداران قلعه را مقدم ایشان الیاس افغانی و پسر نمانه سری را گرفته

وگردن بسته بمحضرت آورد * وصفی گبر در جنگ کشته شد روز پنجشنبه جماعت گبران قلعه را بر تیغ بران و خنجر جانستان گذرانیدند وزن و فرزند ایشانرا اسیر گرفتند و فرمان هابون صادر شد که در نقبها آتش انداختند و عمارات و بروج آن حصار با زمین هموار گردانیدند و این فتح با فتوحات دیگر قرین شد و ظفر با ربایات نصرت شعار همنشین گشت [شعر]

زمان نا زمان از سپهر بلند * بفتی دگر باش فیروزمند
 همه شب که مه طوف گردون کند * چراغ ترا روغن افزون کند

ذکر غزوی که امیر صاحب قران را در دریای گنگ با جماعت
 دزدان واقع شد

چون فتح قلعه میرت و استیصال گبران آنجا اتفاق افتاد بندگی حضرت روز پنجشنبه سلخ ماه ربیع الآخر فرمان داد که امیرزاده جهانشاه بهادر با لشکر جاویدگار بطرف دریای گنگ متوجه شود و از کنار آن دریا عبور نموده ناختم کند و با کبرن جهاد آغاز نهد و اغروفهارا در عهد امیر شیخ نور الدین فرمود که ضبط کرده از کنار آب قرا و عزیمت سازد و ربایات جهانگشایی از طرف پیروزپور بصوب دریای گنگ روانه شدند در اثنای راه امیرزاده سلیمان شاه بهادر برکاب هابون حضرت پیوسته در موضع منصوره نزول فرمودند و هلال ماه جمادی الاول آنجا دیدند و صبح جمعه غرّه ماه ارا آنجا کوچ کرده روی بجاوب دریای گنگ آورد و وقت طلوع آفتاب موضع پیروزپور رسیدند و از هر طرف گذر آب جستند وقت حاجت بر سر گذر رسیدند ما باب نداشت بعضی از ندکان بر اسبان خاتمه سوار شد گذر کردند حضرت صاحب قرانی خواست که هم در حال بگذرد بعضی از ملازمان از خطر دریا اندیشید عرصه دانستند که امیرزاده پیر محمد بهادر و امیرزاده سلیمان شاه بهادر در براونگار از آب گذر کرده اند اگر رکاب عالی امروز نوقف کند عین مصلحت باشد سخن ایشان محل قبول یافت و حکم شد که بعضی بهادران هم از آن گذر کنند مثل سید خواجه پسر شیخ

علی بهادر و جهانلک پسر ملک و دیگر دلاوران و بندگی حضرت بر ساحل دریا فرود آمد روز شنبه دوم ماه از انجا کوچ کرده بطرف تغلق پور که در بالای لب آب گنگ بود توجه فرمود در اثنای راه خبر رسانیدند که در پایان آب گنگ بسیاری از هندوان جمع شده اند بموجب فرمان هابون امرای نومان و نواجیان مثل علی سلطان تواجی و همیشر بهادر و دیگر امرای قوشونات با پنج هزار سوار بدان طرف روانه شدند و بندگی حضرت بر قرار بطرف تغلق پور متوجه بود در اثنای راه ذات بزرگوار را که موجب صحت احوال عالم است ملاقاتی رسید و مزاج شریف را تغییری پدید آمد و در بازوی مبارک اندک مایه نغنی ظاهر شد درین وقت خبر رسانیدند که خلقی انبوه از گبران بر چهل و هشت کشتی سوار شده بر روی دریا می آیند بندگی حضرت فی الحال با جماعتی از بندگان خاص روی بدریا آوردند حضرت صاحب قرانی را از شرف جهاد ملاقاتی که مزاج را پدید آمد بود مرتفع شد و از آن هیچ اثر نماند و چون در کنار دریا بمقابله دشمنان دین آمدند بعضی از لشکریان نهنگ آسا خود را در آب انداختند و چون مایه شناور شده روی بردان جنگی نهادند بعضی پایان آبر را گرفتند و بعضی بر کنار آب آتش کارزار افروختند و تیرباران کردند و گبران در مقابل هم برین شیوه معارضه آغاز کردند بندگان حضرت بیشتر کشتیها را گرفته اکثر گبران را که در انجا بودند بنه رسانیدند وزن و فرزند ایشانرا اسیر گرفتند و بقیه مخالفان ده کشتی را که مانده بود برهم بستند و پشت موافقت باهم داده جنگ آغاز کردند و از طرفین چون موج دریا بر روی یکدیگر بر آمدند و بعون باری تعالی همه را بزخم تیر و ضرب شمشیر هلاک گردانیدند و باد دولت از طرف لشکر اسلام وزیدن گرفت

ذکر سه غزو که در یک روز با جماعت گبران اتفاق افتاد

چون بندگی حضرت امیر صاحب قران از غزو اصحاب کشتی که در دریای گنگ بودند باز پرداخت همان ساعت از ساحل دریا کوچ فرموده روی رایت اقبال بموضع تغلق پور نهاد و آنجا نزول فرمود درین منزل شب یکشنبه سوم ماه هنوز دو دانگ از شب باقی بود که از جانب امیر الاهداد و بایزید فاوچین و التون بخشی که بتراولی رفته

بودند دو کس رسیدند و بعد عرض رسانیدند که ایشان گذاری نیکو پیدا کرده اند و از دربار گنگ گذشته و دران طرف گروهی انبوه و خلقی بسیار با استعداد فراوان جمع شده اند و سردار ایشان ملکبست مبارک خان نام و جنگ را ساخته و آماده است بندگی حضرت اعلیٰ همین شب سحرگاه نهضت فرمود کوس و تار و نیز زدند و با فروختن مشعلها شب تاریک را چون روز روشن گردانیدند بندگی حضرت پیش از صبح با هزار سوار خان از دریا گذر فرموده نماز بامداد از آن طرف گزارد و مجموع سپاه از هر طرف رسیده بنیت غزو و جهاد روانه شدند و نزدیک لشکر باغی رسیدند مبارک خان با ده هزار مرد از پیاده و سوار با ظل و علم ایستاده بود در ضمیر امیر صاحب قران می گذشت که هندوان گبر بعد بسیارند و ما اندک و لشکرهای ما مینه و میسره با طرف و جواب روانه داشته ایم و بغایت دور اند تدرک این حال از فکر و تدبیر بیرون است و جز توکل بر فضل و عنایت بزدان چاره نه درین فکر بود که آن پنج هزار سوار که با طرف فرستاده بودند حاضر آمدند این معنی از غرایب اتفاقات حسنه بود شکر و ساس الطاف الهی گزارده حکم بنیاد بیوست که امیر شاه ملک و امیر انهداد با هزار سوار خان بر سر ایشان راند و بندگی حضرت با اندک سواری در قول ایستاده بود فی الحال مبارزان معرکه ناورد بر سر کنار هند رسیدند و هنوز در جنگ شروع نموده بودند که خوف و هراس بر هندوان مستولی شد از ترس لشکر اسلام روی از سبزه گاه بگریزگاه نهادند و از غایت حیرت عنان از رکاب و فرار از شیب نشناختند و لشکر منصور از عتب ایشان در آمد خانی بسیار از ایشان بقیع گذرآیدند ورن و فرزندانش را اسیر ساختند و لشکران گلهای اسب و کوا از شهر و قیاس بیرون غنیمت یافتند حضرت امیر صاحب قران ساعتی دران مرحله نزول فرمود و هم دران حال خیر رسید که در دامن کوه کوبله که در کنار آب گنگ است کپری بسیار اجتماع نمودند از آنجا با پانصد سوار عزیمت دره کوبله فرموده روانه شدند و باقی لشکر با آن غنیمت مشغول بودند چون نزدیک آن دره رسیدند دیدند که دشمنان دین اسلام در آن برای فوشون مثل شاه ملک و علی سلطان نواحی با وجود لشکر اندک بر سر شان ایستاده بودند مشغول شدند و آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیدند و عاقبت هندوان را سرب تیغ هندی افنا کردند و غنیمت بسیار حاصل آوردند و عامه لشکر بعارف مشغول بودند و با بندگی حضرت پیش از صد سوار نماز بودید تا آنکه ملک شیخه نام کبری با صد سوار و پیاده چون فداییان تیغها کشید روی بموکب همیون آوردند امیر صاحب قران روی

رابت هایون بجانب او گردانید و آن گهرا نیز بر شکم و شمشیر بر سر زدند و از اسپ انداخته رسن در گردن مجتهد آوردند رسیدن وجان بمالك سپردن باهم بود باز خبر رسانیدند که در دره کویله حشری انبوه و خلقی بسیار از گهرا جمع شده اند و پیشها با درختان سر درم کشید در راهست چون درین روز دو نوبت غذا اتفاق افتاده بود و تعب بسیار بذات بی‌هال رسید جای آن بود که فرود آمدن آسایش یابند و زحمات غزوات را براحات و آسایش بدل کنند اما باستماع این خبر نایره شوق جهاد در نهاد مبارك شعله زد و فی الحال با جمعی از خواص خود و چند کس از امرای قوشون که در منقلای بودند سوار شدند و چون پیشهای سخت در راه بودند و هندوان بسیار و لشکر منصور اندک بودند از حضرت عزت مدد و نصرت خواسته در خاطر خطیر و رأی منیر چنین گذشت که اگر درین ولا فرزندانم پیر محمد و سلیمان شاه می‌رسند نعمت‌یست که برید شکر بغایت نهایت آن نتواند رسید و حال آنکه سه روز پیشتر ایشانرا بر سبیل ابلغار بناحیتی دور فرستاده بود و بهیچ وجه توقع نبود که درین موقف حاضر شوند چه در مقابله پیروزپور از آب گذشته بودند و تصور ایشان آن بود که رابت هایون درین طرف آب عبور نخواهد فرمود درین روز که یکشنبه بود وقت نماز عصر موافق مطلوب ضمیر منیر آن طایفه بموکب هایون رسیدند و این هم آیتی بود از آیات تأیید الهی و نمودار امداد فضل نامتناهی چون ایشان نیز رسیدند بانفاق بر سر گهرا آمدند و اکثر آن قومرا هلاک گردانیدند و غنایم فراوان بدست چاکران حضرت افتاد چنانچه محاسب و هم از شمار آن عاجز ماند چون شب در آمد و پیشها تنگ بود و محل آن نه که فرود آیند اتمام آن قضیه تا روز دیگر موقوف ماند و با غنایم وافر باز گردیدند در يك روز سه غزو چنین اتفاق افتاد و بحمل آن مشتتها شرع و ملت رونق گرفت و دین و دولت سر بر آسمان رسانید

ذکر استیصال گهرا که در دره کویله بودند و سنگی بر شکل
گاو که کفار هند آنرا می‌پرستیدند

روز دوشنبه از ماه جمادی الاول باز لشکر جرار در حرکت آمد متوجه دره

کوپله شدند که غلبه هندوان گبر درانجا هنوز در قید حیات بودند و اموال بسیار و مواشی بی شمار در تصرف ایشان مانده بود چون باری سبحانه و تعالی خواست که ایشان بکلی مستأصل شوند بر غلبه و بسیاری خود اعتقاد کردند و هانجا توقف نمودند و چون روز شد با سامیسی کرده بدین دره رسیدند در میمنه امیرزاده پیر محمد بهادر و امیرزاده سلیمان شاه بهادر و در پیش بعضی از امرا و در منقلای قول امیر شاه ملک و جمعی دیگر از امرا قلب و جناح راست داشته روان گشتند و صدای آواز کوس و نقاره و نفیر با آسمان رسانیدند زجل و تهلل موحلان دلهای مشرکان در سینه مضطرب می گردانید و خروش و تکبیر غازیان زمره شیر شرزه می شکافت گبرانرا از مشاهده آن حال که نموداری از رستخیز بود تحمل و طاقت نماند دست در دامن فرار زدند و در کوهها گریختند و لشکریان از عقب ایشان در آمدن بتبع آبگون از ابر سیاه خون جک انیدند و بداس خنجر سر گبران از تن درودند و نهال عمر دشمن از حین زندگانی بر کشیدند و اسباب و اموال بسیار غنیمت یافتند و در همان روز باز گشته از دریای گنگ گذر فرمودند و در ساحل دریا نماز پیشین گزاردند و ازانجا کوچ کرده در پایان آب گنگ فرود آمدند و این دره کوپله که ذکر رفت در دامن کوهیست که آب دریای گنگ ازانجا روان می گردد و بقریب یک فرسخ بالاتر از آن موضع سنگیست بر شکل گاوی که آب دریا ازانجا بیرون می آید و گمراهان دیار هند آن سنگرا می برستند چنانچه یکساله راه از اطراف و جوانب روی بدین دره می آورند و بدان سنگ تقرب می نمایند

ذکر وقوعه کوه سواک

چون امیر صاحب قران بموضع نامان آب کک نزول فرمود امرای مومنه و میسر دریا بحرکه و مقام خود فرستادند و در بیجم ماه جمادی الاول ازانجا توجیه کرده و بطرف اغروق میل نموده بورنجیان را فرستادند که اغروقها بطرف سدای حضرت کوچ کنند و روز چهارشنبه ششم ماه جمادی اول یک فرسخ رفته فرود آمدند درین بورت خبر رسید که در دره های کوه سواک گبران بسیار و هندوان بی شمار جمع شده اند باز عزم بلغار کرده حکم نافذ شد که لشکر منصور که در اغروق اند کوچ کرده بطرف آن

کوه روانه شوند و بندگی حضرت بیک فرسخی کوه سوالک نزول فرمود و درین مقام امیرزاده خلیل سلطان بهادر و امیر شیخ نور الدین از اغروق آمدند و امیرزاده سلیمان شاه بهادر و امرا بعرض رسانیدند که اگر بندگی حضرت اعلیٰ بطرف لشکرگاه مراجعت فرماید و بر لب آب نهال وجود بی‌حال را باستراحت نشو و نمایی دهد ما بندگان بجان این مفسدان تاخت کیم صواب باشد جوابی فرمود پادشاهانه که اگر بسواد سویدا بر بیاض دیک نویسند جای آن دارد فرمود که غزا کردن چند فایده دارد نام نیکو در دنیا و ثواب وافر در آخرت و با این همه منافع دنیوی از حصول اموال و گرفتن غنایم بران مترتب و اگر شمارا نظر برین فوایدست مرا نیز قمت بر نیل سعادت باقیست بجهت خاصه نفس خود و منفعت حالی برای مسکینان لشکر که اولاغ ندارند و پیاده ماندند و غم زبردستان خوردن و بجهت آسایش ایشان رنج بر خود نهادن به از اختیار تن آسانیست و قناعت بکامرانی و هم درین روز حکم صادر شد که امیر جهان شاه که امیر لشکر میسره بود و پیش ازین به روز بطرف بالای آب بتاخت رفته چون او بیاید باتفاق با کافران جهاد کنیم بر مقتضای فرمان متوجه بارگاه هایون شد روز شنبه نهم ماه جمادی الاول بتاخت کوه سوالک مشغول شدند و درین دره رای بود بهروز نام خلقی بسیار جمع کرده بود و بکثرت عدد و حصانت کوه مفرور گشته فرمود تا لشکر منصور را آراستند از میهنه امیرزاده پیر محمد بهادر و امیرزاده سلیمان شاه بهادر و امیرزاده جهان شاه بهادر از میسره و در مثالی قول امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و روی بغزو کفار آوردند و حضرت صاحب قرانی در دهانه دره نشسته بود و لشکرا برای استوار قوت دل می داد تا بتأیید آسمانی های ظفر سایه بر مفارق لشکر منصور افگند و آفتاب بهروزی از افق دولت طالع شد دشمنان منهزم شدند و دوستان غنیمت بسیار یافتند و اسیر فراوان گرفتند و بندگی حضرت را چون نظر بر رفاهیت حال ضعیفان بود فرمان داد که مردم قوی حال که هر یک سیصد و چهار صد گاو گرفته بودند بعضی باز ستم بر مردم ضعیف بخش کردند چنانچه آحاد و افراد لشکریان از سوار و پیاده و خرد و بزرگ ازان غنیمت بهره ور شدند و شب بکشنه بندگی حضرت بوفاق امیرزاده پیر محمد بهادر فرود آمد و روز بکشنه ازان مرحله کوچ فرمودند و بموضع بهره که از نواحی بگری بود و مشهور بولایت میاپور رسیدند و روز دوشنبه یازدهم ماه از انجا نهضت فرموده بک فرسخ راه رفتند و در موضع شق سارساوه نزول فرمودند و بسبب غنیمت وافر که در نصرف لشکر منصور در آمد بود نقل باهستگی

میسر می‌شد روز سه‌شنبه دوازدهم ماه ازان موضع توجه نموده بموضع کدرو فرود آمدند
و آسایش نمودند

ذکر غزوه حدی دیگر از کوه سواک که درانجا پیشهای سخت بود

روز چهارشنبه سیزدهم ماه جمادی الاول ربابت نصرت‌شعار در حرکت آمد واز
دربای جون عبور فرمود و بحدی دیگر از کوه سواک رسیدند و همین روز خبر
رسانیدند که یکی از رایان هند رتن نام خلقی بسیار از مجوس و کفار واصناف هندوان
در تحت رایت او جمع شده اند واز اطراف وجوانب بهم پیوسته بکوههای سخت و پیشهای
حصین پناه بسته وگفتند جز بدرخت بریدن وراه پیدا کردن درانجا رفتن ممکن نیست
حضرت صاحب‌قرانی در شب پنج‌شنبه چهاردهم ماه حکم فرمود که امرای قوشونات مشعلها
افروخته و لشکرها مرتب گردانید روانه شوند ودرختها بریدند راه پیدا کنند هم در شب
یک فرسخ راه بریدند ازان پیشها گذر کردند و چهاردهم ماه جون آفتاب بر آمد امیر
صاحب‌قران میان دو کوه سواک و کوه کوه رسید بود و برای رتن میبسته و میسرودرا
برسم و این ترتیب داده و با اتباع واجناد جنگرا ساخته شد چون از دور هیبت و شکوه
لشکر منصور مشاهده کردند و آواز کوس و تاراه و نیر و سرغو بکوش ایشان رسید زلزله
در وجود ایشان افتاد و طاقت و تحمل مقاومت نماند راه گریز پیش گرفتند و امرای
قوشون تیغ غزو بر کشید آن بدجنانرا بختبر آب‌دار بر خاک مذلت انداختند و حدی
نفایس اموال در تصرف لشکر آمد که از حد وصف بیرون بود هر یک از سواران
صد و دو بیست گاو و ده نر و بیست نر برده گرفته بودند و در راه می‌بردند پیر
محمد بهادر و امیرزاده سلیمان‌شاه بهادر در دره دیگر عزرا کردند بسیاری هندوهارا زیر
تیغ آوردند و غنیمت بسیار بدست لشکر افتاد و بار بدین طرف معق شد و در جاوهار
امیرزاده جهان‌شاه بهادر در دره دیگر ناخت کرده بود اما حدی غنیمت بدست
لشکر نیامد که ایشانرا کافی باشد و شب آدینه مجموع میبسته و میسره بموکب جهان‌شاه
جمع آمدند و در میان دو کوه زول کردند و زمین هندرا از خست و خود نترن طهارت

و نظافت بخشیدند روز آدینه پانزدهم جمادی الاول بندگی حضرت ازین دره که میان دو کوه بود باز بکوه سواک در آمد که ازان منزل تا ولایت نکرکوت پانزده فرسنگ بود و درین دره چندان جنگل سخت بود که در حصر نباید و محکم کوه تا غایتی که وصف آن نتوان کرد و چون لشکر جاونفار که امیر جهانشاه با ایشان بود و لشکر خراسان روز پیشتر از غنیمت اندک چیزی یافته بودند فرمودند که ایشان پیش از دیگران بغزا روند و ناخت کنند و درین روز صابن تیمور قراول بود وقت چاشت سلطانی بموکب هایون آمد و عرضه داشت که غلبه گبران و حشر هندوان هرچه بیشتر است بندگی حضرت بنفس هایون خویش باز ایستاد و لشکر جاونفار و لشکر خراسان را بغزا کردن و ناخت بردن فرستاد هندوی بسیار بقتل آوردند و غنایم بی حد و حصر گرفتند و همان روز وقت نماز پیشین از قوشون امیر شیخ نور الدین و علی سلطان نواحی خبر رسید که از طرف دست چپ دره ایست و در آنجا گبران بسیارند چندانکه در عقد حساب هیچ محاسب نباید و گلهای فراوان دارند بجدی که از ضبط شمار بیرون است بندگی حضرت عنان عزیمت بدان طرف گردانید و حکم شد که امیر شیخ نور الدین و علی سلطان نواحی بر سر گمراهان رانند و خود علم ظفر پیکر بر قلعه کوه نصب فرمود و نظاره می کرد لشکر منصور آن وادیهارا بخون هندوان گلدگون گردانیدند و مواد شرک و کثرت قطع کرده بحضرت اعلی حاضر آمدند و بناخت و تربیت بهره مند گشتند و چندان گله و مال غنیمت گرفتند که بیش از حد و شمار بود حضرت اعلی تا نماز شام دران قلعه کوه توقف فرمود فرمان هایون صادر شد که از لشکر منصور هر کس که غنیمت نیافته باشد ویرا نصیب دهند هر يك آن مقدار که ضبط آن ممکن بود گرفتند و آن شب دران دره نزول فرمودند و در عرض بکاه از پانزدهم جمادی الاول که ربابت کشورگشای در میان دو کوه بود کوه سواک و کوه کوه که تا غایت شانزدهم ماه جمادی الآخر که بنواحی جمع رسیدند بیست غزوه با جماعت کثیر و مشرکان و گبران و بت پرستان اتفاق افتاد که شرح آنرا مجلدها باید و درین مدت سی روز هفت قلعه از قلاع معتبر کشور هند که در حصانت و استواری بر حصنهای منیع و حصارهای رفیع فایق بود و همه بیک فرسخی و دوفرتخی بکدیگر واقع و اهالی هر قلعه مخالف اهالی دیگری و اکثر ساکنان آنجا در ایام سلاطین ماضیه از اهل جزیه بودند و درین ایام فرصت طلبیه چون بنوت خود مستظهر شده بودند جزیه ادا نمی کردند و بدین سبب ذمت خویشرا باطل کرده بودند و خون و مال خودرا مباح و هدر ساخته لاجرم سزاوار قتل شدند همه آن قلعها

مفتوح و مسخر گشت از جمله قلعه شیخو بود از خویشان ملك شیخه كوكر كه گبران آنجا بوسیله جمعی مسلمانان كه در میان ایشان بودند متابعت و مطاوعت نمودند و طوق بندگی در گردن افگند سر بر خط فرمان آوردند اما دلایل نفاق ایشان ظاهر بود و چون مال امانی بر ایشان انداخته بودند و بر عاقلان ظاهر بود كه آخر الامر مخالفت خواهند كرد یکی از بندگان صادق كه بدین عقل در امور نظر می کرد بنكر درست تدبیری اندیشید كه سلاحهای ایشانرا از دست ایشان بیرون آورد نسق فرمود كه هر جنس كه دارند در عوض مال امانی بیاورند و آنگاه كتر جامه كه بهای اندك داشت و كهنه كانی كه در محل اعتبار نبود قیمتی گران بران نهادند بدین واسطه همه سلاحها بیرون آوردند و بفروختند بدین حسن تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند بعد ازان حکم جهان مطاع صادر شد كه جنل نفر گهر در سلك خادمان هندوشاه خازن آید كه یکی از بندگان درگاه بود بمجرد این صورت از جاده مطاوعت انحراف نمودند و باغی شدند و مسلمانانرا بتل آوردند لاجرم بر ذمت قیمت لشكر اسلام جزای ایشان دادن واجب شد و عاقبت جنگ پیش بردند و قلعه را بگشودند و دو هزار كرا بداس قهر سر از تن دور انداختند و دود از دودمان ایشان بر آوردند و از جمله قلعه ملك دیوراج بود و پنج قلعه دیگر كه مجموع مستخلص گشت و عرصه آن نواحی از بلیدی وجود مشركان پاك شد و آوازه این فتحهای بانام در اقالیم اسلام منتشر شد و آواز دین پروری و عدل گستری این حضرت در اقطار عالم ظهور پذیرفت

ذکر موقف بندگی امیر صاحب قران در نوحی جو

روز بکنه شانزده ماه جمادی الآخر از موضع مسبار كوه كوه در بلندی قلعه نایب كه از نواحی جمع است نزول فرمودند هم درین موضع در نوحی جو در میان خلیل سلطان بهادر اسمعیل رانس و فتح محمد الكوندی و سایر قریه نایب توجه نمودند اهالی آن دیه كه مردم دلخور بودند و جنگهای محكم داشتند خبرها در كسار خلیل ترتیب کرده جنگ پیش آوردند بهادران لشكر اسلام خواهند كه بران كسار حمله كند حکم جهان مطاع صادر شد كه محاربت در توقف دارند تا روز دیگر كه رات اسلام شعار در حرکت آید روز دوشنبه هفدهم ماه امیر صاحب قران سوار شد و بهای لشكر اسلام

آراسته گردانیدند و قلب و جناح بر کشید میبندیدند و میسره راست داشتند کافران چون طنطنه صدای کوس و تقاره شنیدند و مهابت لشکر جرّار دیدند پای ثبانشان بر قرار نماند دیهرا گذاشتند و در جنگلها گریختند مبارزان صف آرای و نبردجویان رزم آزمای چهرها بر داشته در مقابل هندوان سیاه کار ایستادند لشکریان بدیه در آمد علفه و علوفه بسیار بدست آوردند و همین روز عزیمت کرده يك فرسخ رانده علم اقامت بر افراشتند و در همین روز قاصدان که از دهلی برسالت بطرف کشمیر رفته بودند و احکام جهان گشای بنام شاه اسکندر والی کشمیر در صحبت ایشان نفاذ یافته درین منزل باوردوی مبارک رسیدند اولجای تیمور توفیقار از بندگان امیرزاده رستم و معتمد زین الدین عرضه داشتند که شاه اسکندر احرام بندگی بسته روی بحضرت آورده و بموضع جهان رسید دران مرحله اولجای تیمور قاجین و مولانا نور الدین که از جانب او برسالت آمد بود پیوستند و تقریر کردند که امرای دیوان اعلیٰ مصلحت دران دیک اند که بیساطبوس مشرف گردد و سی هزار اسپ جهت پیشکش بیاورد جهت توجیه و ترتیب آن بکشمیر باز گشتند چون این صورت بسمع عالی رسانیدند نپسندید و بازخواست فرمود که شاه اسکندر را تکلیف مالا یطاق کرده اند و بیرون از اندازه مکنت و وسع ولایت او طلب داشته اند هر کس را آن مقدار خطاب نوان کرد که در حوصله امکان او گنجند رسولان صدق خدمتگاری و فرط هواخواهی او بجز عرض رسانیدند و در بیان ثبوت چاکری و غلامی او مبالغت نمودند بنا بران عنایت و عاطفت فرموده فرمان شد که هیچ چیز باز نماند و نزودی متوجه شود روز سه شنبه هجدهم ماه ایلچیان شاه اسکندر و زین الدین را روانه صوب کشمیر داشتند و قرار بران دادند که چون بیست و هشت روز ازین تاریخ بگذرد باید که بلب آب سند رسید باشند و درین منزل در دامن کوه دیبی بود و گروهی فراوان درانجا بودند لشکر منصور بدان دبه ناخت بردند هندوان دست از خان و مان شسته دبه خود را بدست خود آتش زدند لشکریان ازان دبه قوت و علوفه بسیار بدست آوردند و در همین روز دو دبه دیگر که بدان نزدیکی بود وقت نماز پیشین ناخت کرده غلات و اطعمه فراوان کشیدند و هندوانی که بدان کوه پناه رده بودند سرآمد شربان و رأس و رئیس مفسدان بودند درین راه آیتمور را که از بندگان خاص بود بتیر زدند روز چهارشنبه نوزدهم ماه ازان منزل کوچ کرده در مقابله قصبه جمو نزول فرمودند و درین منازل قریب چهار فرسنگ راه متصل بکدیگر مزارع بود که خوید چهارپایان لشکر منصور آسانی حاصل می شد دران سبزهزارها

و مرغزارها علف‌خوار کردند روز پنجشنبه بیستم ماه عنان عزیمت جهت ناختم گبران بصوب قصبهٔ جمو نافت و بدان دره که منبع آب جموست در آمدند و چند نوبت لشکر منصور ازان آب گذشتند در دامن کوه بدست چپ قصبهٔ جمو بود و در دست راست قریهٔ منو هندوان قوی‌هیکل پردل درین دو موضع بودند زن و فرزند خود بکوه‌ها فرستادند و در مقام جنگ و جلال ایستادند بفرمان اعلیٰ دهر را ناختم کردند و بوقت باز گشتن بقصبهٔ جمو در آمدند نا لشکر علنه و علوفه بر دارند و از طرف قریهٔ منو رای ایشان سوار شه با جمعی گردان نامجوی و کافران هندو نعره و نفیر زده فریاد درهم انداختند و بکوه بر آمد و بخصانت آن مغرور شه تیر می‌زدند و جنگلی در غایت احکام و جایی عظیم استوار داشتند چنانکه در آمدن درانجا بمحال نزدیک و از امکان دور بود رای عالی که جام گیتی‌نمای ظفرست مصلحت دران دید که بحسن تدبیر ایشانرا در دام نخیر آورد چند قوشون مرد جلدرا در کمین‌جایهای جنگل گذاشته راه سبب گرفت و روز آدینه بیست و یکم ماه از آب جمو گذر فرمود و همزعهٔ آب جتاوه فرود آمد و درین مقام چهار فرسخ در چهار مرغزار و علف‌خوار و کشت‌کار بود و چون با جماعت کنار در درهٔ جمو و منو اتفاق غزا نیفتاد خاطر اشرف ملتنت آن حال بود و ضمیر منیر نگران آن قضیه چون بندگی حضرت ازانجا کوچ فرمودند هندوان از جنگلها بیرون آمدند و آن چند قوشون لشکر منصور که گذشته بودند از تومان امیر شیخ نور الدین مقدم ایشان دولت‌نیسور و حسین ملک قواوچین رای جمورا با سجاد گبر دیگر گرفته بحضرت آوردند امیر صاحب‌قران بعد از کراردن شکر نعمتهای بزرگان و تقدیم مراسم تحمید بر ظفر یافتن بر گبران حکم فرمود تا کردنیهای ایشان بسلاسل و اغلال بند کردند و رای جمورا زخمی زده بودند جهت مصلحت استخلاص مال اورا علاج کردند بعد از چندین ترغیب و ترهیب و امید و بیم بسیار عزت ایشان در باوت و بنوازش و تشریف سرافراز شد و روز یکشنبه بیست و سوم ماه درین منزل توقف فرمودند نا لشکرها که بولایت هاور رفته بودند باوردو محقق شوند درین روز خبر رسید که امیرزادگان و امرا که متوجه آن طرف شده بودند شهر هاور را متوح و مسخر گردانیدند و مال امان استخلاص می‌نماید و شیخه کوکرا که آخر کار او موافق اول حال نیامد هم گرفته اند و بواسطه آنکه خت باطن و دغل صیر او بظهور پیوسته مستحق ملامت و عقوبت گشت و آرا چند سبب بود یکی آنکه بندگی حضرت بنظر فراست خسروانه دلایل نناق از صفحات حال او مشاهده می‌کرد و آثار مخالفت در افعال

واقوال او معاينه می‌دید دیگر آنکه در میان آب جون و آب گنگ اجازت طلبید که بولایت خود رود و ساوری نسق کرده در لب آب بپاه که آب هاور نیز خوانند بحضرت اعلی پیموند و چون بولایت خود رسید مجلس عیش و عشرت آراست و باسئیفای لذات جسمانی مشغول شد و وعده که کرده بود فراموش کرده بقول خود وفا نکرد و حال آنکه بندگی حضرت رعایت و مراقبت او پیش از حد و وصف فرموده بسود و او را از حضيض مذلت باوج رفعت رسانید و در حدود هندوستان هر که گفته من از اتباع شیخه کوکرم اورا غارت نکرده و اسیر نگرفته و در مقابله آن همه لطف و تربیت خلاف وعده و خبت نیت ظاهر کرد لاجرم بدلا لت این افعال مستحق تعذیب و نکال شد [بیت]

اگر بد کنی کبفرش خود کشتی * نه چشم زمانه بخواب اندرست

القصة روز دوشنبه بیست و چهارم ماه از آب جناح عبور کرده نزول فرمودند و روز سه شنبه بیست و پنجم ماه بسیار کس از مردم در آب غرق شدند عنایت و مرحمت حضرت صاحب قرانی دستگیر درماندگان و ضعیفان شد فرمان داد تا اسپان و استران خاصه شریفه را بیازماندگان دادند و ایشانرا سوار گردانیدند سلامت گذرانیدند درین روز هندوشاه خازن را بطرف دار الملك سمرقند روانه گردانیدند تا بشارت وصول رابات ظفر پیکر به سامع دولتخواهان رساند و روز دوشنبه بیست و چهارم ماه نوکران امیرزاده امیرانشاه بهادر از تبریز و عراق آمد خبر سلامتی مخدومزادگان و امرای عظام که دران دیار بودند آوردند و اخبار بغداد و مصر و شام و روم و دشت قفقاق و حال قلعه الحجی بعزّ عرض رسانیدند روز دیگر نوکر امیرزاده عالمیان پیر محمد بهادر از ملک فارس رسید و از سلامت مزاج شریف آن سرو جویبار معدلت مرده رسانید و از استنامت مملکت و جریان امور بر نهج ارادت خبر داد و بیلاکها که از مصر و شام فرستاده بودند از شمشیرهای مصری و دیگر نجفها معروض کرد و روز چهارشنبه بیست و ششم ماه از کنار آب جناح کوچ کرده در میان بیابان نزول کردند و هم درین روز الحجی تبریز را بدار الملك سمرقند فرستادند تا بشارت رساند که متعاقب مقدم هابون بهستتر عزّ و جلال می‌رسد تا زودتر فرزندان کامگار که منظور نظر عنایت آفریدگارند باستقبال آیند و هم درین روز رأی عالم آرای بران قرار گرفت که پیشتر از عساکر منصور از دریای دندنه عبور فرمایند روز پنجشنبه بیست و هفتم کوچ فرموده بر کنار جنگل بر سر تلی محته حضرت صاحب قرانی فرو گرفتند و دران روز شیری درین

مرغزار پیدا شد بهادران صیدافکن و دلبران شیرشکن بر سر آن شیر ناخن آوردند امیر شیخ نور الدین دلبرتر از همه در آمد و جمله مردانه آن شیر را بینداخت در اثنای این حال امیرزاده پیر محمد بهادر و امیرزاده رستم بهادر و امیر سلیمان شاه بهادر و امیر جهان شاه بهادر از لاهور بلسکرگاه هابون رسیدند و بر غزا و جهاد اقدام نموده هندوان گبر را سر از تن بریده غنیمت فراوان حاصل کردند و آن غنیمتها را بر سه دودوز کشیدند بندگی حضرت هم در آن زمان هر يك از بهادران را سیورغال فرمود و در آن ساعت نظر مبارک بر یکی از قوشونات محمدآزاد نام افتاد بواسطه آنکه در مقام حرب از مردانگی دیده بود او را بناوخت و عنایت و مرحمت فرموده جامه خاص و ترکش خاصه با بند زر ارزانی داشت تا عالمیان دانند که اندک کوششی در حضرت این صاحب قران ضایع نمی ماند و هم درین روز حکم بنفاد پیوست که امرای براونغار و جاونغار و سایر امرای قوشونات هر يك برای معین روی بدار الملك سمرقند آورند و مخدومزدکان و امرای بزرگ و امرای تومان و قوشون هر يك باندازه قدر و رتبت بخلعتهای گرانابه و ناچهای خاص^{۳۰} مخصوص و سرافراز شدند و روز دیگر در آن صحاری و مرغزارها دوس شکار فرموده چابک سواران لشکر منصور جنان شکار انداختند که محاسن از عنق آن عاجز آمدند روز آدینه بیست و هشتم ماه جون از صید فارغ شدند در کشتزار موعی که آنرا جیهان خوانند و سرحد کشمیرست فرود آمدند و شب شنبه بیست و نهم ماه از انجا کوچ کرده بکنار آب دندنه رسیدند و در همان روز از بل عبور فرمودند و در گذشتن از آن بل درویشان لشکر را از ترک و ناچیک معاونت و مساعدت فرمودند و امیر شاه ملک و جلال الاسلام را فرمودند تا مجموع عساکر منصور را از بل گذرانند و صبح بکشنه سلخ ماه بندگی حضرت ابلیغار فرموده در موعی ساعت که از موعی کوه جودست نزول فرمود و غره ماه رجب از انجا رحلت فرموده و نزول حلالی فرمودند و وقت نماز شام از آن حول خون خوار بیرون رفتند و روز شنبه بیست و نهم ماه جاشتگاه موکب جهانکشای هم عنان نصرت و فیروزی بکنار آب سبزی رسیدند و حضرت امرا که در قلعه نقر گذاشته بودند پیر علی و باقی امرای قوشون بر سر آب سبزی سبزی در غایت خوبی بسته بودند درین روز از آن آب عبور فرموده تا بیرون بر لب آب توقف کرد و امیر الله داد را بر سر بل گذاشتند تا لشکر منصور را بگذرانند و نماز سبزیین کوچ کرده فریب سه فرسخ رفته نزول کردند و امرا که جهت دفع افعالیان حنا بجهت پیش ازین ذکر رفته در نقر بودند و مدت هفت ماه شرف ملازمت بندگی حضرت

نرسید درین مقام بخاک بوس رسید يك دوقوز اسپ و بیکزار سر گاو پیش کشیدند بندگی
 حضرت اسپانرا هم بدان بهادران بخشید و فرمان نافذ شد که آن گاوانرا بخداوندان که از
 ایشان غارت کرده بودند باز گردانند و حکم شد که پیر علی و باقی امرا آنجا توقف
 نمایند تا تمامی لشکر ازان حدود عبور کنند روز پنجشنبه چهارم ماه بطرف نغز روانه
 شدند و صبح آدینه پنجم ماه بقلعۀ نغز رسیدند و درین روز نوکر امیرزاده امیرانشاه
 بهادر را روانه گردانیدند تا خبر فتح و مژده ظفر بمالک آذربایجان رساند و محمود
 برات خواجه و هندوشاه خازن را بکابل فرستادند تا لشکرهای کابل بمسکر هایون حاضر
 آیند و درین معنی نظر بر دو مصلحت بود یکی شکار کردن و دیگر دفع شر بقایای
 افغانیان از سر مسلمانان و بدین سبب در حدود قلعۀ نغز توقف نمودند و با وجود
 آنکه اشتیاق بدیدار فرزندان بدرجه اعلی و مرتبۀ کمال رسید بود کار خلایق و امر الهی را
 بر هوای دل و آرزوی نفس اختیار فرموده روز شنبه پنجم ماه و یکشنبه و دوشنبه تا نماز
 دیگر بعارت قلعۀ نغز مشغول بودند و حکم جهان مطاع صادر شد که مجموع امرا
 و اشراف تا بدیگران چه رسد بدست خویش در عارت آن قلعۀ که موجب صلاح
 مسلمانانست سعی و کوشش نمودند روز دوشنبه وقت نماز دیگر بطرف گنبد شیخ مبارکشاه
 نزول کردند و روز سه شنبه هشتم ماه از آنجا کوچ کرده براه کرماش روانه شدند
 و درین دره شیخ احمد خواجه افغان بسعادت ملاقات بندگی حضرت اعلی مشرف شد
 و اگرچه مردی بزرگ بود اما در محلی چنان متوقع بود که با وجود فواید باطنی از فواید
 ظاهری او نفعی باشد و با بساط انبساط از سفره و ساط او بهره گیرند شیخ بر مثال
 ابر بی باران و نعنای بی بریان از خون و نان بگفتار و بیان اکتفا کرد و با وجود گفتار
 تر نان خشک در میان نیاورد این معنی خواطر را موافق نیفتاد و موجب فتور اعتقاد
 گشت چه شیخی عبارتست از نان گستردن و سفره کشیدن اگرچه غلای روحانی
 معتبرست اما بجهت حضور قلب و جمع حواس غلای جسمانی بیشتر درخورست و درین
 روز وقت نماز دیگر خانه شیخ عبدل در موضع اسپکا از قدوم مبارک حضرت
 صاحب قرانی نمودار صحن فردوسی شد و ظایف خدمات بتقدیم رسانید و روز چهارشنبه
 نهم ماه از آنجا نهضت فرموده از طرف بدخوبان دهانه در آمد نزول فرمودند
 و درین روز مولانا نعمت را نزدیک امیرزاده جهانیان فرستادند بشارت وصول ربابات
 جهانگشای بسامع مخلصان رساند روز پنجشنبه دهم ماه بود که وقت صبح در کابل
 نزول فرمودند و شب هنگام بدخانه جوی نو که بادان می گویند آمدند و آن بادان

نهري عظيم است که معار همت حضرت امير صاحب قرانی بر ربه است و اخراج مثل آن
 نهري مقدور سلاطين ماضی نبوده روز آدینه از انجا نهضت فرموده وقت نماز ديگر بموضع
 غربند نزول فرمود و روز شنبه دوازدهم ماه بدامن عقبه حرمیص بودند و از انجا کوچ
 کرده از عقبه گذر فرمودند و درین روز از اثر چشم زخم روزگار در دست مبارك
 بندگی حضرت بادی انگيخته شد و دردی بغایت پدید آمد چنانچه مزاج شریف از
 سختی رخ تحمل سوار شدن نداشت و طاقت آنکه عنان بدست مبارك گیرد نماند بدین
 سبب غبار ملال بر دامن خاطر عاطر نشست و نیز ضمیر منیر بجانب مخدومزادگان
 التفاتی هرچه بیشتر داشت و نا غایت هنوز خبر سلامتی ایشان از سمرقند نرسیده بود
 بدان سبب مشاعر عیش تیرگی یافته آن ملالت بزرگ و کوچک سرایت کرد بجهت
 استراحت ذات هابون محنه ترتیب دادند و العجب که آن منزل را که این عارضه درو
 دست داد و روزگار درو بنیاد ناخوشی نهاد ناخوشك خواندندی و شهننگام از قبه
 الاسلام هراة نوکر مخدومزاده شاهرخ بهادر رسید و اخبار موافق بمسامع جلال رسانید
 و دو شب دران موضع بسر بردند تا الم دست هابون تسکین یابد و بندگان خاص
 دولت ساخته آن محمل عالی را که عالی درو درج بود بر گردن گرفته می بردند که
 جایی بغایت تنگ بود و بر محنه سوار شدن نغذری داشت روز دوشنبه سیزدهم ماه
 دولت را از عقبه گذرانیدند و درین موضع نوکران بندگی مسهد اعلی سرای ملک خانم
 و سایر آغایان و مخدومزادگان از دار الملك سمرقند رسیدند و خبرهای فرح بخش رسانیدند
 اما بسبب ملالت مزاج هابون عیش بندگان و حاکران منقص بود امرا و ارکان دولت
 بیدل صدقات و افاضت خیرات تتریب نمودند و علما و صلحا بجهت کشف این سبب دست
 بدعاهای سحری بر داشتند بپامن انفاس قدسی صبح صحت از مشرق عافیت طلوع نمود
 و ببرکات دعوات صاحبه آفتاب دولت از کسوف خلاص یافت و از جام آفتاب
 بهادی شربتی نوشید و از خزانه مراسم الهی لباس تن درستی پوشید و مراسم شکر حضرت
 ذو الجلال باقامت رسانید و بعد از آن کوچ بر کوچ فرموده روی بمشرف و جلال
 آوردند روز چهارشنبه منتصف ماه از موضع سراب نهضت فرموده بطرف فلان روانه
 شدند و روز پنجشنبه از انجا سوار گشته بموضع فرابولاق رول فرمودند و خوانین امیرزاده
 پیر محمد بهادر و امیرزاده جهاننساء بهادر و امرا و رعایای ولایت فلان ساور بها کشیدند
 بعرض رسانیدند و روز آدینه نوزدهم ماه وقت حاشت رایت کبیر شاه بموضع سمنگان رسید
 و هم درین روز از انجا کوچ کرده بموضع غزنیک نزول کردند و روز شنبه بیستم ماه

بوضع خلم رسیدند و نیمروز از آنجا رحلت فرمودند بلب آب ترمذ آمدند و از آب عبور فرمودند و درین مقام مخدومزاده اولوغ بیک و بندگی خانیم و مخدومزادگان و اعیان و اشراف بدوات ملاقات بندگی حضرت اعلیٰ مشرف شدند و روز یکشنبه و دوشنبه در ترمذ بودند و دوشنبه خانوندزاده جهان مناسب قدر عالی و فراخور همت رفیع خود طوی داد و پیش کشهای لایق بوقف عرض رسانید و روز سهشنبه بیست و سوم از ترمذ بقیشلاق جهانشاه نقل فرمودند و روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه بوضع ترکی گرمابه نزول کردند و روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه رایات هایون در زمین بلاد انجکه فرود آمد روز آدینه بیست و ششم عرصه موضع بکرک بقدم مبارک مشرف شد روز شنبه بیست و هفتم ماه موضع قوزی منلاق مرکز رایات ظفر پیکر شد و روز یکشنبه موضع دوربرجین آمدند و درین یورت امیرزاده شاهرخ بهادر بشرف بساطبوس پیوست و امیرزاده عمر بهادر هم بدان دولت سرافراز شد و حال آنکه از زمان نهضت هایون از دار الملک سمرقند امیرزاده عمر بهادر را دران ننگگاه سلطنت و سره مملکت گذاشته بود و امور آنجا باهتام او تفویض فرموده و او چنانچه شرطست ابواب عواطف بر روی رعیت گشاده بود و از وفور انصاف داد همگنان داده و در بندگی حضرت اعلیٰ محل قبول و موقع تحسین یافته و بزرگ و کوچک ازو آزادی می نمودند [بیت]

عدل کن زانکه در ولایت دل * در پیغمبری زند عادل

روز سهشنبه غره شعبان شهر مبارک کش از نزول رایات هایون نمودار بهشت برین شد و مدت پانزده روز در سرای آنجا بر فاهیت و آسایش گذرانیدند و نوسن فلک رام و مجاری امور بر وفق مرام و سیر گردون تابع احکام و زمانه چاکر و روزگار غلام روز سهشنبه پانزدهم ماه از آنجا عزیمت فرموده در کنار آب رودک سرایرده سلطنت پناه باوج مهر و ماه کشیدند و روز چهارشنبه شانزدهم بوضع چنار رباط فرود آمدند و پنجشنبه هفدهم ماه از عقبه کش گذشتند و در موضع قتلغ یورت نزول فرودند و آدینه هجدهم ماه از آنجا بخت قراجه آمدند و شنبه نوزدهم ماه در باغ و کوشک جهان نمای نزول فرمودند و یکشنبه بیستم ماه باغ دولت آباد بدولت نزول رایات هایون مشرف شد و دوشنبه بیست و یکم ماه با دلی گشاده و اسباب دولت آماده بکوشک دلگشای آمدند و مجموع خوانین و فرزندان و امرای عظام حاضر شدند اجتماع آن کواکب سعد در برج دوات گیتی را بامن ورفاهیت ضامی می کرد و عالم را بفرانت و جمعیت اشارت می داد مخدومزادگان و امرا و آغایان جنلان زر نثار کردند که ملازمان زر بدامن کشیدند و هر

يكرا از نواچیان مبلغی گرامند رسید و روز سه‌شنبه بیست و دوم رایات فلك اقتدار چون روح که بکالبد آید و جان که مجسم پیوندد بسمرقند در آمد [بیت]

آن وعده که تقدیر هی داد وفا شد * وان کار که ایام هی خواست بر آمد

و چون بیماری و طالع سعد در مستقرّ عزّ و کامرانی قرار گرفت بمجلس عیش و شادمانی رغبت نمود از آشامیدن کاس نشاط چهره روزگار افروخته شد و از افروختن مشاعل کامرانی خرمن غمها سوخته گشت [شعر]

هر شادبی که چرخ ز ما فوت کرده بود * آنرا بیک کرشمه قضا کرد روزگار

و بعد از آن بزیارت شاهزاده قثم العباس رضی الله عنه رفته از روح مبارك او استمداد نمود و از آنجا مراجعت کرده بخانقاه خواهر سعبه تومان آغا که رابعه عهد وزینة وقت بود آمدند و بعد از نماز پیشین در باغ جنار و نقش جهان نزول فرمود رایت جهانگشای مظفر و منصور و ملازمان حضرت خرم و مسرور و مملکت آباد و معصور و سعیا مرضی و مشکور

ذکر مسجد جامعی که بندگی حضرت بدار الملك سمرقند بنا فرمود

باری سجانہ و تعالی در قرآن مجید که کلام ربّانی و منشور آسمانیست چنین می‌فرماید که إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مِنْ آمِنِ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ یعنی مساجد را عمارت کند آن کسی که ایمان داشته باشد بخدا و روز قیامت و سید کائنات صلی الله علیه و سلم می‌فرماید مَنْ بَنَى لِلَّهِ مَسْجِدًا وَأَوْ كَمُحْصٍ قِطَاعًا بَنَى اللَّهُ لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ یعنی هر که از بهر حد مسجدی بنا کند و اگر خود آن مسجد بنهار آشیانه مرغی باشد که آنرا قِطَاعًا می‌گوید حضرت عزّت از بهر او خانه در بهشت بنا کند چون بندگی حضرت امیر صاحب قرآن از اتصال کفار و قحار فارغ شد و از جهاد اصحاب اشرار بار برداخت و رکاب هون از آن بلاد بصوب سمرقند روان شد [بیت]

نهاد روی ر هندوستان بدار الملك * سزخ اختر و بیروز روز و میمون فال
نیت بران مصمم گردانید که در دار الملك سمرقند مسجدی جامع بنا فرماید و بدان

حسنة بحضرت ذو الجلال تقرب نماید خوبترین موضعی اختیار فرموده چهارم ماه مبارک رمضان استادان ماهر و بنایان مهندس را امر فرمود تا طرح آن عمارت مبارک بیندازند و در مبارکترین ساعتی بنیاد نهادند و قواعد و ارکان آنرا از سنگ بر آوردند و بندگی حضرت اعلی از غایت اهتمام بنفس مبارک خود بر سر عمارت حاضر می شد و در اتمام آن غایت اهتمام مبذول می داشت تا شرفات رفیعش چون مصاعد قدر بانیش سر سوی افلاک کشید و سده منیعش چون مدارج جلال آمرش قدم بر تارک افلاک نهاده و فضایش از سعت جنت حکایت کرده و هوایش نشر طیب از رواج مشک اذفر روایت نموده و چون سد اسکندر در استحکام و چون قبه هرمان در استعظام منبر و محرابش بدقایق صنعت آراسته شد و طاق و رواقش در طاق نوشین روان کسری انداخته زجل نسج مسجانش غلغل در ملکوت انداخته و صیت تقدیس مهلائش صدا در گنبد گردون افگند

[شعر]

زه بلند بنایی که غرغمای بهشت * ز رفعت تو شدستند معترف بنصو
ابزد تعالی ابن امیر صاحبقران و این سایه حضرت بزدانرا در اشاعت خیرات و افاضت
مبرات سالهای بسیار باقی و پاینده دارد

ذکر توجه امیر صاحبقران بعد از مراجعت از هندوستان بجانب
عراق و آذربایجان

چون امیر صاحبقران نصرت قرین و ظنهم عنان از مملکت هندوستان بدار الملک
سمرقند مراجعت فرمود بمسامع شریفه رسانیدند که باحوال ممالک ایران بخصب
آذربایجان و توابع آن فتوری راه یافته و از لشکر گرج و ارمن احیاناً رعایا را آسیبی رسیده
از آنجا که کمال غیرت و ناموس ابن حضرت است تحمل نافرموده در سال هشتصد و دو
رایات ظفر بیکر در حرکت آمد متوجه صوب خراسان شد و از راه سلطانیة بجانب
قزلباغ نبریز توجه فرمود و چون بیماری آنجا نزول کرد و آن صحاری را محل خیم و خرگاه
جلال و مرکز چتر و علم اقبال گردانید ضبط حال لشکر منصور فرموده همرا علونه

وتغار داد و مقارن این احوال از اطراف خبرهای موافق رسید از جمله آنکه نیپور قتلغ خان در ولایت اوزبیک وفات یافته اولوس او بهم بر آمد با یکدیگر خلاف و نزاع کرده اند و بدین سبب ولایت او زیر وزیر شد و دیگر آنکه برقوق ملک مصر وفات یافته و امرا و ارکان دولت بعد از وی بر یکدیگر اعتماد ناکرده با یکدیگر جنگ و نزاع کرده اند و بسیاری از امرای نامدار بنقل آمد و مملکت بی سر گشته و طفلی فرج نام که از و باز مانده وجود و اختیاری ندارد دیگر آنکه امیرزاده اسکندر بهادر پسر امیرزاده عمر شیخ بهادر با وجود خردسالی لشکر بجانب مغولستان کشید و حق تعالی او را در ایشان مظفر و منصور گردانید لشکر دشمن را متهور کرده است و مملکت پسر بزرگوار خود را ضبط فرموده و دیگر آنکه خضرخواجه اوغلان که جاه و مرتبه تمام و لشکری فراوان داشت و نسبت با حضرت صاحب قرانی دوست و هواخواه بود وفات یافته است و بعد از وی پسران او بواسطه مردم شریب در طلب منصب پدر بر یکدیگر شمشیر کشیدند و عاقبت مردم و ولایت خراب شد ایشان گریخته اند دیگر در ولایت حین و مباحین و خنای پادشاه تونغوز خان که والی آن مملکت بود و در کفر و ضلال مرتبه اعلی رسید تا حدی که نوبتی بغرضی سهل چند هزار مسلمانرا بنقل آورده و اسلام را در آن مملکت بکلی مندرس گردانید معجز محمدی صلی الله علیه و سلم شر او دفع کرده وفات کرد و هرج و مرج بابل و اولوس او راه یافت این خبرها موجب شادی و مسرت دوستان و حزن و ملال دشمنان گشت امیر صاحب قران مراسم شکر حضرت عزت ننندیم رسانید و شکرانه این نعمت‌ها نیت بر غزو گرج مصمم گردانید با لشکر منصور تصویب مملکت ایشان توجه فرمود و بلب آب کر رسید نزول کرد و فرمان شد تا کشتیها جمع آورده بران آب پل بسند و لشکرها عبور کردند و چون پیش ازین سیدی علی که حاکم ولایت شکی بود کشته شد بود و پسر او متصدی ابل و ولایت او شد درین وقت از شکوه و هیبت حضرت امیر صاحب قران ترسید ملک شروان امیر شیخ اراهمرا واسطه ساخته در مقام فرمان برداری و طاعت‌گزاری در آمد و بیساطبوس حضرت رسید پس عیوبت بلب ادب بوسه داد و عذر تقصیرات خود خواسته استدعای عفو و مرحمت نمود امیر صاحب قران او را بعواطف و اکرام مخصوص گردانید و منصب و مقام پدر وی ارزانی داشت و از انجا توجه کرده بجانب خمشا که یکی از گبران بود روانه شد و تا بدو رسیدن ده روز راه جنگل و درختستان بود مجموع بر لشکر نسبت فرمود تا همرا باره ونیشه و تبر قطع کرده راه گشودند تا میمنه و میسر و قول لشکر باسانی گذشتند

بمقام دشمنان رسیدند و دران ایام مدت بیست روز متصل برف می بارید و از غربال ابر
 بر کوه و هامون کافور می بخت لشکر اسلام بران دم سردان چون آتش ناخن کردند
 و هر کرا از ایشان یافتند بقتل آوردند و در طلب خمشا روانه شد بدره آسون رسیدند
 خمشا ترك خان و مان کرده در جنگها ناپیدا شد و برف راهها بسته گردانید اسپ و استر
 و چهارپایان لشکر ضعیف و لاغر شدند اما گوسفند و گاو بسیار غنیمت گرفته خانهای
 ایشانرا آتش در زده سوختند و خوک بسیار بتیغ گذرانیدند و چون عیش ایشان بی شراب
 گوارنه نمی بود وزن و مرد و اطفال ایشان بدان معتاد بودند تنگی عیش ایشانرا حکم
 نافذ شد تا باغات ایشانرا بر لشکر قسمت کردند همه بر بالای کوه بر آمد رزهارا از
 بیخ بر کردند و درختانرا بعضی زدند و بعضی پوست باز کردند و عمارات ایشانرا با زمین
 پست گردانیدند و چون خمشا گریخت و ولایت او خراب شد و گبران بسیار بقتل آمدند
 و سرما و برف بغایت بود و اسپان لاغر و ناتوان شدند بیماری و طالع سعد مراجعت
 فرموده در مواکب نشاط و فراغ بقرباغ رسید و دیده بدیدار عزیز فرزندان نامدار
 و خوانین کامگار روشن گردانید شکر مواهب نعم الهی بتقدیم رسانید و درین مقام حضرت
 ذو الجلال امیرزاده خلیل سلطان بهادررا پسری میمون طلعت گردون رتبت کرامت
 فرمود چند روز متواتر طویهای پادشاهانه کردند و ایام بعیش و طرب سپری گردانیدند
 و چون موسم دی و بهمن باخر رسید و بوی بهار از کلبه عطار چمن دمید امرا
 و شهزادگان و نوپینان و ارباب دول را جمع کرده قوریلتهای فرمود و بعد از مشورت
 و جانی رأی روشن باز بر غزای گرج قرار گرفت التفات بحال لشکر فرموده
 و پیادگانرا سوار گردانید بر کافه لشکر علوفه و نثار قسمت فرمود و عازم ولایت
 کرکین شد از قرباغ سوار شد بر دوع رسید دران صحرا خیمه و خرگاه بر افراشتند
 درین اثنا بنده هواخواه طهرتن از جانب ارزنجان رسید و بیساطبوس مشرف گشت اورا
 اعزاز و اکرام کرده نوغ و علم و نثاره داد و تشریفهای فاخر پوشانید و بکلاه و کمرش
 سرافراز گردانید بولایت خود باز گردانید و از انجا شکار انداخته کوچ کردند و تا بحدود
 گرجستان رسیدن شکاری متعدد فراوان کردند و چون بسرحد ولایت رسیدند قاصد
 فرستاده کرکینرا نصیحت فرموده پیغام داد که اگر سلامت نفس و خان و مان خود
 می خواهی پسر سلطان احمدرا بجانب ما فرست تا از قهر لشکر منصور در امان باشی
 و ولایت تو بر تو مسلم ماند چون قاصد رسید و ادای رسالت کرد در مقام خشونت
 سخن گفت و جوابهای درشت داد و از عاقبت کار اندیشه نکرد چون جواب ناصواب او

بحضرت رسانیدند در حال توجه نموده لشکر منصور را اشارت فرمود تا بولایت در آمدند و غلات ایشانرا از بیخ بر کنند گرجیان پناه بکوههای بلند و غارهای استوار برده بودند و در مواضع سخت خانها و حصارها ساخته و بدان مستظهر شد مردان کارزار و دلیران نامدار از سر جلادت و مردانگی در آمدند و جمعی در صندوقها نشستند و آنرا بطنابها استوار گردانیدند از بالای کوه فرو گذاشتند چون برابر مغارها می رسیدند با گبران که در مغارها بودند بتیر و شمشیر و نیزه حرب می کردند و آتش و نطف می انداختند و عماراتی که از چوب ساخته بودند می سوختند و گبران نیز از هول جان بجان می کوشیدند عاقبه الامر گل فتح از غنچه اسلام بیاد ظفر شکسته شد و شاخ امالی بر جو بیار کامرانی سبز و شاداب گشت تا بر حصارهای ایشان غلبه کرده هر که مسلمان شد بخشیدند و باقی را سر از تن بتیغ قهر بریدند برین منوال پانزده حصار مسخر گردانیدند و اکثر اهالی آنرا بقتل آوردند و سپاه خراسان را جدا کرده بجهت محافظت جوانب در تفلیس بگذاشتند و حضرت صاحب قرانی با لشکر منصور در دشت مهران نزول فرمود کرکین چون سر تیغ مهات شیران کارزاری مشاهده کرد روباهوار روی بگریز نهاد از ناوران گرج و بزرگان آن ولایت از سر عجز و ناتوانی بحضرت امیر صاحب قران آمدند و مطیع و متقاد شد امان طلبیدند و کلیسایهای ایشانرا که مدت های مدید بود تا محل عبادت نامفبول ایشان بوده تهلل و تکبیر گویان تدمیر نابر و عاطل ساخته با زمین همواره گردانیدند و از غراب قضا با آنست که بندگی حضرت امیر صاحب قران در تاوشنان بیل که بطرف هندوستان توجه فرمود سن مبارک که بقرنهای دراز رساد در شصت و سه بود و درین وقت که سال او بیل بود بشصت و چهار رسید درین مدت اندک از تخیر ولایت هندوستان و قباها و حننها و شهرهای آن فارغ شد ولایت ارمن و کرخستانرا بربازی مسخر گردانید چنانکه اگر اسکندر بودی درین طول و عرض هزار جا است دولتش سکندر خوردی و اگر اوردمان رمان نازیدی از عهد بریدن راه تنها بیرون نیامدی آری بیت

آنها که لطف و فضل خدا همیشه بود * همواره با سعادت و دولت ترین بود
 البته امیر صاحب قران از مهران ابلاغ کرده بحجاب جانی بک عزیمت فرمود و چون رسیدند اطراف و جوانب او را فرو گرفتند و از صدای نفیر و تپاره و سرغو کوه و دره را بر خروش کردند و بر اطراف ولایت او ناخت آورده غنیمت بسیار و مال بی شمار گرفتند جانی بیک جانی بلب رسید از سر رعب و هراس در مقام مطاوعت و انقیاد بیرون آمدند

و حصار و مغاره تسلیم کرد لشکر منصور بر دشمنان ظفر یافته کافرانرا بقتل آوردند و عمارات ایشانرا سوختند و از انجا باز گشته در اروی نزول کردند و سید خواجهر را از راه سماو بتاخت فرستادند بموجب فرمان متوجه شد اسپ و گوسفند فراوان غنیمت یافت و امیر جهانشاه با لشکر جاوینگار از دهانه دره بتاخت رفت و امیر صاحبقران از راه سماو در آمد روانه شد لشکر اولجای و غنیمت بی شمار یافتند و خانهای گبرانرا سوختند و غلها بر کردند و کلیسیاها خراب گردانیدند و در سر دره قلعه بود در غایت حصانت و نهایت استحکام اردی بیک نام آنرا نیز گرفته با روی زمین برابر کردند امیر صاحبقران از انجا کوچ کرده بصرای کرکین نزول کرد و امیر جهانشاهرا با لشکری تمام ابلاغ کرده در طلب کرکین روانه فرمود کرکین از سر کین چون پلنگ نیرخورده در بیشه پنهان شد لشکر منصور فوج فوج در طلب او بهر طرف روی نهادند و هر چند او را بیش جستند کم یافتند اما غنایم و اموال بسیار بغارت گرفتند و باز گشتند امیر صاحبقران چون امرار جمع دید در حال کوچ فرموده از آب کر گذشته نزول فرمود درین اثنا خبر بسع اعلی رسانیدند که قلعه زوریترا از ناوران گرج حصار ساخته اند و آن حصاری بود بغایت استوار بنای او بر بالای کوهی بلند واقع شد و هرگز در هیچ تاریخ کس نشنیده که آنرا بقوت و غلبه گرفته باشند امرای عظام و لشکریان بانام از میانه جدّ و جهد کمر خدمت بر میان جان بسته عراده و منجیق ترتیب داده و از حقّ تعالی مدد خواسته روز پنجم امیر صاحبقران بنیروی دولت حمله سلطانی کرده بزور بازوی سعادت آن قلعهرا تسخیر کرد و هم در روز با روی زمین پست گردانید و مجموع گرجیانرا که در انجا بودند سیاست فرموده بقتل رسانید درین اثنا خبر محقق شد که کرکین در موضعی سوانیت نام نشسته است فی الحال لشکرها ابلاغ کرده متوجه آن موضع شدند کرکین گریخته بجانب انجا رفت و قلعه سوانیترا مسخر کردند لشکر منصور در عقب او نکاول شد روانه گشتند و بخلق بسیار از مردم وی رسید بقتل آوردند و کرکین از آب ابغیر و کورلان گذشته و از مال و ملک بیزار شد جان سلامت از آن ورطه بیرون برد و چون عاجز و مضطر شد و دانست که از حمایت پسر سلطان احمد عاجزست دست از حمایت او باز داشته اجازت داد تا هر جا که خواهد رود و آنگاه اسمعیلرا گرفته بحضرت فرستاد و عجز و نیازمندی ظاهر کرده بگناهان خویش معترف شد و التماس نمود که اگر بندگی حضرت دامن عفو و مرحمت بر گناهان او پوشد و این نوبت از سر جریمه او در گذشته

باز گردد من بعد سر از جاده طاعت و فرمان برداری نگرداند و مسلمانانرا اذیت نرساند و مال بر خود گرفته بجزانته عامه رساند امیر صاحب قران عذر او مسموع داشته از گناهان او در گذشت و مراجعت فرموده بطرف ایوانی توجه کرد و اطراف و جوانب آنرا تاخت کرده عمارات آنرا خراب و بابر گردانید و از آنجا دامن کوه گرفته متوجه دبار قراقطنایلیق شدند که اهل آن سیاهان قهستان بودند و آن ولایترا تاخت کرده حصارهای ایشانرا گرفتند و مجموع گرجیان آن طرفرا غارت و تاراج کرده سرداران ایشانرا عاجز و زبون ساختند و از آنجا در کوبه نصر و ظفر مراجعت فرموده بنکول رسیده بر سر بر دولت و کامرانی متمکن شد بعدل و داد و ضبط بلاد و ترفیه حال عباد مشغول شدند باز بمسامع شریفه رسانیدند که جماعتی از گجران گرج در موضعی برس گرد نام نشسته اند امیر شیخ نور الدینرا بابلغار بطرف ایشان روانه فرمود و چند روز توقف کرده امیر صاحب قران در قفای ایشان لشکر کشید متوجه شد و چند شب در میان کرده رسید و در مدت پنج روز بعنایت حضرت ذوالجلال همت قلعه از قلاع ایشان مسخر کرد و از آنجا مظفر و فیروز باز گشته در اونیک باغروق مبارک رسیدند و آنجا در مقام عیش و کامرانی و سلطنت و جهان بینی توقف نمودند ملوک اطراف سر بر آستان متابعت نهاده و دست دولت درهای اقبال بر روی گشاده ابلق نوسن ایام رام و مالک شرق و غرب تابع احکام درین اثنا ایلیجیان از طرف فرنگ رسیدند و پسر مراد بیکرا که گرفته بودند آوردند و بیای بوس رسیده سخن امرای خویش بجز عرض رسانیدند حضرت صاحب قرانی ایشانرا بنواخت مخصوص گردانید خلعت پوشانید و خوش خاطر باز گردانید

ذکر توجه بندگی حضرت بجانب سیواس

مشهورست که إنا أرادَ اللهُ شَيْئًا مِمَّا أَسْبَابُهُ مَعْنَى أَنْتَ كَه حُونَ حضرت ذوالجلال جل جلاله خواهد که در عالم صورتی واقع شود یا حادثه روی نماید اسباب بودن آنرا مهبها گرداند تا چون سیبا دست بام دهد هرآینه آن کار در عالم واقع شود غرض ازین سخن آنکه چون حکم قضا بخیرانی بعضی از بلاد روم جاری شده بود

سودای فاسد در دماغ والی روم پیلدروم بایزید بادید آمد و بتوت و شوکت خویش
مغرور گشته ایلیجی بجانب طهرتن فرستاد مضمون آنکه می باید که منقاد و مطیع ما گشته
خراج ارزنجان و آن اطراف حاصل کرده بجانب ما فرستد و تخفی چند زیادت بر طور
وحدت خود پیغام داد طهرتن این معنی بحضرت صاحب قرانی باز نمود درین معنی تأمل
کرده دانست که غرور ملک و فریب نفس اماره اورا بران داشته است دبیر روشن
ضییرا فرمود تا مکتوبی بجانب او نوشت و وظایف نصیحت بتقدیم رسانید اورا تنبیه
فرمود و بیان کرد که رَحِمَ اللهُ أُمَّرًا عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ یعنی خدا بر بند
رحمت کناد که قدر و منزلت خود بلداند و پای از حدت طور و مقام خود پیش نهد
امروز بحمد الله مالک ریح مسکون در تحت تصرف و فرمان ماست ملوک اطراف مطیع
و منقاد و امور مملکت جاری بر نهج استقامت و سداد گردن کشان جهان سر از رقبه
طاعت ما نمی گردانند و سرداران مالک با حکم ما گردن کثی نمی توانند لشکرهای جرّار تاب
مقاومت حمله ما نمی آرد و گردون گردان سر از متابعت ما بر نمی دارد و ما حال نسب
و نثار تو می دانیم و اصل و او جاور ترا می شناسیم اگر حدت خود نگاه داری و پای از اندازه
گلم قدر خود بیرون نهی ترا به باشد و نیز تا غایت بواسطه آنکه استماع می افتاد که
با لشکر فرنگ غزا و کارزار می کنی اصلاً متعرض دیار تو نشدیم و نخواستیم که آن
مالک را از لشکر منصور ما آسیبی رسد تا این معنی موجب رفاہیت مسلمانان و شکست
و نکبت بی دینان باشد اکنون قدم در مقام فضول نهاده سخنی که نه حدت نیست می گویی
و چیزی که بتو نمی رسد می جویی بلارا بزور با خود می کنی و قدر عافیت و سلامت نمی دانی
[شعر]

مکن آنچه هرگز نکردست کس * بدین رهنمون تو دبوست و بس

غفل را کار فرمای و در فتنه و بلا بر روی خود مگشای و آنرا گوئی اَلْأَرْكَ مَا تَرَكُوْكُمْ رَا
کار فرمای آنگاه مردی کار دین را نامزد طرف او کرده روانه گردانید چون ایلیجی بدو
رسید و مکتوب و پیغام رسانید هم از سر نخوت و غرور سخن راند و در عواقب امور
اندیشه ناکرده جوابهای درشت گفت و تقریر کرد که مدتیست تا مرا مقاومت و محاربت
او در خاطرست و اکنون بران جازم و متوجّم و اگر او نیاید من بجانب تبریز و سلطانیه
می آمم [نظم]

بہ بینم نا دور گردان سپهر * کرا سر بر آرد ز پستی بہر
و با گردش چرخ ناپابدار * کرا کرد خواهد درین بار خوار

چون جواب ناصواب او بحضرت صاحب قرانی رسانیدند نایباً غیرت در حرکت آمده
 عساکر منصوره را ترتیب داده با لشکری گران و کثرتی بی پایان متوجه بلاد روم شد
 و چون دران حدود رسیدند صحرا و بیابان از خیمه و خرگاہ ملامال شد و لشکرها
 میلامل کوه ودشت را فرو گرفتند و دران حدود طهران با لشکر خود بمسکر هایون
 رسید و بیساطبوس مشرف گشته بعواطف و مراحم بی دریغ مخصوص شد و بعد از دو
 روز لشکر منصور در حرکت آمده ربابات نصرت شعار بشهر سیواس که سرحد روم است
 رسید و چون حوادث روزگار بچوانب و اطراف او در آمدند و حقیقت اِنَّا اِذَا نَزَلْنَا
 بِسَآءٍ قَوْمٍ فِیْ سَآءٍ صَبَآحُ الْمُنْذَرِیْنَ ظاهر شد و این حصار بغایت بلند و استوار بود
 و در جانب شرقی و شمالی و قبلی خندق عظیم داشت و آب او فراوان چنانچه امکان تمب
 نبود چه از تك زمین بیرون می آمد لیکن طرف غربی آن شهر که محل نزول
 ربابات هایون بود قابل تمب بود و از طرف پیلدروم امیری مصطفی نام با چهار هزار
 سوار در شهر بود اسباب جنگ ساز کرده مقاومت می نمودند و جنگ ای مردانه
 می کردند لشکر منصور را فرمان رسید تا در اطراف و چوانب حصار عراده و مخبوق
 نصب کردند و برجها در مقابل حصار بر آوردند و روی بچنگ آورده مدت هرده
 روز برین منوال بگذرانیدند و از اطراف زمینها قسمت کرده بنصب مشغول بودند
 و چون آنها تمام شد حکم جهان مطاع نفاذ یافت تا آتش در آنها زدند و عراده
 و مخبوق بکار انداختند از اطراف برجها فرو افتاد و زخم سنگ عراده و مخبوق
 باروی آن چون غریبال گشت فغان و تنیر از اهل شهر بر آمد و نزدیک شد که لشکر
 منصور در شهر رانند مصطفی که امیر شهر بود از سر عجز و بی طاقتی در مقام
 تضرع و زاری بیرون آمد امیر صاحب قران او را بجان امان بخشید آنکاه کنار و اشراف
 و قضات و مشایخ بیساطبوس رسیدند حکم جهان مطاع ناهد شد تا مسلمانان را امان داده
 مال امانی بستانند و چون اکثر ایشان آرامه بودند فرمان شد که ایشان را بیرون برند
 و ساهبانرا که با لشکر منصور راه مخالفت سرده بودند و آتش فتنه بجهت تیر کرده
 و ایشان مقدار چهار هزار سوار بودند حکم شد تا آنها گرفته ربه در حصار کردند
 و بدین نوع سیاست ایشانرا هلاک کردانیدند تا عبرت دیگر مخالفان باشد آنکاه امر
 فرمود تا حصار سیواس را با زمین پست کردانیدند تا ازان اثر نماید و در وقتی که
 حضرت صاحب قرانی بتسخیر سیواس مشغول بود بعضی از مسلمان آلستان در مقام
 بدفرستی بدزدی آمده اسبان لشکر بانرا رانده می بردند و از پایان کار اندیشه نمی کردند

و فی دانستند که پیمانی شیر خریدن و با خرطوم فیل ملاحظه کردن بلارا پیش باز رفتن است و مرگ را دست در آغوش کردن و چون از امور سیواس فراغی حاصل شد بر مقتضای آنکه مکافات در طبیعت واجب است و پاداش اعمال فراخور حال هر يك لازم امیر صاحب قران روی بجانب ولایت آبلستان نهاده امیرزاده شاهرخ بهادر را منقلای لشکر گردانید و امیرزاده سلیمان شاه بهادر را در ملازمت رکاب هایون او در عتب تعیین کرد ایشان بر حسب فرمان بجانب آبلستان رفتند تراکه که دران حوالی مسکن داشتند روی براه گریز نهاده متفرق شدند لشکر منقلای نکاول شک در پی دشمنان ناخت کردند و ایشانرا از هم ریخته پراگند گردانیدند و مال و منال و اسب و استر و گاو و گوسفند بسیار غنیمت گرفتند و غانماً سالماً بحضرت صاحب قرانی باز گشتند امیر صاحب قران قاصدی از انجا بجانب ملاطیه روان گردانید و ایشانرا بمطاوعت و انقیاد دعوت فرمود پسر مصطفی که پدرش حاکم سیواس بود از طرف پیلدروم در انجا حاکم بود از سر جهل قاصدرا محبوس گردانید و چون قوت مقاومت نداشتند آن روز بر گشتگان در شب نار فرار اختیار کرده بگریختند و چون این خبر بمسامع علیه رسانیدند رایات نصرت شعار متوجه شک در روز ملاطیه را بگرفتند و ارامنرا اسیر گرفته مسلمانانرا با زنان و فرزندان آزاد کردند و بمال امانی قانع شدند و از انجا امیرزاده جهان امیرانشاهرا با لشکری گبران بناخت فرستادند بر حسب فرمان متوجه شک تا قلعه کاخنه رسیدند و غارت کرده مال و گوسفند و گاو بسیار گرفتند و از حدود ملاطیه تا این موضع قلاع بسیار گرفته و لابنهارا ناخت کردند و غارتیدند و سرگردن کشانرا در ربه مطاوعت در آوردند در اندک زمانی سرحد دو مملکت که روم و شام است مسخر و مفقود گشته صبت این فتوح چندان هیبت در اطراف جهان انداخت و سرداران مالک ۵۰ در مقام حیرت و دهشت افتادند و دبه در چهره وقایع و حوادث عالم گشادند منتظر تا از پس پرده غیب چه نقش دیگر روی خواهد نمود و حکم قضا و قدر بر چه منوال جاری خواهد شد آری [بیت]

پس هفت تو پرده سبزگار * دو صد لعب دارد هی روزگار

ذکر توجه امیر صاحب قران بجانب شام و موجبات آن

بر رأی عاقلان کامل بوشید نماید که چون ارادت باری عز و علا بیودن کاری از

کارها تعلق گیرد سببایی که موجب نمائی آن باشد پدید آید و یکی ازین سببها آن بود که جوهری قضا گوهر گرانبایه عقل را از خزانه دماغ عاقلان باز ستاند و آینه رأی روشن خرمندانرا بغبار فکریهای پریشان تیره گرداند تا روی مقصود در وی نهینند و رسول صلی الله علیه وسلم درین مقام فرموده که إِذَا أَرَادَ اللَّهُ إِتْنَاذَ قَضَائِهِ وَقَدَرِهِ سَابَّ مِنْ ذَوِي الْعُقُولِ عُقُولُهُمْ إِلَى آخِرِ الْحَدِيثِ مَعْنَى حَدِيثِ آنست که چون حق تعالی خواهد که قضا و قدر خود بر سر بندگان راند عقل عاقلانرا ازیشان باز ستاند و چون آن قضا براند باز عقل ایشانرا بدیشان باز دهد تا دران کار فکر کنند و معترف شوند که خطا کرده اند بنا برین مقدمه چون در لوح محفوظ نوشته بود که اراضی شام نزلگاه لشکر انتقام گردد نظر لطف از اهالی آن باز گرفته ایشانرا بتدبیر و رأی خود از گذاشتن تا بیدئی افعال مستحق وبال و نکال شدند و کتاب آسمانی ازین حال خبر می دهد که وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا یعنی چون ما که خدایم خواهیم که شهری را خراب کنیم معان و مال داران و بزرگان آنرا از چشم لطف انداخته بخود باز گذاریم تا بنسق و فحور مشغول شوند پس لازم شود که ایشانرا جزا دهیم لاجرم دمار از روزگار ایشان بر آریم غرض ازین مقدمه آنست که در سال هفصد و نود و پنج که امیر صاحب قران بجانب دار السلام بغداد نهضت فرمود یکی از منابع شهر ساوهر که از خاندان قدیم بود و پسر خود بزرگمنش و شریف با اسم رسالت بجانب والی مصر فرستاد و آن وهلدای پادشاهانه انعام فرمود مضمون رسالت آنکه بیش ازین پادشاهان کامگار که از اوروغ میمون چنکیز خان بودند با آن مملکت و ملوک آن گاه گاه منازعت کردند در آخر رسل و رسایل متواتر شد و قضیه بمصالحه انجامید و آن معنی موجب امن و امان عالمیان بود و چون پادشاه سعید ابو سعید بهادر خان بخوار رحمت حق پیوست و از نسل چنکیز خان پادشاهان نامدار نماندند و ملوک طوایف پدید آمدند هرج و مرج بحال عالم راه یافت و آن قواعد بر قرار نماند و چون درین وقت سلسله معدلت حضرت پادشاه کامگار از نسل چنکیز خان تخت مملکترا مشرف گردانید و بیعت اسلامرا از منسلان پاک کرد و اکنون بدین همسایگی رسید و این کشور محل نزول لشکر منصور او شد و وظیفه آن باشد که حق همسایگی رعایت کرده در دوستی باز کشاییم تا بعد ازین الطیبان از هر دو طرف در آمدوشد باشند و بازرگانان هر دو مملکت راه کشاده دارد و این معنی موجب آسایش خلق و اینی راهها باشد چون المصی محدود شام رسید بی سلسله

و موجب علاوتی قدیم اورا با جمیع ملازمان او بکشند و از شوئی عاقبت آن نیندیشیدند
 و العجب که حکایت پادشاه جهانگیر چنکیز خان با سلطان محمد خوارزمشاه و کشتن ایلچی
 و بازرگانان شنیده بودند و دانسته که عاقبت سر بچه باز نهاد از آن اعتبار نگرفتند
 موجب دوم آنکه امیر اطلامیش را که از غلامان ابن حضرت بود و در بعضی جنگها
 گرفته بودند و در مصر باز داشته هر چند التماس فرمود نفرستادند بر موجب ابن
 مقدّمات چون امیر صاحب قران از جانب روم بنصر و فیروزی مراجعت کرد از
 حدود ملاطبه ایلچی فرستاد و تأکید حجت را پیغام داد که من نمی خواهم که لشکر بیگانه
 باراضی شام آورم بیش ازین قدم در مقام جهل مزید و اطلامیش را بزودی نفرستید تا
 از گناه ایلچی کشتن در گذرم و دیار شما را سلامت بگذارم بخت بر گردید ایشانرا از
 راه بگردانید تا وظیفه عزت داشت ایلچی چنانچه باید بجا نیاروند و سخنهای بی مزه
 گفتند و اطلامیش را نفرستادند و بقوت و شوکت و بسیاری لشکر و اموال و اسباب خود
 فریفته شدند و ندانستند که پشه با باد برابری تواند کرد و ذره را در هوا وزنی نباشد
 بدین سبب آتش غضب شعله زدن گرفت و خود دمار از دودمان ایشان بر آورد
 و چون عزیمت آن مملکت فرمود امران بزرگ و وزرای نامدار این معنی را خواهان
 نبودند زانو زده عرضه داشتند که درین ایام یورش بزرگ هندوستان اتفاق افتاده
 و از اینجا باز گردید مملکت گرجستان مسخر شد در عقب آن چتر سلطانی سایه بر سر
 روم گسترد و اکنون مملکت مصر و شام بسیاری لشکر مشهورست و محصنهای قوی
 معروف مصلحت آن باشد که لشکر منصور را اجازت شود تا بخانه رفته مدتی بیاسایند
 و بعد از آن برانی نازه کرده با ترتیب و تجملی که لایق و فراخور چنان مملکتی باشد توجه
 نمایند مجموع برین اندیشه متفق گشته مبالغت نمودند امیر صاحب قران بتلقین الهام فیض
 الهی جواب داد که غلبه بر دشمن بسیعاری و ترتیب لشکر باز نبسته است همت عالی
 و عزیمت ثابت و قوت مردانگی را درین باب اثرهاست و بارها آزموده اید که دولت چه
 کارهای سخت بر ما آسان کرده است همت بلند دارید و دل در خدا بندید تا
 نصرت الهی مدد حال شما کند و نایب ایزدی دشمن را مهور گرداند امرا زمین بوسید
 مطیع فرمان شدند و حکم امیر صاحب قران را گردن نهادند و گفتند بهر چه اشارت رود
 [بیت]

کمری بر میان جان بندم * جان کمروار بر میان بندم

ذکر تسخیر قلعه بهسنی و عنتاب

پس امیر صاحبقران بتأیید حضرت رحمان از حصن منصور بر سیل ابلغار بجانب قلعه بهسنی توجه نمود و امیرزاده شاهرخ بهادر که برجولیت گوی از میدان مردی رسوده با جمعی از امرای بزرگ آن حصار را چون نگین در حلقه گرفتند و آن قلعه بود در غایت بلندی و استواری که عقل در محکمئی آن خیره شدی و اندیشه مرد دانا از تسخیر آن عاجز آمدی و با آنکه در اصل کوهی بلند بوده بر اطراف آن برج و بارو افراخته بودند و دروازه و حصار ساخته بخت برگشته و طالع وارون ایشانرا بدان کوه و قلعه مفرور گردانید تا از سر جهل قدم در مقام مخالفت نهادند و منجبتی گردان که در میانه قلعه ساخته بودند بچهار طرف در کار انداختند حکم برلیغ صادر شد که اطراف قلعه را بر امرای بخش کرده عمل بنصب مشغول شوند باندک زمانی کوهی چنانرا از هر جای محجوف کرده بر جویها گرفتند و در مقابله منجبتی ایشان منجبتی ازان عظیمتر بساختند پس حکم شد که نقبها را آتش در زنند و منجبتی را کار فرمایند سنگ منجبتی بنیروی دولت بر منجبتی ایشان آمد و آتشی شکسته و خرد گرداود و عمرتها و برجها که بر جوب گرفته بودند خراب و ریزیک شد چون خصمان حال چنان دیدند و نشانه نصر و فیروزی امیر صاحبقران مشاهده کردند خوف و هراس در دل ایشان اثر کرد روی مسکنت بر زمین بندگی نهاده قضاة و آئمه با پیشکشها و تسوقات بیرون آمدند و امیرزاده شاهرخ بهادر را شفیع ساختند حضرت امیر صاحبقران شفاعت او قبول کرده ایشانرا عفو فرمود و از خون ایشان در گذشت تا داعی و شاکر باز کشند و سر منبر و روی دروازه بنام و القاب پادشاه بیاراستند و خون ازان فارغ شد کوح کرده روی بجانب شهر عنتاب آورد شهری دلگشای دیدند با نعمتی فرامان و غنّه و مینو بیابان اما بزرگان و مردم حسابی گریخته بودند بعضی از ارادل و اوئاش از غایت جهل بجمار در آمدند و آن در واقع قلعه حصین بود خندق آن در بلندی سی کز و عرض تحمیناً هفتاد کز و در لب خندق از اطراف تنبها زده چنانچه سوار در وی توانستی راند و کوهرا محجوف ساخته تا هیچ آفرین بجهت جنگ نزدیک نتواند رفت و دیوارهای آن از دو طرف از سنگ

سفید بر آورده و بالای آن تیراندازها ساخته و بر بالای خندق پل‌ی روان که چون خواستندی بطنایها بر کشیدندی ترتیب داده بودند چون رایات هایون بدان مقام رسید فرمان شد تا بعضی از لشکر منصور بر ایشان حمله بردند و بیک صدمه مردانه آنرا مسخر گردانیدند و خلق آنرا بعضی بقتل آوردند و بعضی را رحم فرموده از سر خون در گذشتند و عمارات آنرا با زمین پست گردانیدند و از آنجا بمبارکی روی بجانب حلب آوردند

ذکر فتح شهر حلب

درین مدت که رایات هایون بصوب بهسنی رسیده بود رعب وهراس بر دل اهل حلب ناختم آورد تیمورتاش که ملك الامرای حلب بود بجانب دار الملك مصر صورت حال باز نمود و الی مصر حکم کرد که امرای اطراف مثل دمشق و طرابلس و حمص و حی و بعلبک و عغد و قلعه الروم و سایر اطراف بمعاونت او در حلب جمع شوند بران موجب جمله مجتبع گشتند و حشری عظیم انگیختند و سودون که ملك الامرای دمشق بود با لشکری عظیم بیامد و چون آن مواضع بهم نزدیک بود باندک زمانی لشکری گران جمع آمدند و چون بهم رسیدند تیمورتاش از دیگران عاقل تر بود فیخواست که زود زود اختیار از دست دهد گفت لابد درین کار ناامنی میباید کرد و با عقالا مشورت میباید نمود و بر صورتی متفق میباید شد چه هر قوم که در کاری بزرگ با یکدیگر متفق نشوند دشمن خود را قوت داده باشند و این طایفه که متوجه ما اند وصیت پادشاه خود چنکیز خان شنوده اند و باتفاق جهان گرفته [مصراع]

آری باتفاق جهان می توان گرفت

درین قضیه هر کرا هر چه در خاطر می آید میباید گننت تا بر آنچه مصلحت وقت باشد قرار گرفته آید جمعی از عاقلان کاردیکه که در کارها تجربت یافته بودند گفتند این شخص مؤید من عند الله است و تا غایت هر جا که روی نهاده مسخر کرده و هر که با او مخالفت ورزید زبان کرده و سلاطین ربع مسکون او را گردن نهاده با چنین کس مخالفت کردن بجایی نرسد و عاقبت آن پشیمانی بود خود را خواب خرگوش مدهید و آنچه تا

غایت از ایشان در باب شهرها و قلعهها صادر شد تخصیص خراسان و سیستان و خوارزم و ماوراءالنهر پیش چشم دارید و در زوال و هلاک خود سعی مکنید رأی آنست که از راه اطاعت و صلح در آبیم و بیلاکات و تنسوقات لایق بفرستیم تا دامن مرحمت بر ما کشید روی از ما بگرداند و مملکت سلامت ماند بعضی از مغروران که تحریت روزگار کمتر یافته بودند و بشوکت و قوت خود مغرور شده مثل سودون و غیره از شنودن این نصایح اعراض کردند و بسیاری لشکر و باروی شهر و سختی قلعه خود را فریب دادند و در جواب ایشان گفتند مَنْ هَابَ خَابَ یعنی هر که دل بترساند زبان کند کار این مملکت بمالک دیگر چه می ماند حصارهای ایشان بیشتر از گل و خاک و حصارها و شهرهای ما از سنگ بلکه از پولاد اگر هر شهری از شهرهای ما خواهند که بچنگ و حصار بگیرند ماها بل سالها باید و اگر از مردم جنگی ایشان می ترسید و از بسیاری جیه و سلاح ایشان می اندیشید بجهت الله تفاوت میان ما و ایشان بسیارست کهنای ما دمشقیست و شمشیرهای ما مصری و نیزه های ما عربی و سپرهای ما حلبی و اگر از بسیاری لشکر فکر می کنید درین مملکت شصت هزار دبه و فصبه در قلم آمده و اگر از هر جا يك نفر مرد بیرون آید بر ایشان بچربد و با این همه ایشان در صحرا و ما در حصار و دیوار خانهای ایشان از پوست و ربمانست و حصارهای ما از سنگ و سندان باز زمره غنلا گفتند در جنگ و خصومت کسی سعی کند که باز بجهای جرخ لعبت باز ندید باشد و هر کار که برفق و مجامه بانجام توان رسانید بچنگ و خصومت گراییدن از راه عقل دور باشد و بگری باطل نفس و مال و فرزندانرا بتلف دادن از خرد دور است و صلح کردن سلامت نزدیکتر باز طایفه که از عاقبت نمی اندیشیدند گفتند این چه سخن است در مثل چنین قضیه دستگیر جز مردانگی و پای مرد جز ثبات قدم نتواند بود و عاقل اگر در وقت ضرورت عجز و سرگشتگی پیش گیرد در هلاک خود سعی نموده باشد و بیش خلق و خدا معذور نباشد دل متراسانید و جنگ را آماده باشید جماعتی از عجم که مدتی در میان ایشان بیک معاشی مشهور بودند چون دیدند که رأیهای ایشان غفلتست پنداشتند که سخن ایشان بی غرض شنوند ایشانرا آگاه کردند و گفتند ما از حال ایشان باخبرتریم و بقین می دانیم که حال بچه خواهد رسید در خصومت تعجیل مکنید و امن کار را خرد بدانید سخن ایشان بغرض شنودند و زبان طعن دراز کردند و گفتند اینها جاسوسان ایشانند بجهت آمدن می خواهند که این مملکت را روزی معول گردانند عقل بر من تدبیر می خندید و روزگار بر حال ایشان می گریست و چون نصیحت نیکخواهان منید نیامد قرار

بران دادند که از شهر بیرون نروند و پناه بدیوار و بارو و حصار آورند و بزخم تیر و ناوک جواب خصم گویند و الحق اگر برین فکر ثبات نمودندی قضیه دراز شدی و لشکر بتنگ آمدی امیر صاحبقران را ازین حال خبر شد رأی روشن و عقل دور بین را وزیر و مشیر ساخته دست در دامن نصرت ایزدی زده در توجه تعجیل فرمود و متدار دوروزه راه يك هفته پیش آمد هر روز يك فرسخ یا بیشتر کوچ می فرمود و چون فرود می آمدند اشارت می شد تا حوالی لشکر خندق کشید گاو سپر و توره ها پیش می کشیدند تا خصمان پنداشتند که مگر در پیش آمدن اندیشه دارند و قوت و شوکت چنان نیست که زود زود در توانند آمد بدین سبب دلیرتر شدند و آن عزیمت که اندکی بصواب نزدیکتر بود ترك کردند و بر قوت و شوکت خود اعتقاد زیادت کرده و از شهر بیرون آمد فرود آمدند و خیمه و خرگاه بر افراشتند و ندانستند که [بیت]

چو قطره بر ژرف دریا بری * بدیوانگی ماند این داوری

دران روز امیرزاده سلطان حسین بهادر که از فرزندان عزیز امیر صاحبقرانست با نوکری چند خاصه بقراول رسید و با وجود آنکه ایشان بغایت بسیار بودند مردانگی نموده بر ایشان ناخت و داد مردی داده سه کس از ایشان دستگیر گردانید و گردن و دست بسته بیرون آورد و باقی لشکر چون آن ضرب دست دیدند بهزیمت رفتند و هم درین روز امیرزاده ابو بکر بهادر که هم فرزند فرزندست با متدار شصت کس پیش رفته لشکری بی عدد در برابر ایشان در آمدند و جنگی سخت پیوستند و عاقبت از طرفین بقام ریختند و هر يك بجای خود باز گشتند روز دیگر باز مردان کار و بهادران روزگار در برابر دشمن ایستادند و داد مردی و مردانگی دادند روز سیم چون صبح صادق بدمید امیر صاحبقران لشکر منصور را آراسته جاو نغار و براونغار را بر وجی هرچه خوبتر مرتب ساخت و امرای بزرگ و نامداران لشکرا هر يك در مقام خود باز داشت و بنفس مبارک خود در کوبه نصرت و ظفر در قول لشکر در آمد و يك صفت پولان آراسته بچینه و سلاح با مردان کاری در برابر داشت راستی از هیبت و بیم آن حال دلهای مبارزان در سینه طپیدن گرفت و از هیبت و ترس آن عقلمای خیره و رأیها تیره شد و يك تومان مرد دلاور کاری از دست راست بر پشته باز داشت و با ایشان قرار داد که اگر دشمنان نیز منهزم شوند و بگریزند ایشان جای خود نگاه دارند و حرکت نمایند درین حال امیرزاده ابو بکر بهادر از دست راست با نوکران خاصه بر دشمن راند و بضر نیزه و نیز و گرز و شمشیر ایشانرا در پیش کرد و از طرف

جاونغار امیرزاده سلطان حسین بهادر حمله کرد و امیر جهانشاه در عقب او در آمد و بهماونت ایزدی دشمن روی بگریز نهاد اما هنوز فکر آن داشتند که باز جمع شوند و حمله کند امیر صاحب قران بنیاد جنگ سلطانی نهاد و بنفس خود متوجه شد حلیان چون بسیاری آن لشکر بدیدند حیران و عاجز شدند و غیر از گریختن چاره دیگر ندانستند و بناچار پشت دادند لشکر منصور در عقب ایشان لغامریزان شده ناخت کردند و چندان سوار و پیاده بقتل آوردند که از کشته پشتهها بر آمد و شارع و دروازه حلب از مقتولان مالا مال شد چنانچه سواران بر سر کشتگان می گذشتند و اسب و اسیر بدشواری می رفت لشکرها که از اطراف جمع شده بودند بجانب دمشق گریختند لشکر منصور نکاولی کرده بسیاری از ایشان بتیر و شمشیر بقتل آوردند و آنها را که زنده ماندند از اسب انداختند و چندان خواسته و چهارپایان بغارت بردند که محاسبان چالاک از شمار آن عاجز آیند و باقی لشکر شهر را مستخر کرده غارت کردند و خلق را اسیر گرفتند و چندان زر و مال و قاش بیخا بردند که در وهم نگنجد و در شمار نیاید سودون و نیمورناش در قلعه در آمدند و بر احکام و بلندی آن اعتماد کردند و آن قلعه از جمله قلههای نامدارست خندق در عرض سی گز تخمیناً بغایت فراخ که اگر خواستندی کشتیها دران بگردیدی و خاکریز قلعه بلند بمقدار صد گز تخمیناً و بالای این بارو و برجها بسنگ گردانیده و آن خاکریز چنان تیز که پیاده بر وی نتوانستی رفت چون بدان قلعه مستظهر شدند و لشکر را اخیاط کردند و بسیاری ایشان بدیدند فکر فاسدشان زیادت شد نهاره زدند و رعایاندازی آغاز کردند و در برابر قلعه امیر صاحب قران بر بساطی شاهوار متکین نشسته رأی روشن را بتخیر آن موضع مشغول گردانید و لشکر را اشارت کرد تا پیرامون خندق نزول کردند و بزخم تیر نگذاشتند که کسی از دشمنان سر از برج بیرون تواند کرد و عمه و چاخورگانرا فرمان شد تا بیک شب حوالی خندق را خون غریبال سوراخ کردند و از آب گذشته بر روی آن خاکریز چون کبک بر دویدند و در تک قلعه آب بسنگ خارا استوار کرده بودند عقب آغاز نهادند و دران وقت این بند بهریمت سر حجاز بشهر حلب رسیده بود و بدست جمعی اسیر شده حالی عجیب مشاهده کردم که ذکر آن درین محل مناسب است و آن چنان بود که این بند بر بامی برابر در قلعه ایستاده بودم و در صنع آفریدگار و جلادت این مردم ناشایم کردم ناگاه دیدم که در قلعه باز شد و پنج نفر مرد مردانه مسلح بیرون آمدند بر چاخورکان ناخند چاخورگان چون واقف شدند از میانه عقب بیرون آمدند از زیر روی بیلا کردند و آن سخ سوار را زخم

تیر ناخن بر زمین دوخند فریاد در اهل قلعه افتاد و ایشان طنابها در میان بسته بودند و سرهای طناب بدست مردانی که در قلعه بودند داده ایشان ریسمانها بکشیدند و ایشانرا ندانم زنک یا مرده ببالا بردند و دیگر کس را زهره نبود که از سوراخ برجها نگاه کردی تا بیرون آمدن چه رسد اهل قلعه از هیبت بلرزیدند و دانستند که با حکم الهی ستیزه کردن و با دست قضا بسر پنجه زور بر پیچیدن نه کار عاقلان است و نه مقدور خردمندان جهانیان درین اندیشه بودند که از امیر صاحبقران رسول رسید و مکتوب رسانید حاصل مکتوب نصیحت آن عاقلان بود که تأیید حق تعالی جهانرا مستخر حکم ما کرده است و ارادت باری عز و علا ممالک عالمرا بقبضه اقتدار ما سپرده حصنها لشکر مارا مانع نیست و حصارها خشم مارا دافع نه اگر بر جان خود ببخشاید شمارا به باشد و الا در قصد خود و اهل و عیال خود سعی کرده باشید چون دانستند که چاره نخواهد بود سودون و تیمورتاش با فضا و آئه و بزرگان کلید قلعه و خزائن بر داشتند و دروازه گشاده بحضرت آمدند و روی عجز و مذلت بر آستان شفاعت نهادند امیر صاحبقران فرمود تا سودون و تیمورتاش را زنجیر کرده محبوس گردانیدند و اموال و خزانههای قدیم و جدید چه آنچه پادشاهان پیشین آنجا نهاده بودند و چه آنچه بزرگان شهر بدانجا نقل کرده مجموع در تصرف نواب دیوان اعلی آمد و چنانچه از مکارم نفوس پادشاهان زبید که بتیغ جهان گیرند و بسر غازیانه بچشند آن اموال و اسباب بر امرا و لشکریان تفرقه فرمود و بنیه خزاین و اموال در قلعه گذاشت و آنرا بسید عز الدین ملک هزارگری و شاهشاهان ابو الفتح که امیر و لشکرکش سیستان و زاوولست و موسی نوری بوغا شیخ سپرد و پیش ازین امیر سلیمان شاه بهادر و امیرزاده رستم بهادر و امیر سونجک با امرای معتبر بایلغار بجانب شهر حی فرستاده بود ایشان حصار شهررا گرفته بودند اما قلعه بغایت حصین بود و میسر نمی شد چون حضرت امیر صاحبقران از قضیه حلب فارغ شد روی بجانب حی آورد و سه قلعه و قلعه دیگر در راه بود بصدمة لشکر نامدار مجموع مستخر شد و چون چتر دولت بران ولایت سایه انداخت و از بالای قلعه بسیاری آن لشکر و شوکت و عظمت مشاهده کردند جز انتیاد چاره ندیدند با پیشکش و تنسوقات بسیار پناه بامیرزاده پیر محمد و امیرزاده ابو بکر و امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه بهادر بردند و ایشانرا شنیع ساختند از خون ایشان در گذشت و مجموع محصول آن مملکترا بدین امرا که ذکر کرده شد بخشید و بواسطه آنکه امرای بزرگرا هنوز در عزیمت دمشق فتوری بود بیست روز آنجا توقف افتاد

ودرین مدت لشکر در رفاهیت و نعمت گذرانیدند و درین اندک زمان دیوان‌خانه بجهت نزول امیر صاحب‌قران بنا کردند که باها استادان ماهر از عهد آن بیرون نیامدندی و امرا و ارکان دولت نیز بجهت خود خانها ساختند و شهری دیگر از نو پرداختند باز امرا بجز عرض رسانیدند که لشکر را براق و ترتیب لایق نیست و دشمنان با لشکرهای بسیار و اسپان آسوده در خانهای خود نشسته اند مبادا چشم‌زخمی رسد یا قضیه دراز گردد و لشکر بی‌طاقت شوند اگر رأی جهانگشای مصلحت فرماید بجانب ساحل دریای طرابلس کشیم و این زمستان لشکر آنجا آسایش یابند بهار را متوجه شده از سر قوت و شوکت بدفع دشمنان مشغول شویم اما هیات [مصراع]

قَضَاءُ جَرَى وَ كِتَابٌ سَقَى

تقدیر باری تعالی کار بتدبیر ایشان نگذاشت و این سخن در سمع اشرف جای‌گیر نیامد و بندگی حضرت بجانب شهر حمص توجه فرمود یکی از امرای بزرگ قراول بود بیشتر بشهر رسید و مردانرا نصیحت کرد و از بدی عاقبت مخالفت بترسانید نصیحت او قبول کرده چون رکاب همیون آنجا رسید با انواع خدمات و پیشکشها بیرون آمدند عاطفت پادشاهانه شفیع ایشان شد مجموعرا مرحمت کرده بخشید

ذکر توجه بندگی حضرت بشهر بعلبک

بندگی حضرت از آنجا کوچ کرده متوجه شهر بعلبک شد و با آنکه آن شهر بغایت حصین بود و بنیاد آن از سنگهای بغایت بزرگ و گویند در زمان سلیمان علیه السلام بنیاد کرده اند و از غایت بزرگی سنگها و عمارت‌های آن می‌گویند که جنیان ساخته اند آن نیز بفر دوات ابدی‌موند بی هیچ تعب مسخر شد و بسیاری نعمت و میوه و غله آن نهایت نداشت از جمعی استماع افتاده که يك سنگ از سنگهای آن که در دیوار حصار بکار برده اند بیست و پنج گز درازی دارد و بالا نه گز و پهنای آن در دیوار است خدای داند که چندست و چون آن شهر نزدیک کوه افتاده سرما و برف بغایت بود توقف بسیار نرفت و عزیمت زیارت روضه مطهره نوح نبی علیه السلام فرموده استعانت خواسته متوجه دار الملک دمشق شد

ذکر فتح شهر دمشق

پیش ازین جماعتی که از لشکرگاه حلب گریخته بودند و بدمشق آمد متواتر بوالی مصر می فرستادند و او را بر توجه بجانب دمشق ترغیب می دادند بنا بران لشکرهای متفرق را جمع گردانید با شوکت و قوتی تمام و لشکری بی اندازه بجانب دمشق آمد و شهر را سخت کرده بترتیب جنگ و برابری مشغول شد و درین میانه سه نفر مرد فدایی را با دشمنهای زهرآلود بطریق الیچی بمحضرت امیر صاحب قران فرستاد تا در وقت ادای رسالت فرصت نگاه داشته قصدی پیوندند آن مفسدان ثقیل کرده بمحضرت آمدند و ادای رسالت کرده چند بار مجال یافتند اما حمایت حق امیر صاحب قران را در پناه حفظ خود نگاه داشته دست ایشانرا ازان کید و مکر بسته گردانید و صورت حال ایشان بر ارکان دولت ظاهر کرد تا از ایشان در گمان افتادند و حال ایشان باز جستند دشنه زهرآلود در ساق موزه یافتند بضرورت بگناه خود معترف شدند امیر صاحب قران بجهت شکر بتقدیم رسانید و حمد و سپاس حضرت بیچون بجای آورده صلوات و صدقات مستحقان رسانید و فرمود در یاساق و قواعد ما الیچی کشتن رسم نیست اما این يك کس مفسد و فتنان است و بفتوی شرع کشتن او مباح است فرمود تا او را بکشند و باآتش بسوزانیدند و آن دورا که اسم رسولی داشتند بگذاشتند و در عقب سوار گشته بی توقف متوجه دمشق گشت و فرمان شد که لشکرها بی که در اطراف پراگند بودند جمع شدند در میانه ماه جمادی الآخر سال هشتصد و سه کوچ کرده بر سر پشته بلند فرود آمد قراولان برهم زدند و از قراول دمشق بسیاری بقتل آمدند و بعضی را گرفته بمحضرت آوردند فرمان شد تا همرا بتبع گذرانیدند باز کوچ کرده بر جانب راه مصر از قبلی دمشق که صحرا بی فراخ و گشوده بود و طولانی ترول فرمود و فرمان داد تا در پیش لشکر حصارى بلند بقدر يك مرد از سنگ بر آوردند و خندق کردند و قراول از بین و بسار و قلب و جناح بیرون کرده پیش فرستاد و از تومانات و هزاره و صد قوشونهای پیاده و سوار بیرون آوردند تا در شب پاس دارند و از شر دشمن محافظت نمایند درین اثنا صورتی غریب واقع شد و امیرزاده سلطان حسین بهادر که بارها ذکر مردانگی او

رفته بفریب و غرور جمعی مفسدان و اوباش هرجایی روی گردانید بر سبیل چاپخون
 بطرف دمشق توجه نمود او را بجرمت و آیین سلاطین در شهر بردند و مقدم او را باعزاز
 و اکرام تلقی نمودند و از موافقت او خرم و شادمان شدند و آنرا مقدمه نصر و ظفر پنداشند
 و الحق بوجود او ایشانرا استظهاری تمام حاصل شد و والی مصر اعزاز او بیش از حد
 و اندازه کرد چون دو روز برین گذشت امیر صاحبقران از مردم عاقل کاردیده
 رسولی بوالی مصر فرستاد مضمون رسالت آنکه عزیمت حزم ما در کارها دانسته اید
 و همت عالی ما در قضا با شناخته و دامن گیر مردان در امور غیرت و ناموس است
 و مطلوب پادشاهان از گرفتن مملکتها جز این نه آری [مصراع]
 همه کار جهان ناموس و نام است

بکرات اطلاعات را طلب داشتیم نفرستادید و نعل و نهان دران باب بمرتبه رسانیدید که
 عنان عزیمت ما را بدین جانب گردانید [بیت]

سنیزه بجای رساند سخن * که ویران کند خاندان کهن

و با این همه اگر از عاقبت کار بیندیشید و فرستادن او قضیه گذشته را تدارک نماید
 در باره خود نیکی کرده باشید و منت بر اهل و عیال خود نهاده و نیز با ما در دوستی
 گشوده شود و عرض و مال و ملک و منال را از آسیب لشکر جرّار ما نگاه داشته بخلاف
 گذشته مقدم ابلیجی را باعزاز پیش آمدند و مراسم تعظیم و زرگداشت بجای آوردند
 و درین میانه رعایان و جرح گشایان و ناوک زنان و آنچه ازین جنس مردم باشد برو
 عرض می کردند و می دانستند که ازین قبیل بیشتر از ده هزار مرد کارآزموده در آوردوی
 امیر صاحبقران هستند البته در آخر ابلیجی از مردم حساسی با او روانه گردانید
 تقابل نمودند که تا پنج روز دیگر اطلاعات را بفرستیم و اگر امیر صاحبقران من بعد با
 سر عنایت آید آنچه طریقه فرمان برداری باشد بجای آرم و بدانچه در توان ما است
 رضای مبارک او بطمیم و چون ابلیجی بساط بوس رسید حناخه از مکارم شکر سپید
 بنواخت و شریف و صلوات مخصوص گردانید و وعده های نیکم داد و چون در بار فرود آمد
 مردم بیناد این صلح بغایت شادمان شدند درین اثنا بوزعیان نعره عرض رسانیدند که
 این موضع که منزلگاه چند روزه است از علف خالی شد و در طرف شرقی دمشق ۲۵
 آب و علف بسیارست اگر درین حد روز که ایشان مهلت طلبیدند بدان طرف
 کوچ کرده شود مناسب باشد و چهاربایان بیاساید حکم ننند تا بدان طرف کوچ کنند
 و چون این لشکر گران در حرکت آمدند و باری تعالی می خواست که حکم فدای خود

بر ایشان براند بجدید دماغهای ایشانرا بدست وسوسهای شیطانی و فکراهی که دلیل
 جهل و نادانی باشد باز گذاشت تا جازم شدند برآنکه لشکری چنین جرّار از ایشان
 روی گردان می‌شوند لشکر دمشق بدین تصوّر و غرور فریفته شدند و گفتند اکنون که
 ایشان در کوچ اند فرصت غنیمت می‌باید دانست که در چنین حالی از ضبط لشکر
 و رعایت قلب و جناح و آراستن صفها عاجز خواهند بود اگر این فرصت از دست ندهیم
 و با حشری عظیم باتفاق پشت ایشان بگیریم هرآینه ظفر مارا باشد و تا روز قیامت این
 نام مارا بس بود تقدیر ایزدی بر تدبیر ایشان افسوس می‌کرد و اجل بر امل ایشان
 می‌خندید و نمی‌دانستند که در پس پرده غیب صورت نصرت امیر صاحب‌قران روی
 خواهد نمود و از هلاک لشکر شام صبح دولت او خواهد دمید [بیت]

بگیتی که داند بجز کردگار * که فردا چه بازی کند روزگار

بنا برین فکر فاسد لشکر شام تمامی سوار شدند و عوام دمشق هر که در خود اندک
 قوتی می‌دید بموافقت ایشان بیرون آمدند الحقّ مجموع صحراهای دمشق از سوار و پیاده
 مالا مال شد سواران مجموع جیبا و سلاحهای مکمل پوشید و عوام الناس دست بقبضه
 کمان و خنجر کشید و بسیاری ایشان بجدی رسید که عاقلان تجربت یافته و مبارزان
 کاردیک دران متفکر شدند و نزدیک بود که سررشته اختیار مردان دلاور از دست
 برود تا بمردم زبردست چه رسیدی امیر صاحب‌قران چون شکستن عهد و عدم وفای
 ایشان مشاهده کرد دانست که بی‌دولتی دامن ایشان گرفته است و بی‌سعادتگی گردن ایشان
 در چنبر ادبار انداخته پناه بدولت آزموده آورد و دل بحضرت کردگار قوی داشته با
 مقدار پنجاه نفر از خواص ملازمان بر بالای پشته بر آمد فرود آمد و فرمود تا خوان
 بگسترده و طعام بکشیدند و از سر آن پشته تغافل کمان نظاره لشکر شام می‌فرمود
 و نعل می‌نمود چندانکه لشکر جاوونگار بتامی برسند و درین اثنا لشکر شام نیز نزدیک
 رسیدند امیر صاحب‌قران مقدمه و قراول و منتقلای تعیین فرمود و بعضی ازان مردان
 مردرا که در رکاب او بودند بفرمود تا هر يك صد مرد از جاوونگار و براونگار و قول
 اختیار کرده بمعاونت ایشان روان شوند بر موجب فرموده بتقدیم رسانیدند و باقی لشکر
 منصوررا فرمود تا پشت بر کوه آورده هر يك جای خود نگاه داشته فرود آمدند و در
 ساعت خیمه و خرگاه بر افراختند و چترها را بال بگشودند و بر قاعه که پیشتر ذکر
 رفته در پیش خود از سنگ حصارها بر آوردند و سواران مجموع جیب‌پوش گروه
 گروه بل کوه کوه پیش رفتند و صفها آراسته در برابر ایستادند پس بچکم فرمان از

عین و یسار بیکبار بر دشمن حمله کردند و بضرب بازوی مردی و نیروی ساعد سعادت آن جمع بی حد و لشکر بی اندازه را تا کناره باغات و عمارات دمشق براندند و بیرون از اندازه از ایشان بقتل آوردند و بسیاری اسیر و متبذ گردانیدند و کشتگان پیاده را خود حساب نبود و درین روز بفر دولت قاهره عساکر منصوره در صفت کارزار بسططان حسین رسیدند و میخواستند که قصد او کنند بالضرورة تعریف خود واجب دید چون بشناختند وظیفه ادب رعایت کرده او را گرفته بحضرت آوردند از آنجا که مکارم ملکانه و عواطف پدران باشد هر چند از سر گناه او در گذشت اما جهت رعایت باساق و قواء پادشاهی بحبس و قید او اشارت فرمود و بعد از چند روز بشناخت امیرزاده شاهرخ بهادر او را از قید اطلاق کرده بخلعت و سیورغال مخصوص گردانید روز دیگر چون صبح صادق همدید لشکر منصور ازان مقام کوچ کرده نزدیک باغات دمشق فرود آمدند و از تورها و گاو سپرها و سه پایها گرد خود حصاری ساختند و از آبجوی خندقها برداشتند و چون ازان فارغ شدند حکم شد تا مجموع سواران از یل گذشته در مقابله دشمن صفت کشیدند و بین و یسار و قلب و جناح بیاراستند و لشکر دشمن با آنکه بسیار بودند و سوار و پیاده بی حد داشتند و آلات و اسباب جنگ بی نهایت اما از بیم و هراس جنگ گذشته بغایت اندیشه‌هاک بودند و در فلق واضطراب افتاده يك يك وده ده می‌گرینند و الی مصر با امرا مشورت کرد که وظیفه وقت چیست بعضی گفتند اگر چه چشم زخمی رسید و بسیاری از ما کشته و گرفتار گشت اما بحمد الله شهر و حصار بر قرارست و مردان کاری بسیار ثبات قدم نمایم و جنگ را آماده شویم و شهر و قلعه را نگاه داریم بعضی از عقلای کار دیده و امیران تجربت یافته گفتند عقل خود را بازی دادن کار دانایان نیست در حالی که این جماعت بی رعایت ضبط و محافظت رسوم و آیین هر يك با ایل و ایرختای خود کوچ می‌کردند و ثما بدان ترتیب و تحمل پشت ایشان را گرفته دیدید که حال بچه رسید اگر عاقلید بدان اعتبار گیرید و من نجا برآید فقد ریح بر خود خوانید یعنی هر که از مقام خطر سر خود سلامت بدر برد سود کرده باشد فرصت غنیمت داند و شهر را لباس سلامت خود سازید و راه مصر پیش کبیرید جمعی بسیار از لشکر در شهرند و عوام الناس از بهر نفس و اهل و عیال خود می‌کوشند اگر قضیه پیش رود منصور حاصل و الا باری ما سلامت خلاص یایم همگان را این سخن موافق آمد و بجهت نسکین لشکر و زیادتی مجال گریز و الی مصر ایچی فرستاد که این معنی که واقع شد از ما نبود از جمعی جاهلان و عوام الناس صادر شد ما بر همان

قولیم که کرده ایم بندگی امیر نزول فرماید فردا آنچه مطلوب باشد بجای آوریم و عذر گذشته بخواهیم و همان صورت که پیش ازین بخت رفته بود در باب صلح و دوستی مقرر گردانیم درین حال لشکرها سوار شد بودند حکم نافذ شد تا ۵ فرود آمدند و چون شب بنیبه رسید والی مصر با اکثر امرا و ارکان دولت روی براه گریز آورده متوجه دار الملک مصر شدند لشکر منصور چون ازین حال خبردار شدند در عقب ایشان نیکامی کرده تاخت کردند و امیرزاده سلطان حسین بهادر و امیرزاده رستم بهادر و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر سونجک و امیر الله داد با امیران و بهادران دیگر در عقب روان شدند و بیشتر آن لشکرها پیاده ساختند و بعضی را بتل آوردند باقی لشکر مال و جیبه و اسب و استر و شتر و حمّازه بینداختند و جان سلامت بیرون بردند و گفتند [مصراع]

گریز بهنگام پیروزیست

و چون لشکر منصور پیروزی و ظفر باز گشتند حکم شد تا مجموع کوچ کرده بترتیب و آیین مقرر بیرون دمشق رسید در میان باغستان در آید و دمشق را در میان گیرند چنان کردند و بیرون شهر را که بختیقت نیمه دمشق آن بود هم در روز گرفتند و چندان از مال و خواسته و سلاح و اسب و اصناف قماشها و انواع مناعها بتاراج بردند که محاسبان جلاک از شمار بعضی ازان عاجز آید و غله و میوه و آنچه ازین قبیل باشد خود نهایت نداشت لشکر منصور در رفاهیت و آسایش افتادند و از باغات کوچ کرده در خانهای بیرون شهر فرود آمدند و امیر صاحب قران عزیمت زیارت ام سلمه و ام حبیبه رضی الله عنهما که از حریمهای محترم رسولند صلی الله علیه و سلم و زیارت بلال حبشی رضی الله عنه سوار شد ازان مقامات شریفه استعانت نموده باز گشت و در خانه سلطان مصر قصر ابلق نزول فرموده اهالی دمشق در قلق و اضطراب افتادند و قضاة و ائمه و بزرگان بتضرع و انقیاد بیرون آمدند و تنسوقات و پیشکشها پیش کشیدند و در دروازه گشوده مال امانی قبول کردند و چند روز جهت ادای آن مال مهلت طلبیدند اما امرا و لشکریان که در قلعه بودند بخصانت آن استظهار نموده مخالفت می ورزیدند و رعد و ناوک و مخنیق و عرّاده کار می فرمودند و تیر می انداختند و الحق قلعه بود در غایت حصانت و نهایت استواری بنای وی از زیر تا بالا بسنگهای عظیم بر آورده و بغایت بلند و اعتمادی ساخته و خندق فرخ گرد وی در غور می گز و عرض بیست گز تخمیناً در جایی چنان سخت مردان مرد و حریمان میدان نبرد بزخم تیر و ناوک

وقارورهای نبط و غیر آن نمی گذاشتند که هیچ آفریده پیرامون قلعه نتواند گشت امیر صاحب قران برای روشن و عقل دور بین دران باب فکرها فرمود و آخر حکم نافذ شد تا امیرزاده امیرانشاه بهادر و امیرزاده شاهرخ بهادر و امیرزاده سلطان حسین بهادر و امیرزاده پیر محمد بهادر و امیرزاده خلیل سلطان بهادر و از امرای بزرگ امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک و برندوق و علی سلطان پیرامون قلعه بترتیبی که مقررست فرود آمدند و سرکارها تعیین کرده بنصب زدن و منجیق ساختن مشغول شدند و از چوب و سنگ و تورها حصاری گرد خندق بر آوردند عمل و چاخورگان مجددی که بالاتر از آن تصور نتوان کرد بکار مشغول شدند و هرچند از بالای قلعه قارورهای نبط و سنگ می انداختند و تیر و ناوک بر مثال باران می باریدند این امرای نامدار و جوانان کارزار از آن باك نداشتند و تورها در سر کشید پیش می رفتند و سرهای نصب تعیین می کردند و منجیقها از اطراف بر پای کرده بهر يك سنگ که از کف منجیق روانه می شد خنقی هلاک می گشت یا عمارتی خراب می شد و آن خیره رویان هنوز با خود نمی آمدند و می پنداشتند که بجلادت و خیرگی چنین کاری بزرگ با لشکری بدین گرانی و صاحب قرانی بدین رأی و تدبیر و این قوت و شوکت پیش توان برد هیئات تَضْرِبُ فِي حَدِيدٍ بَارِدٍ آهن سرد کوفتن و بتمتای محال خود را فریب دادن نه کار عاقلان باشد درین اثنا بر رأی رزین امیر صاحب قران صورتی روی نمود و با امرا و ارکان دولت فرمود که همیشه بسع ما می رسید که این مملکت چون مدتی در تحت حکم معاویه و یزید بوده و ایشان همیشه با اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و سلم بتخصیص با داماد و برادر رسول یعنی علی مرتضی و فرزندان خاتون قیامت فاطمه زهرا رضوان الله علیهم اجمعین علاوت و رزید و آنچه توانسته از جنگ و قتل و اسیر گرفتن در باره ایشان بتقدیم رسانید و اهل شام با ایشان دران همی موافق بوده بران اعتقاد نَحَبٌ می کردم که چگونه طایفه از امت بهترین پیغمبران باشند و بنور هدایت او از ظلمت ضلالت رهید و از شرك که زندان دوزخست باسلام که بستان بهشت است رسو با خاندان او چنین بیدادها کنند اکنون آن نقل بتعقیق پیوست چه می بینم که در شهری بدین عظیمی بجهت هوا و هوس خود این همه عمارات عالی و خانهای بلند و مواضع خرم و باغهای دلگشا و قصرهای سر بر آسمان کشید ساخته اند و بجهت حریمهای مبارک رسول صلی الله علیه و سلم که ابغا آسوده اند نه از روی مروت و نه از راه دین داری مردی را قمت آن نبوده که بر سر ضریح مبارک ایشان چهار دیواری بر آورد تا بقبه و عمارات عالی چه رسد چگونه بر قومی چنین حضرت عزت بلا نفرستد

و بعقوبت گرفتار نگرداند پس اشارت فرمود تا بران دو مزار مبارك دو گنبد بنا کنند و امیرزاده ابو بکر و امیرزاده خلیل سلطان و از امرا امیر شیخ نور الدین و علی سلطان و منکلی خواجها را بدین کار تعیین فرمود در مدت بیست و پنج روز دو گنبد عالی از سنگ سپید بر آوردند درین اثنا قضاة و ائمه و بزرگان بیرون آمدند و مبالغت کردند که ما از عهد تحصیل مال امانی بیرون نی آییم ملتزم آنست که بعضی از امرا تحصیل آن نامزد شوند بر موجب فرمان امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملك باندرون شهر رفتند و تحصیل مال و ساخنگی مهمات دیگر مشغول شدند و چون امیر صاحب قران از آنجا که صدق نیت و صفای اعتقاد او بود فی خواست که خرابی باحوال مسجد بنی امیه راه یابد جماعتی را بدین کار تعیین فرموده بود که آن موضع را محافظت واجب دانند ناگاه بی خبر و اختیار مردم آتش در شهر دمشق افتاد و چون پیش از آن مهود بوده که هر سال یکبار یا دو بار در هر جانبی از دمشق آتش افتادی و قضاة و اکابر و اعیان جمع شدند و بهزار حیلت آتش را فرو نشاندندی و بدین سبب دایما در دمشق بعبارت مشغول بودند درین وقت که آتش افتاد و مردم را مجال فراغت و قوت دفع آن نبود امرا و وزرای او در در نشاندن آن سعیا کردند و بجای نرسید و روز بروز زیادت می شد چه يك طبقه زیرین آن شهر بسنگ بر آورده اند و بالای آن سه طبقه و چهار و پنج طبقه خانه های عالی هم از چوب ساخته و چون در جای چنین آتش عام شود و اطراف فرو گیرد دفع او جز خدا که تواند کرد درین اثنا امیر صاحب قران فرمود تا آتش در نقبها زدند سلطان حسین بهادر و التون بخشی که بر جانب برج غربی قلعه بودند عملها فرمودند تا آتش در انداختند برجی عظیم از قلعه دمشق فرود افتاد و راهی بزرگ در حصار پدید آمد بهادران لشکر خواستند که در حصار در آیند ناگاه نیمه دیگر از دیوار بیفتاد و گرد و غباری عظیم بر آمد و لشکریان باز نشستند اهل قلعه فرصت دیدند و آن رخنه را باز محکم گردانیدند ولیکن خوف و هراسی تمام در دل ایشان راه یافت و از عجز و اضطراب روی بسکنت و زاری آوردند و با این همه نمل می کردند و جلادت و قوت آن نداشتند که دلیری کنند و بیرون آیند باز امیر صاحب قران فرمود تا در نقبها آتش اندازند چنان کردند يك طرف حصار یکبار فرود آمد امرا و بزرگان قلعه از سر ضرورت بیرون آمدند و در مقام انقیاد و فرمان برداری دروازه گشادند و کلیدها پیش آوردند فرمان شد تا چند یانرا بر لشکر بخش کردند و اسباب فراوان و نفایس و تنسوقات بی پایان که سالها بود تا دران قلعه

کشید بودند با تصرف دیوان اعلی آمد پس فرمان شد که ارباب حرف و پیشه‌وران و غلامان ترك و حبشی و هندی همه بیرون آوردند و باقی مرد وزن و بزرگ و کوچک را اسیر گرفتند و در باقی نقبها که مانده بود هم آتش انداختند تا قلعه بدان عظیمی چنان خراب شد که اثری از آن باقی نماند و چون دمشق سوخته شد بود و اهالی آن همه بر صحرا افتاده در آخر ماه رجب لشکر دست بغارت نهادند و اهالی دمشق را اسیر گرفتند و حکم نافذ شد که کس را نکشند و دست از هلاک مردم باز دارند در غره ماه شعبان امیر صاحب‌قران از دمشق کوچ کرده براه قاره روانه شد و بر شهر حص گذار فرمود و حکم شد که امیرزاده سلطان حسین بهادر و امیرزاده خلیل سلطان بهادر بر سیل ابلغار بجانب عنتاب روان شوند و امیر برندوق و علی سلطان و دولت‌نیمور و نوکل فرقرار با لشکری گران از نومونات در عقب ایشان روان فرمود ترکمانان در مقابل ایستادند و خواستند که بکوشش و مردانگی جان از آن بلا ببرد نتوانستند عاقبت روی بهزیمت نهادند و مال و منال و خانه و اسباب و اسب و استر و گاو و گوسفند بی اندازه بجای ماندند لشکر با غنیمتی تازه و نعمتی بی اندازه بر لب فرات بحضورت رسیدند و خون بندگی امیر صاحب‌قران از حمی بجانب دمشق رفت باز جمعی فصولی کرده باقی شد بودند و عمارتی که پیش ازین ذکر رفته که جهت مسکن ساخته بودند عاقبت اندیشی ناکرده خراب کرده بودند چون رکاب هابون آنجا رسید فرمان شد تا آن شهر را سوختند و مردم را اسیر گرفتند و اموال و اسبابی که مانده بود بتاراج بردند و از آنجا بشهر حلب توجه فرمود امرایی که ذکر رفته که در حلب و قلعه بودند بساطوس آمدند و آن حصار بدان عظیمی را بدو روز چنان خراب کردند که اثری از آن باقی نماند و بنیه شهر را که مانده بود بسوختند و از آنجا بکنار فرات کوچ فرمود و از آب گذشته بتلعه بیره رسید امیر آنجا با پیشکش و خدمات پیش آمد عاطفت پادشاهانه او را عنو فرمود و آن شهر و اهالی آنرا بخشید و از آنجا گذشته عزیمت شکار فرمود چند روز ترکه عظیم انداختند و اصناف شکاری جمع آمد تا می‌توانستند می‌گرفتند و تیر و نیزه می‌انداختند و چون ترکه تنگ رسید چنان بسیار شد که هر کس بدست می‌گرفتند خیمه‌ها را گوشت شکار ملامال شد و مردم بنعم و عشرت مشغول شدند از آنجا رکاب هابون کوچ کرده بشهر روه‌ا رسید بزرگان آن در مقام عجز و انقیاد بیرون آمدند دامن مرحمت بر ایشان کشید ایشانرا بخشید و از آنجا بر حصاری از حصارهای ارمن گذشت فرمود تا دیار اسلام را از خبث وجود ایشان پاک گردانیدند و مال و منال ایشان بغارتیدند

ذکر توجه امیر صاحب قران بشهر ماردین

وازانجا کوچ کرده در مقام کامرانی بشهر ماردین رسید و ملک ماردین پیش ازین در قید اسر بندگان امیر صاحب قران آمد بود و مدتی در قلعه سلطانیه محبوس بوده آخر الامر عنو و لطف پادشاهانه در حق او فرموده او را از قید خلاص داده بود و بنوازش و خلعت و انواع تربیت مخصوص گردانید و عهد و میثاق مؤکد کرده که هر گاه که رایات هایون حرکت فرماید بر موجب فرمان مطاوعت کرده بهر بندگی که اشارت رود قیام نماید درین ایام که ذکر رفت و فتح آن مالک میسر شد متوقع آن بود که بنفس خود ملازم رکاب هایون بودی و اگر بواسطه همسایگی دشمنان مانعی داشتی یکی از فرزندان یا برادران ملازم داشتی چون درین معانی تقصیرات واقع شده بود از افعال بد خود بترسید و چون رایات هایون بطرف ماردین رسید اگر هم جلادت نمودی و از سر صدق و اخلاص پیش آمدی جز عاطفت و مرحمت ندیدی اما رسول صلی الله علیه وسلم می فرماید گن تخرج النفس الخبیثه من الدنیا حتی تئی الی من احسن الیها یعنی نفس بد تا در عوض نیکی نیکان بدی بدیشان نرساند از دنیا بدر نرود بنا برین آن حقوق سابق فراموش کرده کفران نعمت و رزید و طاعت بعصیان بدل کرد امیر صاحب قران امیرزاده سلطان حسین بهادر و امیرزاده پیر محمد بهادر و امیرزاده ابو بکر بهادر و امیر جهانشاهرا با لشکر جاونغار بجانب حصار النجف و دیار گرج فرستاد و با لشکر منصور در حوالی ماردین نزول فرمود و هر چند ابواب احسان مفتوح داشته صاحب ماردین را از خواب غفلت بیدار کرد و نصیحت فرمود و بوعدهای خوب و نواخت مخصوص گردانید بخت بد نچنان دامن او گرفته بود که از دست گذاشتی و چون آن قلعه در غایت سختی و نهیابیت حصانت بود و تنب و منجیق بنسبت با آن مفید نه و چاره آن جز محاصره دراز که مدتی دران بسر آید نبود و حوالی آن علف خواری که لشکری چنین انبوه را کافی باشد نبود و بندگی امیر صاحب قران را عزیمت جانب بغداد مصمم بود فرمان شد تا مجموع عازنها و بازارهای آن شهر را خراب کردند و هر چه سوختنی بود سوختند و چون ازانجا

روانه شد قلعه سخت در راه بود اشارت فرمود تا آنرا گرفته خراب کنند بزرگان قلعه بتضرع و عجز پیش آمدند و پیش‌کنها کشیدند و کلید قلعه پیش آوردند مرحمت شامل حال ایشان شد و ایشانرا با اهل و عیال و مال و منال بختید و از آنجا تا کنار دجله شکار اندازان می‌رفتند و از بسیاری خرگور و گوزن و آهو رفاهیتی عظیم در لشکر یابد آمد و همه آسوده شدند

ذکر فتح بغداد

و چون بمبارکی موصول رسید فرمان شد تا امیرزاده رستم بهادر و امیر مضراب و امیر رستم بن تغای بوغا و سونجک با لشکریهای گزین از نومانان بایلغار بجانب بغداد روانه شدند و تعیین فرمود که بزودی از احوال بغداد و ایلی و باغی‌گری ایشان خبر کنید چون آن لشکر بجانب شرقی بغداد نزول کردند در بغداد جماعتی انبوه از ترك و عرب جمع شده بودند و در اطراف هم لشکریهای متفرق داشتند بقوت خود مغرور شدند و اعتماد بر بارو و حصار کرده بنیاد جنگ نهادند امیرزادگان مذکور و امرای نامدار از سر غیرت جنگی مردانه کردند و بیک حمله ایشانرا منهزم گردانیدند و بیشتر ایشانرا بقتل آوردند ضعف و شکستگی عظیم بحال لشکر بغداد راه یافت و بقایای لشکر و اهل شهر بغایت عاجز و مضطر شدند اما فرج نامی که پیش ازین بغایت بی‌وجود بوده و اکنون صاحب اخبار شده بود دلش فی‌داد که رود رود از سر امارت و بزرگی در گذرد اهل شهررا نیز در معرض قتل و غارت نهاد و در مقام لجاج و عناد باز ایستاد و گفت سلطان احمد با من فرار کرده است که هر لشکر که آید مقاومت کن اما اگر امیر صاحب‌قران بنفس خود تشریف دهد شهر بسیار ورعیترا در تلف میندازد اگر او بنفس مبارک خود بیاید ما همه مطیع و غلامیم و الا جز جنگ نخواهد بود امیرزادگان و امرا صورت این حال بهتر عرض رسانیدند امیر صاحب‌قران از راه الطون کوری بنفس خود متوجه بغداد شد و امیرزاده امیرانشاهرا از آن طرف دجله روانه فرمود و چون بغداد رسیدند از اطراف و جوانب آن فرود آمدند و شهری بدان طول و عرض را خون نگیں در حلقه گرفتند و آن شهر

بغایت محکم بود وخواجه مسعود سبزواری نیز در وقتی که از قبل امیر صاحبقران آنجا حاکم بود در احکام آن کوشیده بود و خندق و برج و باروی آنرا استحکامی تمام داده فرمان رسید تا عملها بر کار داشته از هر طرف که امکان تفت بود تفت آغاز کردند امیرزادگان بزرگ مثل امیرزاده امیرانشاه بهادر و امیرزاده رستم بهادر و امیرزاده خلیل سلطان و از امرا امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و برندوق و علی سلطان و امرای تومان و هزاره و صد و فوشونها سرکارها بر چاخورگان بخش کردند و العجب که حال بدین مرتبه رسید و هنوز فرج بی فرجام بیدار نمی شد و می گفت دروغ می گوید این بندگی امیر بنفس خود نیست آخر الامر جهت تحقیق قضیه بام رسالت یکی از مردم معتمدرا که پیش ازین بیای بوس امیر صاحبقران رسیده بود بیرون فرستادند تا کیفیت احوال معلوم کرده ایشانرا اعلام کند چون آن رسول بیساطبوس رسید و بمواجه با امیر صاحبقران سخن گفت و شنید و بخلعت و نوازش مخصوص شده باز گردید صورت حال و تحقیق آمدن بندگی امیر صاحبقران تقریر کرد آن بدبخت اگرچه دانست که راست می گوید اما مصلحت کار خود دران ندید او را بدروغ منم گردانید و عقل خودرا بازی داده ورنجانیده او را در حبس کرد و خود همچنان لجاج می ورزید و از وخامت خاتمت آن اندیشه نمی کرد و چون امیر صاحبقران جریده با خواص امرا بجانب بغداد رفته بود در گمان افتادند که اگر حضرت امیر صاحبقران بودی غلبه و ازدحام لشکر چنانچه معهودست پیش ازین بودی چون بر مضمون فکر ایشان اطلاع افتاد حکم جهان مطاع نافذ شد تا امیرزاده شاهرخ بهادر لشکرها جمع کرده بزودی متوجه بغداد شود بر موجب فرمان لشکر جمع کرده با کثرتی عظیم و لشکری گران که محاسب و هم از شمار آن عاجز آمدی متوجه بغداد شد و چون آن لشکر گران و سپاه بی پایان ببغداد رسید عرصه بغداد را با وجود آنکه قریب دو فرسخ دور جوانب او بود چون نگین در حلقه گرفتند و چاخورگانرا امر شد تا بتفت مشغول شدند و چون تفترا آتش زدندی و دیوار حصار بینداختندی باز از اندرون بخش پخته و گچ دیوار بر آوردندی و بزخم تبر و ناوک نگذاشتندی که لشکر نزدیک حصار آید قریب چهل روز برین گذشت و بندگی امیر صاحبقران در مقام تحمل صبر می فرمود چند بار عرضه داشتند که اگر فرمان شود لشکر بیک دفعه حرکت کنند و بیک حمله ازین قضیه فارغ شوند فرمود تعجیل مکنید باشد که ازین فعل پشیمان شوند و در مقام اعتذار و انقیاد در آید تا مستحق قتل و اسر نگردند

و این شهر بکلی خراب نگردد عاقبه الامر کار ازین در گذشت و در اندرون شهر گرانی و فحط پدید آمد و سپاهیان و مردم بغداد يك يك و ده ده خود را از بارو می انداختند و بارکان دولت نوسل جسته پیاپی بوس می رسیدند و بندگی حضرت بر ایشان ترحم کرده می بخشید و بنوازش مخصوص می گردانید چون کار از حد در گذشت و دیگر رخصت نعل و پاهون نماند بر موجب فرمان امیرزاده رستم بهادر و امیرزاده خلیل سلطان بهادر و امیر شیخ نور الدین بیست و هفتم ماه ذی القعدة سال هشتصد و سه توکل بر حضرت عزت کرده روی بجانب حصار نهادند و بر دیوارها نردبانها استوار کردند و طناب انداخته حمله کردند و پیشتر از همه امیر شیخ نور الدین بحصار بر آمد نوغ بر افراشت و در غناب او امیرزادگان مذکور بر آمدند و شمشیر قتل و سیامت بر کشیدند و يك دفعه^۲ کورکا و نغیر و تناره و برغو زدند و پیش ازین حکم شده بود تا امیرزاده امیرانشاه بهادر و امیرزاده شاهرخ بهادر بالای آب دجله را محافظت می کردند و از آن طرف آب سرناسر محمدآزاد و تنکری پیردی با لشکری گران فرود آمده پاس می داشتند و مجال نبود که هیچ آفریده بطرفی بیرون رود درین حال از جانب غربی بغداد امیرزاد امیرانشاه بهادر و امیرزاده شاهرخ بهادر و امیرزاده سلیمان شاه بهادر و امرای نوسان و هزاره و صه و قوشونات و از جانب شمال امیر رستم تغای بوغا و امیر شامانک و امیر برندوق و علی سلطان و سایر امرای قوشونات بیکار حمله کردند و دیوارهای حصار را در خندق ریختند و از اطراف و جوانب در آمدند و پیش ازین بندگی امیر صاحب قران فرموده بود تا در زیر بغداد بر دجله جبری بسته بودند و مردان کاری تیرانداز بران معد فرموده چون حال بغداد بدین مرتبه رسید هر کس بهر طرف که توجه کرد خود را در میان لشکر دید فریاد آنن المنر از خلق بر آمد بالضرورة بعضی از بیم جان خود را آب دادند و چون بدان جسر رسیدند لشکر تیر همراه ملاء گردانیدند و بنه که در شهر ماند بودند از زن و مرد و پیر و جوان برلیغ نافذ شد که همراه بتل آوردند چنان کردند و پیر هشتادساله و طفل هشتساله در بازار قهر و غضب يك نرخ بکار رفتند. باد بی نیازی وزیدن گرفت و کشتی اعمار را در دریای ملاء و وبال شوته داد و ندباه قهر برگ و بار وجود ایشانرا بر خاک خسار انداخت و آنچه از حد یکی و از بسیاری اندکی باز ماند بود بحکم فرمان همراه امیر کردند و جمعی از علما و صلحا و مشایخ که توانستند خود را بحضرت امیر صاحب قران رسانیدند در باره ایشان عاطمت فرموده جامه و اولاغ داد و اخراجات نمین کرده سلامت همانها رسانید پس حکم نافذ شد تا عمارات و بازارها

و خانها و جوامع آنرا قاعاً صَفْصَفًا گردانیدند تا عالمیان اعتبار گیرند **إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ** آری فرمان قرآن چنین صادر شد که **وَإِنْ مِنْ قَرَيْبٍ إِلَّا نَحْنُ مُهَيَّبُونَ** **قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ** **أَوْ مُعَذِّبُوهَا** **عَذَابًا شَدِيدًا** **كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا** یعنی شهر و ولایت نیست الا ما که خواهیم پیش از روز قیامت آنرا خراب خواهیم کرد یا عذابی سخت بدیشان خواهیم رسانید این معنی در لوح المحفوظ نوشته شده است و چون حال برین موجب باشد حکم الهی را گردن نهاده در مقام رضا و تسلیم باید گفت [بیت] هرچ از نو آید خوش بود * خواهی شفا خواهی الم

ذکر بازگشتن امیر صاحب قران از بغداد و توجّه بجناب تبریز

چون رایات نصرت شعار بمبارکی و طالع سعد از بغداد مراجعت فرمود براه کردستان متوجّه صوب تبریز شد و چون صحاری آق مشهد مخیم عساکر منصوره گشت سادات و اکابر و اعیان مالک ایران زمین بتخصیص قبه الاسلام تبریز باستقبال رایات هایون آمدند و بیک بغبار ذرور مواکب مبارک منور گردانیدند و علما که اشراف الناس و دین و ملت را اساس اند در مجالس متعدد بمباحث علمی و مسایل شرعی پایه سر بر اعلا را بذروه قبه سما رسانیدند بعواطف و انعام و نوازش و اکرام مخصوص شدند و از انجا رایات هایون بجناب اوجان نهضت فرمود و چند روز بوجود مبارک کوشک غازان غیرت غرف جنان و رشک روضه رضوان گشت و از انجا روی رایات اقبال باین سعد و اسعد فال متوجّه دار الملک تبریز شد عرصه آن ملک بجز قدوم خدایگانی قدم بقدم فراز مبانی افلاک نهاد و بغور حال رعایا و ضمنا رسیده انصاف از ظالمان ستم داد مظلومان داد و خواص و عوام را ببذل و انعام و لطف و اکرام نواخته عازم صوب گرجستان گشت تا مجدداً روی شمشیر را بخون اعنای دین گلگون گرداند و رجس وجود پلید ایشان بکلی از مملکت بیرون کند همت پادشاهانه بدان معطوف که رایات امان و اسلام در بلاد پایدار ماند و نهیمت خسروانه بران مصروف که منجوق شرک و کفر در اغوار و انجاد نگونسار گردد و چون عساکر گرج در مدت غیبت این حضرت پای از حد خود بیرون نهاده بودند و ابواب مخالفت و بدفعالی گشاده میخواست که ایشانرا نادیده بلیغ کند چندانکه رکاب هایون

بصحاری شمر رسید گرجیان چون موش شب‌کور از پرتو نور آفتاب در گنج ظلمت بی‌وجودی و نامرادی خزیدند و جز فرار و وحشت و گریز و نفرت چاره ندیدند اما چون می‌خواستند که اراضی و بلاد و زراعات و متعلقات خود را از آسیب نواب غضب این حضرت صیانت کنند بالضرورة ایلیان متعدد فرستادند و تنسوقات و بیلاکات و اسپان و جانوران بسیار کشیدند و درخواست کردند که چون حضرت امیر صاحب‌قران سابه رحمت رحمان است و حضرت رب العالمین چنانچه رحمت او شامل مؤمنان است همچنان کرم او روزی‌رسان و نگهبان کافران و مشرکان است همه از خوان رحمت او بانصبب اند و بعباید مکرمت و احسان او قریب ملتئم ما آنست که ذیل عنو بر جرایم ما کشید از گناه ما در گذرد و این نوبت دیگر ما را مهلت دهد تا فیا بعد بر طریقه که ملوک مقدم و پدران پیشین ما با سلاطین این بلاد معاش کرده اند معاش کنیم مال خراج و باج بجزانه معموره رسانیم و در بورشها بقفاری که مقرر شود لشکر بر نشانیم و چون جزیه رسانید باشیم و دانیم که در امانیم لکم دینکم و لی دین بر خوانیم امیر صاحب‌قران ملتئم ایشان مبذول داشته و از گناه ایشان در گذشته هدایای ایشان قبول فرمود و مقرر گردانید که بعد ازین در مقام عبودیت داخل بوده بوظایف نیک‌بندگیها و خدمات پسندیده قیام نمایند و در مراسلات و آمدش بر گشایند و مسلمانان را در مقام خود آمن و عزیز دارند و قواعد بی‌دینان در بلاد مؤمنان آشکارا نکنند چون بدین شرایط ملتزم شدند و بران عهد و پیمان بستند ایلیان ایشانرا نواخته و خلعت پوشانید خوشدل باز گردانید و از انجا بر عزیمت قیشلاق فراغ متوجه شد

ذکر قیشلاق فرمودن امیر صاحب‌قران در قراباغ

چون قضاای گرج بر موجب دلخواه بانام رسید و کردنکشان ایشان سر بر رینه ۳۰ طاعت و عبودیت نهادند بدگی حضرت اعلی متوجه طرف قراباغ شد بین بر بین و بر بر یسار ثانی عشرین ربیع الآخر بدان مقام رسیدند امرای عظام و نوپینان کرام و شهزادگان نامدار و خوانین کام‌گار - رایردهای حشمت‌پناه و خیمه و خرگاه دران اراضی باز کشیدند و ماچهای اعلام نصر و پیروزی دران صحاری باآمان رسانیدند و درین اثنا

امیرزاده اعظم ابدل اکرم روی رزمه مردی ووقار سایه پاک بزدان و خلاصه عناصر
 وادکان ولی العهد فی الزمان المخصوص بعناية الرحمن امیرزاده محمد سلطان خلد الله تعالی
 ملکه و ملطانه واعلی فی الخافین شأنه که برق تیش چون تیغ برق کشورگشای است
 و آفتاب رایش چون رای آفتاب عالم آرای از طرف سمرقند با حشمتی وافر و لشکری
 متکابر و تجلی بغایت و عظمتی بی نهایت متوجه حضرت شد درین مقام بشف پای بوس
 مستعد شد فر پادشاهی از جینش درخشان و روح ملکی از غرّه اش تابان فلکش
 بهزاران هزار دولت امید داده و ملکش از فلک این نوید فرستاده [شعر]

سر دشمنان بر زمین آوری * جهان زبر فر نگین آوری
 هابون کنی تخمرا زبر تاج * فرستندت از هفت کشور خراج
 بر آفاق کشورگشایی کنی * جهان در جهان پادشاهی کنی

الحق چشم جهان و جهانیان بجمال مبارکش روشن شد و عرصه دین و دولت بوجود
 شریفش نقش گلش گشت و چون این حسن اجتماع و بین التنا میسر گشت بساط عبس
 و نشاط بگسترده و در آینه مطالب چهره مقاصد دیدند روزی چند بعیش و عشرت
 گذرانیدند و بزبان حال گوش جانرا مضمون این دو بیت شنوایندند [شعر]

زمانی ز شغل فلک بگذریم * بمرجان پرورده جان پروریم
 برسم فریدون و آسین کی * ستانیم داد دل از رود وی

و آنگاه عزیمت شکار فرمودند و چند روز دران صحاری و براری شکار بی شمار و آهوی
 بسیار انداختند و آن عرصهای فسحرا از وحوش و طیور پرداختند در اثنای این شکار
 بنهری خراب رسیدند که از آثار سلاطین نامدار و ملوک با اقتدار بوده اما دست روزگار
 اساس آن بایر گردانیده و حوادث لیل و نهار اطراف و جوانب آن درهم ریخته نظر
 خسروانه بران مواضع افگند و فرمود که فواید اقتدار ملوک نامدار و منافع استظمار
 پادشاهان عدل شعار اشاعت خیرات و افاضت مبراست و چنانچه ما امروز در آثار
 پادشاهان پیشین نظاره می کنیم هر آینه باید که از ما نیز یادگاری بماند که بر مرور
 روزگار نام ما بدان تازه ماند و ثنوبات آن بی اندازه بود آنگاه امر فرمود تا آن
 نهر را خراب کردند نهری که پادشاهان صاحب اقتدار بدانها از عهد آن بیرون
 نیامدندی چه دهنه آن از نهر ارس از موضعی که بکوشک جنگشی معروفست بریک اند
 و طول آن تا قریب ده فرسخ بلکه بیشتر کشید و اکنون بر مشال دریاچه شده در

قریب یکماه بانام رسانیک آب انداختند و پایان آن در موضعی که سرچهمیل می‌گویند بر مزار پیر کار می‌گذرد و در دریای گیلان و مازندران می‌ریزد و آن شهر را بهر برلاس نام فرمود تا نام آن دودمان بزرگوار بوساطت چنین خیری بر روی روزگار باقی ماند و الحاقه هذه اهل ولایت بدان خرم و شادمان اند و همه جازم برآنکه در جوانب آن زراعات و عمارات کنند و آسیابها و دیبها سازند و هرآینه هرور روزگار موجب آبادانی آن بلاد و دیار خواهد بود آری [بیت]

خدایا بران بند بخشایش است * که خلق از وجودش در آسایش است

و در اثنای این احوال چون سلطان احمد بغداد گذاشته بطرف روم رفته بود و آنجا بامیر پیلدروم بایزید کرده آوازه منتشر بود که رایات کشورگشای متوجه صوب روم خواهد شد درین اثنا خبر رسید که بایزید ازین معنی متوهم شد مصلحت دران دیده است که سلطان احمد بجانب عراق عرب رود تا ماده آن مخاصمه کمتر شود و او را نیز دست‌آویز و بهانه باشد و سلطان احمد براه قلعه الروم بر کنار فرات رانک بقلعه هیت رسید و از آنجا ببغداد رفته و با وجود آنکه بغداد صفت جعلنا عالیها سافلها گرفته بود وزیر وزیر گشته آنجا ساکن شد و بنیه که در اطراف ماند مجتمع می‌شوند امیر صاحب‌قران در مقام غضب و غیرت عساکر خون‌ریز را امر فرمود از جمله امیر اعظم جهانشاه بهادر و امیر سلیمان‌شاه بهادر و امیر بزندوق بهادر و دیگر امرا تا بر سبیل ابلاغ بدان طرف روند و بسیاری از لشکر منصور و امرا و سرداران با ایشان نامزد کرده امر فرمود که اول از کردستان گیرند چه دزدان و منسلان آکراد در وقت مراجعت لشکر منصور از شام و توجه بجانب بغداد بدفرصت‌ها کرده بودند و هرچه ممکن بود از قتل و تهب نسبت با لشکر منصور و غیرهم بتقدم رسانید امرا بر حسب فرمان ایشان باکراد در بند و آن مواضع کرده اکثر ایشان بجهت غلبه برف و سختی سرما در صحرا نشسته بودند ناگاه بر ایشان هجوم کردند و آن شهاطین را بر مثال مرده خون‌خیز شهاب‌مثال و شمشیر برق‌هال مرجوم گردانیدند جماعتی خواستند که از آن بلا نگریزد و از شر آن آتش غضب پرهیزند اما هیات بذاك اوکتا و فوک تیغ بیخ فساد می‌که بدست خود نشانک بودند موه پشیمانی بار آورد و آتش فتنه که خود افروخته بودند ایشانرا سوخته و هلاک گردانید جمعی پناه بکوه بردند و بواسطه کثرت و شدت برف راه رفتن ندیدند انگشترا بر کشید امان طلبید باز گردیدند و فوج فوج عرضه تیغ بی‌دریغ شدند عالم بر چشم ایشان چون پر غراب گشت و روی برف از خونشان چون منقار

طوطی شد [بیت]

ز بس کشته کافکند بر کوه ودشت * جهان گفت بس کن که از حد گذشت
 * آنگاه امیر جهانشاه با لشکری تمام باز روی بصوب بغداد نهادند و راهارا چنان بر
 بستند که کبوتر هادی را ازان وادی مجال پرواز نبود و علی الغفله آخر روزی بشهر بغداد
 رسیدند سلطان احمد با یکتو جامه خود را در کشتی انداخته از آب شطّ عبور کرده ازان
 جانب سوار شد و با پنج کس بر اسپان بادپای سوار شد متوجه جانب حله شد لشکرا
 آن شب توقف افتاد و چون بامداد توجه او بصوب حله تخمین کردند امیرزاده جهانشاه
 بهادر با جماعتی مردان مرد و دلیران روز نبرد نیکامی کرده تا جسر حله در عقب
 رفتند و چون جسر برین بودند آنجا متوقف شدند و جمعی را برسانیدن این خبر بجانب
 امیر صاحبقران فرستادند

ذکر توجه امیر صاحبقران کرت دوم بجانب روم و موجبات آن

[در عقول مقررست و در اذهان مخمّر و شواهد تجربتها بران شاهد و سوانح وقایع
 این معنی را مساعد که قواعد عمارت عالم بر اساس نصف و راستی موضوع است و قواعد
 گیرودار و بنه و بستان جهان بضوابط رعایت رسوم مشفوع و از آنگاه که سقف مرفوع
 آسمان بر افراشته اند و فرش موضوع زمین را نگاشته مراتب رئیس و مرئوس و تابع
 و متبوع تعیین رفته و مقامات شریف و وضعی و عالی و سافل مقرر شد چنانکه در آسمان
 که عالم بالاست مقام کروبیان خلست و مقام عامه مالک خدا در زمین که فرع عالم
 است همین منوال مسلوک است و همین ترتیب مضبوط اگر تمیز میان اشراف و اذنان بر
 خیزد و فرق میان وسط و عالی نماید امور جهان متزلزل شود و امن و امان از عالم رخت
 بر بندد و ازین سبب نخست حاکم عقل را بجهت ضبط این امور تعیین کرده اند تا
 نیک را از بد و شریف را از حبس و بزرگ را از کوچک بشناسد و اگر هم مشعبند
 بغشوه و فریب خواهد که دیورا بچهره حور نماید و خوار بار را نرخ برنیاں گشاید مسلم
 ندارد چه از بارگین تا کلبه عطار و از زین نهرج تا نقد دینار فرق بسیارست [بیت]

داند آنکس که او خردمندست * که ازین پایه تا بدان چندست

و آنگاه شربعهای آسمانی و آینه‌های وحی آسمانی بر مثال اطبای حاذق اند که اگر مزاج عقل از اعتقاد طبیعی خود بگردد تا بدرا بر نیک و وضع را بر شریف ترجیح نهد گوید وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ این معنی دلیل انحراف مزاج عقل است علاج می‌باید کرد بر مثال معنی که بعلت غلبه اخلاط بد از مزاج طبیعی خود منحرف شود و شهوت گل خوردن و بغذاهای بد میل کردن برو غالب گردد آنگاه قواعد پادشاهی و ضوابط فرمان‌روایی در کارخانه وجود ثبات دست‌برد تأثیر آن استادان حاذق و کمالان و فضادان ماهرست که چون طیب مصلحتی بیند و در دفع اذیت عام بتقطع عضوی خاص احتیاج داند ایشان بتقطع و فصل آن اشتغال نمایند جایی داغ کنند و جایی فصد واجب دانند و جایی قطع عضوی لازم شمرند و جایی رگها بیرون کشند و بامثال این ضوابط امور عالم را مربوط دارند و اگر نه چنین باشد هرج و مرج بحال جنان راه یابد و کارها از قاعده خود بیفتند و از بیجاست که گاه بودی که یکی از مخالفان دین بحضرت رسول علیه السلام آمدی و او ردای مبارک خود جوت او بگستردی تا برانجا نشستی ازین معنی پرسیدند فرمود إِنَّ جِبْرِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَمَرَنِي أَنْ أُكْرِمَ كَرِيمَ كُلِّ قَوْمٍ یعنی جبریل از حضرت عزت مرا چنین خبر داده است و این ادب آموخته که کریمان هر قومی را کرامی دارم و عزیزان هر طایفه را مراسم عزت بتقدیم رسانم و امثال این خطبها در هر زمانی واقع شد در زمان حضرت رسالت که شهناز بلند پرواز وَمَا أُرْسِنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ آشیانه جهانرا مرکز دولت خود ساخته بود و نور نبوت او عالمرا منور کرده مسلمة کذاب چون موش شب‌پر در ظلمت شب ضلالت خود پرمیزی می‌کرد عاقلان بدین عقل او را بشناختند و ازو اعراض کردند اما خون طایفه کوردیدگان از جنس او آن مقدار قوت دانش نداشتند که ذره‌ها از آفتاب و دربارا از حباب نشاندند در زمان ابو بکر صدیق معالجه ایشان جز بشمشیر مبرم نشد تا این معنی عاقلانرا قاعده مضبوط و سلسله مربوط باشد که جاهلانرا خون زجر و تریغ تادیب بپرسود جز حرب تیغ بی‌دریغ چاره دیگر نماند آری بیت:

هر کجا داغ بابت فرمود * خون تو مرهم نمی‌تدرد سود

رابط سلسله سخن درین مقام آنست که چون چند روزی عالم از ظل سلاطین نامدار و ملوک کامکار خالی ماند بود و در هر ملکی یکی سر بر آورده و مملکت روم که از اعظم بلاد جهانست مسخر امر و فرمان پهلدروم بایزید شد و او مدتی در مقام

استیلا و استعلا دم استنلال زده و بران بلاد نسلط یانته دیو فرینک بیضه نخوت در دماغ او نهاد تا بقوت و شوکت خود منور شد از حد منام خود نجب اوز کرد و پای از اندازة گلیم قدر خود بیرون نهاد و با چنین حضرتی که سلاطین نامدار و اعظم ملوک رفعت شعار بنسبت با او عیب و خادمه می نویسند و سروران روزگار و گردن کشان با اقتدار عتبه دولت او را بلب ندگی می بوسند لاف سروری و گردن کشی زده مکتوبات بی مزه نوشت و پیغامهای ناخلف داد و با این همه از آنجا که مکارم ذاتی این حضرتست بدان مزخرفات التفات نرموده او را نصیحت فرمود و تنبیه کرد و آن هم منبذ نیفتاد تا چنانچه بیان آن رفته بر سیواس و حوالی روم رفت آنچه رفت تا آنگاه که عرصه قراباغ میدان جولان بکران دولت ابدیبوند شد و چون قرا یوسف که مدتی بود تا در وسط بلاد دست فساد بر گشوده بود و راهها بر مسلمانان تنگ گردانید و قوافل حجاج را آسیبها رسانید درین وقت پناه بملک روم برده بود امیر صاحب قران بران عازم و جازم بود که بعضی از اوقات هابیون بدفع شر ایشان مشغول گردانید متوجه صوب روم شود این آوازه بامیر بابزید رسید مترع شد و اهالی روم چون سطوت هیبت این حضرت دید بودند و لشکریان ایشان شوکت و عظمت لشکر منصور مشاهده کرده او را بر صلح تحریص کردند و ناصحان مشفق بیان کردند و عبارات مختلف باز نمودند که با چنین صاحب دوائی مخالفت را بینی نمی باشد مصلحت در اصلاح و اتناقست بنا بران نصایح مشفقان گوش داشته یکی را از قضاة اسلام با امیری از امرای عظام بام رسالت بدین حضرت فرستاد و صل اول ایشان هم در قراباغ اتناق افتاد و چون مضمون رسالت ایشان مشتمل بر اصلاح ذات البین بود بنوازش و انعام مخصوص شد جناب امیر صاحب قران مبالغتها فرمود که من بالطبع خواهان آن نیستم که متوجه آن طرف شوم و لشکر بدان مملکت رانم از آن جهت که ایشان دایما با فرنگ در مقابل ایستاده غزا می کنند نمی خواهم که فرنگ را قوتی پدید آید و اسلام را ضعیفی روی نماید اما چون قرا یوسف را که قاطع الطریق است و مضرت و افساد او شهرهای مسلمانانرا بیش از مضرت بیگانگان اطرافست او حمایت کرده جای داده است از سه کار یکی کند یا زبان شمشیر را بفصل قضیه او بر گماشته کار او باخر رساند یا او را بمحضرت ما فرستد تا گناه او پرسیک جزای او بموجب عمل او داده شود یا ازین هر دو مرتبه تنزل کرده او را از مملکت خود براند آنگاه میان ما پدر فرزندی و دوستی و اتحاد باشد دختر بدهم و بخواهیم و بجهت غزای کفار بانواع آنچه مقدور باشد مساعدت

ومعاذت فرمایم ایلیجان در مقام قبول آوامر عالیّه اظهار انقیاد و مطاوعت کردند
ایشانرا نوازش کرده بخلعنهای فاخر مشرف گردانید و زر و زبور و کلاه و کمر داده باز
گردانید و فرمود که اینک من پنهان نمی دارم و علی ملاً الناس می گویم این زمستان
لشکر اینجا قیثلاق می کنند اول بهار حرکت کرده تا حدود روم می آیم و منتظر مراجعت
و جواب رسالت شما می باشم اگر آنچه مطلوبت حاصل شود فهو المراد والا [بیت]

بینم تا خود دران روز جنگ

که گردد چو موه و که باشد چو سنگ

ایلیجان برین قرار رفتند و بحکم فرمان امپرزاده جهان محمد سلطان با لشکری گران
و حشری بی پایان روانه شد [بیت]

همه کمانکش و رزم آزمای و نیرانداز * همه مبارز و آهن گشای و جوشن دار

و روز هفتم شعبان که آفتاب باول نقطه حمل رسید و سرابرده زرینت بر بساط
اخضر گردون کشید امیر صاحب قران بغالی فرخ و بختی میمون از قرا باغ کوچ کرده
متوجه صحاری شمکور شد با لشکری از حد و عدت بیرون و از حساب و شمار افزون
[بیت]

ز سم ستوران گیتی نسورد * بر از گرد شد گنبد لاجورد

و بانوی عظمی سرای ملک خانیم را با شهزاده جهان اولوغ بیک و سایر آغا بان و خوانین
بجانب سلطانیّه روانه گردانید و باز افتد بسنت الهی نموده رسولی نامزد جانب پیلدروم
بایزید گردانید و بعد از تهیه مراسم نوازش و استقامت فرمود که اگر عساکر منصوره
متوجه آن صوب شدند اما قول همانست که رفته و سخن آن که گفته شد که فرا
بوسفرا ازان مملکت راند دست از حمایت او باز داری چه او قاطع الطریق
است و جزای او بحکم کتاب آسمانی کشتن است با بر دار کردن با دست و پای
بریدن با از بلاد دور گردانیدن دیگر آنکه تا غایت قلعه کاماخ داخل این مملکت
بوده و پادشاهان این ولایت دران تصرف کرده آنرا تسلیم کماشتان ما کردانی تا
بنیه مالک روم ترا مسلم ماند و دران حدود مراسم غزا با مخالفان دین بسای داری
و بهر چه ملتس تو و مندور ما باشد مدد و مساعدت درین نداریم و ما نیز با تو
در ثواب غزا شریک باشیم درین اثنا آوازه افتاد که فرا بوسف از بایزید
روی گردان شد از روم بیرون رفت و این معنی با راست بود یا مواضع بنا بر

مصلحت بندگی حضرت ابن معنی نیز مسلم داشته پیغام فرمود که چون صورت حال او برین منوال واقع شد خانه او را بدین طرف روانه گردان تا آن قواعد که مقرر شد مؤکد گردد و بر همان قرار صلح باشیم که بحث رفته درین اثنا بعضی عرض رسانیدند که درین نزدیکی قلعه ایست نرتوم نام و طغای که حاکم آنجاست از آنجا غایب است و نایب او کرجیک نام قائم مقام اوست و قریب دو بیست نفر گرجی بدان قلعه متحصن شده مسلمانان از ایشان زحمت می یابند و مال جزیه ادا نمی کنند فرمان شد تا امیرزادگان شیخ نور الدین بهادر و شاه ملک بهادر و امیر موسی و تیمور ملک و سعادت متوجه آنجا شدند و پیغام فرستاد که اگر مطیع شوید و مال جزیه ادا کنید در امان باشید آن تیره روزان بخت برگشته بخصانت قلعه مغرور شده بچنگ پیش آمدند و تا مدت پنج روز جانی می کردند روز ششم مهره لب امیدشان مشدر شد و صدای زنجیرشان در طلاس کره اثر افتاد و بچکم فرمان همه آن گبرانرا بیاساق رسانیدند و آن قلعه را از پنج بر کردند و بعد از وقوع این واقعه طغای که حاکم آن موضع بود پشای بوس حضرت آمد امیر صاحب قران جان او را بخشید از گناه او در گذشت و از آنجا متوجه صوب ارزروم شد و از آنجا بموضع ارزنجان نزول فرمود و قلعه کاماخ در حوالی بود .

ذکر فتح قلعه کاماخ

این قلعه ایست بمنازلت معروف و بناعت و شاخت مشهور و ارجا و اقطار آن بسیار و بساتین آن بر کنار فرات موصوف بدین که جنات تجری من تحتها الأنهار امیرزاده اعظم محمد سلطان زانو زده التماس نمود که اگر فرمان شود بتسخیر آن التماس نموده متوجه گردد ملتس او بقبول موصول شد و در روز با لشکری گران و سپاهی بی شمار متوجه آن صوب شد و درین وقت امرا و شهزادگان که بجانب بغداد و لرستان متوجه شده بودند مثل امیرزاده ابو بکر بهادر و خلیل سلطان بهادر و امیرزاده پیر محمد بهادر و سلطان حسین بهادر و امیرای عظام امیر جهان شاه و امیر سلیمان شاه و امیرزاده

برندوق و امیرزاده رستم در کوکه فتح و ظفر با نصرت و پیروزی بحضرت اعلیٰ مراجعت کردند حکم جهان مطاع نافذ شد تا امیرزاده ابو بکر و خلیل سلطان و سلطان حسین و امیر اسکندر و امیر جهانشاه و امیر شیخ نور الدین و امیر برندوق با لشکرها بخدمت امیرزاده محمد سلطان ملحق گشته بتسخیر قلعه کاماخ اشتغال نمایند بر حسب فرمان ندو پیوستند و از اطراف حوالی قلعه را فرو گرفتند و تا مدت ده روز محاصره کردند روز دهم اختیار جنگ سلطانی فرموده از آواز کوس و نثاره و کورکا و نفیر صدا در کوه و دشت انداختند و از طرفین عزاده و مخنیق در کار افتاده از خروش لشکر و آواز کُرُوفَر نمودار روز رستخیز آشکارا گشت مردان مرد و دلیران صفت نبرد در مقام جان‌ساری در آماه مضمون این بیت بر خود خواندند [بیت]

گر سر برود ترک کلاهی کم گیر * ورتن نبود برگ گیاهی کم گیر

و دران واقعه امیرزاده محمد سلطان از مردانگی و رجولیت آن کرد که داستان رستم داستان را بدست سخره بر آورد و فتنه مردانگی را بر طاقچه زوال نهاد و امیرزاده جهان ابو بکر بهادر نیز مراسم صندری بتقدیم رسانید گوی مسامتت از اقران خود در ره بود عاقبه الامر لشکر منصور خون کیگ کیشاری بر اطراف قلعه بر دویدند و چنان موضعی حصین و حصنی منبع را در مقدار طرفه العین مخیر گردانیدند چون خبر این نصر مبین و فتح قریب بحضرت امیر صاحب قران رسانیدند فی الحال سوار گشته ظفر بر بین و اقبال بر یسار متوجه قلعه مذکور شد و ارجا و اطراف آنرا ملحوظ نظر عالی گردانید و محافظت آن بامیر طهران و الی ارزنجان رجوع فرمود و اراجا عنان عزم پادشاهانه بجانب روم منعطف گردانید و قمت خسرویه بر تسخیر آن بلاد مصروف داشته روی رایت اقبال بدان دبار نهاد بسیاری از باغیان و حیناغان در غارها کزینت پناه بجایای حصین رده بودند امیرزاده شیخ نور الدین و علی سلطان و دولت بیهور متوجه ایشان شاه چون سطوت پاس و انتقام امرای عظام مشاهده کردند در مقام مطاوعت و انقیاد در آمدند و بعنایت و مرحمت و امان مخصوص گشته ازان و ریطه هابل جان سلامت بیرون بردند

ذکر آمدن ایلیچی پیلدروم بایزید وجیبه نمودن لشکر

درین اثنا از طرف پیلدروم بایزید ایلیچی بحضرت رسید و بنیاد بر کلمات واه
 نهاده در باب قلعه کاماخ عذری نامتبول میخواست وده سر اسپ پیشکش آورده
 بود بندگی حضرت صاحبقرانی بدان التفات فرمود و فرمود که چون دولت باوری
 کسی نکند نصایح مشفقان او را سودمند نیاید و باز مرد آنست که بقول وفا نماید چه
 مخالفت قول و فعل علامت نامردانست اگر خانه قرا بوسفرا فرستاده میبودی خانه واده
 خود را امن میگردانیدی و اگر در باب قلعه کاماخ مبارک مرده آزاد میکردی گردن
 خود را از طوق مذلت خلاص میدادی لله الحمد که دولت باهره ما بی منت تو آن
 قلعه را مسخر احکام جهان پناه ما گردانید اکنون بگویند تا مردانه بایستند و پاس کینه
 و انتقام حضرت ما را آماده باشد [بیت]

اگر مرد کاری بینشار پای * من اینک رسیدم نگه دار جای

آنگاه مراسم عالیہ نفاذ یافت تا عساکر منصوره در صحاری سواس جیبه نمودند و قوشونها
 مرتب گردانیدند صحرا در صحرا جوشن و برگستوان بود و جهان در جهان خود و خنتان
 و بلارک و سنان از بس درخشیدن آینههای چینی گنتی که در هر گوشه خورشیدی
 طالع است و از کثرت سیف و سنان پنداشتی که از هر طرف برقی لامع است ایلیچیان
 چون آن کثرت و عظمت مشاهده کردند و آن شوکت و احتشام بدیدند رأیهاشان تیره شد
 و عقلم خیره گشت فرمان هایون صادر شد که باز گردید و بایزید را بگویند که با این
 همه هنوز جانب مسامله و مجامله با تو مرعی می دارم خانه طهرتن را بجانب ما روانه گردان
 و فرزند خود را بحضرت ما فرست تا در باره او از انعام و احسان آن فرمایم که از تو
 که پدر مهربانی مشاهده نکرده باشد و او را بفرزندی قبول کرده مملکت روم را بر تو
 مسلم داریم و خار و حشت و کینه از میان بر خاسته من بعد در باغ دولت و کامرانی
 گلبرگ امانی چینی و صدای نغمه طایران موافقت وقت عامه خلائی را خوش گرداند
 و بلاد و عباد در مقام امن و رفاهیت فارغ و آسوده باشند و ثواب آن بروزگار دولت ما
 لاحق شود

ذکر فتح قلعهٔ هارویک

چون الیچیان روان شدند بجز عرض رسانیدند که درین حدود قلعه‌ایست هارویک نام جمعی چیتاغان بدان نحصن کرده اند و پناه رده و باستظهار مناعت آن نمرّد می‌ورزند امیرزاده شیخ نور الدین و امیرزاده برندقورا فرمان شد تا متوجهٔ تسخیر آن قلعه شوند بر حسب فرمان با لشکر جرّار رفتند و بزور بازوی مردی وصولت حملهٔ دلاوری جنگ انداختند و در اطراف نقبها فرمودند و حصاربانرا بزخم تیر جان‌گذار از حوالی سور و بارو دور گردانید دیوارهای قلعه را بینداختند و چیتاغانرا عرضهٔ شمشیر گردانیدند و امیرزاده سلیمانشاهرا با لشکری وافر و عددی متکائر بر سیل ابلغار از شهر سیواس بجانب قیصریه روانه گردانیدند در صدمهٔ اول بر چیتاغان آن ولایت مستولی گشته بسیاری از ایشان بر تیغ گذرانیدند و مال و منال و اسب و اسیر و گاو و گوسفند ایشان غارت کردند چون این خبر بمحضرت امیر صاحب‌قران رسید از سیواس سوار گشته لشکر منزل بقیصریه رسید و از آنجا امیرزاده ابو بکر بهادر و امیر شیخ نور الدین بهادر را فراول تعیین فرموده از قیصریه متوجهٔ صوب انکوره شد و سه منزل بر کنار آبی بزرگ که دران حدود بود برفتند روز چهارم عساکر منصوره در اراضی حوالی فرود آمدند درین حال امیرزاده برندق و استری را طلب فرموده فرمان داد تا بجانب انکوره روند و اگر لشکری از طرف دشمن متوجهٔ شود راه را ایشان بگیرند حاکم انکوره به‌قبوب نام با لشکری تمام متوجهٔ ایشان شد و چون نزدیک فرمود جنگی سخت واقع شد و از طرفین داد مردی و کوشش دادند تا قوت از دست از جانب لشکر منصوره وزیدن گرفت و امیرزاده برندق در مقام دلاوری و جلالت در صفٔ معرکهٔ ناورد در آمد جنگ سخت کرد تا لشکر چیتاغان روی به‌زیمت نهادند و بسیاری از ایشان عرضهٔ پایمال هلاک و قتل شدند و درین اثنا ربابت اسرت‌شمار شدنی حضرت صاحب‌قرانی متعاقب دران اراضی بمباری زول فرمود

ذکر رسیدن خبر وصول ییلدروم بایزید با عساکر روم

منہیان اخبار بحضرت اعلیٰ صاحبقرانی باز نمودند کہ ییلدروم بایزید با لشکری گران وحشری بیبایان کہ وہم محاسبان از احصای آن عاجز ماند و فکر دیران از بیان مجمل ومنفصل آن قاصر باشد متوجہ شد میرسد الحق عساکر منصورہ را از هجوم این حادثہ و وقوع این اخبار فکرها روی می نمود و هر يك رأی میزدند و سخنی می گفتند و اکثر خواطر بدین دغدغہ پریشان بود کہ این کس لشکری بی شمار دارد و حشمتی بسیار و ایشان ہوارہ در غزا روزگار گذرانید و شب و روز در مقابل دشمن بسر آورده و درین مدت اکثر غلبہ بر دشمن ایشانرا بوده و با این ہمہ ایشان در بلاد خود مرفہ وآسودہ و این لشکر از راہ دور آمدہ و اسپان ضعیف شد و قوت نمائند ازین جهت حیرت بر نفوس بعضی غالب شد و نزدیک بود کہ کسی را اضطبار در تیار ہجار اضطرار افتد اما جماعتی کہ بکرات و مرآت نصرت ایزدی را در مواقف معارک قرین ربات ظفرشعار صاحبقرانی دیدہ بودند و بکثرت ممارست و تجربت معلوم کردہ کہ این حضرت مؤید من عند اللہ است دل بر جای داشتہ مراسم ضبط عساکر و ترتیب مواکب بتقدیم می رسانیدند و متابلہ و مجادلہ را میباشند چون شب پردہ ظلام بر عالم کشید و مواکب کواکب از میهنہ و میسرہ مشارق و مغارب روی نمودند و رومیان روز از قرائنار شب روی بگریزگاہ افول نہادند بندگی حضرت امیر صاحبقران بخلوتخانہ راز و نیاز در آمدہ روی عجز بر آستان تضرع نہادہ از صمیم دل پاک و صدق ضمیر روشن مناجات فرمود و زبان سوال گشادہ التماس نصرت و یاری از حضرت باری کرد و گفت پروردگارا ہر چہ مرا درین مدت از فتح و ظفر روی نمودہ بہاوت قضا و قدر تو بودہ و الا از من چہ آید اکنون از لطف تو ہان چشم می دارم و از کمال کرم تو ہان نصرت و معاوت توقع دارم [بیت]

یا رب بکرم دست من خستہ بگیر * و دست نگیریم در آم از پای
نوید بخش امن یجیب المضطر إذا دعاه اورا باجابت دل داد تا نباشیر صباح دولت
از افق سعادت خود طالع دید و چون صبح صادق بدید و سلطان مہر بر سر بر سپہر

لاجوردی نشست و حشر کواکب را منہزم گردانید امیر صاحبقران از سر ثبات قلب
 و وثوق و اعتماد بر کمال عنایت حضرت ذوالجلال بترتیب لشکر جرّار اشتغال فرمود
 و صنف عساکر آراسته بجهت نفس مبارک خود قول لشکر تعیین فرمود و امیرزاده
 امیرانشاه بہادر و امیرزاده محمد سلطان بہادر و پیر محمد بہادر و از امرای عظام شیخ
 نور الدین بہادر و علی سلطان و علی قاوچین و امیر مبشر و طہرتن ابن جملہرا در میمنہ
 باز داشت و امیرزاده شاعرخ بہادر و خلیل سلطان بہادر و امیرزاده رستم بہادر و سلطان
 حسین بہادر و امیر سلیمانشاہ بہادر و امیر شامک بہادر و امیر ہرندوق و سونجک بہادر
 و دولت نیور و امیر موسی و امیر بستری ابن طایفہرا در میسرہ لشکر مقرر فرمود
 و بر دست راست قول امیر ناش نیور و شہوار و سرای و جلال و طابوق و یوسف
 و حاجی بیا و اسکندر و خواجہ علی و دولت نیور و حسین و محمد بہادر و سرای خواجہ
 و ادیس و شمس الدین المالیقی و امیرزادہ احمد و ہری ملک و ارغون و پیر محمد
 و بہاء الدین و ^{۱۳}قرا احمد و بیک ولی و جنتاق و دولت خواجہ و عبد اللہ و صوفی خلیل و محمد
 تواجی و ابن نیور و شیخ محمد و قرمان و سنج و حسین و حسن و عمر بیک و جہانشاہ
 و یردی بیک و احمدی و عجب شیر و محمود و بہلول و امیر زبیرک ابن جملہرا مقام تعیین
 فرمود و بر دست چپ قول جلال الاسلام و توکل و خواجہ علی و محمود و شاہ ولی و شیخ
 حسن و امیرک و ملک و پایتک بخشی و انان زرد و سلطان برلاس و عبد الکریم و عادل
 و قطب الدین سلیم و جانی بیک و یادگار و تکریمی برمش و محمد خلیل و جنید و جہانک
 و توبلاق و عبد الصمد و پاشا و پیر محمد شانکوم و شیخ احلان و ابیاس و یوسف و علی و سید
 خواجہ و عثمان زبیرک و اسکندر شیخی و شاہشاہان و ابراہیم قبی مشادتوران بودند
 و چند زنجیر فیل دمان کہ بسر خرطوم دمار از پیر بیان بر آوردندی و دندان کینہ
 بر سینہ دشمن رسانیدندی بسلاحها و جیہا آراستہ و تیراندازان و آتشباران بر بالای آن
 دست بنیر و ناوک و نفظاندازی گشودہ از بیم و ہراس ایشان دل دشمنان در میمنہ
 می طیبید و جان خصمان بلب مرسید و خون قلب و جہاج لشکر منصور بہت در برید
 مرتب گشت و اعلام ظفر بیکر در مراتب خود قرار گرفت و شہزادان عظام و امرای
 کرام صہبای جنگ بیاراسند و مکاوحہت رجال و مزاولت جہال را منتشر شد و پندروم
 بازید نیز در مقابل این لشکرہای حیناع و افرنجی را ترتیب داد و در میمنہ پسر لاس
 افرنجی را با لشکرہای افرنج جماعتی نامحدود و کروی موفور تعیین کرد و بر میسرہ فرزند
 خویش سلیمان را با عساکر روم مقرر گردانید و سہ فرزند دیگر موسی و عیسی و مدظلی را

در قفای خود باز داشت و کرشی و مال قوج پاشا و علی پاشا و عبد پیک و تیمورناش و فیروز و عیسی بیک و حسن پاشا و خلیل و مراد و سروجه و ابرنوس و یعنوب و یوسف و ایل دارنان و تنکری پیرمش و بلبان و داود بانی و شاهین و مباح و پسر ابلدکر و احمدی و پسر طاهر و محمدی و مقبل و پاشاچوق ابن جمله امرا را با لشکرهای وافر و اعداد متکثر در مقامات خود تعیین کرد بدین صفت دو لشکر جرّار و دورویه از دهبانان مردم خوار روی در هم نهاده و جنگال قهر در خون یکدیگر تیز گردانید منتظر اشارت و فرمان ایستاده بودند

ذکر جنگ سلطانی و فتح حضرت صاحب قرانی و گرفتاری

بیلدروم بایزید

امیر صاحب قران فرمان داد تا آغاز جنگ کنند و از خروش کورکا و نفیر و برغو و نغاره صدای نغّه صور در عالم افتاد و از چکاچاک تیغ و نغاب ضربهای بی دریغ نمودار روز حشر و نشور پدید آمد [شعر]

ز هر سو ز بس ضرب بران تیغ * نو گفتمی همی تیغ بارد ز میغ
 ز چکاچاک گرز و ز شمشاف تیر * بر آمد ز جان دلبران نفیر
 هوا شد ز گرد سواران سیاه * پیر از کشته شد دشت ناوردگاہ

و دران معرکه خون خوار امیرزاده ابو بکر بندم مسابنت در آمد داد مردی و دلآوری داد و بزخم تیر نفیر از رومیان بر آورد و بضرپ سنان جان دشمنانرا در مضائق هلاک انداخت و دست چپ رومیانرا چون دل ایشان برهم شکست درین اثنا امیرزاده محمد سلطان بهادر در مقام نمکن و دلآوری از حضرت امیر صاحب قران اجازت طلبید تا مباشر جنگ دشمن شده آن پیگهار نام داررا بنس خود مباشر شود چون بندگی حضرت صاحب قرانی را بز جلادت و شہامت و دلیری و شجاعت او اعتماد تمام بود و بارها آزموده که از عهد معارک بزرگ و قضایای سترگ بروی سنیدی ظنر بیرون آمد و در مواقف بزرگوار و معارک کارزار همیشه چون شم شیر در خون ریزی اعلا سرخ روی بوده

اجازت فرموده بر حسب فرمان با جمعی از دلیران که در روز معرکه چون عتاب بیال نجدت وقوت پریدندی و چون شاهین که بر کبوتر حمله کند بدشمن رسیدندی چون شمشیر بر کشیدندی جز روی مرگ در آینه چینی ندیدندی و چون نغمه کوس و کره نای بر آمدی جز ترانه لِدُوا لِلْمَوْتِ از اوتار ادوار نشنیدندی [شعر]

۵۵ حمله بر همچو درند شیر * برزم اندرون همچو بیر دلیر
بهنگام کزوفر روز جنگ * خروشنک چون زخم خورده پلنگ

بنیروی بخت جوان و نظر بعنایت امیر صاحبقران چون نواب روزگار بر دشمن حمله برد و چون شیر غران و بیر دمان گرز و سنان بر سر دشمنان بارید و هنی عظیم و شکستی تمام دشمن را ظاهر شد و فرمان امیر صاحبقران نفاذ یافت تا سایر شهزادگان و امیران بموافقت او در حرکت آمدند از دست راست امیرزاده اعظم امیرانشاه بهادر و امیرزاده پیر محمد بهادر و امیر جهانشاه و علی سلطان و از دست چپ امیرزاده اعظم شاهرخ بهادر و خلیل سلطان بهادر و امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه و سلطان حسین و امیر برندوق ابن دلیران معرکه ناورد و ابن مردان صفت نبرد با اتفاق حمله کردند و سایر لشکر منصور بر رومیان لغام ریز فرو راندند و الحق جنگی چنان سخت در پیوست که قضیه جنگ بزرگ ایرانیان و تورانیان را منسوخ گردانید و قصه حرب هفتخوان را رقم نسبان در کشید و بندگی حضرت امیر صاحبقران در سر با حضرت عزت در مناجات بود که ای عالی که اسرار بندگان می دانی و ای قادری که خوار کردن و عزیز فرمودن می توانی تو دانایی که من او را بصلح که رضای تو درانست دعوت کردم و او بر خلاف امر تو نورد نمود اگر می دانی که راست می گویم اکنون داد من ازو بستان و کینه من ازو بکش لاجرم حضرت عزت نتیجه آن صدق بظهور رسانید و صبح ظهر و پیروزی از اتفاق دولت امیر صاحبقران بدید و نوید نصر من الله و فتح قریب بگوش هوش دهگان رسید و زبان روزگار بر تار اوتار اِنَا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا مضمون این ایات می سراید . شعرا

ز اثر نصر قریب و خبر فتح مبین

به الحمد که اقبال و ظهر کشت قرین

با تو عهد فلک آنست که هر کس که کشد

از تو سر باز نهد ر در خاک تو جبین

عاقبت زبان روزگار بر عساکر آن بلاد و دیار آیت غُلَبَتِ الرُّومُ بر خواند و آن بر
 و بومرا بخون بومصفتان گرج و افرنج چون منقار طوطی سرخ گردانید آن لشکرهای
 جرّار روی بفرار نهادند و آن حشرها که انگیختند همه گریختند و آخر الامر گردن
 بایزید در چنبر نواب روزگار افتاد و چون لشکرهای او بهزیمت رفتند عساکر
 منصوره پیرامون او فرو گرفتند و او را اسیر گردانیدند مقید کردند و این خبر بحضرت
 امیر صاحبقران رسانیدند مراسم شکر ایزدی بتقدیم رسانیدند بخدمت و خشوع و سجده
 و رکوع بدرگاه ذوالجلال جلّ جلاله تقرّب نمود و در مقام اهت و جلال و مہرّ عزّ
 و کمال فرود آمد بیک لحظه کارها از طوری بطوری گشت و از گونه بگونه گردید
 [بیت]

هی تا بگردانی انگشتی * جهانرا دگر گون شود داوری

اشارت عالیہ نفاذ یافت تا او را بحضرت آوردند [بیت]

سری کہ گردن از امرت کشید گردونش

بر آستان تو اکنون کشان کشان آورد

و چون نزدیک رسید عرق مکارم پادشاهانه در حرکت آمد و حسن اخلاق خسروانه
 نهضت فرمود و امر کرد تا بند از او بر داشته او را بحضرت آوردند چنان کردند و چون
 بیساطبوس رسید و در مقام عجز و مسکنت خود را باز دید تقصیرات او را عفو کرده
 چنانچه عادت کریمان باشد جانب او را باعزاز و اکرام تلقی کرد و در مقامی مغبوط پیش
 خود بنشانید و بر سیل معانیه فرمود اگرچه تقصیرات الهی را چاره نمی توان کرد و مقتضیات
 فلکی را سعی و کوشش ردّ و ردع میسر نمی شود زیرا کہ [بیت]

هر چه بر لوح اوستاد براند * طفل در مکتب آن تواند خواند

اما بحقیقت این بد با خود خود کردی [بیت]

اگر بار خارست خود کشته * وگر برنیانست خود رشنه

بارها پای از حدّ مرتبه خود بیرون نهاده مرا بران داشتی کہ طالب کینه تو بر من
 واجب شود و با این همه بدان التفات نکردم و در مقام نصیحت آنچه وظیفه مسلمانی باشد
 با تو بتقدیم رسانیدم و پیغام دادم کہ نمی خواهم کہ عنای فرخلفای علم دولت ما بر بوم
 روم سایه اندازد تا تو از سر نمکن چون شاهین بر خندصفتان افرنج هایون و مظفر
 بانی و خواستم تا دیگر ترا مددها کم و بلشکر و مال مساعدت نام و چهار التماس سهل

از تو کردم یکی آنکه قلعه کاماخرا تسلیم کنی دوّم آنکه خانه طهرانرا بفرستی سوم آنکه خانه قرا یوسفرا از مملکت خود بیرون کنی چهارم آنکه مردم عاقلرا بفرستی تا عهد و پیمان میان ما مؤکّد گردانند و آنرا بخوشی و وصلت رسانند بدین جزئیات مناقشه کردی لاجرم روزگار عبرت نموده ترا بتو نمود تا دانی که بزور پنجه مردی با روزگار ستیزه نمی توان کرد و چراغ دولتی را که ایزد بر افروخته باشد بیاد پندار و پند غرور خود نمی توان نشاند [بیت]

چراغی را که ایزد بر فرزند * هر آنکس پند کند دانی چه سوزد
و هر که پند عاقلان ننیوشد و روی از قبول نصایح نپنخواهان بر تابد بدو آن رسد که
بتو رسید و اگر تو عقل را کار می فرمودی و از حال دیگران اعتبار می گرفتی به از آن
بودی که امروز دیگران از حال تو اعتبار می گیرند و با این همه معلومست که اگر
قضیه بر عکس بودی و این قدرت که حضرت عزّت مرا بر تو ارزانی داشت ترا بر
من داده بودی در حقّ من و لشکر من از تو چه صورتها واقع شدی اکنون که
حضرت عزّت مرا نصرت بخشید و قوت داد با تو جر نیکویی نکنم تا عالمی را روشن
شود که کُلُّ اِنَاءٍ يَتَرَخُّ بِمَا فِيهِ [مصراع]

از کوزه هان برون تراود که دروست

بایزید در مقام نواضع و شکستگی بگناهان خود معترف شد گفت [مصراع]

آن کیست که بد کرد و نکوش آمد پیش

چون سعادت مساعد نبود از قبول نصایح چون تو صاحب قرانی روی بر ناقص لاجرم
بیاداش فعل خود رسیدم و جزای اعمال خود دیدم اما کرم و بزرگی از حضرت تو بدیع
نیست [مصراع]

کرم کرم نماید قمر کند قمری

اگر گناه من عنو کنی و رفم مرحمت بر جریده جریده من کنی تا ریشم من
و فرزندان من در مقام عبودیت و جاگری روزگار گذرانیم و آنچه توانیم از جاسازی در
مواقف خدمتگاری مبذول داریم بندگی حضرت امیر صاحب قران رفم عنو و احسان بر
گناهان او کشید و او را بجماعت و انعام و نوازش و اکرام مخصوص گردانید درین اثنا عرضه
داشت که فرزندان موسی و مصطی در جنگ گاه بودند و خاطر من متعلق ایشان است اگر
فرمان عالی نفاذ یابد تا ایشانرا نقص کرده اگر زنده باشند بدین تن رسانند مزید

دیگر انعامهای خسروی باشد بر حسب فرمان رفتند و بعد از تفحص بلیغ يك فرزند او موسی را یافتند و بحضرت صاحبقرانی آوردند او را نیز از خون در گذشته پیدر بخشید و بخلعت و انعام سرافراز گردانید آری لَا غَرَوَ مِنَ الْمِسْكِ أَنْ يَفُوحَ وَلَا مِنَ الْبَدْرِ أَنْ يَلُوحَ بوی مسك از مشک بویا و روشنایی از بدر دجی و دراز دریای زخار و قطره از ابر مدارار غریب نیست آن روز که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فتح مکه فرمود و بر مشرکان آنجا دست یافت بنفس مبارك خود بر در کعبه ایستاد و بهر دو دست مبارك هر دو بازوی در را بگرفت و باواز بلند فرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ صَدَقَ وَعْدُهُ وَتَصَرَّ عَبْدُهُ وَأَعَزَّ جُنْدُهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحَدَّهُ وَلَا تَبَىٰ بَعْدَهُ بِبَنِي شَكْرٍ أَنْ خَدَّيْهَا كَمَا وَعَدَهُ خُودِرَا دَرَسْتَ كَرْدَانِيْدُ وَبِنَا خُودِرَا نَصْرَتِ دَادُ وَلِشَكْرِ اِسْلَامِ رَا عَزِيْزِ كَرْدَانِيْدُ وَگروههای مختلف مخالف را هزیمت داد پناه بدوست و بعد از او اِتْكَالُ بِرِ كَسِيْ دِيْكَرِ نَه رُوِيْ بِاِ اَلْ غَالِبِ وَلُوِيْ وَبِنِيْ هَاشِمِ وَفَصِيْ كَرْدُ وَكَنْتِ مَرِ سَادَاتِ رَبِّ رَا مَا نَا تَرَوْنَ اَتِيْ فَاَعِيْلُ بِكُمْ اَلْيَوْمَ هَا نَا اِيْ مَعَاشِرِ مَكَّةَ چِه مِي بِيْنِيْدِ اَمْرُوْزِ مَن بَا شَا چِه كَمِ هَمِ دَانَسَنْدِ كِه كَرَمِ مُحَمَّدِيْ بِيْهَانِه جُوِيْسْتِ اِگَر مَرْحَمْتِ دَر دِلِ نَدَاشْتِيْ مَشُوْرْتِ نَكْرَدِيْ وَدَرِ اَپِيْنَه رُوِيْ مِبَارَكِ اَوْ صُوْرْتِ كَرَمِ وَمِرْوَتِ مَعَايِنِه دِيْدَنْدِ كَغْتَنْدِ اَخْ كَرِيْمٌ وَابْنُ اَخِ كَرِيْمٍ وَاَلْكَرِيْمُ اِذَا قَدَرَ غَفَرَ كَرَمٌ وَسَاحَتٌ نُوْ مَشْهُوْرَسْتِ وَمَكَارِمُ اِخْلَاقِ نُوْ مَعْرُوْفَسْتِ وَكَرِيْمٌ چُوْنِ دَسْتِ يَابَدِ بَخْشَدِ وَدَرِ هَنْكَامِ قَدْرْتِ نِيْكَوِيْ كَنْدِ رَسُوْلِ صَلِيْ اِلَهِيْ وَسَلَّمِ فَرْمُوْدِ مَن شَمَارَا هَا نَا مِي گُوِيْمُ كِه اَن رُوْزِ يُوْسُفِ عَامِه اِسْلَامِ بَرَادِرَانِ جَااْگَارَا كَغْتِ لَا تَثْرِيْبَ عَلَيْكُمْ اَلْيَوْمَ يَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ

حضرت امير صاحبقران نیز افتدا بنعل رسول صلی الله علیه وسلم کرده چون دست قدرت یافت پيای مردی عفو و کرم پیش آمد ملك از فلک بران کرم و احسان آفرین می گفت و زبان روزگار آن فصل و انعام را بدین زبان تحسین می کرد [شعرا]

بدین خصال پسندید ای ستوده شیم * ترا رسد که زنی لاف مردی و کرم

بفرزهای نتوانند حصر جود نو کرد * وگر بچار مداد آبد و غیاض قلم

ذکر روانه فرمودن لشکرها باطراف واشتغال بعشرت و کامرانی

آنگاه فرمان عالی نافذ شد تا امیرزاده اعظم محمد سلطان در کوبه نصر و پیروزی و فتح و بهروزی بجانب بوسه روانه گردد و حکم شد که امیرزاده ابو بکر بهادر و امیر جهانشاه بهادر با لشکرها در متابعت و ملازمت او روانه شوند و از طرف دیگر امیرزاده اعظم خلیل سلطان را امر فرمود تا بجانب سمرقند نهضت فرماید و اخبار این نصر مبین بدان افطار رسانید دولت تیمور نیز در رکاب او روانه شود و تا سرحد خنای تاخت کرده آن طرف را بکلی از مخالفان پاک گردانند و آنگاه امینان دیوان بتحصیل مال انکوریه رفتند و وجوه امانی آن جمع کرده بجزانه عامه رسانیدند و سلطان حسین بهادر و امیر سلیمان شاه بهادر و امیر رستم طغای بوغا را بطرف آق شهر و قویه روانه فرمود و بندگی حضرت در مواکب عز و اقبال ظفر بر بین و نصرت بر بسار از انکوریه روانه شد بشش منزل بسوری حصار آمد و اعراض آن مملکت را مخیم عسکر هابون گردانید و چند روز دران منزل بعشرت و نشاط اشتغال فرمود و با شهزادگان گردون احترام و آغایان زهره احشام و امرای کینسروفر و بانویان زلیخامنظر در ساح و روح بجهت استرواح روح بشراب راح التفات فرمود جنگیان خوش آوز و برنطنوازان پرده ساز و ساقیان ماه روی و کینزان مشک موی زانو زده کاسه می گردانیدند و مغنیان طرب آیین مضمون این ابیات می شنوایند اشعرا

بیانا بشادی دی می خوریم * جو فرصت نماد دگر کی خوریم

بآین کینسرو و کینساد * ستانیم از خرخ کردند داد

آنگاه از انجا روانه شد سه روز بغازی سید رفت و از قراحدار گذشت تا کوناهیه نزول فرمود و از اهالی آن بهال امانی قانع شد ایشانرا تعریف دینر رسانید و باز در انجا مجلس بزمی تازه آراستند و لدان و غلمان کاسات راح ریجائی باضواء و ابارق و کاس من معین را بر گردانیدند و مطیفان مجلس حوالی زهرا بناکنند ما بتیرون بهاراستند و خوانسالاران مواید و لم طیر ما بشنون بگسترانیدند اکساف مجلس نرم

مَجْرَاحِ هَرگَانِ وَ حُورٌ عَيْنٌ كَأَمْثَالِ اللُّوْلُؤِ الْمَكُونِ مَشْحُونِ وَنَمِ وَتَكَلُّفَاتٍ دَبِغٍ از حد
وَعَدَّ بِيْرُونَ [بیت]

نگاربان زیباقدت سر و آسای مه پیکر * دلآرایان رعناشکل مه سیای جان پرور
در مقام غنچ و دلال جام ملامال می گردانیدند و دران ریاض خلدآپین نغات نَخْنُ
الذَّاعِمَاتُ می سرایدند حکم نفاذ یافت تا پیلدروم با بزیدرا دران بزم عشرت طلب دارند
تا چنانچه صدمه زهر هلاهل رزم کشیک است جرعه نوش مشارب بزم نیز در کشد
و چنانچه از هیبت روز باس دلش در سینه طیبیک است در مقام روح و استیناس بروح
و رجحان و امن و امان رسیده آیین پادشاهی در رزم و بزم و لطف و هیبت و رحمت و کینه
و سکنه و غم و شادی و اسر و آزادی و بست و گشاد و گرفت و داد و بیاموزد بر موجب فرمان
جهان مطاع اورا بحضرت آوردند و در مقام نوازش کیسه املش پر نقد امانی کرده کاسه
مل ملامالش دادند و بسپورغالات مجدد سر نفاخرش باسما رسانیدند

ذکر توجه امیرزاده محمد سلطان بطرف بورسه

ع

در خلال این احوال امیرزاده محمد سلطان سه روز راه کرده روز چهارم چون
آفتاب که از فلک چهارم تابد اشعه منجوق اقبالش بران اراضی طالع شد و آن شهر
و نواحی در تحت تصرف در آمد امیرزاده شیخ نور الدین بهادر بقلعه در آمد و کنوز
و اموال و جواهر و لآل و لعلهای قیمتی و باقوتهای ثمن که ساها آنجا جمع شده بود با سایر
نقود و اموال و اجناس و نفایس اقمشه جمع کرده بار در بار و قطار در قطار بیرون
آوردند و بعد ازان سران الملوك إِذَا دَخَلُوا قَرْبَةَ أَفْسَدُوهَا ظاهر شد بعد از نهب
و غارت در شهر آتش افروختند و تر و خشك آنرا درم سوختند و از آنجا عنان بساحل بحر
کشیدند و سواحل دریارا از خون مخالفان دریای دیگر ساختند و از آنجا امیرزاده ابو بکر
با ده هزار سوار جنگی متوجه شهر نو شد خلقی انبوه از چیتاغان و مخالفان روم آنجا
جمع آمد بودند و سلیمان پسر پیلدروم سرداری ایشان ایستاده چون هیبت لشکر منصور
مشاهده کرد و صولت شیران جنگی معاینه دید طاقت مقاومت نداشت دل بدریا کرده
در کشتی نشست و گریزرا پیروزی شمرد و ازین مقام امیرزاده جهان محمد سلطان خبر

این فتح بحضرت امیر صاحب‌فرمان فرستاد و صد کس را بدین مهم تعیین کرده شنقاری که چون دولت ابدیهیوند مرغ امیدرا از هوای سعادت شکار کردی و بیسبال افتلار در فضای کامکاری پرواز نمودی با دیگر نجف وهدایا با ایشان همراه گردانید در راه بیشه بغایت تنگ بود چنانچه اندیشه دانا راه ازو بیرون نبردی و فکر مردم هشمار در مضایق آن بتنگ آمدی در چنان محلی ناگاه غوغا بر آمد و گروهی بسیار و عددی بی‌شمار از چیتاغان بر ایشان ریختند و درازی آن بیشه قریب سه فرسخ بود جای آن بود که دل دلبران از دست رفتی و پای زبردستان سست شدی محمد آنا و ابراهیم و احمد و فخر الدین و محمد قلندر و خضر با بقیه آن صد مرد قدم مردانگی افشوده دست بتیر و سنان بردند و جنگی کردند که دیده فلك دران خیره ماند عاقبه الامر چیتاغان روی بگریز نهادند و چون روباه که از شیر گریزه گریزد پراگنده شدند آنگاه امیرزاده اعظم امیرانشاه ایلغار فرموده چون شیر شرز که در بیشه دلبر در رود دران بیشه‌های تنگ در رفت و چون پلنگ جان‌شکر که بر کوه و کمر بر رود بران کوه‌های سخت عالی بر رفت و جماعتی بسیار از مخالفان چیتاغی بران کوه پناه گرفته بودند لشکر چون دلبری او بدیدند نفیر و برغو زده از هر طرف بر کوه رفتند چیتاغان از بالای کوه و کمر سنگها روان کردند از تصادم سنگها بالا و زیر و تراکم جنگ‌گان جان‌باز دلبر صدای نوحه صور در کوه و دشت افتاد و غریب و نفیر جنگیان بلك ائیر رسید دلبران صف عیجا و مردان پابرجا از عساکر منصوره قدم ثبات افشوده بصدقات ضربت سنگ ایشان الذات نمودند و دفع زخم ایشان کرده بتیر دلدوز و ناوک جان‌گذار و تیغ آبدار و سنان افعی شکار ایشانرا برانندند بسیاری از ایشان عرصه تیغ هلاک شدند و آنها که زینهار خواستند امان یافتند عساکر منصوره با ظفر و نضر هم‌عنان روی بنزد نهادند و درین محل سلطان حسین و امیر سلیمان‌شاه و امیرزاده رستم و سید خواجه بر سر کک ترکان رفته بودند با غنایم بسیار و اسب و استر بی‌شمار و نویسند بی‌حد و حصر بدرکاب عالم‌پناه فرستادند و سید خواجه متوجه جانب ایل آبدین شد و ایشانرا نارینه تا کسار دریا رسید و هر چه از دشمنان یافت عرضه قتل و تهب و غارت گردانید و درین مقام حضرت امیر صاحب‌فرمان از کوناهیه متوجه صوب دوماح شد خیر بحضرت اعلی رسانیدند که جماعتی دردان راه‌های تنگرا گرفته اند و لشکررا بهنگام گذر آسیب می‌رسانند بحکم فرمان شمشیر در ایشان نهادند و بسیاری ازان قطاع الطریقرا بقتل آوردند بقیه بگریختند و در کوهها و غارها مخفی شدند فرمان جهان مطاع نافذ شد تا

گردان دلاور در صندوقها نشستند و آن صندوقها را بطنابها از بالای کوه در آویختند و آن مردان دلیر که از شیر روی نمی گردانیدند بدستی طناب گرفته و بدستی شمشیر آخته داد مردی و دلاوری دادند و نگذاشتند که یکی از آن دزدان جان سلامت بیه و نبرد تا همرا پائمال زوال و هلاک گردانیدند و امیرزاده برندوق دران روز داد مردی و مردانگی داد و درین اثنا امیرزاده اعظم محمد سلطان و امیر جهانشاه از فتح بورسه باز گشته بمحضرت امیر صاحبقران رسیدند و از نفایس اموال آن ولایت ارمغانها بمحضرت آوردند

ذکر مطاوعت و فرمان برداری ملک استنبول بندگی حضرت را

و چون ملک استنبول وقایع فتوحات بندگی حضرت شنود و دانست که جز مسکنت و انقیاد چاره نیست رسولان فرستاده حلقه عبودیت بر دپر بندگی و مطاوعت زد و اظهار ایلی و دوستی نمود و گردن بر ادای جزیه نرم کرده مال بسیار و تنهای بی شمار بمحضرت فرستاد و در محل قبول افتاد بندگی حضرت جزیه بر او مقرر گردانید بهد و میساق مؤکد کرد و ایشانرا خلعت داده و نوازش کرده باز گردانید و درین ولا اسفندیار نامی که از قوم و تبار پلدروم بود از سیناب بمحضرت امیر صاحبقران آمد و هزار سر اسپ پیشکش آورد بندگی حضرت در باره او مرحمت فرموده تاج و کمر و خلعت و زر و افسرش بخشید و از میان اقران بعنایت بی دروغش سرافراز گردانید و شهزاده جهان محمد سلطانرا بجانب دست راست بتسخیر بلاد روانه گردانید و شرط فرمود که مخالفانرا بر اندازد و هر کرا امان طلبد بخشد و بنوازد و امیر جهانشاه بهادررا در خدمت او روانه فرمود و ازانجا رایت نصرت شمار بطرشلخ فرود آمد و ازانجا بسارانپوس نزول فرمود و ازانجا بطیغرتاش رسید و ازانجا موضع بلق را مخیم اقبال و مرتع جلال گردانید و درین وقت سلیمان پسر پلدروم الیچی بمحضرت امیر صاحبقران فرستاد مبنی بر مطاوعت و انقیاد و منی از محبت و ووداد و عرضه داشته که من کترین چاکرانم و چون کمال کرم حضرت صاحبقرانی آن افتضا کرد که پدرها در منام احترام اعزاز فرمود و در مجلس عالی منام و تمکین نشستن داد و او را بنواخت و عطیات ملکانه مخصوص گردانید من نیز سر بر

جاده فرمان برداری و مطاوعت دارم اگر فرمان شود حضرت آم و مراسم ملازمت و بندگی بتقدیم رسانم بندگی حضرت اورا نوازشها فرمود و کلمات خوب پادشاهانه گفت و صورتی که ذکر رفته از مسامله و مسامحه که مدتی با پدر او فرمود و آخر اثر نکرد تا بدین صورتها مؤذنی شد بیان فرمود و گفت اکنون بودنی بود و گذشته گذشت و آنچه در پرده غیب مفتر بود بظهور آمد اکنون از گذشته در گذشتیم عَنَّا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ اگر آن فرزند آید از پدر عزیزتر باشد بی اندیشه متوجه گردد تا غبار وحشت از آینه مصادقت بر خیزد و عروس آمال و امانی درو چهره گشاید آنگاه رسول را بکلاه و کمر و خلعت مفرق بزر و اسپان راهوار و درم و دینار خرستند باز گردانید و از انجا باباسلخ توجه فرمود و از انجا بشهر دنفرلخ رسید شهری دیدند با نعمت های ارزان و میوه های فراوان آن مقام در نظر عالی خوش آمد و کرم عام شامل حال خاص و عام آن شد بمال امانی ازان مقام راضی شد و مردم آنرا تعرضی دیگر نرسانید و از انجا بیه منزل بکوزل حصار توجه فرمود و از انجا هم بمال امانی قانع شد چند روز مراغ و مزراع آن مطرح شعاع اعلام خورشید پیکر شد و کوهی دران حوالی بود دو بیست نفر چیتاغ بدانجا پناه برده بودند هر که از عساکر منصوره بجهت هیه و علف بر کوه شدی تعرض رسانید بر قتل و نهب اقدام نمودندی این صورت بجز عرض هایون رسانیدند شبنگام اشارت فرمود تا عساکر منصوره آن کوه را در میان گرفتند و چون طلیعه صبح صادق بدید اطراف کوه را چون افق آسمان در وقت طلوع شفق مثال بخون چیتاغان گلگون گردانیدند تا متنفس از ایشان نماید [بیت]

سوم تیغ تو هر جا که بگذرد روزی * گناه بر نزند سر هزار سال دگر
 و از انجا باباسلخ توجه فرموده بشهر تیره در آمد و آن از شهرهای مشهور روم است روزی چند صحاری و اراضی آن موضع محل خیم دولت و اقبال و مضرب بارگاه سعادت و جلال شد

ذکر آمدن سلطان ماردین بحضرت و بخشیدن گناه او

سلطان ماردین ملك عیبی که ذکر او از پیش رفته و بسوه اعمال خویش خوف

وهراس را بخود راه داده بود و بدین واسطه شهر ماردین در معرض هلاک و خراب افتاده از کرده خود پشیمان شد و دانست که درد نکبت او را جز طیب لطف این حضرت دوا نمی‌تواند کرد مخایل و هم و خوف از خود دور کرده و بوسایل عقل و خرد تمسک نموده روی بدرگاه عالم‌پناه نهاد و پناه بجناب امیرزاده اعظم شاهرخ بهادر برده او را بمحضرت امیر صاحب‌قران شفیع ساخت امیرزاده اعظم از آنجا که مکارم اخلاق خسروانه او بود حق امید او را ضایع نگردانید و دست‌رد بر روی ملتمس او نهاد و پیاپی مردی کرم شفیع حال او گشته او را بمحضرت امیر صاحب‌قران رسانید و چون بدرگاه عالی رسید سر برهنه کرده بر شیوه گناه‌گاران بمحضرت آمد حضرت صاحب‌قرانی بعد از تقدیم مراسم عتاب و تفریح شهباز مرحمت‌را در هوای کرم پرواز داد و بال عنایت و شفقت بر سر او مبسوط گردانید گناهان گذشته او را بخشید و او را بعواطف و عنایات بی‌دریغ مخصوص گردانید تاج و کمر داد و زر و زیور بخشید و او را بشرف مواصالت با دودمان بزرگوار خود بزرگ گردانید و یکی از مخدرات او را نامزد امیرزاده ابو بکر گردانید [بیت]

آن کرد با وی از کرم و لطف و مرحمت * کابر بهار با چمن و بوستان کنند
تا عالمیان آثار لطف و عنف این حضرت بشناسند و تاج انتقام و عنو این صاحب‌قران
بلانند و سنت الهی برین منوال جاریست نَبِيٌّ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ وَأَنَّ عَذَابِي
هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ حضرت عزت رسول را صلی الله علیه وسلم می‌فرماید که بندگان مرا
آگاه گردان که من پوشند و آمرزند گناهانم اگر چهار گوشه عالم پر گناه کرده
باشند چون پشیمان شوند و بمحضرت من باز گردند همرا بیمارزم و نیز بندگانرا خبر
ده که عذاب من سخت است و کینه و انتقام من درشت و چون حضرت امیر صاحب‌قران
سأبه حضرت عزت است السُّلْطَانُ ظِلُّ اللَّهِ لَأَجْرَمِ أَكْرَفِ أَعْمَالِ أَوْ بَرِّينِ مَنْوَالِ وَقَعِ
گردد غریب و عجیب نباشد

ذکر فتح قلعه از میر

درین وقت بمحضرت گردون‌افتلار معروض گردانیدند که درین نواحی قلعه‌ایست

از میر نام و آن مجمع صنایع افرنج است ناموس ایشان بدان باز بسته و ناقوس آن تا غایت کس نشکسته دبرهای آن معبور و اموال و خزاین ایشان موفور افرنج ندور از اطراف بدانجا می آرند و هرگز جزیه و خراج بکس نداده اند و دائماً راه افساد بر مسلمانان گشاده و درین مدت هیچ ملکی آنرا مسخر نکرده بلکه با ایشان سر بسر راضی بوده عرق دین داری و غیرت بندگی حضرت در حرکت آمد و همت خسروانسه بر قلع و قمع ایشان مصروف گشته امیرزاده پیر محمد بهادر و امیر شیخ نور الدین بهادر را امر شد تا متوجه آن قلعه شد اول رسول فرستند و ایشانرا بدین اسلام دعوت کنند اگر سعادشان مساعدت کند و بدین اسلام در آیند اعلام کنند تا در باره ایشان مراسم عواطف و احسان بتقدیم افتد و الا اقل ما فی الباب آنکه مطیع شد با دای جزیه تن در دهند و مال خراج بر خود گیرند بر حسب فرمان متوجه شد الیجی فرستادند و بییم و امید ایشانرا دعوت کردند مفید نیفتاد بر کفر و ضلال اصرار ورزیدند و از قبول جزیه و ادای مال خراج امتناع نمودند صاحب قلعه ماهنوس نام با طرف کس فرستاد و از شهرهایی که در حکم او بود مثل رمان و غلظه و ساسون و تیروس و خنک و برزین و ستر و دملی و سمدرک و امروز و اینروز و کلو لشکرها بمعاضدت و مساعدت او آمدند و قریب دو هزار سوار مکمل برو جمع شدند امرای عظام این خبر بحضرت امیر صاحب قران آنها کردند فی الحال نهضت فرموده سوار شد و با لشکر جرّار و حشری بی شمار [بیت]

همه شیرمردان روز نبرد * که از قعر دریا بر آرند گرد

متوجه آن مقام شد از کثرت عساکر کوه و دشت بتنگ آمد و از صدای تار و مرغ و عام بر تیر و خروش شد و حکم جهان مطاع بنفاد پیوست که جاخورکان بشنب مشغول شوند و برجها و دیوارها بر حویها معلق گردانند و امیرزاده شاه ملک بهادر عمال و کارکان باز داشت تا باندک زمانی میانه دریا و قلعه صدای بسند درین حال امیر اده اعظم محمد سلطان و امیرزاده امیرانشاه بدرگاه عامینه پیوستند و پیش از سه بجنگ مباردت نمودند حکم جهانگشای نافذ شد که بهادران بیکبار در حرکت آیند و عساکر منصوره بی توقف روی بقلعه نهاد ازین طرف مسلمانان صفت در صفت بسته و پشت بر پشت نهاد و دست موافقت بام داده بازو تیر و کمان بر کشودند و بزحم عراده و سنگ مخنق برج و باره قلعه را پاره پاره کردند و جاخورکان تنهارا آتش کمد زدند و از آن طرف گبران در مقام لحاج و جلال ایستاده بضر و تیر و ناوک و سنگ و نبط

و آتش و تیر و تمش زبانه آتش حرب با آسمان رسانیدند و آواز تاراها و ناقوسها درم انداختند
 خروش و نفیر کوس و کره‌نای گوش روزگارا گر ساخت و صدمه دلبران و نیروی
 شهران بنیان عبر و قرار را زیر و زبر کرد عاقبت باد نصرت و پیروزی از هب اقبال
 امیر صاحب‌قران وزیدن گرفت و صبح ظفر اهل اسلام از مشرق عنایت بدمید تا
 دیوارهای قلعه چون اعلام دولت مخالفان دین بر زمین افتاد و کفار فجار در مقام بوار
 و دمار عرضه تیر بلا و عرض سهام قضا شدند روپهاشان از بیم کبود و زرد شد
 و گردنهایشان از معانقه شمشیر آبدار بنش و سرخ گشت از اوداج کفار جوپهای خون
 در دریا روان گشت مسلمانان چون قواعد دین خود سرافراز شدند و رایت کفر
 و ضلال چون مبانئ ملت باطل نگویند گشت ملک از فلک این ندا می‌کرد که قَاتِلُوهُمْ
 بَعْدَهُمْ إِنَّ اللَّهَ بِأَيْدِيكُمْ وَيُجِزِمُ وَيُنْصُرُكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ وَرُوْزِگَارِ
 زبان استبشار این نوید می‌سراید که نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشِيرٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ
 [شعر]

جهان مسخر احکام شد بجهت الله * چو تیغ از سر دشمن بر آورد دمار
 دران دبار که برقی وزد ز شمشیرت * نماند از شب ظلمت درو دگر آثار

ذکر فتح قلعه فوجه

بعد ازین فتح مبین و رفع منار دین و قلع و قمع منفسدان و تدمیر کافران و فاجران فرمان
 عالی نفاذ یافت تا امیرزاده اعظم محمد سلطان متوجه قلعه فوجه گردد که جماعتی
 بسیار از افرنج پناه بدان برده بودند چون امیرزاده اعظم حوالی آن قلعه را محل نزول
 رایات دولت گردانید شدت باس و انتقام و صولت حمله و ضرب شمشیر او شنید بودند
 چون سطوت او بر مثال شیر مشاهد کردند و قوت دل دلیر او معاینه دیدند رعب
 و هراس بدل ایشان راه یافت بزرگان ایشان در مقام تضرع و استکسالت در آمدند
 و بقبول و ادای مال جزیه جان و خان و مان خود را باز خریدند امیرزاده اعظم ایشانرا
 امان داده جزیه مقرر فرمود و نواب نامدارش استیفای آن اموال کرده مراجعت نمودند

در مقام شوکت و ظفر باز گردید و درین مقام از طرف عیسی بیک پسر پلدروم بایزید ایلیچی قطب الدین نام بحضرت آمد و باز نمود که عیسی بیک در مقام بندگی و عبودیت کبر چاکری بسته است و اشارات و فرامین حضرت صاحب قرانی را منتظر نشسته چشم بعواطف این حضرت گشوده است و اظهار بندگی و انتقاد نموده و آنگاه اسبان نامدار و تحف شاهوار بجز عرض رسانید بندگی حضرت امیر صاحب قران اورا بعواطف و عنایات مخصوص گردانید خلعت و نعمت داد و بجهت عیسی بیک کلاه و کبر فرستاد و نوید عواطف بی شمار داد و در برابر قلعه از میر جماعتی از غازیان مقام داشتند سلاح و جیبه از میریان مجموع بدیشان بخشید و مال بسیار بدیشان انعام کرد و دست ایشان قوی گردانید تا بقوت دین اسلام و معاونت این حضرت بر قایم معهود غذا کند الحق بازوی دین بدین مساعی قوی شد و پشت اسلام بدین افعال اعراض یافت [بیت]

چنین کند سر شمشیر خسروان آثار * چنین کنند بزرگان جنو کرد باید کار

و در خلال این احوال یکی از بزرگان افرنج سته نام که حاکم شهر ساقز بود خواست تا دفع سطوت لشکر منصور از مرز و بوم خود کند ایلیچی عاقل با مال بسیار و تحف بی شمار و پیشکشهای لایق بحضرت امیر صاحب قران فرستاد و اظهار عبودیت و مطاوعت نمود و گفت من بعد بادای جزیه و خراج منت دارم و اوامر و نواهی حضرت خلافت پناهی را مطیع و منقاد حضرت صاحب قرانی عذر او مسجوع فرمود و ازو بجزیه و خراج راضی شد اعراض نمود و از اباسلغ ربابات کشورگشایی متوجه شد به منزل سلطان حیدر رسید جماعتی چیتاغان در کوههای آنجا منتظر بودند همرا عرضة تیغ هلاک گردانیدند و از آن مقام برید روان کرده امیرزاده محمد سلطان را طلب فرمود بر حسب فرمان نزودی بحضرت خلافت پناهی بیوست و بعواطف و نوازش مخصوص شد حکم شد تا در دست چپ بجانب انکوریه متوجه شود و باز در قوبریه بحضرت دعوت بیوند و خود پس مبارک بجانب قلعه اولوبرلیغ روان شد و در حال وصول امر فرمود تا در آنجا روی قلعه نهادند در ساعت بران ظفر یافته سگان آنها تیغ کشیدند و در روزند ایشانرا اسیر گرفتند و آن قلعه را با خاک راه برابر گردانیدند و از آنجا متوجه قلعه اکربدور ونیس شد

ذکر گرفتن سه قلعه در يك روز

و آن سه قلعه بود بغایت حصین که نسخیر آن بزودی در وهم نگنجیدی و خرد آنرا بهیزان اعتبار با قلعه فلاك بیک ترازو سنجیدی و صاحب آن قلاع شخصی پاشا نام بود حکم فرمان نافذ شد تا لشکرها پیرامون آن قلعه در آمدند از طرف میهنه امیرزاده ابو بکر با حمله شیر و دل دلیر در آمد و از طرف میسره امیرزاده شاهرخ چون پلنگ روی بچنگ نهاد و سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و شیخ نور الدین بهادر و امیرزاده شاهملک بهادر و علی سلطان و امیر سونجک بیکبار حمله کردند جهان روشن بر چشم آن تیره دینان سیاه گردانیدند و چاخورگان بنقب زدن مشغول شدند و لشکریان بتیر و سنان دمار از ایشان بر آوردند عاقبت دولت ایشان بر گشت و برجها در گردید و چیتاغان از بیم جان خود را در دریا انداختند و میزیرها پناه بردند اشارت عالیہ نفاذ یافت تا سلها بیسند و کشتیها ترتیب داده در آب انداختند در اندک زمانی بعد کواکب که در بحر اخضر فلاك جاریست مراکب و سفاین در بحر جاری شد و آب دریا آتش صفت گشته *إِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ* صفت یافت دود از نهاد چیتاغان بر آمد همه بزهار در آمدند و بال آمان جان و زندگانی خود را باز خریدند حضرت خلافت پناهی از انجا رکاب نصرت ساری متوجه جانب آق شهر گردانید گذار رایات هایون بر فیتول امیرزاده جهان شاهرخ بهادر افتاد امیرزاده اعظم و ظایف طوی و پیشکشهای خسروانه بتقدیم رسانید و از نفایس اموال و انواع اقمشه و اسب و استر چندان پیشکش کرد که عقل و اصفان از *عآء* و بیان آن خیره ماند و سلطان حسین و امیرزاده سلیمان شاه نیز مراسم خدمات پسندیدند از دوقوز و غیر آن ترتیب کردند و همه در محل قبول و رضا افتاد و ایشانرا بنوازش و خلعت و اکرام مخصوص گردانید و درین اثنا محمد قرمان از طرف قونیه بحضرت آمد و باسم مال آمانی و برسم تحفه و تنهایی چندان مال و قماش و اسب و استر آورد که زیادت بر حد قدر و افزون از گنجبائی مملکت او بود و بدان سبب او و مملکت او در کف امن و آمان ماندند و از جنگال نواب روزگار خلاص یافتند در باره او احسان فرموده او را معزز باز گردانید چنانچه محسود اقران خویش گشت

ذکر وفات ییلدروم بایزید

در خلال این احوال ییلدروم بایزید را با آنکه مرضی مزمن بود اعراض نفسانی با آن همراه شد آن مرض ازدیاد پذیرفت بندگی حضرت امیر صاحبقران مراسم شفقت در باره او بتقدیم رسانید بملازمت اطبای نامدار امر فرمود و بمداومت بر شویبهای خوشگوار و غذاهای سازگار مبالغت کرد و در خاطر عاطر و ضمیر منیر آن بود که چون از قضایای مملکت روم فراغی کلی حاصل شود او را معزز و موقر داشته بمقام خود باز گرداند تا عالمیان عفو شامل و مرحمت کامل آن حضرت را بشناسند و دانند که این حضرت مملکتها بسر شمشیر آبدار میگیرد و باز با اشارات سر نازیانه اقتدار میبخشد اما

[بیت]

من سعی می کنم قضا می گوید * بیرون ز کفایت تو کاری دگرست

تدبیر بانقدیر باز نخواند و اجل مقدر گریبان گیر گشته بیماری مستولی شد و عرض مرض غالب گشت و قوت ساقط شد انفس معدوده سبری شد و روزگار مهلت بانجام رسید متقاضی و دیعه روح منشور اِکُلُّ اَجَلِ کِتَابٍ بر خواند و محاسب و اِخْصَى کُلِّ شَیْءٍ عَدَدًا محاسبه عمرش را بنذک آنها رسانید [بیت]

اگر صد بانی و گر صد هزار * برگ اندر آید سرانجام کار

آری کار دنیا همینست و فرجام روزگار دولت چنین کرا سر بر آسمان رفعت رسانیدند که نه در آخر بر خاک خمارش خوابانیدند و کرا بر ذروه دولت منتضا سازیدند که به عاقبت از شافع رفعتش بخصیض نعمت انداختند هر جاشتی را شامیست و هر آزاری را انجامی عاقل چون بدیه اعتبار درین امور نکرد محبت این عبور رعنا را بر دل مستولی بگرداند و دل بر عهد بی ثبات این عروس بی وفا نهاد که هر شب با یکی دست در آغوش دارد و هر روز خانه مهر دیگری در گوش بیت

دل برین گنبد گردنه مه کین دولا ب * آسیابست که بر خون عزیزان آورد
النصه آن نهال از پای افتاد و در غربت هزار حسرت جان شیرین بجانان سرد بر

حسب اشارت عالیہ مراسم عزای بواجبی تقدیم کرده بوظایف تکنبن و تمهیز قیام نموده در آقشهر دفن کردند [بیت]

بگنج لحد گشت مأوای او * برفت از جهان نام وآوای او

وبعد از وقوع این واقعه امیرزاده برندوق بحضرت صاحبقرانی معروض گردانید که جماعتی از تراکه که خضر بیک و ابراهیم سرداران ایشانند روی از راه مطاوعت گردانیدند فرمان شد تا عساکر منصوره متوجه شدند بامداد که طلعه صبح صادق بدمید لشکر آن کو و صحرا را فرو گرفته بودند بسیاری از ایشان عرضه نیر هلاک شدند و بعضی گریختند مال و منال واسپ و استر و گاو و گوسفند ایشان غارت کردند وزن و فرزند ایشانرا اسیر گرفتند و دمار از خان و مان ایشان بر آوردند و ایشانرا عبرت عالمیان گردانیدند [شعر]

کسی که با تو دم از سرکشی زدی امروز
ز سر بر آمد و از پا در آمد اینش جزاست
هر آنکه کرد خلاف خدا شود مقهور
خلاف امر اولو الامر هم خلاف خداست

۴

ذکر واقعه امیرزاده مغفور امیرزاده محمد سلطان

بر عاقلان هوشمند و کاملان خردپور از آفتاب روشن ترست و از اولیات ظاهرتر
که دنیا محل فنا و زوال و مرکز دوایر رحلت و انتقال است صفو او بی کدورت میسر
نیست و حلاوت او بی مرارت مقدر نه کرا در چمن روزگار گلی بر شاخسار مراد
شگفت که بازش هزار خار ضرار در پای نخلید و کلام صاحب سرور در بزم کامرانی
نوتی از صفای عیش در کشید که باز در غنیش زهر هلاهل نجشید [شعر]

کلام عیش که آنرا زمانه نیره نکرد * کلام روز که آنرا فلک بشب نرساند

غرض از تبیین این اقوال و تمهید این احوال بیان صورت حال امیرزاده جهان مخصوص
بعنایت الملك الدیان امیرزاده محمد سلطان است طیب الله ثراه و جعل الجنة مثواه که

در غلوی سلطنت و کامرانی و نیروی شوکت و جهان‌بانی که عالم را چشم بدو روشن بود
و چمن روزگار با وجود سر و استقامت قامت او رشک صد گلشن ناگاه آن نهال
سرافراز دولت از پای در آمد و آن بنیان مملکت و شهریاری منهدم شد [شعر]

فغان ز عادت این رنج‌ساز راحت‌سوز

فغان ز گردش این جان‌شکار جورپرست

که صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد

که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست

از وقوع این واقعه عقده‌های الم بر دلها کره بست چنانچه بهیچ حال منحل نمی‌شود و از
حدوث این حادثه خاها در دینه اهل جهانیان آمیخت که بهیچ روی خراشش آن زایل
نمی‌گردد [نظم]

از مرگ او نشست بهر خانه مائی

واز سوگ او بخواست ز هر سوی شیونی

زین سهمگین مصیبت وزین هولناک مرگ

آتش فساد در دل هر سنگ و آهنی

دل خلق عالم درین ماتم بسوخت و آتش حسرت در سینها افروخت و حضرت امیر
صاحب‌قران را درین واقعه صبر و فرار رفته و فوت ماسکه و اضطبار ضعیف شده لائی
جواهر آبدار از بحرین دیدگان بر صحایف چهره پاشیدن گرفت و قطره‌های لعل رمائی
بر رشته محاسن نورانی جاری گردانید و بزبان حال مضمون این ابیات می‌سرایید [شعر]

درینا که پژمرده شد ناگهانی * گل باغ دولت بروز جوانی

بجسرت برفت از جهان راد مردی * که بودش بر اقلیم دین قهرمانی

نهالی سرافراز بد لیک گردون * نداد آتش از چشمه زندگانی

عاقبه الامر چون با حکم آسمانی ستیز و از فضای الهی کمر را گریز ممکن نیست حکم
فضارا گردن نهاده بجهیز و نکین او برداخذند و با حکم تقدیر ربانی در ساختند و اگرچه
بندگی حضرت صاحب‌قرانی را جزع مفارقت چنان فرزندی بفاسیت بود و فلق مباحثت
چنان دلبندی بی نهایت اما چون عنلا و کملائی جهان نکات حکمت و دانش از صحنه
ضمیر منبر او می‌آموزند و آیین سکون دل و ثبات قلب از افعال و اقوال او می‌اندوزند
عقل را کار فرموده در مقام و اصبر و ما صبرك إلا بالله ولا تحزن قدم نمکن افشوده

دل بران داهیہ عظمی ساکن گردانیدہ گفت [شعر]

ہر چہ خواہی کن کہ مارا با تو روی جنگ نیست

پنچہ با زوراوران انداختن فرهنگ نیست

و با خود گفت چون حکم مرگ جاریست بر مالک و مملوک و وضع و شریف و عالی
و دون انا لله و انا الیه راجعون ایزد تعالی این ذات ملک صفات را از آسیب زمان
صیانت کناد و شہزادگان دیگر را کہ سروان چہن سعادت و سروران انجمن سیادت اند
در ظل ظلیل حضرت او بہنہای مقاصد و میتغای مآرب برساناد اِنَّہ و لَیُّ الْاِجَابَہُ

ذکر آمدن الہجیان مصر و آوردن مال و سکہ

چون ربایات نصرت شعار امیر صاحب قران ناحیت آق شہر را مشرف گردانید از
طرف مصر الہجیان رسیدند و امیر اطلامیش را کہ مدتی بود تا طلب می فرمودند و در
فرستادن او نکاسل می ورزیدند چون بآس انتقام آن حضرت مشاہدہ کردند و بشوم
لجاج و عناد مملکت شام و حلب را بیاد بر دادند با خود افتادہ از کردہ پشیمان شدند
و نوسل ہم با امیر اطلامیش کردہ چہرہ دینار و درم را بنام خلاوند عز و علا و باسم
شریف پادشاہ اسلام و نام بزرگوار امیر صاحب قران بیاراستند و سر منار ب ذکر عالی
ایشان مفتخر گردانیدند و دو الہجی احمد واقفہ نام روانہ کردہ مال بسیار و خزاین
بی شمار و اسپان عربی با ستامہای زر و انواع لؤلؤ و جوہر و مشک و عنبر و شمشیرہای
مصری و قماشہای اسکندریہ بموقف غرض رسانیدند و معروض گردانیدند کہ فرج پسر
بر فوق زمین بارگاہ فلک اشتباہ بلب خشوع بوسیدہ بعز عرض می رساند کہ من بندہ این
حضرت و پشت و پناہ من این آستان دولت آشیان است اگر عواطف و مراحم خسروانہ مرا
بچاکری قبول فرماید من بعد بر خلاف گذشتہ مراسم خدمتگاری بتقدیم رسانم و سکہ
و خطبہ این مملکت بنام والذاب ہایون آراستہ داشتہ خراج و مال مقرر سال بسال بخزانہ
عامرہ رسانم بندگی حضرت خلافت پناہی جناح مرحمت برو گسترده عواطف خسروانہ
و مراحم ملکاتہ در بارہ او مبدول فرمود و فرمود کہ چون در صغر سن از سایہ
مرحمت پدر محروم ماندم است ابتغاء لمرضات اللہ تبارک و تعالی اورا بفرزندی قبول

کردم اگر بر جاده نیکوخدمتی و ثبات عهد راسخ باشد مراحم بی‌دریغ در باره او
بتقدیم رسانیک بهر چه ملتمس او باشد مدد و مساعدت کم و دست او در مباشرت
مالک قوی دارم تا در مملکت خود مرقه بوده بهر اسم خدمات حرمین شریفین قیام
تواند نمود و مشروبات رونق آن مقامات شریفه و امن و امان مسلمانان بروزگار دولت
ملاحق گردد آنگاه ایشانرا بخلعت وزر و کلاه و کمر مباحی و سرافراز گردانید و بجهت
او تاج و قبا و کمر مرصع و کلاه فرستاد و نوید عواطف بسیار و مراحم بی‌شمار داد و ایشانرا
مسنظر باز گردانید

ذکر حکم فرمودن برحلت قرائتار از اراضی روم

آنگاه عزیمت خسروانه بران مصمم فرمود که ایل و احشام و عساکر و اجناد
قرائتار را از بلاد روم بچامب مشرق راند بر سیل ایلغار روانه گشته ببحرای اماسیه
قریب اراضی قیصریه متوجه شد و امیرزاده اعظم شاهرخ بهادر و سلطان حسین و امیر
سلیمان‌شاه را با لشکرهای گران از چپ و راست تعیین فرمود تا راههای ایشان گرفته
نگذارند که هیچ آفریک از ایشان از میان بیرون رود اما شرط فرمود که هیچ وجه
متعرض آزار ایشان نشوند و ادبیت بمال و نفس ایشان نرسانند آنگاه کس فرستاد و امر
فرمود تا دو مرد عاقل کاردیده و دو خردمند تجربت‌یافته از ایشان بحضرت شنایند دو
بزرگ از ایشان تبرک و مروت نام بیساطبوس مشرف شدند بندگی حضرت ایشانرا
بتفریبات دل‌پذیر و کلمات پادشاهانه و تریبهای خسروانه مستظهر و مستوق گردانید
و بسوگند مؤکد کرد که در باره شما جز عنایت و مرحمت ندارم و نخواهد بود منوک
منتقدم و سلاطین ماضیه آبا و اجداد شما ازان بلاد بدین دیار آورده مدتی در مقام
غربت بودید اکنون در سایه عنایت و عاطفت ما حب الوطن من الیهمان بر خود
خوانید و بهتر و موطن آبا و اجداد خود باز گردید و بنیه عمر در سایه عنایت ما نامن
و امان روزگار گذرانید ایشان بدین معنی راسی و منت‌دار شدند و در مقام اظهار عمودبینه
گفتند فرمان بندگی حضرت را مطیع و متناذیم و بدین مرحمت و بینه‌پروری خرسند و دلشاد
مارا ازین چه بهتر که در سایه چنین حضرتی بعد از مدتی دراز و عهدی بعید مرقه

و خوش حال با زن و فرزند و خویش و پیوند و موافقی و اجمال بلك خود باز گردیم بندگی حضرت چون صدق نهد ایشان معلوم کرد فرمان فرمود که هیچ آفرین متعرض عرض و مال ایشان نشود و جمعی از امرا بدین مهم موسوم گردانید تا باشلامبشی ایشان کرده از انواع عوارض و تکالیف ایشانرا مصون و محروس دارند و با ایشان ملازم بوده محافظت جانب و مراقبت احوال ایشان لازم دانند و ایشانرا بر آنها و علف خوارهای خوش فرود آورند برین منوال قریب هزار خانه با اسباب و اجمال و نفایس اموال از شتر و گاو و گوسفند مصحوب امن و امان متوجه گشته بدین مالک در آمدند

ذکر مراجعت بندگی امیر صاحب قران از طرف روم

چون در مدت یکسال بلکه کمتر مالک روم بقای مسخر احکام گیتی مطاع بندگی حضرت امیر صاحب قران شد و شهرهای معظم آن با قلمهایی که نسخیر هر يك ازان بسالها مقدور هیچ پادشاه نبودى مسلم گشت و فتحی که در قزها اجلة ملوکرا دست نداده میسر شد و رسل فتح نامها با طرف مالک رسانیدند و کوس این نصر مبین در مشارق و مغارب عالم فرو کوفتند متعاقب رایات نصرت شعار مصحوب ظفر و پیروزی روی براه مراجعت آورد با حشی منصور و خزایی موفور دوستان خرم و مسرور و دشمنان دژم و مقهور [بیت]

رفت و تباشیر فتح لایح از اعلام او * آمد و اقبال و نوح تابع اقلام او
و حکم جهان مطاع نافذ شد تا جناب بانوی عظمی سرای ملک خانیم و مهد عالی خواندزاده و الة امیرزاده سعید مغفور محمد سلطان طاب ثراه با سایر آغایان و خوانین و ملازمان و بندگان حضرت که در مدت غیبت در سلطانیه بودند تا حدود قلعه اونیک متوجه شوند بر حسب فرمان از سلطانیه متوجه قبة الاسلام تبریز شدند و براق کرده لباسهای عزا ترتیب دادند و متوجه گشته در حوالی قلعه اونیک بیساطبوس بندگی حضرت اعلی رسید مراسم عزای امیرزاده مغفور محمد سلطان طاب ثراه و جل الجنة مشواه مجدد گردانیدند زمین از پس لباس ازرق و کبود هیأت آسمان گرفت و آسمان از بن سوگ چون زمین خاک بر سر کرد خوانین ماسیما لباسهای شبگون در بر

انداختند و زهره جبینان خورشید مثال چون مهر که در عقد کسوف افتد نیره حال
و پریشان روزگار شدند کوه و دشت پر نفیر و صدای ناله و آه شد و از سیل دیدگان بر
جبال و تلال آن اراضی جویهای خون روان گشت و الحق بر فراق چنان شاهزاده
عدل شعار و جوانبخت دولتیار جای آن بود که بجای اشک از دبه خون فشاند و از سوز
دل و حرقت سینه مضمون این ابیات بر زبان راند [بیت]

گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی

مرغ و ماهی تن تن بر حال من بگریستی

آخر الامر چون دانستند که از جزع و فزع کاری نمی گشاید و در امثال ابن وقایع جز
صبر و ثبات نمی شاید بقضای الهی راضی شد **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** بر خود خواندند
و گفتند [مصراع]

صبر کن ای دل که صبر شیوه اهل صفاست

بندگی حضرت اشارت فرمود تا جهت روح مطهر او انواع صدقات بمسخران رسانیدند
و ختمات کریمه فرموده ساطها کشیدند و آنها را دادند و چند مجلس صیقل آینه دل را
بمجالست و مصاحبت علما و صلحا رغبت فرموده بمواعظ و نصایح ایشان منشرح الصدر شد
و از القای مسایل با ایشان دفع نوابر هموم فرموده خاطر مبارک را متسلی گردانید و آخر
ایشانرا بنوازش و اکرام و خلعت و انعام مخصوص گردانید اجازت مراجعت فرمود

ذکر توجه بندگی حضرت بجانب گرجستان و فرستادن امیرزاده

ابو بکر بیگداد

و چون همواره همت خسروانه بر دفع اذیت کفار کرجیه از حومه اسلام مصروف
بود و در سال گذشته کرکین که ملک ایشانست مهلت خواسته بود که خون بیماری از
صوب روم مراجعت افتد بیساطبوس رسد و فرمان جهان مطاع را مطیع و منقاد باشد
و بلان وفا نمود کمال دین داری و غیرت اسلام این حضرت را بران باعث آمد که بیضه
اسلامها از خبث وجود ایشان پاک گرداند و در اعلام دین محمدی علیه السلام

بدانچه ممکن و مقدور باشد سعی نماید بنا برین مقدمات بنفس مبارک بصوب گرجستان نهضت فرمود و چون بحوالی اراضی قرص رسید شهزادگان و امرای عظام را جمع فرمود و بر لفظ درر بار راند که چون حضرت عزت مالک ربع مسکون را مستخر احکام جهان مطاع ما گردانید است می خواهیم که چنانکه در عالم آثار کینه و قهر ما می بینند و می دانند آیات مرحمت و آبادی ما نیز بر صفحات روزگار نویسند و خوانند چون سلاطین سایه خدای اند گاه بزبان آتش قهر خاشاک وجود اعدا را بسوزند و گاه در مقام مرحمت و احسان شمع مکرمت و امتنان در شبستان سینه احباً بر افروزند و چون اهالی بغداد بشامت مخالفت با عساکر منصوره ما بلاد و عباد را عرضه و بال و هلاک گردانیدند تا بانتقام آن گرفتار شدند و کار ایشان بدان رسید که [بیت]

بارید بشهرشان نگرگی * وز گلبنشان نماند برگی

اکنون چون سلطان غیرت داد انتقام خود داد و جزای افعال بد ایشان بدیشان رسید باز شهپاز مرحمت ما بال کرم بر گشوده می خواهد که آن مرز و بومرا نشین های نصفت و عدل سازد و خرابیهای آنها بحال عمارت باز آرد تا عالمیان دانند که بطش و انتقام در چه مقام است و مرحمت و احسان بچه غایت امرا بزبانهای مختلف دعا کردند و نهال ثنا و مدحت تازه داشته گفتند [بیت]

نو عمر نوح بیسای ازانکه در عالم * عمارت از نو پدید آید از بی طوفان
شک نیست که بغداد از امهات بلاد اسلام است علوم از انجا انتشار یافته و مذاهب از انجا اشتهار پذیرفته اگر مقتضای این عزیمت بظهور رسد بر مرور روزگار سبب ابقای ذکر جمیل و موجب اذخار ثواب جزیل تواند بود برای عالم آرای رقم ایالت آن مقام بر امیرزاده اعظم خلف دودمان دولت امیرزاده ابو بکر کشید و کردستان و دیار بکر و ماردین تا بواسطه و بصره و او برات و آنچه از ملخسات آن بلادست نامزد او فرمود و جماعتی از امرای معتبر با لشکرهای گران در تحت حکم او تعیین فرمود و امرا و عساکر و اکار عراق را نامزد ملازمت او گردانید او را وصیت فرمود تا از راه دیار بکر در آید بعضی از مفسدان آن طرف را که مانده باشند عرضه تیغ سیاست کرده چون اوایل پاییز شود و هوا با اعتدال گراید متوجه عراق عرب شود و مردم آن اطراف را استمالت داده بر عمارت و زراعت ترغیب فرماید و در آادانی آن موضع کوشید نوعی سازد که بزودی روی بصلاح آورد و جراحی مجروحان آن ولایت را بمرم عدل و احسان ملاوات کند چنانچه سال آینه بعد قضاء الله محمل حجاز از آن راه روانه گردد امیرزاده عالمیان

وصیتهای خسروانه صاحبقرانی بسمع قبول شنوده زمین عبودیت بوسید و با عظمتی تمام وحشمتی با احتشام متوجه آن صوب شد و رایات کشورگشایی کوچ کنان و شکار افغانان در ولایات و صحاری گرج در آمد و پیشتر شیخ ابراهیم والی شروانات را که بنده صادق الاخلاص است و در مقامات جان سپاری مراسم عبودیات بتقدم رسانید و همیشه بر جاده وفاداری و هواخواهی ثابت و راسخ بوده اشارت فرموده بود تا پیش رفته ملاخل و مخارج را ضبط کند چون کرکین که والی آن بلاد است از نهضت شیران لشکر آگاه شد و التفات حضرت امیر صاحبقران بدان صوب معلوم کرد مرغ روحش در قفس سینه طپیدن گرفت و دانست که باندک توجهی که این حضرت فرماید دمار از ایشان بر خواهد آمد ایلیچیان با تنسوقات بسیار بحضرت فرستاد و اظهار بندگی و فرمان برداری کرده در مقام تضرع و نیازمندی عرضه داشت که مرا چه حد و مقدار آن باشد که چنین حضرتی سایه بر قضیه من اندازد و بنفس مبارک خود رنجه شود منظور اگر عبودیت و جاگری این بنده است فرمان بردار و مطیع مال بفرستم و بهر چه اشارت رود امتیاد نام اما خون سایه آن حضرت بزرگست دلیری آنکه درین وقت بیساطبوس رسم ندارم اگر مرحمت حضرت صاحبقرانی شامل حال بنده شود و مرا مهلت فرماید تا همچو سلطان ماردین و مردم دیگر آموخته بحضرت آمدند من نیز فبا بعد بیسای بوس رسم حضرت عالی حاکم باشد بندگی حضرت بخرافات کلمات او التفات نفرمود و هدایایی که فرستاده بود از سر بی التفات همرا بر حاضران مجلس تفرقه فرمود و رقم قبول بر هیچ يك از آنها کشید و گفت اورا بگویند که قضیه تو بدیگران نمی ماند و مرا غیرت دین محمدی برین داشته است اگر می خواهی که از مخلب عذاب عتاب ما باز روی بی اندیشه متوجه شو تا خون بیساطبوس روی اگر توفیق الهی رفیق حال تو گردد و عنایت ایزدی شامل تو شود تا بزبور ایمان منتلی شوی خود عالمان بینند و شنوند که از احسان و تربیت در باره تو چه تقدم افتد و اگر آن توفیق نیایی بر تو چیزی نخواهم کرد که حق تعالی می فرماید لا اکراد فی الدین حناججه فرمان شریعت است جزیه بر تو منفرر گردانید مال و عرض وزن و فرزند نما مدون ماند و ترا معزز داشته و مملکت بر تو منفرر گردانید باز گردانم والی استنبول نیز بر دین و ملت تو بود بحسرت ما التجا کرده جزیه قبول کرد شنوده باشی که از انعام و احسان با او چه کردم با تو بیرون کم و اگر غیر ازین عذری آوری معسوم نخواهد بود چون ایلیچیان باز گشتند و چند روز برین گذشت عرضه داشتند که وقت ادراک غلات ایشان است

می‌خواهند که نعل کنند تا غلات بر دارند و خود را قوی کنند بندگی حضرت اشارت فرمود تا امیرزاده شیخ نور الدین بهادر بر سیل ایلغار متوجه بلاد ایشان شد جمع ایشانرا متفرق گرداند تا عساکر منصوره غله حصاد کنند و بر دارند بر حسب فرمان متوجه شد گرجیان مجموع بگریختند و قوت پایدن نداشتند امیرزاده شیخ نور الدین در مقام جلادت و مردانگی تحمل گرما و مشقت فرموده چندان بنشست که لشکر منصور باسظهار او از سر امن و فراغت غلها حصاد کرده کوفتند و بر داشتند و سالمًا غنما باردوی مبارک مراجعت نمودند

ذکر تسخیر قلعه برتس که از معظّمات قلاع گرج بود

درین اثنا بندگی حضرت امیر صاحبفران چند کوچ دیگر فرموده بحوالی قلعه برتس رسید و آن قلعه بود بر کوهی بلند در غایت استحکام و نهایت حصانت در مرتبه که مسافران سخت تر از آن قلعه نشان نمی‌دادند و لشکر منصور که چند هزار قلعه در اطراف عالم گشوده اند می‌گفتند ازین صعب تر ندیدیم ام و والی آن قلعه تورال نام یکی از امرای گرج بود و قریب سی نفر از اوران که عظامی گرج اند با او بودند و از لشکریان صد و پنجاه کس تخمیناً و پیش ازین ربابات نصرت شعار آنجا رسیده بود و تسخیر آن الثغاتی زیاده نفرموده مردمرا گمان آن بود که چون بندگی حضرت معلوم دارد که قلعه بغایت سخت است و بزودی نمی‌توان گرفت از آن سبب سایه بران نمی‌اندازد و تسخیر آن الثغاتی نمی‌فرماید و الحقّ جای آن بود که امثال این فکرها کنند چه قلعه بود سخت بر قلّه کوهی شاهق واقع شد و از اطراف آن بیلندی صد و پنجاه گز سنگها بالا رفته راههای آن بغایت پیچاپیچ و تنگ و اطرافش کوه و کمر سنگ و ایشانرا آبگیرها پر آب و غله آماده و بیرون آن آب بغایت متعذّر و نایاب و از گرمی آن هوا فضای آن چون تنوری پرتاب چون باری عزّ و علا کارهای این حضرت را بعنایت خود کفایت می‌کند بر حسب الهام غیبی و الْمُلُوكَ مُلْهُمُونَ در خاطر مبارکش آمد که بنفس خود بدان حوالی رود و آنرا در نظر اعتبار در آورده در باره آن فکری فرماید بنا برین بنفس مبارک متوجه شد مجموع مردم این معنورا استبعاد می‌کردند و این بند

دران سفر مبارك بر حسب فرمان ملازم ركاب عالی بودم از جماعتی سرداران كه
 بقلعه داری و حصارگشایی مشهور بودند سؤال می‌كردم كه آیا تسخیر این قلعه ممكن باشد
 یا نه هم در مقام استبعاد می‌گفتند تسخیر آن ممكن نیست الا بزمانی دراز و طول
 محاصره و آن هم تعذری دارد ازان كه بندگی حضرت را بحصار آن اشتغال فرمودن وظیفه
 نباشد و اگر جمعی بگذارند اندك توان گذاشت چه وسط بلاد دشمن است و چون بندگی
 حضرت روانه شود آن جمع نتوانند نشست و اگر لشكر بسیار بگذارند از آب و عاف
 و قوت بتنگ آیند الغرض هم دم آن می‌زدند كه تسخیر آن بغایت دشوارست بندگی
 حضرت صاحب قرانی بتقویت بخت جوان و تأیید حضرت رحمن روز آدینه رابع عشر
 محرم الحرام بمبارکی و طالع سعد متوجه شد آن اراضی را مخیم عساکر منصوره گردانید اهل
 قلعه چند كس بیرون فرستادند و شفتار و هدیه چند آوردند و اظهار بندگی و اطاعت
 كردند اما بدان وفا ننمودند و آخر تیر و سنگ انداختند بندگی حضرت امرارا امر
 فرمود تا از هر طرف گرد قلعه فرود آیند و آن قلعه دروازه داشت كه بجهت بس
 خود قلعه دیگر بود چنانچه اندیشه مرد خردمند از تصور تسخیر آن عاجز می‌شد
 و فكر دانایان از اندیشه گرفتن آن قاصر می‌ماند آن دروازه را در عهد امیرزاده
 شاهملك بهادر فرمود و امر فرمود كه قلعه بغایت حصین در برابر آن بنا کنند
 و دیگران را امر كرد تا از دو طرف دو قلعه دیگر سازند تا اگر در گرفتن قلعه
 تأخیری افتد مردم بهادر دران قلعه بنشانند تا بهر روزگار ایشانرا بتنگ آورند
 امیر شاهملك بقوت نیروی دولت و میامن عنایت بندگی حضرت در مدت سه روز
 قلعه ترتیب فرمود كه مقدار سه هزار آدمی دران توانستندی بود دبك عقل دران
 جلادت و مردانگی شكفت مانده بود و ملك از فلك بران تدبیر و كارفرمایی آفرین خوانده
 درین اثنا بندگی حضرت امیر صاحب قران از برابر قلعه تا پشت قلعه نقل فرمود
 و در موضعی كه مقام مخینق و عراده انداختن بود نزول كرد و اشارت فرمود تا مخینقا
 و عرادهای متعدد ساختند و قراقرها را ترتیب دادند و نردبانها راست كردند و در طرف
 بالای قلعه پناهی از سنگ و چوب آغاز كردند و فرمان شد كه همان بلند بر آورند
 كه بر قلعه ایشان نگاه كند و اكثر مردم را كه آن بود كه چند روزی تعللی می‌رود
 اگر بنرس و هراس کاری پیش رود فيها الا بجز گذاشتن و رفتن حاره دیگر نخواهد
 بود و جماعت گرجیان كه در قلعه بودند از سر امن و طمأنینت فارغ نشده می‌گفتند
 مرغ برهن قلعه پرواز نمی‌تواند كرد ما را از مخینق و عراده چه اندیشه بود و در طرف

جنوبی قلعه سنگی بود بغایت سوده و بلند چنانکه بالای آن بر رفتن در وهم و گمان کس نمی آمد گرجیان از درون قلعه نردبان بران راست کرده طنابها انداختند تا چون خواستندی که برانجا بر آیند بدان نردبان و طناب بر آمدندی اتفاق چنان افتاد که در شب آدینه بیست و یکم محرم یکی از جمله کوه روان که ترکان ایشانرا مکربت می گویند بهر حیلت که توانست بر بالای آن رفت و در قلعه در آمد و یک سر بز از گرجیان گرفته بر سر آن سنگ برد و آنجا بکشت و بنشانه بگذاشت و گرجیانرا ازان خبر نه روز دیگر این معنی بعزّ عرض امیر صاحب قران رسانید مکربتینرا فرمان شد که جمعی از ایشان بهر صورت که توانند بر بالای آن سنگ بر آیند و آنرا با تصرف خود گیرند و طناب ایشانرا که از آن طرف انداخته اند ببرند و نردبانرا بر کشند عرضه داشتند که بهنگار پنجاه گز بلندی کمند می باید انداخت تا برانجا بر توان رفت اما از اتفاقات حسنه آنست که بر بالای آن سنگ درختی می نماید ممکن که کمند بران درخت توان انداخت و چون کمند بند گیرد بر آمدن آسان شود چون تفحص کردند کمند برانجا بند می خورد این معنی هم از دلایل دولت قاهره دانستند عاقبت کمند دران درخت محکم کردند و حکم شد که چهار نفر از مکربتین بران سنگ روند و جماعتی از بهادران در پایان ایستند و آن چهار کس اول طناب ایشان ببرند و نردبان بر کشند بعد ازان از سر امن و فراغت جمعی را ازین طایفه بالا کشند بر محسب فرمان بتقدیم رسانیدند و چهار کس از شاطران کمندانند و دلیران سرباز بالا رفتند و نردبان ایشان بر کشیدند و از بهادران لشکر پنجاه کس را از دلیران پابرجا و شیران صف همجا که در مقام اقدام در معارك سررا گوی میدان مردی ساختندی و در معارضه شیر زبان و ببر دمان بافدام رجولیت شتافتندی بر بالا بردند و گرجیان چون دولت خود در خواب غفلت غنوده بودند و ازین معانی اصلاً خبر نداشتند ناگاه سر آیت قرآنی که *أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ* در حق ایشان ظاهر شد و هنوز در خواب بودند که آب بلا از سرشان بگذشت چنانکه صبح صادق بدید یکی از ناجیکان نظر کرد و دید که گرجیان از خواب در آمدند در حرکت می آیند بی اختیار نعره تکبیر کشید و باواز بلند صلوات داد و الحقّ جای آن بود که ملائکه ملکوت که قلعه نشینان افلاک اند برین فتح مبین تکبیر گفتندی و زحل نسج و تقدیس در عالم افکندندی چون گرجیانرا خبر شد غلبه کردند و جنگ انداختند و سر آن قلعه قلعه بسنگ بغایت تنگ و جای مخاطره بود سه کس بیش برانجا نمی توانستند ایستاد یکی ازان

سه چپر در دست گرفته بود و دو کس در پیش او جنگ می‌کردند ناگهان تیری بر دهان چپردار آمد چپر بینداخت و باز پس ایستاد چپر را گرجیان گرفتند و یکی از بهادران نام اظهار غیرت نموده بر جست و نزدیک قلعه آن سنگ بر آمد و بزخم شمشیر برین دو کس حمله کرد و قریب ده دوازده زخم بر یکی زد او نیز بی‌طاقت شد شخص سوم محمود نامی از بست‌اولان بندگی حضرت بود گریزی در دست داشت بران ازناور حمله کرد و او را بزخم گرز باز گردانید و ازین پناه کس که بر بالای سنگ بر آمد بودند بعضی بطرف دروازه رفته بودند آنجا نیز جنگ انداختند و امیر شاهملک نیز از بیرون حمله کرده متوجه شد عاقبت ظفر و پیروزی قرین لشکر اسلام شد و اعلام دولت دین محمدی بین مساعی این امیر غازی سر بفلک رسانید و از آواز داروگیر مردان زلزله در کوه ودشت افتاد و از صدای آوای هاننان غیبی بگوش دل مؤمنان این ندا می‌رسید که **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ صَدَقَ وَعْدُهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَاَعَزَّ جُنْدَهُ** حَقًّا که وقوع این قضیه رقم نسیان بر قصه غزوات محمود سبکنگین کشید بلکه رواج وقایع جهاد صحابه و تابعین از آن بمشام جان اهل ایمان می‌رسید [بیت]

آن کرد در بلاد عدو تیغ هندیت * کابن سبکنگین نکند در بلاد هند
النصه نا چشم برم زدند قلعه چنانرا که، و هم از فکر تسخیر آن عاجز بودی
بگشودند جهانیان از دولت قاهره این حضرت حسابها بر گرفتند و عالمیان از غریب
این واقعه انگشت تحیر بدنلان تعجب گزیدند گفتند [شعر]

اگر بپرخ برین بر شود بلدان دیشت * پس از ستاره سنان و سر ز مه سازد
سعادت کبری بنگند ز خیط الشمس * بگرد گردن و اندر دمش نه سازد

و این معنی در شب یکشنبه بیست و سوم محرم واقع شد و روز یکشنبه بانام رسید خانجه از اول نهضت تا این روز نه روز در میان بوده باشد گرجیان خون کار از دست رفته و دولت از پای در آمده دیدند انگشتی که بایمان بر نکشوده بودند بامان خواستن بر کشیدند لشکر منصور دست نهب و غارت بر گشادند و آن کفار فجار را مجموع دست و گردن بسته بمحضرت امیر صاحب‌قران آوردند چنانکه يك کس از ایشان خلاص نیافت حکم جهان مطاع نافذ شد تا مردان ایشانرا بر تیغ گذرانیدند در مقام انتقام تیغ سبز فامرا بخون آن سیاه‌رویان بنفش‌رنگ ساختند و روی ملت احمدی را بنوبه آن تیغ گلگون کرده لب اهل اسلام را چون گل شکفته گردانیدند و از سرهای بلبند

ایشان گیل نوده و مناره ساختند تا بر مرور روزگار عبرت عالمیان باشد و زنان و اطفال
ایشانرا اسیر گرفتند مؤمنان فریاد تکبیر بر فلك اثير رسانیدند و شکر نعمت این موهبت
گزارده گفتند قَطَعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ آنگاه آن
قلعه را بیکی از سرداران خراسان ناخچه بوران نام سپردند و مردان کار با او گذاشته
اطراف ولایت و نواحی آنرا باقطاع او نامزد فرمود تا آن سرحدرا داخل حومه اسلام
داشته از او کفار وجود کفار پاک دارد و بر جای ناقوس ناموس دین محمدی قائم
گرداند و من بعد در عوض خاج و چلیپا محراب و مصحف باشد و بدل ثالث ثلثه کلمه
توحید لا اله الا الله محمد رسول الله ظاهر گردد

ذکر توجه بصوب انجاز بر عزم غزو ارامنه

چون از قضیه قلعه فراغ کلی حاصل شد و چنان امری بزرگ که تنهای بیشتر آن
در خاطرهای نیک گشت و بر تقدیر آنکه بر خاطر گذرد بهایها بل سالها متوقع بود بفر
دولت ابد پیوند بزودی بانجام مقرون گشت شاهباز همت عالی که دایماً بیال طلب
ترقی در هوای معالی پرواز می کند قصد صیدی بلندتر ازان کرد و از کمال دین داری
از نص کتاب کریم فحوای این آیت بر خود خواند قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ
وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً معنی آیت آنست که ای جماعتی که بدین ایمان در آمد اید با
جماعتی که پیرامون شما اند از کافران جهاد کنید و باید که آن جهاد از سر غلظت
و شدت و قوت بتقدیم رسانید و از سستی و تهاون اجتناب نمایید بنا برین عزیمت بر غزو
فجره ارمین مصمم گردانید از سر جدی تمام امرای نامدر و عظامی دولت شعاع شیخ
نور الدین بهادر و امیر شاهملک بهادر را با دیگر متعینان امرای لشکرهای گران بی گران
پیش فرستاد و امر فرمود که تا حدود انجاز برانند و بنفس مبارک خود در عقب
بهضت فرمود و بعد از چند روز بولایت ایشان در آمد و قریب هفتصد دبر و قصبه
و مزرعه را عرضه نهب و غارت گردانید و هر که از ایشان بدست افتاد بر تیغ گذرانید
و وحوش و طیور را از اجساد و لحوم ایشان میزبانی فرمود و کلبسیهای ایشانرا چون

قواعد اعتقادات ایشان باطل و منهدم گردانید و بساتین و اشجار و کرم و رز ایشانرا بعضی از بیخ بر کنند و بعضی آتش در زدند و هر چه در امکان گنجد از خرابی و نکال در باره ایشان بتقدیم رسانیدند و روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول امرای دولتبار از ایلغار مظفر و کامگار باز گشتند و روز سه شنبه در سایه ربابت هایون عزیمت شکار کردند و از خون حیوانات بری بررا بجر گردانیدند و روزی چند در طرب شکار و نظر کامرانی گذرانیدند و باز جمعه هیجدهم ماه مذکور عنان ظفرسای بجانب شکار مایل شد در فصل خزان از خون جانوران شکاری صحراها چون بساتین در فصل بهار گلگون شد و چون در شکار داد کامرانی دادند بطلب وحشیان گرج باز عنان عزیمت را حرکت دادند و پیش ازین امرای معتبر گرج که در قید اسر بندگان حضرت بودند کس فرستاده بودند و از نهضت ربابت سبزپیکر کرکینرا خبر داده که کرکین حضرت خلافت پناهی در حرکت آید هزار کرکینرا گرگان پاس او بچنگال انتقام ناچیز گردانند و اگر يك دو منزل دیگر مقدمه این لشکر که قَلْنَا نِيْنَهُمْ يَجُودُ لَا قَبْلَ لَهُمْ بِهَا صَفْتِ اِيْشَانِ مِيْزِيْدُ بِنَوَاحِيْ اِيْجَازِ رَسَدِ اَزِ بَوْمِ وِ دَمِنِ اَرْمَنِسْتَانِ وَاَرَمِنِ اَثَرِ نَخْوَاهِدْ مَانْدِ اَرِيْ دَرِ مَقَابَلَهٗ مِبَاهَلَهٗ نَصَارِيْ بِا رَسُوْلِ صَلِيْ اِلَهِ عَلَيْهِ وَاَعْلٰى اٰلِهٖ وَسَلَّمَ اَسْفَ نَجْرَانِ كَفْتِهٖ بُوْدِ اِنِّيْ اَرِيْ وُجُوْهًا لَوْ سَاَلُوْا اِلَهِ لَزَالَتْ اَنْجِبَالٌ وَّلَوْ بَاَهْلَسُوْهُ لَمْ يَبْقَ عَلٰى وَجْهِ الْاَرْضِ نَصْرَانِيٌّ يَهِيْ بَدْرَسْتِيْ كِهٖ مَن رُوِيْ چِنْدِ مِيْ يِيْمِ كِهٖ اِگَرِ اَزِ خُدا دَرِ نَخْوَاهِنْدِ كُوْهًا اَزِ جَايِ بَرُوْدِ وَاِگَرِ بَرِيْنِ مِبَاهَلَهٗ اِقْدَامِ نَمَائِيْدِ بِكِ نَصْرَانِيْ بَرِ رُوِيْ زَمِيْنِ زَنْدِ نَخْوَاهِدْ مَانْدِ اَنْجِهٖ اَسْفَ نَجْرَانِ دَرَانِ مَعْلٍ اَزِ نَجَلِيَّاتِ جَمَالِيْ مَشَاهِدِ كَرْدِهٖ بُوْدِ اَمْرَايِ كَبِرَانِ دَرِيْنِ مَنَامِ دَرِ نَجَلِيَّاتِ جَلَالِيْ اَزِيْنِ حَضْرَتِ مَشَاهِدِ كَرْدِهٖ دَانَسْتَنْدِ كِهٖ اِگَرِ عَسَاكِرِ مَنصُوْرَهٗ بَا اَرَامَتِهٖ مَقَابَلَهٗ كَنْتَنْدِ بَكِيْ اَزِ اِيْشَانِ دَرِ زَمْرَهٗ زَنْدِگِيْمَانِ دَرِ شَمَارِ نَبَائِدِ كَرَكِيْنِرَا اِيْنِ مَخْنِ مَعْفُوْلِ نَمُوْدِ وِدَرِ مَنَامِ مَسْكَنْتِ وِ بِيْجَارِگِيْ دَرِ اَمَدِ اِلْبَعِيَّانِ فَرَسْتَادِ وِ بَرَبَانِ تَضَرَّعِ وَاِنْتِهَالِ خَوَاشِ كَرْدِ وَاَمْرَارَا شَفِيْعِ سَاخْتِهٖ اَزِ مَكَاْرِمِ اَخْلَاقِ اَنْ حَضْرَتِ طَلَبِ عَنُوْ وِمَرْحَمْتِ كَرْدِ بَشْرَطِ اَنْكِهٖ بَعْدِ اَزِ اَرْسَالِ نَهْفِ وِهْدَايَا وَاَهْدَايِ ظَرْفِ وِ نَضَائِيْ كِهٖ فَرَاخُوْرِ اِيْنِ حَضْرَتِ بَاشْدِ مَلْتَرَمِ اِدَايِ جَرْبِهٖ وِخْرَاجِ گَرْدَدِ وِمُنَوَجِّهَاتِ كَنْدِشْتِهٖ وَاَيْسَكِ دَرِ خِرَازَهٗ عَامِرِهٖ جَوَابِ گُوِيْدِ وَاِقَامَتِ نَوَامِيْسِ شَرْعِيْرَا هَرِ سَالِ اَزِ سَرِ دِلِ وِهَوَافِ حَتِّيْ يَعْطُوْا اَلْحَزِيْرَهٗ عَنْ يَدِيْ وُمْ دَاغِرُوْنَ وِظِيْنَهٗ كِهٖ مَفْرَرِ كَرْدَدِ بَدَبُوَانِ خَاصِّ رَسَائِدِ اَمْرَا بَرِ تَضَرَّعِ اَوْ رَحْمِ كَرْدِهٖ دَسْتِ مَسَاعِدَتِ دَرِ مَعَاضِدَتِ اَوْ يِيْمِ دَادَنْدِ وِزَانُوْ زَدِهٖ دَرِ حَضْرَتِ اَعْلٰى عَرْضِهٖ دَاشْتَنْدِ كِهٖ شَكِّ نِيْسْتِ كِهٖ نَظَرِ بِنْدِگِيْ حَضْرَتِ اَعْلٰى بَرِ اَعْلَايِ مَعَالِمِ

دین و احیای مراسم شرع سید المرسلین صلوات الله علیه مصروف و معطوفست و بحمد الله ناموس دین قائم شد بدین تضرع در مقام طواعیت و انقیاد در می آیند و بقبول جزیه منت می پذیرند اگر رأی اعلی صواب بیند هانا از وفق مصلحت ملك و ملت و طبق ضبط امور دین و دولت دور نیفتد و نیز این طایفه هان طایفه اند که منتهای انقیاد و فرمان برداری ایشان عظمای سلاطین و قهارمه خوانین متقدمرا آن بوده که هر سال بر سیل بیلاک و هدیه بانداک ماهه تنسوقات و اسپسی چند اطفای نایره غضب ایشان کردند و جهت اظهار اتفاق احیاناً که ایشانرا بورشی حادث شدی معدودی چند از لشکری باسم معاونت فرستادندی و بدین سبب از سر جرأت و بی باکی از تفلیس گذر کرده تا حدود مالک اسلام در آمدندی و سالها بران طریقه استمرار یافته بودند اکنون بفر دولت قاهره راضی شده اند که در اقصای مالک خود آامن توانند بود و اهل اسلام تا حدود دار الملک ایشان مداخلت کرده در مقام استعلا معاش می توانند کرد بندگی حضرت بدان رضا فی داد و بعد از مراجعت و شفاعت بسیار درین باب با علما و مفتیان مشورت فرمود همه متفق اللفظ گفتند مادام که جزیه قبول کنند ایشانرا بنظر عواطف مخصوص داشتن و امان دادن لازم بود بندگی حضرت بر موجب فتوای علما و شفاعت امرا ملتس او مبذول داشته سر کرم بقبول آن مطلوب در جنبانید و الجیحانرا در مقام خوف و رجا باز گردانید و تا مراجعت ایشان چند روز دیگر گاه بنهضت و ایلغار و گاه بعشرت و شکار روز گذرانید بعد از چند روز الجیحان باز آمدند و هزار اسپ و هزار تنگه سرخ و قطعه امل که جگر گوشگان بدخشان و چون آفتاب خاروی رخشان بود بوزن هزده مثقال با دیگر اقمشه نام دار و ظرف بی شمار بعز عرض هابون رسانیدند و شرط و عهد کردند و ملتزم ادای جزیه و خراج شدند و بندگی حضرت عنان عزیمت بر صوب مراجعت منعطف گردانید و بعد از چند کوچ نجوای تفلیس رسید و چون دو منزل از انجا عبور افتاد عزیمت طرف بیلقان فرمود بکوج عامه لشکر و حشم توقف فرمود و با خواص دولت بر سیل سرعت روان شد و آن اراضی را مخیم عساکر منصوره گردانید و سایر خدم و عامه لشکر در عقب کوچ کنان در عرض دو هفته واصل شدند

ذکر شمه از مکارم و عدل و احسان این حضرت

و دران مقام شمه از مکارم و عدل و احسان این حضرت مشاهده رفتہ بر حسب و ما شہدنا الا بما علینا ذکر آن ہرآنہ متضمن فواید تواند بود تا جہانیانرا شیوہ نصنت و نیت نیکوی این حضرت معلوم شود و سلاطین جہان بدان اقتدا نمایند روزی در مجلسی کہ مشحون بود بعلمای نامدار و فضلالی تقوی شعار از اکابر ائمہ ایران و افاضل اعنہ توران و بندگی حضرت از بستانین فضل ایشان گل مراد می چید و از معضات مسایل دینی و مشکلات مهمات اسلامی سواہا می کرد و ہر یک جوابی فراخور حال می گفتند و الحق در ہر مقام فہم مقاصد آن چنانکہ باید کردہ سخنی می فرمود کہ ہمہ بی ریا تحسین می کردند و کلام الملوک ملوک الکلام را مصدق مقاصد آن می گردانیدند درین اثنا سخن بعدل و احسان و آنچه از لوازم آن باشد منجر شد بندگی حضرت نحواست کہ بمجربہ گفت زبان دران باب اکثفا کند و یا ایہا الذین آمنوا لیم تقولون ما لا تفعلون حاصل آن مجلس باشد روی با علیا کرد و گفت چرا چنانکہ علمای عصر پیشین سلاطین را بخیر و عدل ارشاد می کردند شما مرا ارشاد نمی کنید و آنچه بر من واجب و لازم است با من نمی گوید ہر یک در مقام تکلف سخنی می گفتند و مراصی حضرت اورا طریقہ می جستند کہ بحمد اللہ بندگی حضرت ہمارا را خیر می آموزد و از نصایح امثال ما مستغنی است بندگی حضرت ازان اعراض کردہ فرمود تحسین من کردن و سخن مطابقت مزاج من گفتن مرا خوش نمی آید و ظنیہ آنست کہ ہر طایفہ از طرفی کہ آمدند بحوال و اوضاع آن طرف از نیک و بد با من بگویند و هیچ دقتیہ از من پوشیدہ نشود و من سخن نہ ازان جہت می گویم کہ شما معتقد من شوید و مرا ازان فایزہ مکنی باشد کہ جہانیانرا معلوم است کہ شوکت و سطنی کہ حضرت عزت جلا و علا مارا ازانی داشتہ است از امثال این تکلفات مستغنی است بلکہ نظر بر تحصیل رضای حضرت ذوالجلال است تا در ازای کرمہای او بیعضی از شکر نعمتہای او قیام نمودہ باشیم چون دانستند کہ این سخن از سر صدق و اخلاص است و صدوقہ حال عرض کردند و بعضی از غث و ثن و نیک و بد احوال مملکت باز نمودند ہم در مجلس جمعی از متعینان

و متدبیران عالم را اختیار کردند و هر يك را با امینی از جهت دیوان اعلی نامزد قطری از افطار مملکت گردانید تا متوجه آن جوانب شد بغور قضایای مملکت رسند و اگر بر مظلومی ظلی رفته باشد و بر عاجزی تعدی روا داشته باشند خار ضرار از پای مظلومان بر آورده آنچه ثابت شود که بزور و ناووجب از ایشان گرفته باشند از مال خزانه که دران طرف باشد بدیشان رسانند و صورت احوال ثبت کرده باز گردند و بعرض رسانند تا فیما بعد آن قواعد از ایشان مرتفع گردانند و آن گه بلفظ درر بار فرمود که تا غایت در مراسم جهانگیری سعبهای بلیغ رفت و بعد الیوم نیت خسروانه بر اعلای اعلام جهاننداری مصروفست و غرض ازین آنست تا من بعد بی تمنائی هر کس هر چه داند بعرض ما رساند و هر چه صلاح مملکت بدان منوط باشد و دفع ضرر از مظلومان بدان مربوط در رفع آن بحضرت ما اهل نورزد و باعتقاد و وثوقی تمام باز نماید الحق عالمیان بدین عواطف امیدوار شدند و جهانیان بدین اشاعت عدل و احسان مطمئن خاطر گشتند و همه از سر صدق و نیاز بحضرت حی کارساز دست خواهش بر آورده گفتند [شعر]

| | | |
|---------------------------|---|-------------------------|
| با رب این کامگار عادل را | * | دولت و عمر جاودانش ده |
| هر چه از حضرت تو می خواهد | * | بخشاید و نیت همانش ده |
| این جهان چون مسخرش کردی | * | بعده صد سال آن جهانش ده |

ذکر بنای شهر یلقان و حفر خندق آن

و چون همت عالی بر جمعیت حال عالمیان معطوف و مصروفست در آینه ضمیر منیرش چنان روی نمود که بر شیوه که در بلاد توران مواضع مشهور را عمارت فرموده در بلاد ایران نیز از مائر آن حضرت اثرها بماند و چون بر حسب فرمان الهی که
 أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا عَمَارَتِ دَرِ الْعَالَمِ فِي مَطْلُوبِ وَشَغْلِي مَرْغُوبِ
 است و حضرت عزت می فرماید وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ
 بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيُبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ یعنی باری تعالی شمارا خلفای روی زمین گردانید

و مرتبه بعضی از بعضی بالاتر نهاد تا شمارا بیازماید که در بن دوات و رفعت از شا چه صادر می شود بندگی حضرت خواست که آثار پادشاهانه و باد خسروانه ازو در جهان باقی ماند بنا برین اشارت عالی صادر شد تا در اراضی ییلقان موضعی بنا کردند و سواد خطه شهری بر کشیدند مشتمل بر سوری عریض و خندقی عمیق و مربعات بازار و خانهای بسیار و حمام و خان و ساحت و بستمان دور باروی آن بذراع شرع دو هزار و چهار صد گز و عرض دیوار یازده گز و طول بارو تا سر شرفها قریب پانزده گز و عرض خندق چهل گز و عمق آن قریب بیست گز و در عرض بارو بجهت حراس و پاسبانان شهر خانها پرداختند و در هر ضلعی از اضلاع چهارگانه آن برج بر افراختند و مخراجات و سنگ اندازها ترتیب کردند راستی را اگر پادشاهی کامگار خواستی که چنان موضعی سازد با وجود آن که بمدتی تهیه اسباب آن کردند بسالی اگر انعام آن میسر شدی محلّ نجیب بودی در صحرائی چنان بی تهیه اسباب و ادوات بمجرد التماس عالی چنان عمارتی عالی و شهرستانی رفیع در مدت بکاه بانام رسید عفا بران کامرانی نجیب نمودند و جهان دیدگان بران نمکن و کارفرمایی آفرین خواندند و عالمیان جنه باس و انتقام و انعام و اکرام در آینه جهاننداری او معاینه دیدند که چون شیر انتقامش پنجه می گشاید جهانی زبر و زر می گردد و چون لب احسانش تبسم شیرین می کند عالی را خرم و منور می گرداند و دانسند که آن حضرت مظهر تجلیات جمالی و جلالتی حضرت ذوالجلال است ایزد تعالی سایه مراحم او بر عالم و عالمیان پابند و آفتاب دولت او بر مشارق و مغارب عالم تابنده دارد بمحمد و آله و این دو بیت از نظم مؤلف این کتاب سمت اصدار یافت [شعر]

گذشته منصد و شش سال و کسری از هجرت

که شد مراجعت از غزو ارمون و کرکوت

بساخت شهری از بن سان مدت يك ماه

نور خدیو جهان قطب ملک و ملت و دین

ذکر نزول امیرزاده اعظم امیرزاده ابو بکر در شهر بغداد

درین اثنا از جانب بغداد خبر رسانیدند که امیرزاده اعظم ابو بکر بهادر که با لشکری جرّار متوجه صوب بغداد شد بود بیماری سیه چتر هابون بران بلاد گسترده و جماعتی از تراکه که بتغلب آن اراضی را محلّ جور و ظلم خود گردانید بودند بتخصیص قرا یوسف با معدودی چند حرکه المذبحی کرده اندک مقاومتی نمودند و آخر چون صدمه شیران کارزاری مشاهده کردند رو باهوار روی براه گریز نهادند و خیل و حشم ایشان که قریب ده پانزده هزار خانه بودند با اسباب و اموال و گاو و گوسفند و شتر و غنایم و بضایع بی حدّ و عدّ در قبضه تسخیر افتادند و امیرزاده اعظم سیه عدل دران بلاد گسترده و رعایا را استمالت داده بعارت و زراعت مشغول شدند و کسری که در طاق و رواق آن ولایت افتاده کسری وار بعدل شامل خود جبر می فرماید آوارگان آن مملکت و منزهمان آن ولایت بدین خبر متعجب و مسرور شد در دعای دولت افزودند و عزیمت بر توجه بدان صوب مصروف گردانید رجا و ائق و امید صادق دارند که عن قریب بغداد که عروس بلاد و مرغوب عباد بود باز بر منصه امن و امان جلوه دهد و بفر این دولت آب جمعیت بجوی رفته باز آید

ذکر توجه نمودن امیرزاده اعظم امیرزاده عمر از جانب سمرقند
بصوب مملکت آذربایجان و موجبات آن

و در خلال این احوال امیرزاده اعظم خلف دودمان عدل و ایالت امیرزاده عمر بهادر که فرزندزاده بندگی حضرت اعلی است و از جمله خلفان آن دودمان و شهزادگان آن حضرت بزرگ شوکت و بسطت و شکوه جهاننداری و جلالت معروف و بعدل و انصاف

موصوفست و پیش ازین بحکم فرمان جهت ایالت مملکت آذربایجان و توابع آن اورا طلب فرموده بود بخجری و اقبال در کنف عز و جلال از سمرقند منوجه گشته در اراضی ییلقان واصل شد و روز جمعه غره جمادی الاول بعز طلعت هابون او آن اراضی مشرف و منور گشت و از ورود رایات منصور او ابواب فرح و شادمانی بر روی جهانیان متوح شد و اسباب امیدواری عالمینرا میسر گشت و زبان روزگار این بیت سراییدن گرفت [شعر]

هر جا که قدم نهی و بر داری پی * گل بوید و لاله روید اندر هر دی

ذکر احداث فرمودن نهر ییلقان

و چون یکی از اسباب تمدن بلکه از ضروریات سته آست که قوام معیشت انسان بدان منوطست بل اصل خلقت اشیا بران مربوط که وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ و نیز حضرت عزت در ذکر نعیم آخرت هر جا که یاد باغ و بستان و نعم جاودان بهشت فرمود آبهای روان منت نهاد که جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ همت خسروانه و نهمت ملکانه منوجه آن گشت که جهت ساکنان آن مقام و رفاهیت خاص و عام نهری احداث فرماید پس اوامر جهان مطاع نافذ شد تا از شواطمی نهر ارس جدولی احداث کردند که بر ییلقان گذرد و آنچه از استعمال و مزروعات سگان اراضی و فرای آن زبادت آید مصب و منفرغ آن نهر کر باشد بقدر شش فرسخ در عرض ده گز تخمیناً و عامه باساقیان لشکر منصور را بدان عمل مشغول گردانید و امرای دولت را بکارفرمایی ایشان باز داشت تا در مدت کما بیش يك ماه از عملی جنان عظیم که مالا کلام کار یکساله بود فارغ شدند و بیمن دولت ابد پیوند و نیت پاک این حضرت شهر و ولایت بدان معمور شد

ذکر نزول فرمودن بندگی حضرت در قرا باغ اران و بعثت مشغول شدن

آنگاه اراضی قرا باغ اران را مضر بخیام دولت و مرکز ریات سعادت گردانید
و از سر امن و فراغ در رفیع عیش و سرور کامرانی روزگار گذرانید و درین مقام والی
مالك شروانات شیخ ابراهیم که درین تاریخ مبارک چند جای ذکر قدمت خاندان و بزرگی
دودمان او بیان رفته طوی پادشاهانه کرد و خدمات پسندیده بتقدیم رسانید و دران ایام
هر هفته بیانه و هر چند روز بسبب طویهای عظیم فرمودند و داد عشرت و کامرانی
دادند و از اطراف مالك توران و ایران از ترك و تاجیک و عرب و عجم اشراف طویف از
سادات و علما و مشایخ و قضاة و ائمه و مفتیان و صواحب و صدور و اعیان دران مقام جمع
بودند و چون از فضایی ملکی فارغ شدی و امرای نامنظر و وزیرای کامگار از عرض
مهمات و ضبط مهمات و نسق امور ملکی باز پرداختندی آخر روز فضایی اشراف و علمای
اطراف در حضرت هابون جمع شدند و بمباحثات شریفه و انای مسایل شرعی و بحث
در لطایف علوم و فحوص از حقایق اشیا مجلس آراستندی و حریفان بزم روحانی را بر
خوان حقایق غلای معارف دادندی و اشرافه دقایق علوم نوشاندندی آری [بیت]

وَلِلَّهِ مِنِّي جَانِبٌ لَا أُضِيعُهُ * وَ لِلْمَلِكِ مِنِّي وَالسِّيَاسَةِ جَانِبٌ

[شعر]

زمانی نرد و شطرنج و حکایت * که باشد شخص را دفع ملالی
زمانی بحث علم و درس و تکرار * که باشد نفس انسانرا کمالی
خدایست آنکه ذات بی هالش * نگرود هرگز از حالی بحالی

۳۰ درین اثنا از طرف بغداد نور الورد پسر سلطان احمد جلا بر را در قید اسر و غل
ذل بحضرت آوردند و سر گشوده و پای بسته بدرگاه جهان پناه حاضر گردانیدند و مراحم
پادشاهانه شامل حال او شد و امر کرد تا زاولانه از پای بر داشتند و عمامه اش بر

سر نهادند و بعد از چند روز دیگر مرحمت فرموده بخلعت و نوازش مخصوص گردانید
عالمیان بعد از تقدیم مراسم دعا بر زبان مدح و ثنا می‌گفتند [بیت]

دوستانرا کجا کند محروم * آنکه با دشمن این نظر دارد

و هم در خلال این احوال خبر رسید که سلطان احمد در زی و لباس فقرا در بلاد
شام در آمد او را شناخته و گرفته اند و همچنین قرا بوسف ترکان را هم دران ولایت مأخوذ
گردانیدند اند بندگی حضرت ابلیحی نامزد کرده او امر عالیه نافذ شد که قرا بوسفرا
چون از قطاع الطريق است و بکرات حجاج را غارت کرده و در ملک اسلام نهب و غارت
و فتنه انداخته و آیت *إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُجَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا
أَنْ يُقْتَلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُنَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنَوَّسُوا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ
لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ* در حق امثال او نازل شد ما او
بر حسب فرمان *فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ* کمار کنید و جویز رعایت
ناموس اسلام او را علی الملاء من الناس بر دار کنید تا عبرت دیگر منسلان باشد
و سلطان احمد را بحضرت عالیه فرسندید و چون ماه رحمت شعار مغفرت دثار رمضان که
شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن صفت کمال اوست تزلو اجلال فرمود و منشیان
احکام الهی طغرای ماه نو بر منشور سبز قام آسمان کشید فرمان *كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ* بر
خاص و عام خواندند در شب چهارشنبه هشم این ماه مبارک چون مدت بکسار از
وفات شهزاده سعید مغفور مبرور محمد سلطان طاب ثراه و جعل نجمة شواه گذشته بود
اشارت عالیه نفاذ یافت تا روح مطهر او را بنجدید خیرات و تقدیم مبرات خرم و مسرور
گردانند و طوی عام کرده خلا بقرا آس دهند تزییهای پادشاهانه فرموده میلانیل
صحاری قرا باغرا از انواع نم مالامال گردانیدند سادات و اشراف و علما و ائمه اطراف
در مراتب اقدار خود صفا بعد صفی نشنند و بختات و تلاوت آیات اشعل نمودند
پس مواید عام بگستردند و بدعوات صالحات مختم گردانید روح مطهر او شمس
گردانیدند و بنای دولت ابد پیوند امیر صاحب قران بنصره و انبساط از حدوت
دارای جهان سوال کردند [بیت]

وَمِنَّا دُعَاءٌ لَا يَرُدُّ لِأَنَّهُ * صَلَاحٌ لِأَصْنَافِ النَّبِيِّينَ تَمَامٌ

آنگاه لشکرا جار رسانیدند که هر فرقه از منام و بورت خود جهت ترفه لشکار
حرکت کرده صحاری و جبال را در نوردند و جمهور حیوانات صحرا را باراضی اقدار

رانند و بنس مبارك روز پنجشنبه ناسع ماه مذکور با خوانین زهره رفعت و جواری
 مشتری طلعت و شهزادگان ماه پیکر و امرای ثوابت لشکر و وزرای عطار دشمار و سپاهیان
 مرتجع اقتدار و اسپان صرصر حملت و سگمان شرف و ولت و یوزان پلنگ نهضت و فیلان کوه بخار
 و بازان عنف اشکار در ملاس ایهت و کامگاری و جلابیب عظمت و شهر باری با لشکری
 که کوه از شکوه آن پشت نمودی و زمین از سم نعل ستورشان بصفای جدید
 مفروش بودی در خوبترین ساعتی بمبارکی سوار شد روانه گشت ظفر بر بین و نصرت
 بر یسار آفتاب سعادت رخسند و کوکب بخت در گذار عنان اقتدار در دست کامرانی
 و پای دولت در رکاب قهرمانی دران صحاری بعیش و شادمانی و نیل آمال و امالی بسر
 آوردند و از خون جانوران صحرا بی سبزه زار را لالهستان ساختند و سباع ضواری را از
 لحوم و حشیان براری جشنها آماده کردند و هابان بلند پرواز سبزه سابه را از عظام
 شکردهای طفل و لاجین مادهای مواید آماده گردانیدند و درین اثنا اکابر سادات
 و علما و ائمه بخارا و سمرقند و بلاد ماوراءالنهر را بانواع اصطناعات پادشاهانه و اصناف
 مکررات ملکانه مخصوص گردانیدند بخلع شاهوار و اسپان راهوار و زر و جامه و لباس و عمامه
 و مال و منال و حمل و اثقال بنواخت و اسباب و بستان و جواری و غلمان بخشیدند تا همه
 برین قیاس مملو الکبس و الکاس داعی و ذاکر و مثنی و شاکر بیلاد خود باز گشتند
 و در خلال این احوال ملوک جبل و دیالیه بمحضرت گردون اقتدار آمدند و مقدم ایشان
 ملک و مرتضی اعظم صاحب السیف و الفلم قدوة العترة الظاهرة زبدة العشرة الزاهرة
 سید رضا کیا که بشرف نسب نامدار و اتما بدودمان بزرگوار سید المرسلین صلوات الله
 علیه بر اقران متفوق بود و بفضایل علی و ملکات ملکی بذروه اعلی متمسک و چون
 قاعه مقرر و ضابطه معین است که بر حسب [مصراع]

إِنَّمَا يَعْرِفُ قَا الْفَضْلِ مِنَ النَّاسِ قُوَّةُ

کریمان قدر کریمان دانند و بزرگان از عهد توفیر بزرگان بیرون آیند مقدم عزیز
 اورا باعزاز و اجلال نانی کرده تربیتهای پادشاهانه در حق او بتقدم رسانید و آنچه در
 باره چنان سیدی بزرگوار از حضرت چنین ملکی باقتدار که سایه آفریدگار است
 سزد ارزانی داشت تا بزبان حال و بیان مقال این ترنم می کرد که [بیت]

صَانَ لِي ذِمَّتِي وَأَكْرَمَ وَجْهِي * إِنَّمَا يَعْرِفُ الْكَرِيمَ كَرِيمُ

و تربیتهای خسروانه را بدعا و ثنا مقابل گردانید می گفت [بیت]

سبزه زار زمین چه داند گفت * شکر انعامهای نوسانرا

واز جمله کرمهای پادشاهانه بعد از خلع واحسان وعظماهای بیحد وگران آن بود که مال
 گیلانات بر ده هزار من ابریشم که بسنگ هرات پانزده هزار من باشد و هفت هزار
 اسپ و سه هزار گاو مقرر شد بود خواست که تربیت او بطریقه فرماید که رجحان
 او بر سایر ملوک گیلان ظاهر شود وایشان جمله ممنون منت او باشند ازان جمله
 از آنچه بر مرتضیٰ مشار الیه و امیر محمد مقرر بود نصفی واز آنچه بر بقیه ملوک گیلان
 مقرر بود ثلثی بیک دفعه ویک قلم در باره او انعام فرمود و فرمان جهان مطاع بنفاد
 پیوست تا محصلان وجوه آن مبالغ از جمع ایشان محسوب و مجری داشته تعرض نرسانند
 راستحرا صدور این مکارم ذکر صدارت حاتمرا از صدر دیوان حاتم طی کرد و فواید
 عواید این احدوثة بر محاسن معن زاید آمد و الحق چنین حضرتی از خاقان چین
 خوشه چین خرمن کرم میزبید و بهرام گور شیر جمله بخشش او را فربه و باحضر می شاید
 [شعر]

بر معن زابدست کرمهای بیمرت * ای معنی کرم ز جناب تو مستفاد
 طی کرده با سخای تو حاتم بساط جود * ای حاتم زمانه بساط تو طی مباد

فہرست اعلام

۱۔ اسامی اشخاص

۲۔ اسامی جایش

۳۔ اسامی قبائل

اسامی اشخاص

| آ | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| آب عایشه خاتون: ۶۴ | آل غالب: ۲۶۰ |
| آتشه: ۲۲ | آیاز (ایاز): ۱۷۱ |
| آجونای: ۲۴ | آی تیمور: ۲۰۴ |
| آدم: ۶۳ | آی شیرین دارا قآن: ۱۳ |
| آدینه: ۱۷۴ | |
| آق بوغا (سلطان احمد): ۹۷ | |
| آق بوغابهدر: ۲۲-۳۸-۳۹-۴۴ | |
| آق تاو: ۱۵۹ | ابراهیم خلیل: ۱۴۶ |
| آق تیمور بهادر: ۳۹-۴۵-۶۷-۷۲ | ابراهیم شاه: ۱۳۰-۲۶۳ |
| آق صوفی: ۶۷ | ابراهیم قمی: ۲۵۵ |
| آلپ ارسلان: ۸۰ | ابراهیم یحی: ۱۳۸ |
| | ابرنوس: ۲۵۶ |
| | ارپد: ۱۳ |
| | ابن عربشاد، مقدمه: ۲۸ |
| | ابوبکر (پسر میرانشاه) مقدمه: ۱۷ |

* برای اینکه شماره صفحات متن کتاب دست نخورد ۳۲ صفحه مقدمه و فهرست در اول کتاب منظور نشده با احتساب آن صفحات، شماره این صفحه ۳۲۹ خواهد بود.

- ۲۳۶ - ۲۲۸ - ۲۲۶ : ابوبکر بہادر
 - ۲۵۶ - ۲۵۳ - ۲۵۱ - ۲۵۰ - ۲۳۸
 - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۶ - ۲۷۰ - ۲۷۷
 - ۲۷۸ - ۲۹۰
 ابوبکر صدیق : ۶ - ۲۴۷
 ابوبکر نداف : ۳۲
 ابوسعید : ۲۳ - ۱۱۰ - ۱۶۶
 ابوسعید بہادر خان : - مقدمہ ۲۱ متن ۲۲۱
 ابوالفتح (شاہ شاہان) : ۲۲۸ - ۲۵۵
 ابوالفضل العباس (ع) : ۷
 ابو عمارہ (حمزہ) : ۷
 ابوعلی سینا - مقدمہ : ۹
 ابومسلم مروزی (صاحب الدعویہ) : ۸۵
 احمد : ۱۱ - ۲۵۵ - ۲۶۳ - ۲۷۴
 (مولانا) احمد تہانہ سری : ۱۹۴
 احمد خان : ۱۳
 احمد خواجہ افغان : ۲۰۸
 احمدی : ۲۵۵ - ۲۵۶
 ادریس : ۱۴۵ - ۲۵۵
 ای . م . ارانسکی ، مقدمہ : ۲۸
 ارتب شاہ : ۴۴
 اردوان : ۱۷
 اردوخاتون : ۳۳
 اردوشاہ : ۴۴
 ارغون خان : ۱۳
 ارغنه خاتون : ۱۳
 ارغونشاہ بردالیقی : ۲۱ - ۴۶ - ۶۳
 ۱۵۱ - ۱۴۴ - ۱۲۷ - ۱۲۱ - ۱۰۰
 - ۱۵۵ - ۲۵۵
 ل . اوسپینسکی ، مقدمہ : ۱۸ - ۲۸
 اسفندیار : ۱۷ - ۳۰ - ۲۶۴
 اسکندر : ۶۰ - ۲۱۵
 اسکندر اوغلان : ۲۶ - ۲۷ - ۸۴ - ۲۱۳
 - ۲۵۱ - ۲۵۵ - ۲۵۷
 اسکندر شاہ کشمیری : ۱۷۷
 اسکندر شیخی : ۹۴ - ۲۵۵
 اسلام (حاکم شہر شوشتر) : ۱۳۱
 اسماعیل : ۲۱۶
 اسماعیل برلاس : ۱۴۴ - ۱۷۴ - ۲۰۳
 اشمویل : ۵۸
 افشار (نادرشاہ) مقدمہ : ۴ - ۹
 اقبالشاہ یارغوجی : ۱۰۳
 اقتہ : ۲۷۴
 افچگی : ۱۲۹
 التون بخشی : ۱۹۶ - ۲۳۶
 الناصرالدین ، مقدمہ : ۱۴
 الیاس افغانی : ۱۹۴
 الیاس خواجہ اوغلان : ۱۳ - ۱۹ - ۲۶
 - ۸۲ - ۹۹ - ۲۵۵
 الیقو : ۱۳
 الیک قآن : ۱۳
 امان شاہ : ۱۱۳ - ۱۴۳ - ۱۵۵
 امہ حبیبہ : ۲۳۴
 امہ سلمہ : ۲۳۴
 امیراللہ داد : ۷۶ - ۱۴۳ - ۱۵۹ - ۱۷۴
 - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۶

- ۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۴-۱۹۶-
 ۱۹۷-۲۰۷-۲۳۴.
 امیرانشاہ (میرانشاہ) مقدمہ: ۱۷-۲۰
 متن: ۸۱-۸۲-۹۲-۹۳-۹۶-
 ۱۰۲-۱۰۳-۱۰۸-۱۱۴-۱۲۳-
 ۱۲۴-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-
 ۱۴۵-۱۵۰-۱۵۱-۱۶۱-۱۶۳-
 ۱۶۵-۱۶۷-۲۰۶-۲۰۸-۲۲۰-
 ۲۳۵-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۵۵-
 ۲۵۷-۲۶۳-۲۶۷.
 امیرالشعراى نادری (محمد حسین) مقدمہ: ۹
 امیراطلا میث: ۱۵۶-۲۲۲-۲۳۱-
 ۲۷۴.
 امیربایزید: ۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۵۶-
 امیربیان سولدوز: ۱۵-۱۶-۱۸-۱۹-
 امیر بیگجیک: ۱۵-۱۶-۱۹-۲۲-
 ۲۴-۲۵-۲۶.
 امیرتابان بہادر: ۲۹-۶۲-۹۱-
 امیر ترغای، مقدمہ: ۱۵-
 امیر توغلوک: ۲۲-۲۵-
 امیر تیمور گورگان (امیر صاحبقران)،
 مقدمہ: ۳-۷-۸-۱۱-۱۲-۱۳-
 ۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-
 ۲۰-۲۱-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-
 ۲۷- باضافہ تمام صفحات متن .
 امیر چاکو: ۱۷-۲۳-۲۴-۲۵-۲۸-
 ۳۲-۳۵-۳۶-۳۸-۴۰-۴۲-
 ۴۳-۴۴-۵۶-۵۷-۶۳-۹۱-
 امیر چوپان: ۴۳-
 امیر چوغان: ۱۸-
 امیر حاجی برگنوتی: ۱۵-
 امیر حاجی برلاس، مقدمہ ۱۵- متن:
 ۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-
 امیر حاجی بیگ: ۲۹-۴۹-۵۲-۱۰۵-
 امیر حاجی سیف الدین: ۲۲-۲۶-۲۸-
 ۳۲-۳۸-۳۹-۴۰-۴۲-۴۵-
 ۵۰-۵۶-۹۲-۱۲۲-۱۲۴-۱۳۰-
 ۱۵۶-۱۶۰-۱۶۲-
 امیر حاجی محمود شاہ: ۱۶-۳۵-۳۸-
 امیر حسن: ۱۴۲-۱۴۳-
 امیر حسین، مقدمہ: ۱۵- متن: ۱۵-
 ۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-
 ۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-
 ۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-۳۳-
 ۳۴-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۳۹-
 ۴۰-۴۱-۴۲-۴۵-۴۶-۴۷-
 ۴۸-۴۹-۵۰-۵۱-۵۲-۵۳-
 ۵۴-۵۵-۵۶-۵۷-۵۸-۵۹-
 ۶۰-۶۱-۶۲-۱۷۳-
 امیر حمید: ۱۸-۲۶-۲۷-۱۲۱-
 ۱۲۲-۱۴۰-
 امیر خضر: ۱۵-۱۶-۱۷-۶۴-۶۵-
 امیر خلیل: ۴۳-
 امیر داود: ۲۷-۳۸-۳۹-۴۰-۴۴-
 ۵۶-۶۸-۶۹-
 امیر زیرک: ۱۵۶-۲۵۵-

- انوشیروان (از سرداران تیمور): ۸۰۔
 اوج قرا بہادر: ۴۵-۴۶-۶۹-۷۳۔
 ۹۱-۹۷-۱۰۳-۱۰۸-۱۱۵۔
 ۱۲۹-۱۳۶-۱۳۷-۱۴۴-۱۴۵۔
 ۱۴۹۔
 اودورگو: ۱۵۹-۱۶۳۔
 اورنگ تیمور: ۲۹-۶۴-۷۷-۷۸۔
 اوروس خان (خواجہ): ۱۳-۷۱-۷۵۔
 ۷۶-۷۷-۷۸-۱۱۸۔
 اوروک تیمور: ۷۷۔
 اورتاق: ۱۵۸۔
 اوزبیک خان: ۱۳۔
 اوزون اولجایتو: ۶۸۔
 اوکتای (قآن): ۱۲-۱۳-۱۴۔
 اولجای بوغا: ۱۵-۲۳-۳۰۔
 اولجایتو تابخانچی: ۴۵-۴۶-۴۷۔
 ۵۰-۵۷-۶۰-۶۲-۶۳۔
 اولجای تیمور تونقتار: ۲۰۴۔
 اولوس: ۱۳۳۔
 اولجای ترکان آغا (ہمسر تیمور، خواہر
 امیر حسین)، مقدمہ: ۱۵-متن: ۲۰۔
 ۲۱-۲۷-۳۲-۳۵۔
 اولجایتو (محمد خدا بندہ): ۱۳-۱۵۔
 ۲۸-۴۱-۴۲۔
 اولجایتوی دراز: ۹۵۔
 اولماس: ۲۳۔
 اولوغ بیگ (الغ بیگ)، مقدمہ: ۲۳-
 ۲۴-۲۵-متن: ۱۷۱-۲۱۰-۲۴۹۔
- امیر ساری بوغا ۲۸-۳۸-۳۹-۴۰۔
 ۴۵-۴۹-۶۷-۷۱-۹۲-۱۳۷۔
 امیر شمس الدین: ۲۸-۳۰-۴۹-۷۰۔
 ۹۲-۱۱۶-۱۲۹۔
 امیر شیخ: ۹۱۔
 امیر عباس: ۲۸۔
 امیر علی بیگ (جانی قربانی): ۲۰-
 ۲۱-۴۵-۸۲-۱۴۵۔
 امیر غوری: ۸۴۔
 امیر قرا: ۳۶۔
 امیر قزاغان: ۱۴-۵۲۔
 امیرک: ۲۴۴۔
 امیر گیخسرو: ۱۵-۱۸-۲۵-۴۶۔
 ۴۷-۴۸-۴۹-۵۴-۵۵-۵۷۔
 ۵۹-۶۶-۶۷۔
 امیر محمد: ۳۹-۶۲-۷۴-۱۰۰۔
 ۲۹۵۔
 امیر مراد: ۲۸۔
 امیر مزید: ۱۶۶۔
 امیر موید: ۲۵-۳۹-۴۱-۵۵-۵۷۔
 ۶۰-۶۷-۷۲۔
 امیر ننگدای: ۶۷۔
 امیر نوروز: ۴۲۔
 امیر ولی: ۵۸-۸۶-۸۹-۹۱-۹۲۔
 ۹۴-۹۶-۹۷۔
 امیر یوسف خواجہ: ۲۶۔
 انا چاغ: ۴۴۔
 انگہ قآن: ۱۳۔

- ب
- اومیل : ۱۷۶ .
- ایباج اوغلان : ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۵۲ .
- ایبوکن : ۱۳ .
- ایدگوی برلاس : ۷۵ - ۱۲۰ - ۱۲۵ - ۱۷۱ - ۱۷۴ .
- ایدی بپردی بخشی : ۱۱۳ .
- ایسن بوغا خان : ۱۳ .
- ایسن تیمور : ۲۵۴ .
- ایگو تیمور : ۸۲ - ۸۳ - ۸۸ - ۹۴ - ۹۶ .
- ۱۰۱ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۸ - ۱۱۳ .
- ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۲۰۳ .
- ایلچی بوغا : ۷۱ - ۷۶ - ۸۰ .
- ایلچی بہادر : ۳۲ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۵ - ۵۴ - ۵۶ - ۶۷ .
- ایلچکدای خان : ۱۳ .
- ایل دارتان : ۲۵۶ .
- ایلدرم (بیلدرم) بایزید ، مقدمہ : ۱۷ .
- ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۴۵ .
- ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۲ - ۲۵۴ - ۲۵۵ .
- ۲۵۶ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۲ - ۲۶۴ .
- ۲۶۹ - ۲۷۱ .
- ایمن سربدار : ۷۱ .
- ایمیل خواجہ : ۱۳ .
- ایناغ خماری : ۹۶ .
- اینکاتورا : ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۱۴ .
- اینکرجاق : ۳۰ .
- ایوبی (صلاح الدین) ، مقدمہ : ۱۴ .
- بابر ، مقدمہ : ۲۴ .
- باتو : ۱۳ .
- بایدار : ۱۳ .
- بایدو خان : ۱۳ .
- بازارچی : ۱۳ .
- باسح : ۲۵۶ .
- (امیر) بایزید جلایری : ۱۵ - ۲۷ - ۱۹۶ .
- بایسنقر میرزا ، مقدمہ : ۲۴ - ۲۵ .
- بخت آغا : ۱۲۶ .
- بختی خواجہ : ۷۷ - ۹۴ .
- بدرالدین : ۴۵ - ۱۴۳ .
- برات (خواجہ) : ۲۹ - ۳۵ - ۴۴ - ۹۲ .
- ۱۰۷ - ۱۳۷ - ۲۰۸ .
- براق : ۱۳ .
- برقوق : ۲۱۳ - ۲۷۴ .
- برکہ خان : ۱۳ .
- برہمن شنبہو ، مقدمہ : ۱۲ .
- برندوق : ۲۳۵ - ۲۳۷ - ۲۴۰ - ۲۴۱ .
- ۲۴۵ - ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۵۵ - ۲۵۷ .
- ۲۶۴ .
- برہان اوغلان : ۱۱۵ - ۱۴۲ - ۱۵۲ .
- ۱۵۶ - ۱۷۲ - ۱۷۴ .
- (امیر) بستری : ۲۵۳ - ۲۵۵ .
- بقلان : ۲۲ .
- (ملک) بقرات تغلیسی : ۱۰۰ - ۱۰۱ .
- بلال حبشی : ۲۳۴ .

بیوناسف، مقدمہ: ۸.

پ

پاشا: ۲۵۵ - ۲۷۰.

پاشا چوق: ۲۵۶.

پایندہ بخشی: ۲۵۵.

پنجشنبہ: ۵۰.

پولاد: ۱۳۳ - ۱۶۳.

پولاد بوغا: ۲۴ - ۲۷ - ۲۸ - ۴۱ - ۴۵.

۴۶ - ۴۸ - ۵۱ - ۵۵ - ۷۱ - ۷۳.

پولاد محمد: ۱۳.

پیر پادشاہ: ۱۲۷.

پیر حاجی: ۱۱۵.

پیر علی: ۱۱۴ - ۱۴۵ - ۱۷۳ - ۲۰۷.

(امیرزادہ) پیر محمد: ۹۵ - ۱۲۹ -

۱۳۱^۴ - ۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۸.

۱۴۹ - ۱۶۴ - ۱۶۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸.

۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۵ - ۱۸۹.

۱۹۰ - ۱۹۱ - ۱۹۵ - ۱۹۸ - ۱۹۹.

۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۸.

۲۲۸ - ۲۲۵ - ۲۳۸ - ۲۵۰ - ۲۵۵.

۲۵۶ - ۲۶۷.

پیر محمد شانگوم: ۲۵۵.

ت

تاخچہ بوران: ۲۸۴.

(امیر) تاش تیمور: ۲۵۵.

تای خواجہ: ۶۶.

بلبلان: ۲۵۶.

بلقیس: ۹۵ - ۱۶۷.

بلوہر، مقدمہ: ۸.

(امیر) بنگی بہادر: ۳۹ - ۷۷.

بوزرجمہر: ۷۰.

بوراج چہرہ: ۱۷۸.

بولغاجی: ۱۱۶.

بویان آغا: ۷۰.

بویان تیمور: ۱۱۵.

بویان قلی: ۱۳ - ۱۴.

بہادر نہار: ۱۶۳.

بہادر شاہ، مقدمہ: ۱۱.

بہاء الدین: ۲۵۵.

بہار - محمد تقی (ملک الشعراء)، مقدمہ:

۳ - ۴ - ۲۲ - ۲۵ - ۲۸.

بہرام جلایر: ۲۴ - ۳۵ - ۴۰ - ۴۶ -

۴۸ - ۶۴ - ۱۳۳.

بہروز: ۲۰۰.

بہرام گور: ۲۹۵.

بہلول: ۱۶۶ - ۲۵۵.

بیانی (دکتر مہدی)، مقدمہ: ۹.

بیرام خواجہ: ۶۶.

بیرامشاہ: ۶۲.

بیردی بیگ خان: ۱۳ - ۱۲۳ - ۲۵۵.

بیگ خواجہ: ۶۷ - ۱۶۱.

بیگی سلطان: ۱۶۷.

بیگ ولی: ۲۵۵.

بیگ یاریق: ۱۵۹ - ۱۶۱.

۱۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ -
 ۹۷ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۵ - ۱۰۶ -
 ۱۱۲ - ۱۱۷ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۴ -
 ۱۲۵ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۰ -
 ۱۶۱ -
 توق تیمورگلان : ۱۶ - ۲۶ .
 تولون بوغا : ۲۳ .
 تولی : ۱۲ - ۱۳ .
 تومان آغا : ۴۰ - ۹۵ - ۱۲۹ - ۱۳۶ .
 (امیر) تومان : ۲۳ - ۶۶ - ۷۴ - ۷۷ -
 ۹۱ - ۹۳ .
 تومسا : ۲۶ .
 تومقان تیمور ملک : ۱۳ - ۷۶ .
 تونغوزخان : ۲۱۳ .
 توی بوغا : ۷۹ - ۱۱۶ - ۲۳۹ .
 تہمتن : ۷۳ - ۱۴۷ .
 تیزکچی جلایر : ۵۴ .
 تیلانچی : ۲۸ - ۶۲ - ۱۱۵ .
 تیمور تاش : ۲۲۴ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۵۶ .
 تیمور خواجہ اوغلان : ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ -
 ۲۸ - ۳۰ - ۱۳۰ - ۱۳۳ - ۱۵۳ -
 ۱۶۶ .
 تیمور (پسر بویگان) : ۲۵ .
 تیمور تاد خان : ۱۳ - ۱۵ .
 تیمور قآن (سیرد تولی ، معروف بہ
 اولجایتو) : ۱۳ .
 تیمور قتلغ : ۱۳ - ۱۰۷ - ۱۱۳ - ۱۲۵ -
 ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۲۱۳ .

تایزی اوغلان : ۱۷۲ .
 تبریگ : ۲۷۵ .
 ترما چوق : ۴۵ - ۴۶ .
 ترمشیرین خان : ۱۳ - ۱۹۴ .
 تفضلی (محمود) ، مقدمہ : ۲۸ .
 تغای بوغای بہادر : ۳۹ - ۱۷۳ .
 تغای تیمورخان : ۱۳ - ۱۲۷ .
 تموچین : ۱۴ .
 تموک : ۱۳۳ .
 تنگری بیری : ۲۴۱ .
 تنگری بیرمش : ۲۵۵ - ۲۵۶ .
 توبلاغ : ۱۱۳ - ۲۵۵ .
 توتاباشلیغ : ۲۲ .
 توتان : ۹۹ .
 تورال : ۲۸۰ .
 تورانشاہ : ۵۰ .
 تورکن : ۷۰ - ۷۱ .
 تورمیش : ۷۱ .
 توکل : ۱۹ - ۴۰ - ۱۰۷ - ۱۴۰ - ۲۳۷ -
 ۲۵۵ -
 توکل خانیم : ۱۶۹ .
 توغلوک تیمورخان ، مقدمہ : ۱۵ متن :
 ۱۳ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۶ .
 توغلوک خواجہ : ۲۵ .
 توقتا قیا : ۱۳ - ۷۵ - ۷۶ .
 توقتہ خان : ۱۳ .
 توقتہ قآن : ۱۳ .
 توقتمیش خان ، مقدمہ : ۱۶ - ۱۷ - متن

۱۵۶-۱۵۲-۱۴۴-۱۳۶-۱۲۹-
۱۶۶-۱۶۴-۱۶۱-۱۶۰-۱۵۷-
۱۹۰-۱۸۹-۱۸۷-۱۸۵-۱۷۱-
۲۰۷-۲۰۲-۲۰۱-۲۰۰-۱۹۵-
۲۴۵-۲۳۸-۲۲۷-۲۱۶-۲۰۹-
۲۶۱-۲۵۶-۲۵۱-۲۵۰-۲۴۶-
۲۶۴-

(امیر زادہ) جہانگیر: ۵۵-۴۶-۴۴
۶۷-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-
۱۴۵-۱۶۶-

ج

چرکس: ۱۳

چریک: ۳۸

چغتای، مقدمہ: ۱۳-۱۵-۲۱-متن:
۱۴۰-۶۵-۵۸-۱۳-۱۲-۱۰۴
چکاتواچی: ۱۲۴

چنگیزخان (مغول)، مقدمہ: ۱۲-۱۳
۱۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۵-متن: ۱۰
۱۲-۱۴-۵۸-۱۷۴-۱۷۷-
۲۲۱-۲۲۲-۲۲۴

چوپان سربدار: ۵۷

چوچی: ۱۲-۱۳

چولپان، ملک آغا: ۱۱۷-۱۲۹-۱۴۶

ح

حاتم طی: ۲۹۵

حاجی بابا: ۲۵۵

تیمور ملک اوغلان: ۷۶-۷۷-۷۸-
۱۰۴-۲۵۰

ج

جامی (مولانا عبدالرحمن)، مقدمہ: ۲۳

جانی بیگ خان: ۱۳-۲۱۵-۵۵

جاورچی: ۳۰-۳۵-۲۵۵

جبرئیل: ۲۶

جتماع: ۲۵۵

جرجیس: ۱۴۵

جرقاتو: ۶۷

جلال الاسلام: ۲۵۵-۲۰۷

جلال الدین (سلطان): ۱۴-۱۰۹-

۱۷۷

جلال الدین بہادر: ۲۳-۲۵-۷۹-

۱۱۴-۱۲۲-۱۳۴-۱۳۹-۱۴۰

۱۴۲-۱۷۲-۱۷۵-

جلال الدین کشی: ۶۵

جمشید: ۱۱۸

جنبو: ۲۶

جنید: ۲۷-۱۱۰-۱۴۶-۲۵۵

جوری (حسن)، مقدمہ: ۲۰

(امیر) جونگی: ۶۱

جوینی، مقدمہ: ۱۱

جہانشاہ (جہان ملک): ۴۱-۴۷-۵۳-

۵۴-۸۴-۱۸۶-۱۹۶-۲۵۵-

جہانشاہ بہادر: ۹۴-۱۰۰-۱۰۳-

۱۱۰-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۲۴

خضرخان: ۱۳.
 خضر (خزانہ دار): ۳۷.
 خضر خواجہ اوغلان: ۱۱۶-۱۶۹-۱۷۱-
 -۲۱۳-۲۶۳.
 خطای بہادر: ۴۳-۵۰-۵۱-۵۷-
 -۶۳-۶۴-۶۷-۷۱-۷۲-۷۴-
 .۷۶
 خلیل سلطان: ۵۵-۵۷-۸۴-۹۵-
 -۱۷۶-۱۸۲-۱۸۵-۱۸۹-۱۹۰-
 ۱۹۱-۲۰۰-۲۰۳-۲۱۴-۲۳۵-
 -۲۳۶-۲۳۷-۲۴۰-۲۴۱-۲۵۰-
 -۲۵۵-۲۵۷-۲۶۱-
 خلیل مراد: ۲۵۶.
 خماری یساول: ۱۲۰-۱۳۳.
 خمشا: ۲۱۳.
 خواجہ راستی: ۱۳۴.
 خواجہ شاہین: ۱۵۵.
 خواجہ شیخ: ۱۱۳.
 خواجہ شیخ زادہ: ۶۷.
 خواجہ علی: ۱۱۰-۲۵۵.
 خواجہ علی موید سبزواری: ۵۸-۹۹.
 خواجہ محمود: ۱۸۱.
 خواجہ مسعود سبزواری: ۱۳۱-۱۴۵-
 .۲۴۰
 خواجہ یوسف: ۶۲-۱۱۰.
 خواند زادہ (مادر محمد سلطان): ۶۳-
 -۶۴-۶۷-۶۸-۱۳۶-۱۳۸-
 .۱۶۸-۲۷۶

حاجی بیگ: ۳۰-۶۹-۱۱۴.
 حاجی خواجہ: ۹۵.
 حاجی سیف الدین بہادر: ۲۵-۸۰-
 ۸۲-۹۱-۹۹-۱۰۳-۱۱۳-۱۲۳-
 -۱۲۶-۱۵۷-۱۶۱-۱۸۶.
 حاجی شرف: ۱۵۲.
 حاجی محمد: ۲۰.
 حاجی محمود شاہ: ۹۶-۱۲۹-۱۳۶.
 حافظ، مقدمہ: ۲۵.
 حافظ ابرو، مقدمہ: ۲۳.
 حسن: ۲۵۵.
 حسن پاشا: ۲۵۶.
 (امام) حسن مجتبیٰ (ع): ۷.
 حسین: ۴۵-۶۹-۱۷۳-۲۰۵-۲۵۵.
 (امام) حسین (ع): ۷.
 حسین بیگ: ۵۶-۵۷.
 حکمت، علی اصغر، مقدمہ: ۸-۲۸.
 حکیم، ابوطالب، مقدمہ: ۱۱.
 حمزہ تغای بو عابریلاس: ۱۷۱-۱۸۵.
 حور: ۷۳.
 حیدر: ۲۳.

خ

خاقان چین: ۲۹۵.
 خان تیزی (یولک تو): ۱۳.
 خدای داد بہادر: ۹۲-۹۶-۱۰۷-
 -۱۱۵-۱۲۳-۱۶۶.
 خسرو: ۸۳.

خواند میر، مقدمہ: ۲۳.

د

دارا: ۶۰.

داد ملک بہادر: ۱۰۹.

دانشمندچہ: ۱۳-۱۴.

داودبالی: ۲۵۶.

داود خواجہ (شیخ داود): ۳۰-۱۱۹.

- ۱۲۰.

در سلطان آغا: ۱۲۹.

درویش بوگا: ۳۹.

درویشک: ۳۹.

دلشاد آغا: ۲۰-۷۰-۹۰-۱۴۶.

دواچیچان: ۱۳-۱۴.

دور اول: ۴۶.

دورچی: ۱۴.

دورگا بہادر: ۳۹-۴۳-۴۴-۴۵.

دورہ تیمورخان: ۱۳.

دوقوز تیمور: ۱۳.

دولت تیمور: ۱۸۱-۲۰۵-۲۳۷-۲۵۱.

- ۲۵۵.

دولتشاہ: ۲۶-۳۲-۴۰-۵۶-۱۷۴.

- ۲۵۵.

دولتشاہ سمرقندی، مقدمہ: ۲۴.

دولتشاہی، اسمعیل، مقدمہ: ۲۸.

ر

رابعہ: ۲۱۱.

رای دولجین: ۱۸۲-۱۸۳.

رتن: ۲۰۱.

رجوی-کاظم، مقدمہ: ۹.

رستم: ۱۷-۲۶-۱۴۴-۱۶۰-۱۶۳.

۱۶۵-۱۶۸-۱۷۲-۱۷۷-۱۸۵-

۱۸۹-۱۹۰-۱۹۴-۲۰۴-۲۰۷-

۲۲۸-۲۳۴-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-

۲۵۱-۲۵۵-۲۵۷-۲۶۱-۲۶۳-

رسول (ص): ۱۰۲-۱۲۳-۱۴۱-۱۸۷-

- ۲۲۱-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۸-۲۶۰-

(دکتر) رضا زادہ شفق، مقدمہ: ۲۸.

رقیہ خانیکہ: ۴۷.

رمضان خواجہ: ۹۴-۱۰۰.

ریو، مقدمہ: ۱۰.

ز

زال: ۲۵۱.

زبیدہ: ۲۱۱.

زندہ حشم: ۱۸-۲۷-۲۸-۵۵-۵۸-

- ۶۲-۶۳-۶۴-۶۵.

زہرہ: ۷۳.

زین العابدین: ۱۰۴-۱۰۵-۱۳۲-۲۰۴.

س

سارو عادل: ۹۷.

ساریق: ۲۵.

ساری قولانچی: ۲۰.

سالوجی: ۱۱۶.

- ساسی نقای : ۱۳ .
 سانقین : ۷۶ .
 ستہ : ۲۶۹ .
 سرای : ۱۹۴ - ۲۵۵ .
 سرای ملک خانیم (آغا) : ۹۵ - ۱۰۲ -
 ۱۲۶ - ۱۲۹ - ۱۳۶ - ۱۵۰ - ۱۵۲ -
 ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۶۷ - ۱۷۱ - ۲۰۹ -
 - ۲۴۹ - ۲۷۶ .
 سروجہ : ۲۵۶ .
 سعادت : ۱۳۲ .
 سعیدہ تومان آغا : ۲۱۰ .
 سلطان : ۸۳ - ۱۶۶ .
 سلطان ابراہیم : ۱۵۷ .
 سلطان احمد بہادر خان ، مقدمہ : ۸ .
 سلطان احمد : ۹۷ - ۹۹ - ۱۳۸ - ۱۳۹ -
 - ۲۱۴ - ۲۱۶ - ۲۳۹ - ۲۴۵ - ۲۴۶ -
 - ۲۹۲ - ۲۹۳ .
 سلطان احمد جلاہیر ، مقدمہ : ۱۷ .
 سلطان اردوج : ۱۸۶ .
 سلطان اویس ، مقدمہ : ۸ .
 سلطان برلاس : ۲۵۵ .
 سلطان تغلق شاہ : ۱۹۳ .
 سلطان حسین بایقرا ، مقدمہ : ۲۳ .
 سلطان حسین بہادر : ۱۶۶ - ۱۷۱ -
 - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۲۲۶ -
 ۲۲۷ - ۲۳۰ - ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۳۶ -
 - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۵ -
 - ۲۵۷ - ۲۶۱ - ۲۶۳ - ۲۷۵ .
 سلطان حصن کیفا : ۱۴۶ .
 سلطان شاہ : ۹۲ - ۱۰۴ - ۱۰۸ - ۱۳۰ -
 . ۲۳۵ .
 سلطان صالح : ۱۵۰ .
 سلطان علی ارزینی : ۱۴۶ .
 سلطان عیسی : ۱۴۷ - ۱۴۹ .
 سلطان فیروز شاہ : ۱۸۶ .
 سلطان محمد خوارزمشاہ : ۲۲۲ .
 سلطان محمود خان : ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۷ -
 - ۱۸۹ - ۱۹۱ .
 سلیمان : ۲۵۵ .
 سلیمان (پسر ایلدروم) : ۲۶۲ - ۲۶۴ .
 (امیر) سلیمان خان : ۱۳ - ۲۳ - ۲۴ -
 ۲۵ - ۲۵ - ۴۴ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۱۶ -
 - ۱۲۳ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۷۸ - ۱۸۳ -
 - ۱۸۵ - ۱۸۷ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۵ -
 - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۷ -
 - ۲۰۰ - ۲۲۰ - ۲۲۸ - ۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۴۵ -
 - ۲۵۰ - ۲۵۳ - ۲۵۵ - ۲۵۷ - ۲۶۱ -
 - ۲۶۳ - ۲۷۰ - ۲۷۵ .
 سلیمان نبی : ۲۲۹ .
 سنجر : ۲۵۵ - ۲۹۵ .
 سوریون : ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۷ - ۲۲۸ .
 سورغاتو : ۱۳ .
 سونج : ۲۲ - ۱۷۴ .
 سونجک بہادر : ۸۳ - ۹۵ - ۱۰۸ - ۱۱۳ -
 - ۱۲۱ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۷۱ - ۱۷۳ -
 - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۲۲۸ - ۲۳۴ -

۱۵۲-۱۵۰-۱۴۳-۱۳۶-۱۳۴-
 ۱۸۰-۱۶۹-۱۶۷-۱۵۷-۱۵۶-
 ۲۳۳-۲۲۳-۲۲۰-۲۱۰-۲۰۹-
 ۲۵۷-۲۵۵-۲۴۱-۲۴۰-۲۳۵-
 .۲۷۵-۲۷۰-۲۶۶-
 شاہ جلال الدین : ۹۱ .
 شاہسوار : ۱۲۹-۲۵۵ .
 شاہ شجاع : ۸۹-۹۵-۱۰۴-۱۳۲ .
 شاہ ملک : ۱۰۳-۱۱۶-۱۲۲-۱۲۳-
 ۱۴۲-۱۷۳-۱۷۵-۱۷۹-۱۸۱-
 ۱۸۵-۱۸۶-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-
 ۱۹۳-۱۹۴-۱۹۷-۱۹۹-۲۰۰-
 ۲۴۰-۲۳۶-۲۳۵-۲۳۴-۲۰۷-
 ۲۷۰-۲۶۷-۲۵۵-۲۵۰-۲۴۱-
 .۲۸۴-۲۸۳-۲۸۱-
 شاہ منصور (مظفری) ، مقدمہ : ۱۶-۱۷
 متن : ۱۰۵-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-
 .۱۳۴
 شاہ ولی : ۲۵۵ .
 شاہین : ۲۵۶ .
 شاہ محی : ۱۰۵ .
 شداد عاد : ۱۰۴ .
 شرف الدین علی یزدی ، مقدمہ : ۴-۱۱
 .۲۸-۲۳
 شرامان : ۱۳ .
 شفر - شارل ، مقدمہ : ۹ .
 شکر بیگ خانیم : ۱۳۸ .
 شمس اردوشاہ : ۱۷۴ .

.۲۷۰-۲۵۵-۲۳۹-
 سید برکہ : ۵۷-۱۲۳-۱۲۶ .
 سید خواجہ : ۱۴۰-۱۴۲-۱۸۷-۱۹۵
 .۲۶۳-۲۵۵-۲۱۶-
 سید رضا کیا : ۲۹۴ .
 سید رضی الدین : ۹۷-۱۲۷ .
 سید شمس الدین : ۱۹۳ .
 سید علی : ۱۵۷-۲۱۳ .
 سید غیاث الدین : ۹۸-۱۲۷ .
 سید قوام الدین ، مقدمہ : ۲۰ .
 سید کمال الدین : ۹۷-۹۸-۱۲۶-
 .۱۲۸-۱۲۷
 سید محمد مدنی : ۱۷۷ .
 سیورغاتمیش خان : ۱۴-۳۸-۵۷-
 .۵۸-۶۱-۶۷-۱۱۰-۱۱۱
 سیفل : ۱۱۰ .

ش

شادی بیک : ۱۳
 شامی - مولانا نظام الدین مقدمہ : ۳-
 ۲۸-۲۷-۲۳-۱۲-۱۱-۸-۴
 متن : ۱۰ .
 شانکوم : ۲۵ .
 شاہ اسکندر : ۲۰۴ .
 شاہ توران : ۲۵۵ .
 شاہرخ بہادر (پسر تیمور) ، مقدمہ : ۱۷
 - ۲۳-۲۴-۲۵- متن : ۱۰۲-
 ۱۳۳-۱۳۲-۱۲۹-۱۲۸-۱۲۶

۸۲ - ۷۲ - ۶۷ - ۶۶ - ۶۴ - ۵۷ -

۹۹ - ۹۶ - ۹۵ - ۹۱ - ۹۰ - ۸۸ -

۱۱۴ - ۱۱۳ - ۱۰۷ - ۱۰۳ - ۱۰۱ -

۱۳۴ - ۱۳۰ - ۱۲۷ - ۱۱۶ - ۱۱۵ -

. ۱۴۴ - ۱۴۲ -

. ۵۳ : شیخ علی بدخشانی :

. ۱۸ : شیخ علی جورجوی :

. ۲۷ : شیخ علی قراکولی :

. ۲۰۶ - ۲۰۵ : شیخ علی گوگر :

. ۱۰۳ : شیخ علی ہرغوبی :

. ۵۴ - ۴۸ - ۴۷ - ۳۷ - ۲۵ : شیخ محمد :

۷۱ - ۷۰ - ۶۹ - ۶۷ - ۵۷ - ۵۵ -

۱۸۶ - ۱۸۲ - ۱۷۹ - ۱۷۴ - ۱۳۴ -

. ۲۵۵ -

. ۱۸۱ : شیخ منور :

. ۱۳۰ : شیخ میکائیل :

. ۱۸۱ - ۱۳۸ : شیخ نورالدین اسفراینی :

- ۱۵۹ - ۱۵۷ : شیخ نورالدین بہادر :

- ۱۸۰ - ۱۷۹ - ۱۷۸ - ۱۷۲ - ۱۷۱

۲۰۷ - ۲۰۵ - ۱۹۰ - ۱۸۵ - ۱۸۲

۲۴۰ - ۲۳۶ - ۲۳۵ - ۲۳۴ - ۲۱۷ -

۲۵۵ - ۲۵۲ - ۲۵۱ - ۲۵۰ - ۲۴۱ -

. ۲۸۴ - ۲۸۰ - ۲۶۷ - ۲۶۱ -

. ۹۱ : شیخ یحیی :

. ۵۲ : شیراقول :

. ۲۸ : شیرامیحم :

. ۵۵ : شیرین بیک آغا :

۲۵ - ۲۴ - ۲۳ - ۲۲ - ۲۱ : شیر بہرام :

شمس الدین : ۱۴۴ - ۱۳۶ - ۱۰۸ - ۹۴ -

. ۲۵۵ - ۱۵۸ -

. ۵۸ : شمعون :

. ۱۱۳ : شنگول :

. ۱۰۲ : شوریدہ :

. ۱۶۵ : شوقل :

. ۱۷۸ : شہاب الدین :

. ۱۷۷ : شہاب الدین مبارک تمیم :

. ۱۸۱ : شہاب خواجہ محمد :

. ۱۵۰ - ۱۴۹ : شیخ :

. ۲۷۹ - ۲۱۳ - ۱۶۵ - ۱۰۱ : شیخ ابراہیم :

. ۲۹۲ -

. ۶۴ : شیخ ابواللیث :

. ۱۸۵ - ۱۷۳ - ۱۷۱ - ۱۴۰ : شیخ ارسلان :

. ۱۸۶ -

. ۲۵۵ : شیخ اصلان :

. ۷۲ : شیخ برہان الدین قلیچ :

. ۱۴۱ : شیخ بہلول :

. ۱۸۲ : شیخ تابان :

. ۱۴۴ - ۱۳۷ - ۱۳۳ - ۱۰۷ : شیخ تیمور :

۲۰۰ - ۱۹۵ - ۱۸۹ - ۱۸۴ - ۱۸۳ -

. ۲۰۲ -

. ۱۳۷ : شیخ حاجی :

. ۲۵۵ - ۱۷۴ - ۹۹ : شیخ حسن :

. ۱۹۶ - ۱۸۳ - ۱۸۱ : شیخ سعد :

. ۲۰۸ : شیخ عبدل :

. ۱۴۵ - ۱۴۲ : شیخ علی (حاکم اربیل) :

. ۵۵ - ۵۱ - ۴۵ - ۴۴ : شیخ علی بہادر :

طہرتن : ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۵۳ - ۱۵۴ -
 ۱۵۶ - ۲۱۴ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۵۱ -
 ۲۵۲ - ۲۵۵ - ۲۵۹ .

ع

عادل : ۳۵ .
 عادل جوز : ۱۵۳ .
 عادل سلطان : ۱۴ - ۵۵ - ۶۹ - ۷۰ -
 ۲۵۵ - ۷۱ .
 عادل سلطان (علیشاہ) : ۱۳ - ۳۹ .
 عباس بہادر : ۳۰ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۸ -
 ۳۹ - ۴۲ - ۴۵ - ۵۰ - ۵۶ - ۶۴ -
 ۷۴ - ۱۰۱ - ۱۰۶ - ۱۰۷ .
 عباسی (محمدلوی) . مقدمہ : ۲۸ .
 (امیرزادہ) عبداللہ : ۱۵ - ۱۸ - ۵۲ .
 عبداللہ بیراو : ۳۵ - ۳۶ - ۳۹ - ۲۵۵ .
 عبد بیک : ۲۵۶ .
 عبدالکریم : ۲۵۵ .
 عبدل اختاجی : ۱۳۳ .
 عبدل خواجہ : ۱۳۴ .
 عبدالصمد : ۲۵۵ .
 عبد مناف : ۷ .
 عثمان : ۱۰۱ - ۱۰۹ .
 عثمان بن عفان : ۶ .
 عثمان بہادر : ۱۱۳ - ۱۱۵ - ۱۲۴ -
 ۱۳۳ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۵ - ۱۵۱ -
 ۱۵۶ -
 عثمان زیرک : ۲۵۵ .

۲۷ - ۲۸ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ -
 (ک) شیندر . مقدمہ : ۲۸ .

ص

صاین تیمور : ۱۲۱ - ۱۳۳ - ۱۷۴ - ۲۰۲ .
 صاین خان : ۱۳ .
 (امیر) صدہ تیزگچی : ۶۴ .
 صدیق : ۲۲ .
 صدیقی ، دکترا غلامحسین ، مقدمہ : ۹ .
 صفا (عباسعلی) ، مقدمہ : ۹ .
 صفی گر : ۱۹۴ - ۱۹۵ .
 صوفی (بیرام) : ۱۳۴ .
 صوفی (خلیل) : ۲۵۵ .
 صوفی (حسین) ، مقدمہ : ۱۶ ، متن : ۳۳ .
 - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ .
 صوفی (داود) : ۱۵۹ .
 صوفی (سلیمان) : ۱۰۸ .
 صوفی (بابیق) : ۱۵۱ - ۱۵۲ .
 صوفی (یوسف) : ۶۷ - ۶۸ - ۷۹ - ۸۰ -
 - ۸۱ .

ط

طابتوق : ۲۵۵ .
 طالقانی - عبدالجواد ، مقدمہ : ۹ .
 طغان خان : ۱۹۱ .
 طغای : ۲۵۰ .
 طغایشاہ : ۴۵ - ۴۶ .
 طغرل : ۲۹۴ .

عیسی : ۱۴۶ - ۲۵۵ .
عیسی بیگ : ۲۵۶ - ۲۶۹ .

غ

غازان خان ، مقدمہ : ۲۱ - متن : ۱۳
غیاث الدین ترخان : ۶۶ - ۷۷ - ۱۱۶
- ۱۳۴ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۶۹ - ۱۷۱
- ۱۸۵ - ۱۹۰ .

ف

فاطمہ زہرا (س) : ۹ - ۲۳۵ .
فخرالدین : ۲۶۳ .
فرج : ۲۱۳ - ۲۳۹ - ۲۴۰ - ۲۷۴ .
فردوسی ، مقدمہ : ۱۰ .
فرہاد : ۳۳ .
فریدون : ۲۴۴ .
فضل اللہ استرآبادی ، مقدمہ : ۲۰ .
فضل اللہ بلخی : ۱۹۱ .
فیروز : ۲۵۶ .
فیروز بخت : ۹۹ .
فیروز سیستانی : ۱۸۴ .
فیروز شاد : ۱۸۸ .
فیلکس تاور ، مقدمہ : ۲۷ - ۲۸ .

ق

قاسم بیگ ، میرزا ، مقدمہ : ۱۲ .
قتلع بوغا : ۷۵ .
قتلع ترکان آغا : ۲۱ - ۷۰ - ۸۶ - ۹۰ .

عجب شیر : ۲۵۵ .
(سید) ملک عزالدین ہزارگری : ۲۲۸ .
علاءالدین : ۱۹۳ .
(امیر زادہ) علی : ۹۲ - ۹۴ .
علی اکبر : ۱۱۰ .
علی بن ابیطالب (ع) : ۶ - ۲۳۵ .
علی بیگ : ۵۷ - ۷۸ - ۸۲ - ۸۶ - ۸۷
- ۹۰ - ۱۱۸ - ۲۵۵ .
علی پاشا : ۲۵۶ .
علی درویش : ۳۳ - ۳۵ .
علی سلطان : ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۹ -
۱۸۶ - ۱۹۳ - ۱۹۷ - ۲۰۲ - ۲۳۵
- ۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۵۵
- ۲۵۷ - ۲۷۰ .
علی قاوجین : ۲۵۵ .
علی یساووری : ۴۱ - ۴۵ - ۵۶ .
(مولانا) عمادالدین : ۱۲۷ .
عمر : ۸۲ - ۸۳ - ۸۸ - ۱۰۷ .
عمر بن خطاب : ۶ .
عمر بیگ : ۲۵۵ .
(امیر) عمر شاد : ۸۹ - ۹۶ - ۹۹ - ۲۱۰
- ۲۹۰ .
عمر شیخ ، مقدمہ : ۷ - ۱۷ - متن : ۵۸
- ۷۲ - ۷۴ - ۸۰ - ۱۰۶ - ۱۰۷ -
۱۰۹ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶
- ۱۱۷ - ۱۲۳ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۴
- ۱۳۵ - ۱۴۷ - ۲۱۳ .
عید خواجد : ۲۴ - ۱۰۷ - ۱۲۰ - ۱۵۱

- قتلغ تیمور: ۱۵
قثم العباس: ۲۱۱
قدسی مشہدی، مقدمہ: ۱۱
قرا احمد ترکمان: ۱۵۳-۱۵۴-۲۵۵
قرا بہادر: ۲۵
قرا چار: ۱۰-۱۴-۵۸
قراخان: ۱۱۳
قرامان: ۲۵۵
قرا محمد: ۱۳۳
قرا محمد قراقوینلو، مقدمہ: ۱۷
قراہلاکو: ۱۳-۱۴
قرا یوسف: ۱۵۲-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۲
-۲۵۹-۲۹۰-۲۹۳
قرلوغاج: ۶۲
قرانجی: ۲۲-۷۵-۱۵۸
قران سلطان (قران بوغا بہادر): ۱۳-۳۹
قران سلطان خوندزادہ: ۹۵
قشلائی قآن: ۱۳
قصی: ۲۶۰
قطب الدین: ۲۵۵-۲۶۹
قلندر: ۱۹۴
قمارتغو: ۱۱۶
قمرالدین: ۷۰-۷۱-۷۲-۵۲-۶۹-۷۳-۷۴
قوبلای چیچان: ۱۲
قورتغا خاتون: ۶۸
قولنجاق بہادر: ۱۲۴
قولی: ۱۵
قید باترخان: ۱۱۳
قیدوخان: ۱۴-۶۸
قیربیگ: ۱۶۳
قیصر: ۴۴
- ک**
- کابل سلطان: ۱۴-۲۷
کاپاک: ۳۷
کپک تیمور: ۳۰-۵۲-۴۶
کپک خان: ۱۳-۱۴
کپک مانگقوت: ۷۵
کرجیک: ۲۵۰
کرشچی: ۲۵۶
کریم گشاورز: مقدمہ: ۲۸
کسری: ۷۰-۲۹۰
کلان توجی: ۱۱۶
کلک: ۶۶
کمال الدین: ۱۸۳
کمال الدین عبدالرزاق اسحق سمرقندی، مقدمہ: ۲۳
کوج تیمور: ۲۵
کوجون تیمور: ۴۶
کوچہ ملک: ۶۶-۱۰۷
گودا: ۴۴
گوزل: ۱۴۶
گولا: ۱۶۲-۱۶۳
گونچک خان: ۱۳-۱۴

مبارکشاه سنجری ، ۲۱ - ۴۴ .
 مبارکشاه مگریت : ۷۰ .
 مبارکشاه برداغولی : ۹۴ .
 مبشر بہادر : ۳۸ - ۶۶ - ۷۶ - ۸۲ -
 ۱۲۱ - ۱۰۲ - ۹۵ - ۹۴ - ۸۸ - ۸۳
 - ۱۳۰ - ۱۳۴ - ۱۴۴ - ۱۶۵ - ۱۷۳ -
 - ۱۸۵ - ۱۸۷ - ۲۰۳ - ۲۵۵ .
 محمد (ص) : ۱۵ - ۱۰ - ۲۱۳ .
 محمد : ۱۰۴ - ۱۴۱ - ۱۶۳ - ۲۵۵ .
 محمد آزاد : ۱۳۹ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ -
 - ۲۰۷ - ۲۴۱ .
 محمد آقا : ۲۶۳ .
 محمد ارلات : ۱۲۲ .
 محمد بن یول قتلغ : ۱۳ .
 محمد بیگ : ۲۰ - ۳۸ - ۹۹ - ۱۰۰ .
 محمد ترکان : ۱۲۷ - ۱۳۸ .
 محمد تواچی : ۲۵۵ .
 محمد خراسانی : ۱۲۳ .
 محمد خلیل : ۲۵۵ .
 محمد خواجہ اپردی : ۱۵ .
 محمد درویش : ۱۰۰ - ۱۴۴ - ۱۵۲ .
 محمد سلطانشاہ : ۷۶ - ۱۱۹ - ۱۲۰ -
 ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۶ - ۱۲۹ - ۱۳۰
 - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۶ -
 - ۱۳۸ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۵۱ - ۱۵۲ -
 - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۹ -
 - ۱۶۰ - ۱۶۸ - ۱۷۰ - ۱۹۲ - ۲۴۴ -
 - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۶۱ -

گونچہ اوغلان : ۱۰۷ - ۱۱۳ - ۱۲۴ -
 ۱۲۵ - ۱۵۹ .
 گی : ۲۴۴ .
 گیوک قآن : ۱۲ .
 گیخاتوخان : ۱۳ .
 گیخسرو : ۲۶۱ .
 گیقباد : ۱۶ - ۲۶۱ .

گ

گامیون ، مقدمہ : ۲۸ .
 گرگین (گرکین) : ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۷۷ .
 - ۲۷۹ - ۲۸۵ - ۲۸۹ .
 گلدی بیگخان : ۱۳ .

ل

لاس افرنجی : ۲۵۵ .
 لالا خواجہ : ۱۰۳ .
 لالیم بہادر : ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۳۴ .
 (امیر) لعل : ۱۱۵ .
 لقمان : ۲۷ - ۲۵۵ .
 لیق علی : ۱۳۴ .
 لوی : ۲۶۰ .

م

مال قوچ پاشا : ۲۵۶ .
 ماہ نوس : ۲۶۷ .
 مبارکخان : ۱۹۶ .
 مبارکشاه : ۱۳ - ۱۴ - ۳۷ - ۷۰ .

| | |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| ملکت آغا: ۱۶۹. | ۲۶۹ - ۲۶۸ - ۲۶۷ - ۲۶۴ - ۲۶۲ - |
| ملک بقراط: ۱۰۰. | ۲۹۳ - ۲۷۶ - ۲۷۲ - |
| ملک حسین: ۴۳. | محمد قرمان: ۲۷۰. |
| ملک سروان: ۲۱۳. | محمد قلندر: ۲۶۳. |
| ملک شیخہ: ۱۹۷ - ۲۰۳. | محمد قمی: ۱۳۰. |
| ملک عزالدین: ۹۸ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۳۰ | محمد مشعشع، مقدمہ: ۲۰. |
| ۱۳۱ - ۱۴۹ - ۱۵۰. | محمد مظفر: ۱۳۵. |
| ملک عیسیٰ: ۲۶۵. | محمدی، ۲۵۶. |
| ملک غیاث الدین گرت، مقدمہ: ۱۶. | محمود: ۱۷۱ - ۲۵۵ - ۲۸۳. |
| ملک غیاث الدین ہرات: ۲۸ - ۳۵ - ۳۶ | محمود سبکتگین: ۲۸۳. |
| ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۷ - ۴۸ - ۶۶ | محمود شاہ: ۴۱ - ۴۲ - ۴۵ - ۱۱۱ - |
| ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴. | ۱۳۳ - ۱۶۱ - ۱۷۱ - ۲۵۵. |
| ملک قطب الدین: ۹۲ - ۹۳. | محمود کلی: ۲۳. |
| ملک محمد: ۱۳۳. | محمود میرزا، مقدمہ: ۹. |
| ملک معزالدین، مقدمہ: ۱۵. | مرا خواجہ: ۱۳. |
| ملک وھمدی: ۲۹ - ۲۵۵. | مراد بیگ: ۲۱۷. |
| ملوخان: ۱۸۷ - ۱۸۹ - ۱۹۱. | مروت: ۲۷۵. |
| مماق: ۱۲۱. | مروذ: ۱۳. |
| منزوی (احمد) مقدمہ: ۱۰ - ۱۱ - ۱۲. | مشار (خانبابا) مقدمہ: ۹ - ۲۸. |
| منگلی بوغا: ۲۳. | مشکور (محمد جواد)، مقدمہ: ۲۸. |
| منگلی خواجہ: ۱۷۳ - ۲۳۶. | مصر (پسر قرا احمد ترکمان): ۱۵۴ - ۱۵۵. |
| منگہ (منگوقاآن): ۱۲. | ۱۵۶ - |
| موسی (پسر ایلدرم بایزید): ۲۵۵ - ۲۵۹. | مصطفیٰ: ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۵۵ - ۲۵۹. |
| ۲۶۰ - | مضرب: ۱۸۵ - ۲۳۹. |
| موسی توی بوغاشیخ: ۲۲۸. | مظفر: ۱۳۰. |
| (امیر) موسی خان: ۱۳ - ۲۳ - ۲۴ - | معاویہ: ۲۳۵. |
| ۲۵ - ۳۳ - ۳۵ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۱ - | مقبل: ۲۵۶. |
| ۴۲ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - | مقصود: ۱۷۸. |

نوروز: ۱۳.
نومقولی: ۱۳.
نہرو (جواہر لعل): مقدمہ: ۱۳-۲۴-
۲۸-۲۷.
نوینیشاہ: ۱۰۵.
نیگیبی شاہ: ۱۳-۴۱-۴۲-۴۳.
نیک روز محمد: ۸۸.

۵

ہاتفی جامی (ملا عبداللہ): مقدمہ: ۹.
ہادی: ۵.
ہرتوایسن: ۲۲.
ہری ملک: ۱۷۴-۱۸۰-۲۵۵.
(امیر) ہزارہ: ۱۷۵.
ہلاکو خان: ۱۳.
ہمت: ۹۹.

(امیر) ہندو: ۴۵-۵۷.
ہندو شاہ: ۳۰-۴۴-۵۷-۲۰۲-۲۰۶.
- ۲۰۸.
(امیر) ہندوگا: ۲۳-۲۶.

۷

یار علی: ۱۴۲-۱۴۵.
(امیرزادہ) یارق تیمور: ۷۶.
(امیر) یادگار: ۱۱۶-۱۲۹-۱۴۴-
۱۶۱-۲۵۵.
یادگار اندخویی: ۱۰۴.
یادگار برلاس: ۶۸-۱۱۶-۱۸۵.

۴۹-۵۰-۵۱-۵۲-۵۵-۵۶-

۵۷-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۱۷۳-

۲۵۵-۲۵۰.

مولانا خردک بخاری: ۳۲.

مولانا زادہ سمرقندی: ۳۲.

مولی: ۱۲۱-۱۲۹-۱۳۳.

موید قاضی: ۶۶.

مہدمیمون خوندزادہ: ۹۵.

مہدی: ۵.

میتار: ۷۰.

میخائیل گراسیموف، مقدمہ: ۱۹.

میر خواند محمد، مقدمہ: ۲۳.

میرک: ۸۳-۱۱۴.

میرکا محمد: ۱۰۳-۱۰۸-۱۱۰.

ن

نادرشاہ: ۱۲۷.

(مولانا) ناصرالدین عمر: ۱۸۱-۱۸۸-

- ۱۹۰-۱۹۲.

نالیقو: ۱۳.

نجاتی (محمد علی): ۲۸.

نصرت: ۱۷۹-۱۸۰.

(مولانا) نعمت: ۲۰۸.

نکار آغا: ۱۲۹.

نمرود: ۱۴۶.

نوح نبی: ۲۲۹-۲۷۸.

(مولانا) نورالدین: ۲۰۴.

نورالورد: ۲۹۲.

یسودارقاآن : ۱۳ .
یسون تیمور : ۱۳ .
یسون منگہ : ۱۳ .

یایبق بیگ : ۱۴۲ .
یایبق ولی : ۱۲۹ .
یحی : ۱۷۴ .
یزید : ۲۳۵ .

اسامی جایہا

| ۲۰۶ | آ |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| آب جمہ : ۱۷۷ - ۱۷۸ | آب آمویہ : ۱۶ - ۱۸ - ۲۱ - ۲۳ - ۳۰ |
| آب خجند : ۲۸ - ۴۸ - ۵۵ - ۱۰۶ | ۳۸ - ۴۱ - ۴۲ - ۵۱ - ۵۳ - ۶۳ |
| ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۷ - ۱۶۹ | ۷۱ - ۸۲ - ۹۴ - ۱۱۰ - ۱۲۸ - ۱۶۶ |
| آب رحمت : ۴۵ | آب بیگ : ۱۲۰ |
| آب رودک : ۲۱۰ | آب ارس : ۱۱۳ - ۲۴۴ |
| آب سال : ۱۳۰ | آب اوزی : ۱۶۱ |
| آب سمور : ۱۰۱ - ۱۵۸ | آب ایغیر : ۲۱۶ |
| آب سندا : ۱۳ - ۱۷۷ - ۱۸۸ - ۲۰۴ | آب بزرگ : ۵۳ - ۱۰۹ |
| آب سونج : ۱۵۹ | آب بیاہ : ۱۷۹ - ۲۰۶ |
| آب سیاہ : ۲۳ | آب بلخ : ۶۱ |
| آب شور : ۲۴ - ۱۳۱ | آب تلمینہ : ۱۷۹ |
| آب شیرین : ۱۳۲ | آب توبول : ۱۱۹ |
| آب قوی : ۱۵۸ | آب جرجان : ۹۵ - ۱۲۶ |
| آب کر : ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۵۷ | آب جناوہ : ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۲۰۵ - ۲۰۶ |
| ۱۶۵ - ۲۱۳ - ۲۱۶ | آب جنجور : ۱۰۳ |
| آب کہکر : ۱۸۵ | آب جون : ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۹ - ۱۹۴ |

- آب لرستان: ۱۳۲.
 آب و خشر: ۱۰۹.
 آب ہیریان: ۹۳.
 آب یام: ۲۶ - ۴۶ - ۴۹.
 آب یاییق: ۱۲۰.
 آب باشی: ۷۰ - ۷۲.
 آجیقی: ۲۱.
 آذربایجان، مقدمہ: ۱۰ - ۱۴ - ۱۶ -
 ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ -
 ۲۷. متن: ۲۰۸ - ۲۱۲ - ۲۹۰ - ۲۹۱.
 آزاق: ۱۶۲ - ۱۷۰.
 آزاورمان: ۱۳۷.
 آسیا، مقدمہ: ۱۷.
 آسیای صغیر، مقدمہ: ۱۶ - ۱۷ - ۲۱.
 آسیای میانہ، مقدمہ: ۲۶ - ۲۷.
 آق بولاق: ۱۳۸.
 آق جب: ۱۰۰.
 آق دام: ۱۶۵.
 آق سای: ۱۰۶ - ۱۳۷.
 آق سرای: ۸۱ - ۹۷ - ۱۶۷.
 آق سومای: ۱۱۳.
 آق شہر: ۲۶۱ - ۲۷۰ - ۲۷۴.
 آقا کتل: ۴۸.
 آقوبی: ۴۰.
 آق قوبی: ۲۱.
 آق قورخان: ۱۳۴.
 آق قیا: ۴۱.
 آق مشہد: ۲۴۲.
 آق یار: ۱۷.
 آلالی: ۵۵.
 آل فوسون: ۱۱۳.
 آمل، مقدمہ: ۲۰. متن: ۹۷ - ۱۲۷.
 آہنکران: ۱۷۰.
 آی اکوز: ۱۱۴.
الف
 اباسہ: ۱۶۳.
 ابخاز: ۲۱۶ - ۲۸۴.
 اناقوم: ۷۳.
 اتحاد شوروی، مقدمہ: ۱۸.
 اترار: ۴۸ - ۵۵ - ۵۷ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۹.
 اجودن: ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳.
 اجع کوکلدر: ۴۶.
 اخلاط: ۱۰۳ - ۱۵۲ - ۱۵۳.
 اربیل: ۱۴۲ - ۱۴۵.
 اربوز: ۵۸.
 ارنیس: ۱۱۵.
 اردبیل: ۱۰۱.
 ارزروم، مقدمہ: ۱۷. متن: ۱۰۳ - ۲۵۰.
 ارزرجان، مقدمہ: ۱۶ - ۱۷ - ۱۷. متن: ۱ -
 ۱۵۳ - ۲۱۸ - ۲۵۰ - ۲۵۱.
 ارس: ۲۲۴ - ۲۹۱.
 ارضف: ۲۲ - ۲۳.
 ارعوان: ۱۳۲.
 ارم: ۱۶۷ - ۲۳۷.
 ارس: ۲۱۵ - ۲۸۹.

- ارمی دیزک: ۱۰۴۔
 ارہنگ، ارہنگ سرای: ۱۵-۲۴-۲۸۔
 از میر: ۲۶۶۔
 ازوق لوق: ۱۶۱۔
 اسار: ۱۹۴۔
 استرآباد: ۹۴-۱۲۷۔
 استنبول (استانبول): ۲۶۴-۲۷۹۔
 اسفرار: ۹۱۔
 اسفراین: ۸۵۔
 اسکندریہ: ۲۷۴۔
 اسینگ کول بووم: ۷۴۔
 اشکمیش: ۵۱۔
 اشکوجان: ۱۶۴-۱۶۵۔
 اشکیلچہ: ۸۴۔
 اشما: ۱۵۲۔
 اصفہان، مقدمہ: ۱۶-۱۷ متن: ۱۰۴-
 ۱۰۵-۱۳۴-۱۳۵-۱۹۱۔
 اصوان: ۱۸۱۔
 افغانستان، مقدمہ: ۲۷۔
 اقتادیکتور: ۱۱۵۔
 اکری یار: ۱۰۷۔
 اگرہ، مقدمہ: ۲۴۔
 الاداغ: ۱۰۳-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۶۔
 اللہ قوردوغ: ۱۳۷۔
 البرزکوه: ۱۰۰-۱۰۱-۱۵۸۔
 الغای: ۱۴۔
 الطون کوپری: ۲۳۹۔
 الیش یورت: ۱۵۳۔
 امرتھہ، مقدمہ: ۱۰۔
 امروز: ۲۶۷۔
 امیل غورچور: ۱۱۵۔
 امینہ روز: ۲۶۷۔
 اناقور قویون: ۱۱۸-۱۱۹۔
 اندخوی: ۸۱۔
 اندراو: ۱۷۲۔
 اندکان: ۷۲۔
 انکوریہ: ۲۵۳-۲۶۱-۲۶۹۔
 اوانا: ۱۴۱۔
 اوجان: ۲۴۲۔
 اوجہ: ۱۷۸۔
 اوج پیرمان: ۶۹-۱۱۷۔
 اوج کلیسیا: ۱۵۳۔
 اودن اتا: ۶۴۔
 اوراناعیان: ۱۱۵۔
 اورتاغ: ۱۱۴۔
 اورجکو: ۱۱۶۔
 اوردابان: ۱۱۶۔
 اوروس قراسو: ۱۱۶۔
 اوروس موشکو: ۱۶۱۔
 اورکوون: ۱۶۳۔
 اروق: ۲۱۶۔
 اورنگ چقیل: ۱۱۳۔
 اورنگ یار: ۱۱۴۔
 اوزبیک: ۷۱-۱۵۱-۱۷۴-۲۱۳۔
 اوزکند: ۳۸-۷۰-۷۲-۷۴-۱۰۶۔
 اسیکا: ۲۰۸۔

- اوکک: ۱۶۱.
 اولاجو: ۲۳.
 اولان بوغا: ۱۱۴.
 اولان چرلیق: ۱۱۴.
 اولویغ داغ: ۱۱۸.
 اولوغ یولدوز: ۱۱۷.
 اونیک: ۱۵۳-۱۰۳-۲۱۷.
 اویناغو: ۷۴.
 اہرونی: ۱۸۵-۱۸۴.
 ایاسلغ: ۲۶۹-۲۶۵.
 ایجازالاکول: ۱۱۵.
 ایدیل: ۱۶۰.
 ایران: ۹-۱۰-۱۲-۲۴۲-۲۸۷-۲۸۸.
 ایریاب: ۱۷۶-۱۷۵.
 ایسکی اوکوز: (دریای کهنہ): ۷۹.
 ایغریالی: ۱۲۰.
 ایلا: ۱۱۶.
 اینجاقول: ۴۷.
 اینجکھ: ۲۱۰.
 اینکاجک: ۱۱۴.
 ایوانی: ۲۱۷.
ب
 باب ابواب: ۹.
 باتمان: ۱۵۲.
 بادان (جوی نو): ۲۰۸.
 بانو: ۱۷۶.
 باورد: ۹۵.
 بایسون: ۳۶.
 بایطاق: ۶۹.
 بخارا، مقدمہ ۲۴: متن: ۴۱-۴۲-۴۳-
 ۷۱-۷۵-۷۹-۸۵-۱۰۷-۱۰۹-
 ۱۱۰-۱۲۶-۲۹۴.
 بدخشان: ۱۵-۱۶-۲۴-۵۱-۵۲-
 ۵۳-۵۴-۵۷-۸۸.
 بدخوابدان: ۲۰۸.
 بدلیس: ۱۵۲.
 براغان: ۱۶۲.
 برج باد: ۱۴۳.
 برج یاییق صوفی: ۱۴۳.
 بردالیق: ۳۸-۳۹-۴۲.
 برزینہ: ۲۶۷.
 برسکرد: ۲۱۷.
 بشاری: ۱۵۱.
 بصرہ: ۱۴۴-۲۷۸.
 بطنیر: ۱۷۱-۱۸۲.
 بعلیک، مقدمہ: ۱۷ ص: ۲۲۴-۲۲۹.
 برکاناس: ۹۵.
 برکہ غوریان: ۶۹.
 بروحرد: ۹۹.
 باع ب: ۱۹۴.
 باع حبار: ۲۲۱.
 باع راعان: ۸۳.
 بغداد، مقدمہ: ۸-۲۱ ص: ۱۲۹-
 ۱۳۸-۱۳۹-۱۴۱-۱۴۵-۲۰۶-

- بیلجیر: ۱۱۶۔
بیلقان: ۲۸۶-۲۸۸-۲۹۱۔
پ - ت
پارسین: ۴۸۔
پاریاب: ۷۱۔
پانیت: ۱۸۶۔
پایان: ۴۶۔
پزدی کهنہ: ۳۸۔
پشہکال: ۱۸۱۔
پل سنگین: ۲۵۔
پلہ: ۱۸۶۔
پنجاب، مقدمہ: ۲۷۱۔
پیتی قودوغ: ۴۷۔
پیروز پور: ۱۹۵-۱۹۸۔
تازیان: ۱۶۸۔
تاش آرمیقی: ۲۵-۲۶۔
تاشکند: ۲۷-۲۸-۴۶-۴۸-۵۲-
۵۵-۱۱۷۔
تانکوت: ۱۰۰۔
تایقان: ۲۴۔
تبریز، مقدمہ: ۸، متن: ۹۷-۹۸-۱۳۶-
۲۰۶-۲۱۸-۲۴۲-۲۷۶۔
تخت سلیمان: ۹۳۔
تخت قراچہ: ۲۱۰۔
ترشیز: ۸۸۔
تفلیس: ۱۰۰-۱۵۷-۲۱۵-۲۸۶۔
ترکستان، مقدمہ: ۲۷، متن: ۱۴-۶۱-۸۹-
ترکیہ، مقدمہ: ۲۰۔
- ۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-
۲۴۶-۲۵۰-۲۷۷-۲۷۸۔
بقعہ شیخ ابراہیم لک: ۱۳۸۔
بقلان: ۳۱-۱۱۰-۲۰۹۔
بلخ: ۱۵-۲۳-۲۴-۳۰-۵۱-۵۲-
۶۱-۸۱-۹۴۔
بلجیمن: ۱۶۱۔
بلغان: ۱۶۳۔
بنداوسار: ۱۴۱۔
بند رستم: ۹۳۔
بندولہ، مقدمہ: ۱۱۔
بوان: ۱۳۳۔
بورسہ: ۲۶۱-۲۶۲-۲۶۴۔
بوغاز قوم: ۱۶۴۔
بورکچید: ۱۲۰۔
بولان: ۱۰۷۔
بولفاجی دالکر: ۱۱۶۔
بولونکفور: ۴۷۔
بہیرہ: ۲۰۰۔
بیت اللہ: ۹۹۔
بیدک: ۱۳۲۔
بیرمس: ۴۳۔
بیروت، مقدمہ: ۱۷-۲۷۔
بیرونی: ۱۶۴۔
بیش بارماق: ۱۳۷۔
بیشکند: ۱۶۴۔
بیقوت: ۱۱۶۔
بیلان: ۱۱۳۔

- ۵۱ - ۲۴ - ۲۳ - ۱۸ : (وترمد کھنہ)
 ۲۱۰ - ۱۹۳ - ۹۴ - ۶۳ - ۵۷
 تنگ حرم : ۳۷
 توایوینی : ۴۶
 توپالیک فروق : ۱۱۴
 توپتین اندور : ۱۱۵
 توتک : ۱۲۸
 توران : ۹ - ۱۰ - ۱۲ - ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۹۲
 توراتور : ۱۶۰
 تورت کل : ۴۲
 ترکی کرماہ : ۲۱۰
 تورین : ۱۳۰
 توغراووت : ۱۱۴
 توم : ۴۶
 تومادو : ۳۷
 تومان : ۹۳
 تہران ، مقدمہ : ۹
 تیروس : ۲۶۷
 تیرہ : ۲۶۵
ج - ج
 جارونقا : ۶۹
 حال : ۱۷۹
 جالانی : ۲۵
 جہان : ۲۰۷
 جریادقان : ۱۰۴
 جرمونک : ۵۳
 جلالی : ۲۰۷
 جمو : ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۵
 جنجان : ۱۸۱ - ۱۸۰
 جنحجور : ۱۵۲
 حوی حدریس : ۱۰۷
 حوی زر : ۱۲۶
 حوسق : ۱۵۱
 حوی عبداللہ : ۲۳
 حوی فی : ۲۰
 حوی کرلان : ۶۶
 جولاهان : ۱۳۲
 جہان نما : ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۹۳ - ۲۱۰
 جہاساہ : ۲۱۰
 جہوال : ۱۸۱
 حیکدالیک : ۲۵ - ۴۱ - ۴۵ - ۸۲
 حیلان : ۹۵
 حیطیک : ۱۴۷ - ۱۴۹
 حیحور ، مقدمہ : ۱۶۱ ص : ۱۴
 حیناسر : ۲۸ - ۱۶۹
 جارباغ : ۲۴
 جاریمکان : ۸۹
 حالوس : ۹۷
 جاناو بولاو : ۱۵
 حاوسان : ۱۳۲
 حاد سحو : ۳۸
 حیناکحید : ۱۲۰
 حرکس : ۱۶۲

- چقیمشن: ۱۰۶۔
 چغانا: ۳۷-۵۷۔
 چکچک: ۳۷-۴۰-۴۱۔
 چکسلواکی، مقدمہ: ۲۷۔
 چمچال: ۱۲۹۔
 چنار رباط: ۲۱۰۔
 چنی کند: ۴۸۔
 چودر قزاق: ۱۶۴۔
 چوکچون: ۱۱۵۔
 چولاک: ۱۰۶۔
 چول جزو، (چول جلالی): ۱۷۷۔
 چولغ: ۲۳۵۔
 چیجال: ۱۰۷۔
 چیچاکلیک: ۱۱۶۔
 چین، مقدمہ: ۱۷-۲۷۔
 چین و ماچین: ۲۱۳۔
- ح**
- حاجی ترخان: ۱۶۴۔
 حجاز: ۶۵-۹۸-۲۲۷-۲۷۸۔
 حربی: ۱۴۱-۱۴۳-۱۴۴۔
 حصار اباشا: ۱۳۷۔
 حصار النجق: ۱۶۵-۱۶۶-۲۰۶-۲۳۸۔
 حصار ایدین: ۱۰۳-۱۵۳-۱۵۶۔
 حصار بالو: ۱۶۵۔
 حصار بایزید: ۱۰۳۔
 حصار تیشلا: ۱۳۷۔
 حصار تغلق پور: ۱۸۶-۱۹۶۔
- حصار تاغ: ۹۳۔
 حصار دربند: ۱۶۵۔
 حصار در گلورا: ۱۶۵۔
 حصار رزہ: ۹۲۔
 حصار ساریغ: ۱۳۷۔
 حصار سنقور: ۱۲۹۔
 حصار سورماری: ۹۹۔
 حصار شامیل: ۱۶۸۔
 حصار قبیچغای: ۱۶۳۔
 حصار قرشی: ۳۲۔
 حصار قرس: ۹۹۔
 حصار قمیش: ۷۶۔
 حصار قہقہہ: ۸۸۔
 حصارکت: ۱۰۸۔
 حصار کروم: ۹۹۔
 حصار کور: ۱۳۰۔
 حصار کورا قورغان: ۱۳۸۔
 حصار لونی: ۱۸۶۔
 حصار منکر: ۱۳۰۔
 حصار میکا: ۱۶۵۔
 حصار مینا: ۱۶۸۔
 حصار نرگس: ۱۶۵۔
 حصار نغز: ۱۷۶۔
 حصار وان: ۱۰۳-۱۰۴۔
 حلب، مقدمہ: ۱۷، متن: ۲۲۴-۲۲۵۔
 - ۲۲۷-۲۳۰-۲۳۷-۲۷۴۔
 حلہ: ۱۳۹-۲۴۶۔
 حماہ، مقدمہ: ۱۷۔

خلم : ۲۴ - ۵۱ - ۵۷ - ۲۱۰ .
 خمرک : ۴۸ .
 خوارزم : مقدمه ۱۵ - ۱۶ - متن : ۶۵ -
 ۶۶ - ۶۸ - ۷۱ - ۸۱ - ۱۰۷ - ۱۰۸ -
 ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۲۸ - ۲۲۲ .

خوی : ۱۵۲ .

خیوه : ۱۹ - ۶۵ .

د

داش کویری : ۱۰۹ .
 دامغان : ۱۲۹ .
 دانشگاه پنجاب ، مقدمه : ۱۲ .
 دجله : ۱۳۹ - ۲۳۹ - ۲۴۱ .
 دربند : ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۲۹ - ۱۳۱ -
 ۱۳۸ - ۱۴۱ - ۱۵۷ - ۱۵۸ .
 دروازه عبدالکاه : ۱۹۳ .
 درعی : ۱۵۸ .
 دری کر : ۲۳ .
 دریای ساه : ۱۸۰ .
 دریای حید : ۲۹ .
 دریای دیند : ۲۰۶ - ۲۰۷ .
 دریای کهند (سدرکی) : اسکی اوکور : ۷۹ .
 دریای کنک : ۱۹۵ .
 دریای کنلان و ماریدران : ۲۲۵ .
 در حوس : ۱۲۶ .
 در دولت آباد ، مقدمه : ۱۱۰ .
 درفول : ۱۳۱ .
 درک : ۴۷ - ۴۸ .

حمص ، مقدمه : ۱۷ ، متن : ۲۲۴ - ۲۲۹ - ۲۳۷ .
 حمی : ۲۲۴ - ۲۳۷ .
 حوض آب : ۱۸۴ .
 حویزه : ۱۳۱ .

خ

خاور زمین : مقدمه : ۱۸ .
 خانقاه : ۱۲۸ .
 خالص کوتلی : ۱۸۲ .
 ختای : ۹ - ۱۲ - ۱۷۰ - ۱۷۲ - ۲۱۳ - ۲۶۱ .
 ختن : ۹ - ۱۵۳ - ۱۷۰ .
 خجند : ۱۵ - ۱۶ - ۱۸ - ۲۷ - ۳۳ -
 ۵۷ - ۷۰ - ۱۰۶ - ۱۰۷ .
 خراسان ، مقدمه : ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۲۱ -
 ۲۷ - متن : ۱۳ - ۱۶ - ۱۸ - ۲۰ - ۲۷ -
 ۴۱ - ۴۲ - ۴۴ - ۶۲ - ۸۱ - ۸۵ -
 ۹۱ - ۱۱۰ - ۱۱۴ - ۱۶۶ - ۱۶۷ -
 ۱۶۹ - ۱۷۹ - ۲۰۲ - ۲۱۲ - ۲۲۵ -
 ۲۸۴ .
 خرم آباد : ۹۹ - ۱۳۰ .
 خرما تو ، مقدمه : ۷ متن : ۱۴۷ .
 خرماستان : ۱۳۱ .
 خرمن دزک :
 خرماستان : ۱۳۱ .
 خرمن دزک : ۴۷ - ۴۸ .
 خزار : ۱۶ - ۲۱ - ۲۵ - ۲۷ - ۳۸ - ۳۹ -
 ۴۰ - ۴۴ - ۵۰ - ۵۷ - ۱۶۶ .
 خس : ۱۱۶ .

- دزہ: ۸۲.
- دشت قبچاق، مقدمہ: ۱۶ متن: ۱۳-۱۱۷-
- ۱۵۸-۱۶۰-۱۷۰-۲۰۶.
- دشت کولک: ۲۴.
- دشت مقران: ۲۱۵.
- دکن، مقدمہ: ۱۱.
- دلبر: ۱۳۷.
- دلگشای: ۲۱۰.
- دمشق، مقدمہ: ۱۷ متن: ۱۲۸-۱۴۱-
- ۲۲۴-۲۲۵-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-
- ۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۷.
- دملی: ۲۶۷.
- دنغز بالغ: ۲۶۵.
- دوربرجین: ۲۱۰.
- دولت آباد: ۲۱۰.
- دومانج: ۲۶۳.
- دہلی، مقدمہ: ۱۷-۲۴-۲۷ متن: ۹-
- ۱۷۰-۱۸۱-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-
- ۱۹۲-۱۹۳.
- دہنو: ۳۷.
- دہنہسر: ۹۳.
- دیار بکر مقدمہ، ۲۱ متن: ۲۷۸.
- دیپالپور: ۱۷۷-۱۸۱-۱۸۳-۱۸۵.
- دیہ ہندوان: ۱۲۹.
- ر
- رادکان: ۸۹.
- راس العین: ۱۳۹-۱۴۶.
- رامز: ۱۳۱.
- رباط: ۱۳۳.
- رباط ملک: ۴۷-۷۱.
- رستمدرار: ۹۶-۹۷.
- رمان: ۲۷۶.
- روحا: ۱۴۶-۲۳۷.
- رود منقوت: ۱۳۲.
- روسبہ، مقدمہ: ۱۷.
- روغند: ۸۹.
- روم: ۹-۱۳۶-۱۵۳-۲۰۶-۲۱۷-
- ۲۱۹-۲۲۰-۲۲۲-۲۴۵-۲۴۶-
- ۲۴۸-۲۴۹-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۴-
- ۲۶۲-۲۶۵-۲۷۵-۲۷۶-۲۷۷.
- ری: ۹۶-۹۷-۱۲۹.
- ز
- زاولستان: ۲۸۸.
- زرنق: ۱۱۲.
- زیرہ: ۱۶۵.
- س
- سارانپوس: ۲۶۴.
- ساری: ۹۷.
- ساریغاوزن: ۱۱۳-۱۱۸.
- ساسون: ۲۶۷.
- ساقز: ۲۶۹.
- ساغرج: ۴۶-۱۱۲.
- سالاربولاق: ۴۷.

۶۷-۶۸-۶۹-۷۱-۷۴-۷۷
 ۸۵-۹۳-۹۷-۱۰۲-۱۰۵-۱۰۷
 ۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۲-۱۱۵
 ۱۱۷-۱۲۸-۱۵۶-۱۵۷-۱۶۶
 ۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۲۰۶
 ۲۰۷-۲۰۹-۲۱۱-۲۱۲-۲۲۴
 ۲۴۹-۲۶۱-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۴

سمسم: ۱۶۳.

سمنان: ۱۲۹.

سمنگان: ۲۰۹.

سمیلغان: ۸۹.

(رود) سند، مقدمہ: ۱۶، متن: ۱۱۰-۱۷۰.

سن سلیغ: ۱۱۴.

سنگیزیجاج: ۶۴-۷۳.

سوانیت: ۲۱۶.

سوت کول: ۱۱۶.

سور: ۱۵۱.

سور قلعه: ۱۷۸.

سوری حصار: ۲۶۱.

سوریہ، مقدمہ: ۲۰.

سوزن کردان: ۴۷.

سوقورلاعو: ۱۱۵.

سہ پایہ: ۶۶-۷۱.

سہوال: ۱۸۱.

سیحور، مقدمہ: ۱۷، متن: ۱۴.

سیرام: ۴۸.

سیری: ۱۹۳.

سیسان: مقدمہ: ۱۵، متن: ۲۱-۸۸.

سالی سرای: ۱۴-۲۴-۲۷-۳۳-۴۵.

سامانہ: ۱۸۵.

سانبت: ۲۰۷.

ساوران: ۷۵.

ساوہ: ۲۲۱.

سبزوار: ۸۵-۸۶.

ستر: ۲۶۷.

سدا سکندر: ۲۱۲.

سراب: ۲۰۹.

سرای: ۱۶۴-۱۷۰.

سرای آوردم: ۱۱۵.

سرچہ بیل: ۲۴۵.

سرخس: ۴۳-۹۵.

سری: ۱۹۲-۱۹۳.

سفسغان: ۱۱۵.

سغجہ قودوغ: ۱۹.

سغناغ: ۷۵-۷۷-۷۸.

سلطان حصار: ۲۶۹.

سلطانیہ: ۹۷-۱۲۹-۱۳۶-۱۳۸.

۱۵۲-۱۵۷-۱۵۸-۱۶۶-۲۱۲.

۲۱۸.

سماوا: ۲۱۶.

سمدرک: ۲۶۷.

سمرقند، مقدمہ: ۱۵-۱۶-۱۷-۱۸.

۲۲-۲۴ متن: ۱۵-۱۷-۱۸-۲۹.

۲۱-۲۶-۲۷-۳۰-۳۱-۳۲.

۳۳-۳۵-۳۶-۴۵-۴۶-۴۸.

۴۹-۵۲-۵۷-۶۱-۶۲-۶۶.

- شوشتر: ۱۰۵ - ۱۳۱ .
 شول: ۱۳۲ .
 شهر سبز، مقدمه: ۱۵ متن: ۱۵ - ۱۶ -
 ۱۷ - ۴۷ .
 شیراز، مقدمه: ۷ - ۱۶ - متن:
 شهرنو: ۲۶۲
 شیخ عالم: ۴۲
 شیرکند: ۳۸
 شیروان: ۱۶ .

ص

- صدهء موجلکا: ۹۵ .
 صحرای موش: ۱۰۴ - ۱۵۲ .
 صحرای تلمینه: ۱۷۹ .
 صفا: ۲۲۴ .
 صیدا، مقدمه: ۱۷ .

ع

ط

- طارم: ۱۶۸ .
 طاق (نوشیروان) کسری: ۲۱۲ .
 طبرستان، مقدمه: ۲۱ .
 طرابلس: ۲۲۴ - ۲۲۹ .
 طرشلغ: ۲۶۴ .

ع

- عثمانی، مقدمه: ۲۰ .
 عراق، مقدمه: ۱۴ - ۲۱ متن: ۱۳ - ۱۰۲ -
 ۱۲۵ - ۱۲۹ - ۱۳۶ - ۱۶۸ - ۲۱۲ -
 ۲۴۵ - ۲۷۸ .

- ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۱۹۱ - ۲۲۵ - ۲۲۸ .
 سیواس، مقدمه: ۱۷ متن: ۲۱۷ - ۲۱۹ -
 ۲۲۰ - ۲۴۸ - ۲۵۲ - ۲۵۳ .
 سیواسر: ۱۵۲ .
 سیناب: ۲۶۴ .

ش

- شایران: ۱۰۱ .
 شادمان: ۴۹ .
 شام، مقدمه: ۸ متن: ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۲۰۶ -
 ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۳۳ - ۲۷۴ .
 شاه نواز: ۱۷۹ - ۱۸۰ .
 شبرتو: ۲۲ .
 شپارتو: ۱۱۴ .
 شپورغان: ۱۵ - ۶۲ - ۶۳ .
 شرق: ۹۷ .
 شروان: ۱۶۵ .
 شروانات: ۱۰۱ - ۲۷۹ - ۲۹۲ .
 (کوهستان) شطار: ۸۸ .
 شقاٹا: ۱۳۹ .
 شق سار ساوه: ۲۰۰ .
 شقشار: ۵۰ .
 شکی: ۱۵۷ .
 شماخی: ۱۰۱ .
 شماسان: ۸۹ - ۹۵ .
 شمکور: ۲۴۳ .
 شنوزان: ۱۷۶ .
 شورنیک: ۱۶۸ .

قبرتو: ۳۱.
 قبہ ہرمان: ۲۱۲.
 قتلان: ۱۵-۵۷-۱۰۸-۱۰۹.
 قتلغ یورت: ۲۱۰.
 قچاوراتو: ۱۱۶.
 قراارت: ۱۱۵.
 قراباغ: ۱۰۰-۱۰۱-۲۱۲-۲۱۴-
 ۲۴۳-۲۴۸-۲۹۲-۲۹۳.
 قرابولاق: ۱۱۶-۲۰۹.
 قرانتار: ۲۷۵.
 قراتاشقیا: ۱۱۶.
 قراتو: ۱۱۴.
 قراتور: ۱۴-۱۱۶.
 قراتیل: ۷۷.
 قراچوق: ۱۱۸.
 قراخواجہ: ۱۱۵.
 قراحصار: ۱۶۱.
 قراسو: ۱۳۶.
 قراغوجور: ۱۱۵.
 قراقسماق: ۷۰.
 قراقلقانلیق: ۲۱۷.
 قراقلقان: ۱۵۷.
 قرب آب: ۱۶۹.
 قرچوق: ۴۶.
 قرس: ۱۵۶.
 قرشی: ۳۶-۳۷-۳۸-۳۹-۴۱-۴۴-
 ۱۲۸.
 قرص: ۱۲۸.

عقبہ حرمیص: ۲۰۹.
 علفخوار ہرات: ۸۴.
 عنتاب: ۲۳۷.

غ-ف

غازی قوملوق: ۱۶۴-۱۶۵.
 غازی سید: ۲۶۱.
 غرب: ۹۷.
 غزنیک: ۲۰۹.
 غزنین: ۱۷۵.
 غلطہ: ۲۶۷.
 غور: ۲۱.
 فارس، مقدمہ: ۱۷-۲۱ متن: ۱۲۵-
 ۱۳۵-۱۶۸-۲۰۶.
 فرات: ۱۳۹-۲۳۷-۲۴۵-۲۵۰.
 فراہ: ۹۱-۹۳.
 فتح آباد: ۱۸۴.
 فرنگ: ۱۷۰-۲۱۷-۲۱۸.
 فرنیکنڈ: ۴۶.
 فیروز آباد: ۱۹۳.
 فیروزہ بندگان: ۱۸۴.

ق

قابوجی قراول: ۱۶۱.
 قاتیلیش: ۳۷.
 قارہ: ۲۳۷.
 قانیار: ۵۰.
 قبای متان: ۲۶.

- قلعہ سلطانیہ: ۲۳۸
 قلعہ شیخو: ۲۰۳
 قلعہ طبرک: ۱۰۴
 قلعہ عنتاب: ۲۲۳
 قلعہ فوجہ: ۲۶۸
 قلعہ کاختہ: ۲۲۰
 قلعہ کاماخ: ۲۴۹-۲۵۰-۲۵۲-۲۵۹
 قلعہ کرکوک: ۱۴۵
 قلعہ گویم: ۱۳۳
 قلعہ میرت: ۱۹۴-۱۹۵
 قلعہ نغز: ۷۷-۲۰۸
 قلعہ نیس: ۲۶۹
 قلعہ ہاویک: ۲۵۳
 قلعہ: ۱۰۸
 قندھار، مقدمہ: ۱۵ متن: ۹۴
 قندورچہ: ۱۲۳
 قندوز: ۵۱-۵۲-۵۷-۱۱۰
 قوباغ: ۱۱۴
 قوبان: ۱۶۲
 قوراتو: ۷۴
 قوراغان: ۱۱۴
 قورغان: ۶۵
 قورقاشون: ۳۸
 قوزی منداق: ۴۴-۲۱۰
 قولاغی: ۱۳۷
 قولان کوتکی: ۱۱۶
 قونیہ: ۲۶۱-۲۷۰
 قہستان: ۲۱۷
 قرناپ: ۴۱
 قرم: ۱۷۰
 قروغ ارغون: ۱۰۳
 قریہ حربی: ۱۴۱-۱۴۴
 قریہالعقاب: ۱۳۹
 قزل تاق: ۴۰
 قزوین: ۱۲۹
 قصرابلق: ۲۳۴
 قلعہ الروم: ۲۲۴-۲۴۵
 قطوان: ۶۹
 قلعہ ازمیر: ۲۶۹
 قلعہ اردی بیک: ۲۱۶
 قلعہ اکریدور: ۲۶۹
 قلعہ اونیک: ۲۷۶
 قلعہ النجق: ۱۵۲-۱۵۳-۱۰۲
 قلعہ اولوبرلیغ: ۲۶۹
 قلعہ بایلہ: ۲۰۳
 قلعہ برتس: ۲۸۰
 قلعہ بہسنی: ۲۲۳-۲۲۴
 قلعہ بیرہ: ۲۳۷
 قلعہ پوشنگ: ۸۲-۸۳
 قلعہ ترتوم: ۲۵۰
 قلعہ تکریت: ۱۴۱-۱۴۲
 قلعہ رجب پور: ۱۸۴
 قلعہ زوریت: ۲۱۶
 قلعہ سپید: ۱۳۲
 قلعہ سرخ: ۱۹۳-۲۰۱
 قلعہ سلاسل: ۱۴۲

کرمان ، مقدمہ : ۲۱ .
 کرمینہ : ۷۱ .
 کزستان : ۱۴۱ .
 کش ، مقدمہ : ۱۵ متن : ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ -
 ۲۱ - ۲۵ - ۳۰ - ۳۳ - ۳۷ - ۴۵ -
 ۵۱ - ۵۲ - ۵۵ - ۶۲ - ۷۶ - ۸۱ -
 ۱۶۷ - ۲۱۰ .
 کشمیر : ۲۰۴ - ۲۰۷ .
 کشیم : ۵۳ .
 کعبہ : ۲۶۰ .
 کلات : ۸۵ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ .
 کلاتیان : ۱۷۷ .
 کلکتہ : ۱۱ .
 کلیسا ، مقدمہ : ۲۷ متن : ۱۶۴ .
 کلو : ۲۶۷ .
 کنارہ کول : ۱۵۷ .
 کنایت : ۹ - ۱۷۰ .
 کنبدک جولکائی : ۱۳۷ .
 کندرو : ۲۰۱ .
 کوبلاک : ۱۱۷ .
 کویلہ : ۱۸۵ - ۱۹۸ - ۱۹۹ .
 کوتاہید : ۲۶۱ - ۲۶۳ .
 کوران : ۵۳ .
 کورجون : ۱۱۳ .
 کورلان : ۲۱۶ .
 کوزل حصار : ۲۶۵ .
 کوزن : ۱۱۷ .
 کونک جنکس : ۲۴۴ .

قہقہہ : ۸۸ .
 قہلقہ : ۱۷ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۳۱ -
 ۳۵ - ۳۶ - ۱۱۷ .
 قیتاغ : ۱۵۸ .
 قیرق کول : ۱۲۱ .
 قیصریہ : ۲۵۳ - ۲۶۹ - ۲۷۵ .
ک
 کابل : ۵۱ - ۵۲ - ۹۱ - ۱۱۰ - ۱۷۱ -
 ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۲۰۸ .
 کات : ۶۵ - ۶۶ - ۶۸ - ۷۱ .
 کازرون : ۱۳۴ .
 کاشغر ، مقدمہ : ۱۵ .
 کان گل : ۱۶۹ .
 کاوکوروش : ۹۵ .
 کبود جامہ : ۸۹ - ۹۵ .
 کتابخانہ آصفیہ ، مقدمہ : ۱۲ .
 کتابخانہ غرب ، مقدمہ : ۱۱۰ .
 کتابخانہ ملی ، مقدمہ : ۹ .
 کتل ناردین : ۱۱۶ .
 کتہ : ۱۹۴ .
 کتور : ۱۷۳ - ۱۷۵ - ۲۷۲ .
 (رود) کر : ۲۹۱ .
 کربلا : ۱۴۰ .
 کردستان : ۹۹ - ۱۰۴ - ۱۲۹ - ۱۳۰ -
 ۱۴۱ - ۱۵۲ - ۲۴۲ - ۲۴۵ - ۲۷۸ .
 کرکس : ۳۳ .
 کرکوک : ۱۴۵ .

۲۴۲ - ۲۷۷ - ۲۷۸ .
 گرد کوه: ۹۶ .
 گرگان ، مقدمه: ۱۶ .
 گنبد شیخ مبارکشاه: ۲۰۸ .
 گنبد لولی: ۳۸ - ۴۰ .
 گنگ: ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۹ - ۲۰۶ .
 گورامیر ، مقدمه: ۱۸ .
 گیلان (گیلانات): ۱۰۱ - ۲۹۵ .

ل

لار: ۱۶۸ .
 لارستان ، مقدمه: ۱۶ .
 لجمہ: ۱۴۱ .
 لارستان ، مقدمه: ۱۶ متن: ۲۵۰ .
 لارکوچک: ۹۸ .
 لغمان: ۱۱۰ .
 لکهنو: ۹ .
 لنکرو: ۹۶ .
 لہاور: ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷ .

م

ما خان: ۲۰ - ۳۸ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ -
 ۸۷ .
 ماردین: ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۹ -
 ۱۵۰ - ۲۳۸ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۷۸ .
 ۲۷۹ .
 مازندران ، مقدمه: ۱۶ متن: ۱۲۵ - ۱۲۹ .
 مال امیر: ۱۳۲ .

کوشک غازان: ۲۴۲ .
 کوک تپہ: ۶۹ .
 کوکچہ دنکیز: ۱۰۲ .
 کوک سالی: ۱۱۴ .
 کوکنک: ۴۶ .
 کوک یار: ۱۱۵ .
 کول لوجہ: ۱۳۷ .
 کومیش کند: ۵۰ .
 کوه البرز: ۱۶۲ - ۱۶۳ .
 کوه اوهر: ۱۶۴ .
 کوه جور: ۱۷۷ - ۲۰۷ .
 کوه دابان: ۵۳ .
 کوهرود: ۱۳۰ .
 کوه سوالک: ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۲ .
 کوه غوبی تو: ۸۵ .
 کوہک: ۳۰ .
 کوه کویله: ۱۹۷ .
 کوه کوکہ: ۲۰۱ - ۲۰۲ .
 کھمرد: ۲۲ .
 کیج: ۹۳ .
 کیچیک داغ: ۱۱۸ .
 کیتل: ۱۸۵ .
 کیتو: ۱۰۰ .
 کیلان: ۱۶۵ .

گ

گرجستان ، مقدمه: ۱۶ - ۱۷ - ۲۷ متن:
 ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۲۲

- ماوراءالنہر، مقدمہ: ۱۵-۱۶-۲۲-
 ۲۷ متن: ۹-۱۵-۱۸-۱۹-۱۲۵
 ۲۲۵-۲۹۴
 محمودآباد: ۱۵۷
 محمودی: ۲۰
 مراغہ: ۱۰۴
 مرغاو: ۹۱-۹۵
 مرنند: ۱۰۲-۱۵۲
 مرو: ۶۰
 مروان: ۱۳۰
 مزار ابومسلم مروزی: ۸۵
 مزار پیرکمار: ۲۴۵
 مزار خواجہ رزماز: ۲۵
 مزار علی آقا: ۵۰
 مسجد بنی امیہ: ۲۳۶
 مسکو، مقدمہ: ۱۷
 مسنار: ۲۰۳
 مصر: ۹-۱۴۱-۱۴۶-۱۴۸-۲۰۶-
 ۲۱۳-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۴-۲۲۵
 ۲۳۰-۲۳۱-۲۳۳-۲۳۴-۲۷۴
 مغرب ایران، مقدمہ: ۱۷
 مغولستان: ۴۶-۱۰۶-۱۱۰-۱۷۰
 ۲۱۳
 مکران: ۹۳-۱۶۸
 مکہ: ۲۶
 ملاطیہ: ۲۲۰-۲۲۲
 مفاق: ۷۸
 معقوتو: ۹۳
 منکول: ۲۱۷
 منو: ۲۰۵
 مودولہ: ۱۹۴
 موزہ بریتانیا، مقدمہ: ۱۰-۱۲
 موصل: ۱۴۲-۱۴۵-۱۴۹
 موقورقرا: ۵۲
 مولتان: ۱۷۷-۱۷۸-۱۸۰
 مول غوتو: ۱۱۶
 مونک: ۱۴-۱۸۵
 میاپور: ۲۰۰
 میانارقین: ۱۵۲
 میدان: ۱۵۱
- ن
- ناخوشک: ۲۰۹
 نباتار: ۵۳
 نخجوان: ۹۹
 نخشب: ۴۶
 نسای: ۸۵-۹۵
 نقش جہاں: ۲۱۱
 نکاتو: ۱۱۶
 نکرکوب: ۲۰۲
 نوا: ۱۳۰
 نویسندگان: ۱۳۳
 نوف: ۴۴
 نوموفان: ۱۶۸
 نہاوند: ۶-۱۳۰-۱۶۶
 نہر برلاس: ۲۴۵

ہمدان ، مقدمہ : ۱۱ متن : ۱۳۶ - ۱۶۶ .
 ہندوستان (ہند) ، مقدمہ : ۱۳ - ۱۷ -
 ۲۷ - متن : ۳۱ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۸ -
 ۱۸۱ - ۱۸۳ - ۱۸۸ - ۱۹۰ - ۱۹۷ -
 ۲۰۲ - ۲۰۶ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۵ -
 ۲۲۲ .

ی

یایلاق بلخ : ۸۱ .
 یرلاغو : ۱۱۶ .
 یزد ، مقدمہ : ۱۶ - ۲۱ - متن : ۱۶۶ .
 یسی : ۷۰ .
 یکرلک : ۲۱۰ .
 یلغوز باغ : ۴۱ .
 یلغوز راغاج : ۱۰۹ .
 یوز قوشون : ۴۶ .
 یولدوز : ۱۱۵ - ۱۱۷ .
 یولوق لوق : ۱۶۱ .

اسامی قبایل

آہنگران : ۷۹ .

الف

اختر شناسان : ۱۸۸ .
 (ارمن) آرامنه : ۲۱۲ - ۲۱۹ - ۲۲۰ -

نیازی : ۴۹ .

نیکنہاد : ۱۷۱ .

و

وارال : ۲۴ .

واسط : ۱۴۱ - ۲۷۸ .

وایل : ۲۱ .

وروجرد : ۱۳۰ .

وزیر آباد : ۱۹۳ - ۱۹۴ .

ولی : ۸۷ .

ہ

ہرات ، مقدمہ : ۱۲ - ۱۶ - ۲۱ متن : ۳۸ -

۴۳ - ۴۴ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۲۰۹

۲۹۵ .

ہرموز : ۱۶۸ .

ہزار پیر : ۹۳ .

ہزارہ : ۷۰ - ۹۵ .

آ

آق قونیلو ، مقدمہ : ۱۴ .

آل جلایر ، مقدمہ : ۲۱ .

آل کرت ، مقدمہ : ۱۴ - ۲۱ .

آل مظفر ، مقدمہ : ۱۴ - ۱۶ - ۲۰ .

ب

- باوندیان ، مقدمہ : ۲۰ .
بت پرستان : ۱۰۰-۱۷۰-۱۸۸-۱۹۳ .
بربط نوازان : ۲۶۱ .
بی دینان : ۲۸-۱۳۸-۲۴۳ .
بندگان : ۱۸۳ .
برده : ۹۸-۱۹۳-۲۰۱ .
بنی اسرائیل : ۵۸ .
بنی ہاشم : ۲۶۰ .

ت

- تاجیکان (تاجیک) : ۴۲-۵۴-۲۸۲-
۲۹۲ .
تاریخ اسلام ، مقدمہ : ۱۰ .
تاریخ نویسان ، مقدمہ : ۱۴-۶ .
تحلیل گران ، مقدمہ : ۷ .
ترک (ترکان) مقدمہ : ۱۹-۲۵ . مس :
۱۵-۷۹-۹۴-۹۸-۱۲۶-۱۲۹-
۱۳۴-۱۶۰-۲۶۲-۲۸۲-۲۹۲ .
تراکمه (ترکمانان) : ۲۰-۷۹-۱۰۳-
۱۳۷-۱۳۸-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-
۲۲۰-۲۳۷-۲۶۳-۲۹۰ .
تورانیان : ۲۵۷ .

خ

- خراسانیان : ۵۱ .
حوارر مساہبان ، مقدمہ : ۱۴ .

- ۲۸۴-۲۸۵ .
اسلام ، مقدمہ : ۱۰-۱۷-متن : ۹۸-
۱۰۰-۱۰۱-۱۲۸-۱۸۷-۲۱۳-
۲۷۷ .
اشراف الناس : ۲۴۲ .
اطبا : ۸۶ .
البرزیان : ۱۶۲ .
امت : ۱۰۱ .
امیران لارستان ، مقدمہ : ۱۶ .
انبیا : ۷۳ .
انجمن آثار ملی ، مقدمہ : ۹ .
انصار : ۵ .
اوزبیک (ازبکھا) ، مقدمہ : ۱۹-متن :
۳۹-۶۷-۷۵-۱۱۴-۱۴۰ .
ایران از نظر خاورشناسان (کتاب) ، مقدمہ :
۲۸ .
ایرانیان : ۲۵۷ .
ایل آیدین : ۲۶۳ .
ایل برولدای : ۲۴ .
ایل بولفاجی : ۱۱۶ .
ایل بیغمیش اوغلان : ۱۰۸ .
ایل تومان تومان : ۹۳ .
ایل توغاجی : ۹۳ .
ایل دولان جان : ۲۳ .
ایل قبتاغ : ۱۰۱ .
ایل واوچاور : ۲۳ .
ایلخانان ، مقدمہ : ۱۴-۲۱-۲۲ .

صفویہ، مقدمہ: ۱۱ - ۲۱.

ط

طغاتیموریان، مقدمہ: ۲۱.

ع

عثمانی، مقدمہ: ۱۷ - ۲۱.

عرب، مقدمہ: ۱۰ متن: ۱۴۰ - ۱۴۴ -

۲۶۰ - ۲۹۲.

عجم، مقدمہ: ۱۰ - متن: ۹۸ - ۱۴۰ -

۲۲۵ - ۲۹۲.

عجزہ: ۱۲۶ - ۱۴۵.

عوام بداعتقاد: ۱۲۸ - ۱۶۵.

عیسویان، مقدمہ: ۲۷.

غ

غلامان ترک: ۲۳۷.

غوریان: ۴۳.

ق

قبیلہ ارلاتیان: ۲۸.

قبیلہ برلاس: ۱۰ - ۱۴ - ۲۲ - ۵۸ - ۶۸.

قبیلہ بروالیدی: ۱۱۰.

قبیلہ برین: ۲۶.

قبیلہ پرنیانی: ۱۷۶.

قبیلہ جتان: ۱۸۵.

قبیلہ کرا: ۱۳۴.

قبیلہ مارین: ۱۱۴.

چ

چادر نشینان، مقدمہ: ۲۶.

چیتاغان: ۲۵۳ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۵ -

۲۶۹ - ۲۷۰.

چنگیان: ۲۶۱.

ح

حروفیہ، مقدمہ: ۲۰.

حکما: ۵۰ - ۷۳ - ۸۶.

س

سادات: ۵۷ - ۹۰ - ۱۰۴ - ۱۲۳ - ۱۶۷ -

۱۷۹ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۹۱ - ۲۴۲ -

۲۹۴.

سربدار - سربداری (سربداران) مقدمہ:

۱۴ - ۲۰ - ۲۱ - متن: ۳۲ - ۵۷ -

۷۱ - ۹۱.

سگریان: ۲۱ - ۲۲.

سیستانیان: ۹۲.

سلسلہ مغولی ہند، مقدمہ: ۱۱.

سنگتراشان: ۱۱۸ - ۱۹۳.

ش - ص

شاهان: ۵۲ - ۵۳ - ۶۸.

شاهزادگان: ۷۵ - ۱۱۵ - ۱۴۳ - ۱۵۰ -

۱۵۳ - ۱۵۸ - ۱۶۰ - ۱۶۹ - ۱۸۸ -

۲۱۴ - ۲۴۳ - ۲۶۱ - ۲۹۴.

صحرائشینان: ۱۴۴.

۔ ۲۱۳ - ۲۰۸ -
 مجوس : ۱۸۶ - ۲۰۱ .
 مشایخ : ۴۹ - ۹۰ - ۱۹۳ - ۲۴۱ - ۲۹۲
 محاسبان : ۱۷۲ - ۲۰۷ - ۲۳۴ - ۲۵۴ .
 مہندسان : ۶۱ - ۱۶۷ - ۲۱۲ .
 منجمان : ۱۱۹ .
 مغنیان : ۲۶۱ .
 ملوک جبل : ۲۹۴ .

و

وزراء : ۱۱۵ - ۱۴۳ - ۲۲۲ .
 وصفان : ۶۸ .

ہ

ہندو (ہندوان) : ۱۷۹ - ۱۸۳ - ۱۸۴
 ۱۸۸ - ۱۹۲ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۱
 ۲۰۲ - ۲۰۴ - ۲۰۷ .
 (غلامان) ہندی : ۲۳۷ .

قبیلہ مکریت : ۱۶۲ .

(نسل) قیات : ۱۴۰ - ۱۷۴ .

قبیلہ ورکونی : ۱۷۵ .

گ

گیران : ۱۳۷ - ۱۷۲ - ۱۸۰ - ۱۸۳ -
 ۱۸۶ - ۱۹۲ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۸ -
 ۲۰۲ - ۲۰۷ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۶۷ - ۲۷۷
 گرج (گرجی ہا - گرجیہ) : ۱۰۰ - ۱۸۶
 ۲۱۲ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۴۲ - ۲۴۳ -
 ۲۵۸ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۳ -
 ۲۸۵ .

م

ماہی گیران : ۱۶۳ .
 مغولان (مغول) : ۲۳ - ۴۸ - ۵۲ - ۶۴
 ۶۹ - ۱۴۰ - ۲۲۵ .
 مسلمانان : ۴۸ - ۶۵ - ۸۰ - ۱۰۳ - ۱۲۸

فہرست کتب و رسائل

سرورزی نامہ . مقدمہ : ۹ .

ت

تادب الاطفال ، مقدمہ : ۹ .
 تاریخ ادیان ، مقدمہ : ۲۸ .

ب

بہارستان ، مقدمہ : ۲۳ .

پ

پردہ از رازہا سرکنار میشود ، مقدمہ : ۲۸ .

- ظفرنامہ صاحبقرانی ، مقدمہ : ۱۱ .
 ظفرنامہ کابل ، مقدمہ : ۱۲ .
 ظفرنامہ گوبندسنگہ ، مقدمہ : ۱۵ .
 ظفرنامہ ناصری ، مقدمہ : ۹ - ۱۲ .
 ظفرنامہ ہاتفی ، مقدمہ : ۹ .

ف

- فتحنامہ ، مقدمہ : ۱۱ .
 فہرست کتابہای چابی فارسی ، مقدمہ : ۹
 - ۱۵ - ۱۸ .
 فہرست نسخہهای خطی فارسی ، مقدمہ : ۱۲ .

ق

- قرآن ، مقدمہ : ۶ - ۸ - متن : ۲۴۲ .

کے گے

- کشف ہند ، مقدمہ : ۲۸ .
 گلستان سعدی ، مقدمہ : ۲۳ .

م

- مطلع السعدین ، مقدمہ : ۲۳ .
 مقدمہ فقہالغہ ایرانی ، مقدمہ : ۲۸ .
 منتخبات فارسی ، مقدمہ : ۹ .

ن

- نصرت نامہها مقدمہ : ۹ .
 نفحات الانس ، مقدمہ : ۲۳ .

- تاریخ ایران : مقدمہ : ۲۸ .

- تاریخ فتوحات امیر تیمور گورکانی ، مقدمہ :

۳ - ۴ - ۵ .

- تاریخ گزیدہ ، مقدمہ : ۹ .

ح

- حبیب السیر ، مقدمہ : ۱۱ - ۲۳ .

ر

- ریاض الملوک ، فی ریاضات السلوک ، مقدمہ : ۸ .
 روضہ الصفا مقدمہ : ۱۱ - ۲۳ .

ز

- زبدہ التواریخ مقدمہ : ۲۳ .

- زندگی شگفت آور تیمور مقدمہ : ۲۸ .

سے - شے

- سبک شناسی ، مقدمہ : ۱۵ - ۲۸ .

- شاهنامہ فردوسی ، مقدمہ : ۱۵ .

- شرفنامہ تیموری ، مقدمہ : ۱۱ .

ظ

- ظفرنامہ ، مقدمہ : ۳ - ۴ - ۵ - ۶ - ۷ - ۸

- ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۲۳ - ۲۵ - ۲۸ .

- ظفرنامہ تیموری ، مقدمہ : ۲۳ .

- ظفرنامہ جنرال لیک صاحب ، مقدمہ : ۱۲ .

- ظفرنامہ حمدالہ مستوفی ، مقدمہ : ۹ .

- ظفرنامہ شاہجہان ، مقدمہ : ۱۱ - ۱۲ .

... به تصحیح عبدالرزاق مؤلف «مطلع السعدین» و

صاحب «حیب السیر» اول کسی که تاریخ امیر تیمور را

نوشت مولانا نظام الدین شامی بود. و گوید:

هر کسی تاریخ تیمور را نوشته، از او نقل کرده است.

اُتاد ملک الشعراء بهاء

بک شناسی. جلد دوم

